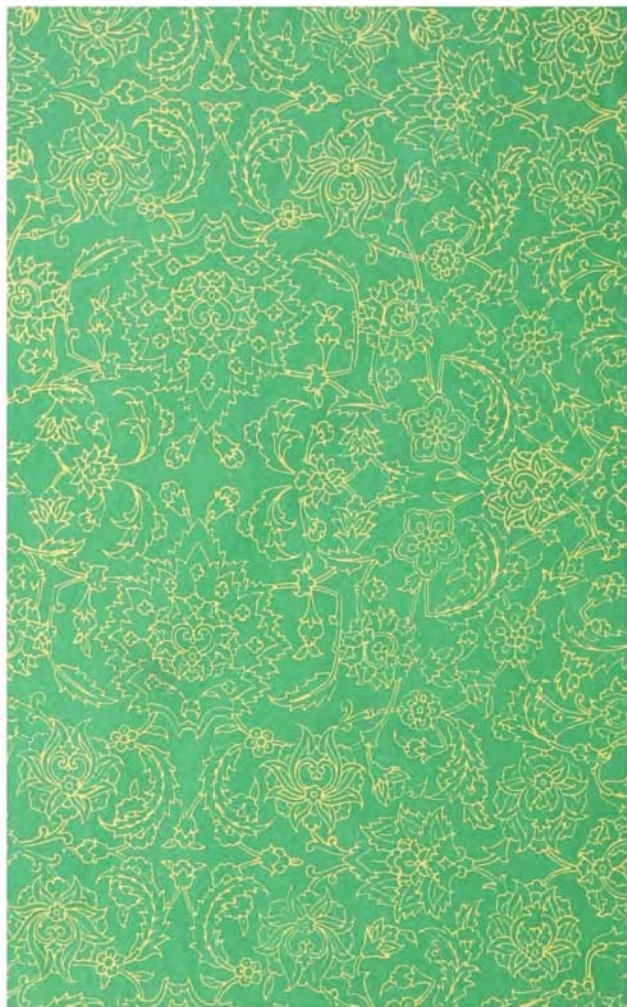


زندگی و کار و اندیشه و روزگار

پورسینا

تالیف
سعید نفیسی

دانش



زندگی و کار و اندیشه و روزگار

پورسینا

تألیف
سعید نفیسی

تهران

دانش

فهرست مطالب

۱	چند سطر مقدمه
۵۰-۲	احوال ابن سینا
۸-۶	مقام ابن سینا در جهان
۳۳-۹	مؤلفات ابن سینا
۵۴-۳۴	آثار فارسی ابن سینا
۵۶-۵۵	ترك بودن یا ترك شدن ابن سینا
۶۲-۵۷	معالجات ابن سینا
۶۵-۶۳	ترجمه حال ابن سینا چنانکه خود نوشته است
۷۰-۶۶	تکمله ابو عبید گوزگانی
۹۶-۷۱	مردان سیاسی که با ابن سینا مربوط بوده اند
۱۲۵-۹۷	اوضاع سیاسی و اجتماعی و اقتصادی زمان ابن سینا
۱۴۰-۱۲۶	شاگردان ابن سینا و کسانی که با او رابطه علمی داشته اند
۱۹۸-۱۴۱	چند نکته که مورد اختلاف است
۲۰۲-۱۹۹	هزاره ابن سینا
۲۲۰-۲۰۳	خوی و اندیشه ابن سینا
۲۲۳-۲۲۱	ذکر ابن سینا در شعر فارسی
۳۳-۲۲۴	مآخذ درباره ابن سینا
۲۵۹-۲۳۴	تراجم ابن سینا در کتابهای چاپ نشده
۲۶۲-۲۶	خطبه ابن سینا
۲۷۰-۲۶۳	ترجمه عمر خیام

چاپ نخست ۱۳۳۳

چاپ دوم ۱۳۵۵

چاپ سوم ۱۳۵۹

همه حقوق محفوظ است

چاپخانه حیدری



بوعلی حسین پورسینا

چند منظر دقلمه

دربارهٔ این سینا در کتابهای فارسی و عربی و زبانهای اروپایی بسیار بحث کرده‌اند. در پایان این کتاب يك فهرست از مراجع فارسی و عربی و يك فهرست از آنچه بزبانهای اروپایی دربارهٔ او چاپ شده است خواهد آمد. با این همه کتاب جامعی که همه اطلاعات در بارهٔ وی در آن گردآمده باشد و آخرین مطالب راجع باور را در آن جای داده باشند لازم بود و این کتاب را بدین اندیشه فراهم کرده‌ام.

در ترجمه حال او شاگرد معروفش ابو عبیدالله گوزگانی رساله‌ای نوشته که قسمتی از آن را این سینا خود گفته است و قسمتی دیگر را وی از مشاهدات خود افزوده است و این رساله که معتبرترین سند راجع باوست در کتاب عیون الانباء فی طبقات الاطباء تألیف ابن ابی اصیبه و اخبار العلماء باخبار الحکماء تألیف ابن القفطی چاپ شده است. جای آن داشت که آن رساله را عیناً طبق النعل بالنعل ترجمه کنم و مدار شرح حال او قرار دهم اما چون در پایان این کتاب جایی که متون چاپ نشده فارسی راجع با این سینا را نقل کرده‌ام بیشتر متون ترجمه همین رساله است که قدما کرده‌اند چنان می‌نمود که حاجت تکرار نیست اما سرانجام عزم کردم که ترجمهٔ آنرا نیز درین اوراق بیاورم. با رساله تابستان که در کابل بودم ضرورتی پیش آمد که رسالتی دربارهٔ این سینا تألیف کنم. شرحی را که سابقاً در مجلد اول فرهنگنامهٔ خود (چاپ طهران ج اول ۱۳۱۹ ص ۵۶۵ - ۵۷۳) چاپ کرده بودم در آغاز قرار دادم و در شرح حال وی بهمان جا بسنده کردم، بعد فهرست دقیقی از مولفات وی ترتیب دادم و آنچه از اشعار فارسی منسوب باو در دست بود بر آن افزودم و چند بحث تازه دربارهٔ او بیان آوردم و دو مقالهٔ دیگر را که سابقاً دربارهٔ وی در مجلهٔ مهر و مجلهٔ شرق چاپ کرده‌ام باین مباحث پیوستم و فهرست مراجع مهم فارسی و عربی و فهرست کتابها و مقالات زبانهای خارجی را هم بدان ملحق کردم و کتابی شد که قسمتی از آن تدریجاً در روزنامهٔ اصلاح کابل انتشار یافت منتهی در آنجا دقتی که لازم بود در تصحیح مقالات نکردند و بر غلط چاپ شد و اینک همان قسمت‌ها هم با تصرفات و الحاقات درین اوراق چاپ میشود.

۱ = احوال ابن سینا

شرف الملك شيخ الرئيس ابوعلی حسین بن عبدالله بن حسن بن علی بن سینا معروف با بن سینا یا ابوعلی بن سینا بزرگترین دانشمند ایران در دور های اسلامی در سوم صفر ۳۷۰ درافشته که ازده های بخارا بود ولادت یافت . در آن زمان بخارا پای تخت سلسله معروف سامانی پادشاهان ایرانی بود .

پدرش از مردم بلخ و اسمعیلی بود . اسمعیلیه از اوایل دوره سامانی بما وراء النهر رفته و بوسیله مبلغان خود در آنجا نفوذی بهم زده بودند و حتی در دربار نصر بن احمد پادشاه معروف سامانی برتری یافته بودند و ایرانیانی که از استیلای تازیان بتک آمده و از نفوذ ترکان که اندک اندک در دربار سامانی نیرومند ترمی شدند خشمگین بودند برای تقویت روح ملی ایرانی خود بدیشان می پیوستند چنانکه اقبال بلفقه یونان هم وسیله دلداری و پناه گساهی از استیلای بیگانگان تازی و ترک بود .

خاندان ابن سینا چندی پیش از ولادت وی از بلخ بیخارا رفته بود . پدرش از جانب سامانیان بیشکاری مایه ناحیه خرمین از نواحی بخارا مأمور شده بود و آنجا زنی گرفت ستاره نام و از آن زن ابن سینا و برادرش محمود متولد شدند و پس از ولادت این دو پسر باز بیخارا برگشت و آنجا ساکن شد و پسران وی در آنجا پرورش یافتند و ابن سینا تا پنج سالگی در خرمین بوده است .

درباره این برادر و اینکه وی از ابن سینا مهتر و یا کهتر بوده است در کتابها ذکر کرده است اما چنان مینماید که وی مهتر از برادرش بوده باشد ولی در میانشان چندان تفاوتی در سن نبوده زیرا که درباره مبلغان اسمعیلی که در کودکی مقدمات علوم را از ایشان فرا گرفته است تصریح کرده است که پدر و برادرش پیش از او بدیشان گرویده بودند و این میرساند که برادرش محمود چندان از او خردتر نبوده است . درباره تاریخ ولادت وی نیز جای سخن هست و ازین پس جداگانه بحث خواهیم کرد .

ابن سینا از همان کودکی هوش سرشاری نشان میداده است . تا ده سالگی قرآن و ادب و اصول دین را آموخت . مبلغان اسمعیلی که پدرش آنها را در خانه خود پذیرفته بود مقدمات علوم را بوی آموختند ولی گفتارشان درباره روح و عقل نخست اثری در ذهن او نگذاشت و در همین زمان علم حساب را از یک تن از بقالان بخارا و فنون دیگر ریاضی را از محمود مساح و فقه را از اسمعیل زاهد فرا گرفته است . پس از آن ابو عبدالله ناطلی که در منطق دست داشت وارد بخارا شد و ابن سینا منطق و هندسه و نجوم را پیش او درس خواند و کتابهای ایساغوجی و اقلیدس و متوسطات و المجسطی را بروخواند و درین میان ابو عبدالله از بخارا بگرگانج خوارزم رفت و ابن سینا طبیعیات و ماوراء الطبیعه را پیش خود یاد گرفت و بزودی درین علوم از استاد خود پیش افتاد و نیز در طب مطالعاتی کرد و از ابو منصور حسن بن نوح قمری این علم

را فرا گرفت و درین فن باشکالی بر نخورد. اما در حکمت ما بعد الطبیعه دوچار مشکلاتی بود چنانکه چهار بار کتاب ما بعد الطبیعه ارسطورا خوانده و چنان در آن دقت کرده بود که عباراتش را از بر میدانست و با این همه این فن را درست درک نمی کرد تا اینکه اتفاقاً کتاب «اغراض کتاب ما بعد الطبیعه» از ابونصر فارابی بدستش افتاد و بوسیله این کتاب بقصود خود رسید و بیانات فارابی در منطق و حکمت که شامل تفسیرهایی بطریقه افلاطونیان جدید از آرای ارسطو بود افکارش را روشن کرد و درین زمان ۱۶ یا ۱۷ ساله بود.

در همین زمان ابن سینا نوح بن منصور سامانی را از بیماری که بدان گرفتار شده بود شفا داد و همین سبب شهرت او شد و از مقربان پادشاه سامانی گشت. ظاهراً در روابط او با پادشاه سامانی شك نمیتوان کرد زیرا که در میان مولفات وی رسالتی هست بعنوان «هدیه الرئیس ابن سینا اهداها لالامیر نوح بن منصور السامانی و هی تبحت عن القوی الفسافی» و چنان مینماید که این رساله را در همین اوقات برای راهنمایی آن پادشاه نوشته است. نزدیکی وی پادشاه سامانی سبب شد که اجازه ورود بکتابخانه معروف سامانیان در بخارا یافت و چون سرعت انتقال فوق العاده و حافظه سرشار داشت در اندک زمانی همه علوم آن زمان را فرا گرفت و در ۱۸ سالگی از فرا گرفتن همه آنها فارغ شد و در بیست و یک سالگی بتألیف کتاب آغاز کرد و درین زمان چون کتابخانه سامانیان سوخت او را بدنام کردند که آنرا بعد آتش زده است تا دیگر پس از وی کسی بعلومی که در آن کتابها بوده است پیشبرد.

پس از مرگ پدرش در بیست و دو سالگی چون سلسله سامانیان در ۳۸۹ منقرض شده و ایلک خان نصر بن علی پادشاه ترک وارد بخارا شده است ابن سینا از آنجا هجرت کرد. ایلک خان در دهم ذی القعدة ۳۸۹ وارد بخارا شده و پیدا است که پدر ابن سینا پیش ازین تاریخ در گذشته و وی پس از آن تاریخ از بخارا هجرت کرده است. در آن زمان ایرانیان پاك نژاد و وطن دوست همه پیرو افکار شعوبیه و مخالف با برتری تازیان و استیلای ترکان بودند و پیدا است که ابن سینا هم قهراً از ایشان بوده و مخالفان این افکار همه متکی بر حنفیان ماوراء النهر بودند که اکثریت داشتند و بالمعکس ترکان و بیگانگان را بنفع خود و زبان شعوبیه و مخالفان خویش تشویق میکردند و ناچار وقتی که ایلک خان ترک پشتیبان حنفیان بخارا را بگیرد و سامانیان را براندازد جا برای کسی چون ابن سینای شعوبی و اسمعیلی وابسته بخاندان سامانی نیست. بهمین جهت هم هست که محمود غزنوی که او هم حنفی اشعری بوده است مدتهای مدید ابن سینا را دنبال میکرد و وی از دست او میگریخته و ازین شهر بدان شهر میرفته است.

از روزی که ابن سینا از بخارا هجرت کرده زندگی پر انقلابی داشته که قسمتی از آن صرف لذت یابی و قسمت دیگر صرف درس و بحث و تألیف و کارهای علمی شده و قسمتی دیگر در سفر و کارهای وزارت و زندان و فرار گذشته است و اگر دوره آسایشی برای او پیش آمده چندان نکشیده است. پس از عزیمت از بخارا نخست بگرگانج رفت که در آن زمان پای تخت خوارزمشاهان بود که مردمان دانش دوست و ایران پرست بودند. در آنجا وی را در شمار حکیمان و دانشمندان و پزشکان دربار آوردند و ابو الحسن احمد بن محمد سهلی متوفی در ۴۱۸ و وزیر علی بن مامون خوارزمشاه ماهیانه ای درباره او مقرر کرد.

در سال ۴۰۸ محمود غزنوی خوارزم را گرفت و سلسله خوارزمشاهان را برانداخت بهمان دلایل سابق الذکر گویند پیش از آن ابوالفضل حسن بن میکال یعنی حسنک وزیر معروف را گماشت گروهی از دانشمندان را که در خوارزم گرد آمده بودند و از آن جمله ابن سینا را نزد او بفرستد و پیش از آنکه گماشته محمود بخوارزم برسد ابن سینا را خبر کردند و چون وی از رفتن نزد محمود بیم داشت با ابوسهل مسیحی پزشکی بز شک معروف که او هم در خوارزم بود و از دست محمود میگریخت آهنگ گرگانوری کرد و ابوسهل در راه از رنج مرد و ابن سینا بدشواری از راه نسا خود را با بیورد رساند و از آنجا بطوس و سمنگان و جاجرم رفت و گویند چون محم و دهم چنان در پی او بود و نپردیده بود در جا بیابندش دستگیر کنند و این اخبار در نیشابور پیچیده بود ابن سینا از جاجرم آهنگ گرگان کرد و در گرگان بطبابت مشغول شد .

در آن زمان شهر گرگان پای تخت پادشاهان آل زیار بود . شمس‌العالی ابوالحسن قابوس بن وشمگیر زیاری پادشاه معروف چهار سال پیش از آن کشته شده بود و ابن سینا زمان او را درک نکرده است . اما قطعا در گرگان چندی مانده و با نزدیکان قابوس پیوستگی داشته و چنانکه پس از این خواهد آمد کتابی در باره عرض گرگان برای زرین کیس دختر قابوس نوشته است .

برخی نوشته اند که هنگام توقف وی در گرگان چون خواهر زاده قابوس بن وشمگیر زیاری بیمار شد و همه از شفا دادن او درماندند ابن سینا را بیالین او بردند و وی تشخیص مایخولیای عشق داد و بتدبیر روانشناسی او را شفا داد و نیز گفته اند هم چنان در گرگان بود تا اینکه در سال ۴۰۳ قابوس را خدمت گزاران وی کشتند و ابن سینا از گرگان بدهستان رفت ولی این مطلب درست نمیآید او اگر پس از انقراض خاندان خوارزمشاه که در سال ۴۰۸ پیش آمده است بگرگان رفته باشد پنج سال پس از کشته شدن قابوس در ۴۰۳ است و چنانکه از گفته وی نیز برمیآید قابوس را ندیده و پس از کشته شدن او بگرگان رسیده است . در گرگان ابو عبیدالله عبدالواحد گوزگانی دانشمند معروف که مشهورترین شاگردان ابن سیناست بخدمت او پیوسته از آن پس همواره با او بوده است و بسیاری از آثار وی را پس از مرگش جمع و تدوین کرده است و نیز در گرگان ابو محمد شیرازی خانه‌ای برای او خریده و وی در آن تدریس کرده است و در ضمن طبابت میکرده و بعضی از تألیفات خود را در گرگان پرداخته است و از آن پس به شهری آمده و پس از چندی چون مجدالدوله ابوطالب رستم پسر فخرالدوله دیلمی از پادشاهان آل بویه (۳۸۵-۴۲۰) بمایخولیا گرفتار شده بود ابن سینا او را معالجه کرد و کتاب معادرا در آن زمان برای وی نوشته است و سپس بقزوین و از آنجا بهمدان رفت و چون شمس‌الدوله ابوطاهر (۳۸۵-۴۱۲) پسر دیگر فخرالدوله که در همدان حکمرانی میکرد بقولنج مبتلا شده بود ابن سینا چهل شبانروز در بالین او ماند و او را شفا داد و پس از آن جزو مقربان شمس‌الدوله شد و پس از چندی وزیر او شد ولی پس از اندک مدتی سپاهیان ترک و کرد در نتیجه فرسیدن ما هوار خود چون وی را مسئول آن میدانستند بخانه او ریختند و هر چه داشت تاراج کردند و شمس‌الدوله برای فرو نشانیدن آن فتنه ناچار ابن سینا را عزل کرد و وی تا چهل روز در خانه دوستی پنهان بود و چون دوباره شمس‌الدوله گرفتار قولنج شد و ابن سینا او را شفا

داد از گذشته پوزش خواست و باردیگر وی را وزیری داد و پس ازچندی شمس الدوله در سفر درگذشت و پسرش سماء الدوله ابوالحسن (۴۱۲-۴۲۰) بجای او نشست و وی تاج الملك را وزیر خود کرد و این سینا معزول شد و رو به پمرفته ابن سینا از ۴۰۵ تا ۴۱۲ مدتی وزیر شمس الدوله بوده و پس از عزل بخانه ابوغالب عطار از دوستان خود رفت و آنجا گوشه نشین شد و نهانی با امیر علاء الدوله عضدالدین ابوجعفر محمد بن دشمن زیار بن کاکوبه (۳۹۸-۴۳۳) معروف باین کاکوبه امیر مشهور موسس سلسله کاکوبه در اصفهان و همدان و یزد که مرد بسیار دانش دوستی بوده و در آن زمان در اصفهان بود مکاتبه داشت و سماء الدوله از آن خبردار شد بخشم آمد و ابن سینا را دستگیر کرد و بقلعه فردجان بزندان فرستاد و چهار ماه در زندان نگاه داشت و سپس او را بخشید و وی بهمدان بازگشت و گوشه نشین شد و بیشتر بتألیف مشغول بود و پس از چندی با جامه درویشان با برادر خود محمود و ابو عبید گوزگانی و دو غلام باصفهان نزد علاء الدوله رفت و او وی را بسیار حرمت گذاشت و از مقربان خود کرد و درین مدت برخی از کتایبهای خود را بنام وی نوشت و گفته اند که زمانی علاء الدوله بروخشم گرفت و وی از ترس بری گریخت و چون خشم علاء الدوله فرو نشست باصفهان بازگشت و چون علاء الدوله بهمدان رفت با آنکه ابن سینا بیمار بود و پیش از آن در راه دو چار قولنج شده بود با او بهمدان رفت و در آنجا بیماری او هر روز سخت تر میشد تا اینکه در روز آدینه غره رمضان سال ۴۲۸ درگذشت و در جنوب شهر همدان همانجا که اینک آرامگاه او معروفست بخاک سپردند و درین زمان ۵۸ ساله بوده است. در تاریخ ولادت و رحلت و مدت عمر او اختلافست ولی آن گفتارها همه ضعیفترست .

۲ = مقام ابن سینا در جهان

ابن سینا بزرگترین دانشمند عالم اسلام و معروفترین علمای نژاد ایرانیست و در همه علوم زمان خود بپنجهی درجه احاطه داشته و مخصوصاً در طب و حکمت که دوفن عمده او بوده از نوادرفرزدان آدمی بشمار میرود و بهین جهت در همه جهان همواره در ردیف مشاهیر درجه اول جای داشته. مدت‌های مدید در اروپا مخصوصاً در طب نفوذ فوق‌العاده داشته و کتابهای پزشکی او مرجع همه پزشکان بوده است و چون نام وی را بزبان عبری اون سینا بفتح الف و کسر و او نوشته‌اند و برخی از کتابهای او را بزبان عبری ترجمه کرده‌اند و بدین وسیله نخست در اروپا انتشار یافته این ضبط عبری در زبان لاتین آویسنا Avicenna و در زبانهای دیگر اروپا آویسن Avicenne شده و در اروپا بدین نام معروفست. در مشرق زمین از زمان وی تا کنون کتابهای وی منتهای رواج را داشته است و بر بعضی از آنها شرح‌ها و حاشیه‌ها و تعلیقات بسیار نوشته‌اند و بیشتر رواج مؤلفات او از آن جهتست که وی در همه علوم قدیم دست داشته و بهترین کتابهای علمی را که شامل همه معارف قدیمست نوشته و همه مشکلات را حل کرده و تاریکی‌ها را روشن کرده است و بر بسیاری از عقاید پیشینیان خود مخصوصاً در حکمت تفسیرها و شرح‌های بسیار روشن جامع نوشته. شرح عقاید وی مخصوصاً در حکمت که با وجود پر خاش سختی که غزالی بر آن کرده همواره در همه جهان و مخصوصاً در شرق رواج بسیار داشته و حکما و پزشکان همیشه بدان گرویده‌اند زمینه بسیار مفصلی دارد و روی پرفته میتوان گفت که در منطق و معارف پیر و عقاید فارابی بوده و در کلیات که هم جزو مابعدالطبیعه هم جزو منطقست از عقاید فارابی پیروی کرده و عقیده دارد که امور کلی گذشته از وجود اشیاء متکثر مستقل باید در عقل الهی و عقل فلکی موجود بالذات باشد.

این وجود ذاتی بوسیله وسایط متعدد از وجود الهی در خارج ناشی میشود و از یکسوی در وجود اشیاء مخصوص و از سوی دیگر در عقل بشری که کثرت در آن تبدیل بتصور شخصی میشود راه مییابد.

بنابر عقیده او که بآراء افلاطونیان جدید بیشتر از آرای ارسطو نزدیکست این تصور در درجه اول بیشتر عطیه عقل سماویست تا اینکه نتیجه قوه تجریدی باشد که خاص عقل بشریست. هر چند که ابن سینا در منطق بیان مفصلی دارد آنرا تنها مقدمه منظمی برای حکمت میدانند.

حکمت واقعی یا نظریست و یا علمی: حکمت نظری شامل طبیعیات و ریاضیات و مابعدالطبیعه و موارد استعمال آنهاست. حکمت عملی شامل اخلاق و تدبیر منزل و سیاست مدنست. ابن سینا بقسمتهای علمی حکمت کمتراهمیت داده است. ترتیبی که این فصول را بدان مبوب کرده عبارتست از طبیعیات و پس از آن ریاضیات و بعد مابعدالطبیعه یا الهیات را آورده و این ترتیب ثابت میکند که جوهر را تدریجاً رد می کرده است هر چند که الهیات را معرفت عموم

موجودات میدانند چنانکه موجود مجرد جز موضوع چیز دیگر نیست ولی همین موضوع نیز زمینه مستقیم و عمده الهیات است. طبیعیات این سینا رو بهرفته بیان عقاید ارسطوست ولی در این زمینه هم نفوذ افلاطونیان جدید آشکار است. مخصوصاً این عقیده از آن جمله است که حوادث ارضی نتیجه حرارتی که از کواکب می‌تراود نیست بلکه اثر نور است که از آنها می‌تابد. عقاید او را دربارهٔ عقل نیز باید ناشی از افلاطونیان جدید دانست و مبحث نفس یا روانشناسی او که پر از افکار بسیار صابیت جزو همین عقاید است. در حکمت ابن سینا بیشتر متکی بر فلسفهٔ مشاء بوده و در همهٔ کتابهای خود این روش را دنبال کرده است. در همهٔ علوم همین اصول را وارد کرده و رابطه‌ای در میان علوم مختلف برقرار کرده است. در کتاب شفا علوم را به قسمت کرده یک قسمت علم اعلی که شامل ما بعد الطبیعه یا ماوراء الطبیعه باشد، یک قسمت علم ادنی، که شامل طبیعیات باشد و یک قسمت علم اوسط که شامل ریاضیات و درین تقسیمات رعایت اصول ارسطورا کرده است اما بیان وی همواره از بیان ارسطو روشن تر و صریح تر است و هر جا که ارسطو بیانی پیچیده و مغلق دارد ابن سینا رفع ابهام کرده است. اما پیدا است که ابن سینا می‌بایست حکمت ارسطو را با عقاید متکلمین اسلام سازش دهد و این همان کاریست که اسمعیلیه می‌کرده‌اند و از همین جا پیدا است که ابن سینا نیز با اصول اسمعیلیه معتقد بوده و اینکه از خانوادهٔ اسمعیلی بوده و در محیط اسمعیلی بخارا پرورش یافته است این نکته را بیشتر ثابت میکند. از طرف دیگر در شرح حال وی نوشته‌اند که محمود غزنوی در پی او میگشت و در صد آزارش بوده است و قطعه‌ایست که محمود دحقی اشعری و بدخواه جدی اسمعیلیه بوده است.

ابن سینا مانند اسمعیلیه عالم را قدیم میدانسته، و هم ربانی را بر ترازهٔ علوم می‌شرد و آنرا شامل علوم کلیه می‌دانسته و علم بر امور جزئی را بنفوس فلکی نسبت می‌داده است. در بارهٔ روح معتقد بوده است که روح باقیست و نیز بوحی معتقد بوده و عقیده داشته است که در میان روح آدمی و عقل اول رابطه طبیعیست بی آنکه بعقل مکتسب حاجت باشد. پیدا است که کسی چون ابن سینا با آن مقدمات نمیتوانسته است با همهٔ عقاید متکلمین اسلام موافق باشد و ناچار اختلافی در میان عقاید وی و شافعیان و حنفیان بوده است. بهین جهت غزالی در کتاب معروف «تهافت الفلاسفه» برخی از عقاید وی را رد کرده است و در آن زمان غزالی شافعی مؤمن و متعصبی بوده است.

در پایان قرن دوازدهم میلادی ژرار Gerard نامی از مردم قریون قانون ابن سینا را در گوندیسالوی D. Gundisalvi شرح وی را در مقالات نفس و السماء و العالم و طبیعیات و ما بعد الطبیعه و ابن الدیث Avendeth بهودی تحلیل ارغنون وی را بزبان لاتین ترجمه کرده‌اند و بدین گونه در آغاز قرن دوازدهم میلادی مهم ترین آثار فلسفی او در اروپا انتشار یافته بود و همهٔ آنها در پایان قرن پانزدهم میلادی در ونیز (بندقیه) چاپ شده است و از آن پس نام او در سراسر اروپا پیچید. در میان دانشمندان اسلام کسانی که ممکنست در اروپا با ابن سینا رقابت کرده باشند و نامشان پس از او برده میشود کندی و مخمد بن زکریاریزی و غزالیست اما کندی تنها حکیم و مخمد زکریا تنها پزشک و امام محمد غزالی بیشتر متشرع بوده و هیچ یک مانند ابن سینا همهٔ جنبها را با هم نداشته‌اند.

در مغرب زمین نفوذ ابن سینا بیشتر در طب بوده که تا قرن هفدهم میلادی (قرن دوازدهم هجری) منتهای تاثیر و رواج را داشته است و هنوز در مشرق زمین بهمان حال باقیست و وی را جالینوس اسلام میدانند و رسیدن باین نتیجه که تا چه اندازه نتایج مشهودات شخصی خود را در پزشکی وارد کرده است خود موضوع مطالعات مفصّلیست. اساساً در طب اهمیت بسیار بتجربه میدهد و شرایط مختلفی را که در آنها دوا اثر میکند مورد مطالعه قرار داده است. در بیانات و شرحهایی که بر الهیات ارسطو نوشته بجز آنچه از افلاطونیان جدید گرفته در ضمن تألیفی با الهیات اسلامیست. ثنوتی که از حیث جوهر و عرض و موجود قائلست در آثار او برجسته تر از آثار فارابیست و اصول جاودان بودن روح شخصی و انفرادی را صریحتر بیان کرده است. جوهر را موجود ممکن یا امکان ضروری میدانند و خلقت باید شامل آن چیزی باشد که وجود حقیقی آنرا خاصیت آن قرار داده و جزو امکان وجود آنست. جوهر و عرض تنها در عالم الوهیت با هم متحد میشوند ولی در آنچه بجز خداست وجود جوهر بر عرض غلبه میکند. یعنی باصطلاح حکمت الهی خاصیت وجود حقیقی همان خلقتست ولی خلقتیست که جاودانست. خدا که واجب الوجودست و هیچ کثرت ندارد علت ضروریست و از شئون او آنست که تا ابد در کار باشد و در نتیجه معلول آن که عالمست نیز جاودانست. عالم بخودی خود ممکنست ولی از نظر علت الهی واجبست. ابن سینا در میان احتمال موجودی که هم ممکن الوجود وهم واجب الوجود است و احتمال هر حادثه ارضی که در زمانه رخ میدهد امتیاز می نهد و بیک عالم مافوق قمر و بیک عالم امکان قایلست. مخصوصاً اصول الهی بودن روح در فکر او جنبه تصوفی پیدا کرده و تا اندازه ای هم شاعرانه است. چنانکه گویند احتیاج مادی وقتی او را وادار کرده است که برای رهایی از بدخواهان جامعه درویشان پویشد. ممکنست این حالت را نیز ضرورت فکری ایجاب کرده باشد و مواقع گوشه نشینی و آزار دیدگی این بیانات صوفیانه را باو تلقین کرده باشد.

پس تصوف در افکار او عقیده عارضیست که سبب جلوه اصول عقاید اوست ولی اساس و پایه افکار او نیست.



تصویر خیالی ابن سینا در کتابخانه بادلین در آکسفورد (انگلستان)

۳ = مؤلفات ابن سینا

این سینا را درهٔ علوم قدیم تألیف بسیارست و بیشتر آنها کتابهاست که همواره درهٔ جهان بهترین کتاب آن فن بشمار رفته اند و در هر مورد درای او را معتبرترین آراء شمرده اند. بهمین جهت که برامهات کتابهای او شروح بسیار و حواشی و تعلیقات گوناگون نوشته و بعضی از آنها را بزبانهای مختلف حتی زبانهای اروپایی ترجمه کرده اند و پیش از آنکه علوم جدید در اروپا برسد کمال برسد همواره آنها را درس گفته اند و هنوز در بسیاری از مؤلفات او مطالب تازه هست که کاملاً درباره آنها بحث نکرده اند و آن تألیفی که لازمست در میان عقاید او در حکمت و طب با علوم جدید ندادند.

فهرست کتب و رسایلی که بزبان فارسی و عربی از او مانده یا منسوب باوست در ذیل خواهد آمد. در برابر هر کتاب و رساله ای که نسخه ای از آن بدستست علامت (+) گذاشته شده. میکنت درین فهرست برخی نامها تکرار نام دیگری باشد و یک کتاب بار ساله را بدون نام ذکر کرده باشد اما درباره کتب و رسایلی که نسخه ای از آنها معروف نیست تحقیق درین زمینه ممکن نشده است. درین فهرست در نام کتابها و رسایل رعایت تریب حروف هجاء را کرده ام :

(۱) الاثار العلویه + .

(۲) ابطال احکام النجوم یا الاشارة الی فساد احکام النجوم یا الاشارة الی فساد احکام النجین یا مقاله ابطال احکام النجوم +

(۳) اثبات النبذ الاول +

(۴) اثبات النبوه یا اثبات النبوات و تاویل رموزهم و امثالهم +

(۵) اجابة الدعاء و كيفية الزيارة یا رسالة فی زیارة القبور و الدعاء و یا رسالة فی زیارة القبور و الدعاء و یا رسالة فی كيفية الزیارات و الدعاء و تاثیرها فی النفوس و الابدان و یا فواید من کتاب التعلیقات فی سبب اجابة الدعاء که گویند با ابوسعید ابو الخیر باهم نوشته اند + .

(۶) الاجرام العلویه یا جواهر الاجسام السماویه یا رسالة فی الاجرام السماویه یا بیان الجواهر الثمین +

(۷) اجوبة ست عشرة مسألة لابی الريحان البيروني یا جواب ست عشره مسئله لابی الريحان البيروني. شامل مسایل مختلف در عقل و وجود و جز آن که ابو الريحان سؤال کرده و ابن سینا جواب نوشته است + .

(۸) اجوبة عشر مسائل یا الاجوبة عن المسائل العشر یا الاجوبة عن المسائل العشره یا رسالة فی عشرة مسائل اجاب عنها بالريحان البيروني یا عشر مسائل که آن نیز شامل مسایلیست در حکمت در پاسخ ابو الريحان بیرونی .

(۹) اجوبة مسائل ارسطو .

- ۱۰) اجوبة مسائل سأل عنها ابو الريحان البيروني اين رساله نیز در جواب سؤالاتيست که ابو الريحان کرده است +
- ۱۱) اجوبة مسائل سأل عنها ابو علي الحدين بن عبدالله بن سينا و فصول من كلامه + .
- ۱۲) الاحاديث المرويه + .
- ۱۳) احوال النفس +
- ۱۴) اختلاف الناس في امر النفس که براي محمد بن حسين بن مرزبان نوشته است + .
- ۱۵) الاخلاق +
- ۱۶) الادوية القلبية يارسالة في ادوية القلبية که بزبان لاتين ترجمه شده است +
- ۱۷) الارجوزة في الباء يا اسباب انحطاط قوة الباء +
- ۱۸) الارجوزة في التشريح +
- ۱۹) الارجوزة في الطب يا الفية الطبية معروف بارجوزة السينائيه +
- ۲۰) الارجوزة في الطب در حفظ الصحة که بجز ارجوزة سابق الذکرت +
- ۲۱) الارجوزة في الطب يا الفصول الاربعه که نیز ارجوزة ديگريست در چهار فصل +
- ۲۲) الارجوزة في الفصول الاربعه که آن نیز ارجوزة ديگريست باز در چهار فصل +
- ۲۳) ارجوزة في المجربات في الطب +
- ۲۴) ارجوزة في المنطق يا الرجز المنطقي يا ميزان النظر يا القصيدة المزوجة يا القصيدة المصرفة يا القصيدة المزوجة في المنطق که در گرگانج خوارزم براي ابو الحسن سهل بن محمد سهلي سروده است +
- ۲۵) ارجوزة في الوصايا الطبية +
- ۲۶) ارجوزة لطيفة في وصايا ابقراط +
- ۲۷) الارزاق +
- ۲۸) الارشادات احتمال ميرود تحريفي از نام كتاب اشارات باشد .
- ۲۹) الارشاد في الدخول في الكفر که در جواب ابو سعيد ابو الخير نوشته است + .
- ۳۰) الارصاد الكلية که در گرگان براي ابو محمد شيرازي نوشته است .
- ۳۱) اسئلة الشيخ ابي سعيد بن ابي الخير عن الشيخ الرئيس مع اجوبتها يا جواب للشيخ ابي سعيد بن ابي الخير +
- ۳۲) اسئلة بهمنيار عن الشيخ الرئيس مع اجوبتها که ممکنست همان تحصيلات بهمنيار باشد .
- ۳۳) اسباب الحدوث يا اسباب الحدوث الحروف يا حدوث الحروف يارسالة في تحقيق الحروف يارسالة في اسباب الحروف يارسالة في اسرار الحروف يارسالة في تركيب الحروف يارسالة في مخارج الحروف يارسالة مخارج الحروف وصفاتها يارسالة في اسباب حدوث الحروف که براي ابو منصور محمد بن علي بن عمرو نوشته است +
- ۳۴) اسباب الرعد والبرق يارسالة في ذكر الرعد والبرق يا ذكر اسباب الرعد +

(۳۵) الاستبصار.

(۳۶) استضاءة النور +

(۳۷) الاشارات والتنبهات فی المنطق والحکمه که یکی از مهمم ترین کتابهای اودر این رشته است و گویا آخرین تألیف مهم اوست و شروع بسیار بر آن نوشته اند از آن جمله شرح عزالدین سعدین منصور بن سعدین کمونه اسرائیلی متوفی در ۶۷۶ و شرح امام فخر رازی بنام «لباب الاشارات» و شرح سیف الدین علی آمدی متوفی در ۶۴۱ بنام «کشف التوہیات» و شرح خواجه نصیر الدین طوسی بنام «حل مشکلات الاشارات» و نیز حواشی فراوان بر آن نوشته اند مانند حواشی بدرالدین شوشتری در قرن هفتم و سید شریف گرگانی متوفی در ۸۱۶ و محمد بن سعید بنی شوشتری در قرن هفتم و قطب الدین محمد بن محمود رازی متوفی در ۷۶۶ و محمد اصفهانی بنام «المحاکمة بین نصیر الدین و الامام فخر الدین رازی» و میرزا جان حبیب الله شیرازی ساکن بغداد متوفی در ۹۴۴ و حاشیه برنمط تاسع آن کتاب از شیخ زاده هندی متوفی در ۹۵۹ و نیز شرح سراج الدین محمود بن ابی بکر ارموی و شرح نجم الدین احمد بن ابی بکر بن محمد نخجوانی و شرح شمس الدین محمد سمرقندی در دستت و این کتاب بفارسی هم ترجمه شده است +

(۳۸) الاشارة علی علم المنطق .

(۳۹) اشعار الشیخ که مجموعه ای از اشعار نازی اوست + .

(۴۰) الاصول المنطقیه .

(۴۱) الاضحویه یارسالة المعاد یارسالة اضحویه فی امر المعاد که در عید اضحی برای امیر

ابوبکر محمد بن عبید نوشته است + .

(۴۲) الاغذیه و الادویه یارسالة الاغذیه و الادویه + .

(۴۳) الافعال و الانفعالات یا الافعال و الانفعالات فی تاثیر القوى الجسمانیه بالفیض

الالهی + .

(۴۴) الاقرباذین + .

(۴۵) اقسام الحکمه یارسالة فی اقسام العلوم الحکمیة یارسالة فی اقسام الحکمه +

(۴۶) اقوال الشیخ فی الحکمه یارسالة فی تعریف الحکمه و اقوال الحکماء یارسالة فی

فوائد الحکمه + .

(۴۷) الاکسیر یا امر مستور الصنمہ یا الکیماء + .

(۴۸) المهدی یارسالة فی امر المهدی یارسالة المهدی که در برخی از کتابها باونسبت

داده اند اما درست تر آنست که از صدرالدین قونبوی عارف مشهور قرن هفتمست + .

(۴۹) انتقاء مانسب الیه فی الخطب یا انتقاء مانسب الیه من معارضة العوان + .

(۵۰) الانصاف یا الانصاف و الاتصاف + .

(۵۱) الا وسط الجرجانی که در گرگان برای ابومحمد شیرازی نوشته است .

(۵۲) اول ما یجب علی الطیب یارسالة فی اول ما یجب علی الطیب یا دستور طبی

و یا دستور الطیبی و یا دستور الاطباء + .

(۵۳) ایضاح البراهین من مسائل عویصه یارسالة علی ایضاح البراهین مستنبطة من مسائل

عویصه + .

- (۵۴) البروالانم که نام آنرا بخط البرء الاتم فی الاخلاق نیز ضبط کرده اند و در بخارا برای ابوبکر برقی همسایه خود نوشته است + .
- (۵۵) برهان الشفاء .
- (۵۶) بقاء النفس الناطقه یارسالة فی بقاء النفس وعدم فسادها و فی ان الاجرام السماویه ذوات النفس الناطقه +
- (۵۷) البهجة فی المنطق یارسالة المنطق +
- (۵۸) بیان ذوات الجهة .
- (۵۹) بیان علة قیام الارض فی وسط السماء یا رسالة فی سبب قیام الارض فی وسط السماء یارسالة فی قیام الارض فی وسط السماء + .
- (۶۰) بیان المعجزات والكرامات یارسالة فی بیان المعجزات والكرامات + .
- (۶۱) تاویل الرؤیا که تعبیر الرؤیا هم نوشته اند .
- (۶۲) تحصیلات بهمینارمجموعه پنج قسمت که ابوالحسن بهمینار بن مرزبان شاگرد ابن سینا متوفی در حدود ۴۳۰ از تقریرت و افادات استادش گرد آورده است و ممکنست همان «اسئلة بهمینار عن الشیخ الرئیس مع اجوبتها» باشد + .
- (۶۳) تحقیق مبادئ الهندسه یا کتاب الزاویه + .
- (۶۴) تخلیط الاغذیه یارسالة فی تخلیط الاغذیه +
- (۶۵) تدابیر المنزل یا تدابیر المنازل عن السیاسة الالهیه که بنام کتاب السیاسه هم معروفست +
- (۶۶) تدارک انواع خطأ الحدود یا تدارک لانواع خطأ التدبیر یا دفع المضار الکلیة عن الابدان الانسانیة بتدارک انواع خطأ التدبیر یا دفع المضار الکلیة عن الابدان الانسانیة که برای ابوالحسین احمد بن محمد سهلی نوشته است + .
- (۶۷) تدبیر الجند والمالیك وارزاقهم وخراج الممالک
- (۶۸) تدبیر سیلان المنی +
- (۶۹) تدبیر المسافرین یا تدبیر حال المسافر یارسالة فی تدبیر المسافر +
- (۷۰) تدبیر منزل العسکر یا مقالة فی تدبیر منزل العسکر +
- (۷۱) تزکیة النفس +
- (۷۲) تشریح الاعضاء یارسالة فی تشریح الاعضاء یارسالة حقایق وجود بفارسی + .
- (۷۳) تعالیق مسائل الحنین
- (۷۴) تعقیب الموضوع الجدلی یا تعقیب الموضوع الجدلیه یا تعقب الوضع الجدلی + .
- (۷۵) تعلق النفس بالبدن + .
- (۷۶) التعليقات فی الفلسه + .
- (۷۷) تعلیق فی المنطق یا المسأله +
- (۷۸) تفسیر المعوذتین +
- (۷۹) تفسیر آیه الكرسی
- (۸۰) تفسیر آیه ثم استوی الی السماء یا تفسیر سورة ثم استوی الی السماء وهی دخان

يا تفسير آية الدخان + .

(٨١) تفسير سورة الاخلاص يا تفسير سورة التوحيد يا تفسير سورة الصمدية + .

(٨٢) تفسير سورة الاعلى +

(٨٣) تفسير سورة الفلق يا تفسير المعوذة الاولى +

(٨٤) تفسير سورة الناس يا تفسير المعوذة الثانية +

(٨٥) تفسير كتاب اتولوجيا

(٨٦) تقاسيم الحكمه والعلوم يا رسالة في اقسام العلوم العقلية

(٨٧) تقسيم العلوم العقلية

(٨٨) تلخيص المنطق +

(٨٩) تلخيص كتاب الكون والفساد يا سلسلة الفلاسفة يا رسالة العروش +

(٩٠) التمجيد يا رسالة التمجيد يا رسالة في خطبة التمجيد يا الخطبة التوحيدية يا الخطبة

الالهية يا الخطبة التوحيدية +

(٩١) تنقيح القانون

(٩٢) تهذيب الاخلاق

(٩٣) الجسم +

(٩٤) الجنانة الالهية في التوحيد يا القصيدة النونية +

(٩٥) جواب اسئلة ابي الحسن العامري يا جواب الى الشيخ العامري يا المجالس السبع

يا المجالس السبع بين الشيخ والعامري +

(٩٦) جواب اسئلة ابي الفرج الطيب الهمداني

(٩٧) جواب رسالة كتب اليه

(٩٨) جواب لسؤال بعض المتكلمين يا كتاب الفضاء +

(٩٩) جواب للشيخ ابي منصور بن الحسين

(١٠٠) جواب مسائل الحكيمه

(١٠١) جوهر وعرض +

(١٠٢) الحاصل والمحصول كه بر اى فقيه ابوبكر برقى ه مسايه خود دربخارا نوشته است.

(١٠٣) حث الذكر يا رسالة الذكر يا رسالة في الحث على الذكر +

(١٠٤) الحجج العشرة في جوهرية نفس الانسان الناطقه يا رسالة في السعادة والحجج

العشره +

(١٠٥) حجج المهندسين

(١٠٦) الحدث +

(١٠٧) حد الجسم يا رسالة في حد الجسم ويا مقالة في حد الجسم +

(١٠٨) حدود الاجسام +

(١٠٩) حقايق علم التوحيد +

(١١٠) حقيقة الانسان +

(١١١) حقيقة الروح +

- (۱۱۲) الحکمة العرشیه یا العروش یا رسالة العرش که بخطا نام آن را الحکمة القدسیه والعروش هم ضبط کرده اند +
- (۱۱۳) حکمة العروضية یا المجموع که در ۲۱ سالگی برای ابوالحسین عروزی همسایه خود نوشته است .
- (۱۱۴) حکمة المشرقیه یا الفلسفه المشرقیه +
- (۱۱۵) حکمة الموت بفارسی +
- (۱۱۶) حکمة علائیه که بفارسی برای علاءالدوله کاکویه نوشته است +
- (۱۱۷) حل المشکلات یا حل مشکلات معینیه بفارسی که از خواجه نصیرالدین طوسیست و بخطا بوی نسبت داده اند . +
- (۱۱۸) حواشی القانون
- (۱۱۹) حواشی موضوعات العلوم +
- (۱۲۰) حی بن یقظان یا رسالة حی بن یقظان یا قصه حی بن یقظان یا رسالة الطبری که ابومنصور زیله شاگردش شرحی بتازی بر آن نوشته و بشرح دیگری بفارسی از آن در دست است که احتمال بسیار می رود از ابوعبید گوزگانی باشد +
- (۱۲۱) خصب البدن +
- (۱۲۲) خطبة الشیخ یا الخطبة الفراوی یا خطبة التوحید +
- (۱۲۳) الخلوة +
- (۱۲۴) الخمر +
- (۱۲۵) خمس وعشرون مسئله یا الصورة المقوله که در جواب ابوسعید بن ابوالخیر نوشته است
- (۱۲۶) خواص الشراب +
- (۱۲۷) دانشنامه علائی که ذکر آن پس ازین خواهد آمد +
- (۱۲۸) الدرالمکنون والجواهر الحصون +
- (۱۲۹) الدرالنظیم فی احوال العلوم والتعلیم
- (۱۳۰) الدعاء +
- (۱۳۱) دفع النعم والهیم +
- (۱۳۲) دفع الهیم عند وقوع الموت یا دفع الفم عند وقوع الموت یا اشفاء من خوف الموت یا رسالة فی دفع النعم من الموت +
- (۱۳۳) ذکر فی مقادیر الشرابات من الادویة المقرره +
- (۱۳۴) رسالة الجمل فی الادلة المحققة لبقاء نفس الناطقه
- (۱۳۵) رسالة العقل والنفس یا رسالة النفس والعقل +
- (۱۳۶) رسالة القلبیه
- (۱۳۷) رسالة المعاد +
- (۱۳۸) رسالة المعاش والمعاد
- (۱۳۹) رسالة المعراجیه یا معراج نامه بفارسی +
- (۱۴۰) رسالة المفارقات

- (١٤١) رسالة الموجزة في المنطق بإرسالة الموجزة في اصول المنطق +
 (١٤٢) رسالة النفس +
 (١٤٣) رسالة النفسه
 (١٤٤) رسالة النيروزية في حروف ابجد بإرسالة النيروزيه في معاني الحروف الهجائيه
 بإرسالة الحروف بإرسالة في فواتح السور الكريهه كه براى شيخ ابوبكره محمد بن عبدالله
 نوشته است . +
 (١٤٥) رسالة الى ابي الفضل
 (١٤٦) رسالة الى ابي بكر
 (١٤٧) رسالة الى ابي زيله
 (١٤٨) رسالة الى ابي سعيد بن ابي الخير الصوفي في الزهد
 (١٤٩) رسالة الى ابي سعيد بن ابي الخير في حصول علم وحكمة +
 (١٥٠) رسالة الى السهلي
 (١٥١) رسالة الى الشيخ ابي الفرج الحكيم في مسئلة طبية دارت بينهما
 (١٥٢) رسالة الى القاشاني
 (١٥٣) رسالة الى جعفر الكيا +
 (١٥٤) رسالة الى زرين كيس بنت شمس المعالي في تصحيح طول جرجان كه ابو الريحان
 بيروني در كتاب تحديد نهايات الاماكن لتصحيح مسافات المساكن ذكر کرده است .
 (١٥٥) رسالة الى صديق يسأله الانصاف بينه وبين الهمداني يدعى الحكمه كه ممكن
 است همان رسالة شماره ١٥٧ باشد .
 (١٥٦) رسالة الى علاء الدين
 (١٥٧) رسالة الى علماء بغداد يسألهم فيها الانصاف بينه وبين رجل همداني يدعى
 الحكمه كه ممكنست همان رسالة شماره ١٥٥ باشد .
 (١٥٨) رسالة ضوء الاجسام المتلونه
 (١٥٩) رسالة في آثار العلويه
 (١٦٠) رسالة في آلات الرصديه
 (١٦١) رسالة في اثبات الحق الاحد وجوهية النفس الناطقة وبقائها
 (١٦٢) رسالة في اثبات النبوات يا رسالة في اثبات النبوه و تاويل رموزهم وامثالهم
 (١٦٣) رسالة في احوال النفس
 (١٦٤) رسالة في اسباب اصابة الدعاء
 (١٦٥) رسالة في اشياء الثابتة وغير الثابتة
 (١٦٦) رسالة في اصول علم البرهان و بيان ان كل تعليم وتعلم من علم سابق يا رسالة
 علم البرهان و بيان ان كل تعليم وتعلم في علم سابق +
 (١٦٧) رسالة في اقسام العلوم العقلية
 (١٦٨) رسالة في اقسام النفوس
 (١٦٩) رسالة في اجرام العلويه

- (۱۷۰) رسالة في الاحاديث المرويه
 (۱۷۱) رسالة في الاخلاق يا رسالة في علم الاخلاق
 (۱۷۲) رسالة في الارتما طيقى
 (۱۷۳) رسالة في الارزاق
 (۱۷۴) رسالة في الاسم الاعظم
 (۱۷۵) رسالة في الاضحية
 (۱۷۶) رسالة في الانتفاء عما نسب اليه من معارضة القرآن که درهمدان نوشته است.
 (۱۷۷) رسالة في الباء
 (۱۷۸) رسالة في البول
 (۱۷۹) رسالة في التوحيد والاذکار
 (۱۸۰) رسالة في الحدود +
 (۱۸۱) رسالة في الحديث
 (۱۸۲) رسالة في السياسة
 (۱۸۳) رسالة في الصنائع العلمية
 (۱۸۴) رسالة في الطبیب +
 (۱۸۵) رسالة في الطيور الجارحة
 (۱۸۶) رسالة في العشق که برای ابو عبد الله محمد بن عبد الله بن احمد فقيه موصومی نوشته
 وعمر بن سهلان ساوجی بفارسی شرح کرده است +
 (۱۸۷) رسالة في المعهد يا رسالة عهد در اخلاق
 (۱۸۸) رسالة في الفعل والانفعال
 (۱۸۹) رسالة في الفيض الالهي
 (۱۹۰) رسالة في القدر والكيمياء
 (۱۹۱) رسالة في القضاء والقدر يا رسالة في استناد حقيقة القضاء +
 (۱۹۲) رسالة في القولنج
 (۱۹۳) رسالة في المعاد للملك مجدالدوله که بنام رسالة المعاد يا رساله در مبداء و معاد
 خود يا ديگري بفارسی ترجمه کرده است +
 (۱۹۴) رسالة في الملائكة
 (۱۹۵) رسالة في المنطق +
 (۱۹۶) رسالة في النفس
 (۱۹۷) رسالة في النفس الفلكي
 (۱۹۸) رسالة في الهندباء +
 (۱۹۹) رسالة في امر النفس يا رسالة في امر الوجود +
 (۲۰۰) رسالة في ان ابعاد الجسم غير ذاتية يا رسالة في ان ابعاد غير ذاتية .
 (۲۰۱) رسالة في ان النفس الانسانية جوهر لا يقبل الفساد
 (۲۰۲) رسالة في ان الكمية والبرودة والحرارة اعراض ليست بجوهر يا رسالة في ان

الكمية والبرودة والحرارة ليست بجوهر +

(۲۰۳) رسالة في ان علم زيد غير علم عمرو

(۲۰۴) رسالة في ان كل ماهو في عالم الكون له الوجود

(۲۰۵) رسالة في بقاء النفس الناطقة بالمقاييس المنطقيه

(۲۰۶) رسالة في بيان الصورة المعقولة المخافة للمحق

(۲۰۷) رسالة في بيان المعجزات والكرامات يا رسالة المعجزات والكرامات +

(۲۰۸) رسالة في بيان النبض يا رساله النبض كه خود يا ديگرى براى علاءالدوا؛

كاكويه ترجمه كرده است +

(۲۰۹) رسالة في تجزى الاجسام

(۲۱۰) رسالة في تدبير الخطأ الواقع في الطب

(۲۱۱) رسالة في تعريف راي المحصل الذى قسنت عليه روية الافدهين

(۲۱۲) رسالة في تفسير اسامى كتب ارسطو

(۲۱۳) رسالة في تنادى الاجسام

(۲۱۴) رسالة في جواب ابى عبيدالله الجوزجاني

(۲۱۵) رسالة في جواهر الاجسام السماويه يا رسالة في جواهر الاجسام السماويه يا رسالة

في جواهر الاجسام السماويه والراى المحصل فيه

(۲۱۶) رسالة في حجج المثبتين للماضى مبدأ زمانيا

(۲۱۷) رسالة في حدوث الاجسام

(۲۱۸) رسالة في حفظ الصحة +

(۲۱۹) رسالة في حقايق علم التوحيد

(۲۲۰) رسالة في خطأ من قال ان الشيء جوهر وعرض

(۲۲۱) رسالة في خطأ من قال ان الكمية جوهر يا مقالة في خطأ من قال ان كمية

جوهرية

(۲۲۲) رسالة في خواص كشانى (الكسنى؟) +

(۲۲۳) رسالة في دفع المضار

(۲۲۴) رسالة في ذكر اثبات المبدأ والمعاد كه براى ابواحمد محمد بن ابراهيم فارسى

نوشته است و ظاهر ايمان المبدأ والمعاد يا رسالة في المبدأ والمعاد الفلصهى است كه پس از

اين ذكرش خواهد آمد .

(۲۲۵) رسالة في روية الكواكب في الليل

(۲۲۶) رسالة في سر القدر جواب سؤال بعض الناس

(۲۲۷) رسالة في عللة قوام الارض في حيز

(۲۲۸) رسالة في علم النفس يا رسالة علم النفس +

(۲۲۹) رسالة في كلمة التوحيد

- (٢٣٠) رسالة في كفيات الموجودات
 (٢٣١) رسالة في ما هية الحزن يا في الحزن واسبابه +
 (٢٣٢) رسالة في ما يدفع ضرر الاغذية +
 (٢٣٣) رسالة في مسئلة طبيه +
 (٢٣٤) رسالة في معرفة الاشياء
 (٢٣٥) رسالة في معرفة الله تعالى وصفاته وافعاله
 (٢٣٦) رسالة في نصيحة بعض الاخوان
 (٢٣٧) رسالة مختصرة ظاهرة في الظاهرات من علم النفس معروف برسالة الظاهرة
 في الظاهرات
 (٢٣٨) رسالة مرموزة مسمى برسالة الشبكة والطيور
 (٢٣٩) رسالة تتسلل علل ومسببات بفارسي +
 (٢٤٠) رسالة جرد ثقيل بفارسي +
 (٢٤١) رسالة جوده بفارسي +
 (٢٤٢) الرسائل الاخوانيه
 (٢٤٣) الرسائل السلطانيه
 (٢٤٤) رسائل الشيخ لابي عبيد الجوزجاني وابي سعيد بن ابي الخير في امر النفس +
 (٢٤٥) رقعة الى ابن الفضل بن محمود +
 (٢٤٦) رقعة الى ابي زيله +
 (٢٤٧) رقعة الى ابي سعيد بن ابي الخير السوفي +
 (٢٤٨) رقعة الى ابي طاهر احمد بن المتطرب +
 (٢٤٩) رقعة الى ابي طاهر بن حسن +
 (٢٥٠) رقعة الى جعفر القاشاني +
 (٢٥١) رقعة الى علاء الدولة بن كاكويه +
 (٢٥٢) رمز كتاب الحكمة والالهيات +
 (٢٥٣) الرؤيا والتعبير بالمناميه +
 (٢٥٤) رؤيا الكواكب بالليل لابلنهار +
 (٢٥٥) بطوريقاى البلاغة في الحكومة والخطابه يارسالة في معاني كتاب بطوريقا
 اى البلاغة في الحكومة والخطابه +
 (٢٥٦) الزاويه يارسالة في الزاويه بالتحقيق مبادئ الهندسه كه در گرگان نوشته است +
 (٢٥٧) زبده في القوى الحيوانيه
 (٢٥٨) الزهد +
 (٢٥٩) السحر والطلسمات والنيرنجات والاعاجيب يارسالة في السحر والطلسمات و
 غيرهما وبيان حقيقة كل واحد منهما +
 (٢٦٠) سر القدر يارسالة في جواب سوال من القول الصوفيه من عرف سر القدر فقد احد +

- (۲۶۱) السعادة والشقاوة الدائمة في النفوس +
- (۲۶۲) المسطيقا في ابانة المواضع المغلطة للباحث +
- (۲۶۳) السکنجبین یا رسالة الاسکنجبین که برای ابوسعید نامی نوشته و بلاتینی هم ترجمه شده است +
- (۲۶۴) سلسلة الاصفه
- (۲۶۵) السوم والاقربا بآذین .
- (۲۶۶) السیاسة +
- (۲۶۷) سیاسة البدن وفضائل الشراب یا رسالة الخمریة و سیاسة البدن یا فضل الشراب و مضاره +
- (۲۶۸) السؤال والجواب +
- (۲۶۹) شرح اسماء الله +
- (۲۷۰) شرح الشفاء
- (۲۷۱) شرح خطبة السعودی لابی ریحان البیرونی +
- (۲۷۲) شرح کتاب النفس لارسطو یا رسالة نفس یا شرح کتاب النفس لارسطو طالیس که رجمة رسالة معاد اوست و گویند خود بفارسی نوشته است و همان کتابیست که بنام « رسالة نفس ارسطو طالیس » منسوب با فضل الدین کاشانی در طهران در ۱۳۱۶ چاپ شده است +
- (۲۷۳) شرح مشکلات شعرا بن الرومی
- (۲۷۴) شطر الغب یا رسالة علاج الحمی +
- (۲۷۵) شعر العظه
- (۲۷۶) الشفاء که از کتابهای معروف و مهم او در حکمتست و در همدان نوشته و بعبری و سریانی و آلمانی و لاتین ترجمه شده و حواشی چند بر آن نوشته اند از آن جمله حاشیه آقا حسین خوانساری بر الهیات آن و حاشیه ملاصدرا بر الهیات آن و حاشیه زین العابدین علوی عاملی بعنوان « مفتاح الشفاء » و حاشیه غیاث الدین منصور شیرازی و نیز شروخی بر آن نوشته اند از آن جمله شرح محمد حارثی سرخسی و شرح محمد علی بن ابونصر اسفراینی نیشابوری و تعلیقات بر الهیات شفا و نجات از ابراهیم بن حسین حسینی بنام « انموذجة ابراهیمیة » و تلخیص شفاء از فضل بن محمد ارشد عمری خیر آبادی متوفی در ۱۲۴۳ +
- (۲۷۷) شفاء الاسقام فی علوم الحروف و الارقام
- (۲۷۸) الصلاة و ماهيتها یا ماهية الصلوة یا الکشف عن ماهية الصلوة یا رسالة فی الصلوة و ماهيتها یا رسالة فی ماهية الصلوة +
- (۲۷۹) الصناعة العالیة الی عبدالله البرقی یا رسالة فی الصناعة العالیة الی عبدالله البرقی +
- (۲۸۰) الصناع العلیة که رساله دوازدهم ریاضیات در قاطاغوریاس است و انتساب آن باین سینا درست نیست زیرا که از رسائل اخوان الصفاست و نیز رساله دوم ریاضیات را که در بار مانیاس باشد بهمین نام باین سینا نسبت داده اند و آن هم از رسائل اخوان الصفاست +

- (۲۸۱) الصورة المعقوله +
- (۲۸۲) الصورة المعقوله که رساله ديگر است در جواب سؤال ابوسعید بن ابی الخیر +
- (۲۸۳) صورة ما كتبه ابوعلی بن سینا يستدعی بعض اصداقائه این رساله جدا گانه نیست بلکه مجموعه است شامل «رقعه الی جعفر القاشانی» و «رقعه الی ابی طاهر بن حسون» که در شماره های ۲۴۹ و ۲۵۰ ذکر آنها رفته است . +
- (۲۸۴) ضمیمه رساله الحدود فی المنطق .
- (۲۸۵) الطبریة یا رساله الطبریة فی قوی الانسانیة و ادراکاتها یا رساله الطبریة فی القوة الانسانیة و ادراکاتها که برخی آنرا همان رساله حی بن یقظان میدانند +
- (۲۸۶) الطریق الذی اوتره علی سائر الطرق فی اتخاذ الآلات +
- (۲۸۷) الطول والعرض +
- (۲۸۸) الطیر یا رساله الطیر که عمر بن سهلان ساوجی آنرا بفارسی شرح کرده است . +
- (۲۸۹) ظفر نامه بفارسی در ترجمه کلمات بزرگمهر +
- (۲۹۰) البرشیه یا رساله التوحید یا رساله معرفه الله وصفاته و افعاله یا رساله العرشیه فی علم الواجب +
- (۲۹۱) العروض یا رساله فی العروض +
- (۲۹۲) عشرون مشاة
- (۲۹۳) عقل الكل +
- (۲۹۴) العقول +
- (۲۹۵) العلامی فی اللغة
- (۲۹۶) علم صناعة الموسيقى یا رساله فی الموسیقی +
- (۲۹۷) العلم الدینی +
- (۲۹۸) العلم والنطق +
- (۲۹۹) المهذب +
- (۳۰۰) عیون الحکمه که از کتابهای معروف و اودر حکمت و امام فخر رازی شرحی بر آن نوشته و برخی بخط نام آنرا عیون الخطب ضبط کرده اند +
- (۳۰۱) عیون المسائل که بخط باین سینا نسبت داده اند و از ابونصر فارابیست +
- (۳۰۲) غالب و غلوب
- (۳۰۳) غاطیغور یاس
- (۳۰۴) غرض
- (۳۰۵) غریبه الحکمه
- (۳۰۶) الفراسه یا رساله الفراسه +
- (۳۰۷) الفردوس فی ماهیه الانسان یا رساله فی الفردوس +
- (۳۰۸) الفرق بین الحرارة الفرزیه والغریبه . +

- ۳۰۹) الفصديا رسالة. في الفصديا رساله في العروق المفصوده +
 ۳۱۰) الفصول يا تعريف اسم الله وشرحه +
 ۳۱۱) الفصول الالهيه في اثبات الاول
 ۳۱۲) الفصول الثلاثه يا رساله في اثبات الصانع وايراد البرهان القاطع +
 ۳۱۳) الفصول الموجزه يا النكت في المنطق +
 ۳۱۴) الفصول الطبيات +
 ۳۱۵) فصول في الحكمه +
 ۳۱۶) فصول في الطب +
 ۳۱۷) فصول في النفس والالهيات
 ۳۱۸) فصول ومسائل شامل جواب سؤالاتيست که در حکمت از او کرده اند +
 ۳۱۹) الغضاء +
 ۳۲۰) الفلك والمنازل يا المختصر في علم الهيئه +
 ۳۲۱) فوائد ارسطاطاليس وافلاطون +
 ۳۲۲) فوائد الزنجيل منظومه +
 ۳۲۳) الفوائد في النفس الكليه
 ۲۲۴) فوائد ونكت يا رساله في الفوائد المتفرقه +
 ۲۲۵) فويطيقا وهو كتاب الشريات +
 ۳۲۶) القانون في الطب که معروفترين کتاب او در پزشکی و مشهورترين کتابهای طب شرقیست و بزبانهای لاتین و عبری و انگلیسی و فرانسه و آلمانی ترجمه شده و بر آن شروح بسیار نوشته اند از آن جمله شرح علی رضوان متوفی در ۴۶۰ و شرح امام فخر رازی و شرح نجم الدین احمد بن ابی بکر بن محمد نخجوانی متوفی در ۶۵۱ و شرح علاء الدین علی بن ابی الحزم نفیس قرشی معروف باین القیس متوفی در ۶۸۷ و شرح قطب الدین شیرازی متوفی در ۷۱۰ و شرح اکمل الدین نخجوانی و شرح محمد بن محمود آملی متوفی در ۷۵۳ و شرح سیدالدین محمد فارسی و شرح فخرالدین محمد بن محمد خجندی و شرح جمال الدین مطهر حلّی و شرح رفیع الدین عبدالعزیز بن عبدالجلیل گیلی و شرح یعقوب بن اسحق طیب ساوی در مصر و شرح ابوالفرج یعقوب بن اسحق طیب مسیحی معروف باین القف و شرح هبة الله يهودی مصری و شرح محمد بن عبدالله آق سرابی در قرن هشتم و شرح حکیم علی گیلانی و شرح سیدالدین کازرونی متوفی در ۷۴۵ و شرح ابوالفضایل افضل الدین محمد بن نامور خونجی متوفی در ۶۴۶ و شرح علی بن عبدالرحمن زین العرب مصری و شرح عزالدین رازی و شرح قطب الدین ابراهیم مصری و شرح کلیات قانون از ابراهیم بن علی بن محمد سلمی قطب مصری متوفی در ۶۱۸ و شرح کلیات از حکیم شفا بی اصفهانی ابن حکیم عبدالشافی خان متوفی در حدود ۱۲۱۲ و شرح حمل القانون از هبة الله بن جمنی متوفی در ۵۹۴ و حاشیه بر قانون از ضیاء الدین بن بهاء الدین

شجائی تألیف در ۷۳۳. علی بن نفیس قرشی مختصری ازین کتاب بنام «موجز قانون» ترتیب داده که سدیدالدین کازرونی و ابوالمبارک محمد متوفی در حدود ۹۲۵ و حکیم برهان‌الدین نفیس بن عوض بن حکیم کرمانی متوفی در ۸۴۱ شروحو بر آن نوشته اند و حکیم اعاجب بن معالج خان و حکیم شریف خان متوفی در ۱۲۳۱ و محمد عبدالحی بنام «حل النفیس» و شمس‌الدین یا جمال‌الدین محمد بن محمد آق سزایی متوفی در ۷۷۹ بنام «حل الموجز» و ابو عبدالله فضل بن ابونصر بن عبدالله در ۹۱۳ و محمود بن احمد الشاطی متوفی در ۸۱۰ و محمد لاهیجی و علی قادری و معتمد‌الملک محمد هاشم بن محمد هادی حکیم سید علوی خان بنام «التحفة العلویة و ایضاح‌العلیه» و هبة‌الله و ارشادخان حکیم شفاپی بنام «فوائد الشفا» حواشی برین موجز نوشته‌اند و نیز محمود بن عمر چغمینی متوفی در ۷۴۵ آنرا بنام قانونچه مختصر کرده است و فاضل بغدادی در حدود ۷۱۰ و حسین بن محمد استرآبادی متوفی در ۸۳۱ و محمد بن محمد طبیب سلطان بایزید عثمانی از ۸۸۶ تا ۹۱۸ و حسن حلبی و محمد بن محمود شیرازی و مدین بن عبدالرحمن قصونی و عبدالفتاح بن سید اسرائیل حسینی لاهوری و عبدالمجید و احمدالدین لهوری بنام «ترویج الارواح» و علی بن داود پنجابی و عبدالسیط بن خلیل حنفی متوفی در ۹۲۰ و شفاپی بن ولی‌خان و ملایحیی فتاحی نیشابوری متوفی در ۸۳۲ و عبدالفتاح ابن عبیدالله قزوینی بنام «الفرح فی علم الطب» در حدود ۱۱۰۶ شروحو بر قانونچه نوشته‌اند. محمد بن یوسف ایلاقی از شاگردان ابن سینا متوفی در ۴۶۰ نیز کلیات قانون را بنام «الفصول الایلاقیه» تلخیص کرده و محمد بن علی نیشابوری و محمد بن محمود آملی و سدیدالدین محمد سنمانی و تاج‌الدین محمود درازی در حدود ۷۳۰ و نجم‌الدین محمد لبودی در قرن سیزدهم و نداء بن عمران بنام «منافع الناس» و هبة‌الله بن جمیع متوفی در ۵۹۴ بنام «التشریح المکنون فی تنقیح القانون» و لطف‌الله مصری و محمد بن محمد طبیب بنام «مغنی الطیب المنتخب من التجاریب» و ابوسعید بن ابوالسرور اسرائیلی سامری عسقلانی بنام «خلاصة القانون» و ابوعلی محمد بن یوسف بن شرف‌الدین بنام «مختصر القانون» و اسحاق خان در قرن دوازدهم نیز بنام «مختصر القانون» و کلم‌الله جنانا بادی متوفی در ۱۱۶۱ بر فصول ایلاقیه شروحو نوشته‌اند. فخرالدین خجندی بنام «التلویح الی اسرار التنقیح» شرحی بر تشریح المکنون هبة‌الله بن جمیع و موفق‌الدین عبداللطیف بن یوسف بغدادی بنام «مغنی الطیب المنتخب من التجاریب» حواشی بر شرح لطف‌الله مصری نوشته‌اند. +

(۳۲۷) قانون افضل الشمس والقمر و اوقات اللیل والنهار +

(۳۲۸) القدر +

(۳۲۹) قراضه فی الطبيعيات بفارسی که بسا یوسعد محمد بن محمد غسانی قایینی هم منسوبست +

(۳۳۰) قصه سلامان و ايسال که عبدالرحمن جامی شاعر معروف قرن نهم آنرا نظم کرده است. +

(۳۳۱) القصيدة العينية الروحية فی النفس یا قصيدة فی النفس شامل ۲۱ بیت. +

(۳۳۲) قصيدة فی الطب که بزبان لاتین ترجمه کرده‌اند. +

- (۳۳۳) قصیده فیما یحدث من الامور والاحوال +
- (۳۳۴) القضاء والقدر یا رساله فی القضاء والقدر +
- (۳۳۵) القضاء فی المنطق قصیده قافیه قاف +
- (۳۳۶) قوانین و معالجات الطبیہ
- (۳۳۷) القوى الطبیعیہ یا رساله فی قوى الطبیعیہ یا رساله فی الرد علی رساله ابی الفرج ابن الطیب +
- (۳۳۸) القیاس که در جواب ابوسعید بن ابوالخیر نوشته است .
- (۳۳۹) قیام الارض فی وسط السماء یا رساله فی قیام الارض فی وسط السماء یا رساله فی سبب قیام الارض فی وسط السماء یا رساله فی بیان غلۃ قیام الارض فی وسط السماء که برای ابوالحسن احمد بن محمد سهلی نوشته است
- (۳۴۰) کتاب آله وصف الحدود
- (۳۴۱) کتاب الاله الرصدیه
- (۳۴۲) کتاب الاسمار
- (۳۴۳) کتاب الجدول الملحق بالوسط
- (۳۴۴) کتاب الحدود
- (۳۴۵) کتاب الشعراء
- (۳۴۶) کتاب العلامی
- (۳۴۷) کتاب القولنج
- (۳۴۸) کتاب اللواحق که شرح ناتمامیست بر کتاب شفا
- (۳۴۹) کتاب المباحث
- (۳۵۰) کتاب المباحثات جواب سوالات شاگردش ابوالحسن بهمنیار بن مرزبان +
- (۳۵۱) کتاب المخلص
- (۳۵۲) کتاب المشرقین
- (۳۵۳) کتاب المعاد یا رساله المعاد دو کتاب بدین نام نوشته و یکی را درری تمام کرده است و یکی از آنها بفارسی و دیگری بتازیست .
- (۳۵۴) کتاب النجاه که ملخص کتاب شفاست و در سفری که با علاء الدوله کاکویه بشاپور خواست رفته بود نوشته است و این کتاب نیز از کتابهای معروف او در حکمتست و شروع چند بر آن نوشته اند از آن جمله شرح فخرالدین رازی و شرح حارثی سرخسی و شرح محدثین علی بن نصر آن سرایی نیشابوری و ابراهیم بن حسین حسینی طهرانی نیز تعلیقاتی بر آن نوشته و این کتاب بزبان سریانی ولاتین و آلمانی و فرانسه ترجمه شده است +
- (۳۵۵) کتاب فی معنی الزیارة و کیفیت تأثیرها
- (۳۵۶) کتاب کلام ابی عبید
- (۳۵۷) کلام +

- (۳۵۸) کلام فی الجوهر والعرض
 (۳۵۹) کلمات الصوفیه یا رساله فی کلمات الصوفیه +
 (۳۶۰) کنوز المغرین فی النیرینجات و الطلاسم یا کنوز المعزمین فی النیرینجات
 و الطلاسم بفارسی که ظاهراً ترجمه النیرینجات اوست که خود یا دیگرى بفارسی ترجمه
 کرده است +
 (۳۶۱) اللانهایه
 (۳۶۲) لسان العرب فی اللغة
 (۳۶۳) لواحق الطیبه +
 (۳۶۴) ماهیه العزن و الکدر
 (۳۶۵) المباحثات +
 (۳۶۶) المباحث الحکیمه
 (۳۶۷) المباحث المشرقیه
 (۳۶۸) مبحث القوى الانسانیه
 (۳۶۹) المبدئه و المعاد یا رساله فی المبدأ و المعاد الفلسفی که برای ابواحمد بن ابراهیم
 فارسی نوشته و ترجمه فارسی از آن هم هست که برخی گفته اند از وست و برخی گفته اند در
 گرگان برای ابومحمد شیرازی نوشته است و ظاهراً همان رساله فی ذکر اثبات المبدأ و المعاد
 است که پیش ازین ذکر شد +
 (۳۷۰) المبدأ و المعاد یا رساله فی امر المعاد بزبان تازی +
 (۳۷۱) المبدأ و المعاد یا رساله فی المبدأ و المعاد علی طروق الندم لبعض اهل الهند +
 (۳۷۲) المجموع المنطق بالشعر
 (۳۷۳) مجموعه الکبری فی الروحانیات
 (۳۷۴) مخاطبات الارواح بعدمفارقة الاشباح +
 (۳۷۵) مختصر ارسطو فی النفس +
 (۳۷۶) مختصر اقلیدس یا مختصر اوقلیدس که قسمتی از کتاب شفاست +
 (۳۷۷) المختصر الاوسط که در گرگان برای ابومحمد شیرازی نوشته +
 (۳۷۸) المختصر الصغیر یا الموجز الصغیر
 (۳۷۹) المختصر الکبیر یا الموجز الکبیر
 (۳۸۰) مختصر کتاب الارناطیقی که قسمتی از کتاب شفاست +
 (۳۸۱) مختصر المجسطی که آن هم قسمتی از کتاب شفاست +
 (۳۸۲) مختصر فی علم الهیئه
 (۳۸۳) المدارج فی معرفه النفس +
 (۳۸۴) المدخل الی صناعة الموسيقى
 (۳۸۵) المسائل +
 (۳۸۶) مسائل اربعة فی امر المعاد

- ۳۸۷) المسائل الاثناو عشرون مع اجوبتها +
 ۳۸۸) المسائل الطبيه يا رسالة الى الشيخ ابي الفرج بن ابي سعد اليماني +
 ۳۸۹) المسائل العشرة في المنطق +
 ۳۹۰) المسائل الغريبه يا المسائل الغريبه في المنطق يا رسالة في المسائل العشرينية +
 ۳۹۱) المسائل الرموزه
 ۳۹۲) المسائل المصريه
 ۳۹۳) المسائل المعدودة في الطب +
 ۳۹۴) مسائل حنين +
 ۳۹۵) مسائل سئل عنها الشيخ الرئيس شامل سؤالها يبي كه ابوزيله و ابوالريحان
 کرده اند و وي پاسخ نوشته است +
 ۳۹۶) مسائل عدة طبيه
 ۳۹۷) مسائل في احوال الروح +
 ۳۹۸) مسألان +
 ۳۹۹) المشف +
 ۴۰۰) المطول في الهيئه
 ۴۰۱) المعاد كه رساله ديگر است بجز رساله المعاد سابق الذكر +
 ۴۰۲) معاني الحروف الهجائيه
 ۴۰۳) معتصم الشعراء في العروض
 ۴۰۴) معراج نامه بفارسي +
 ۴۰۵) مفاتيح الخوازين در منطق
 ۴۰۶) المفارقات و النفوس كه باو نسبت داده اند و از فارابيست
 ۴۰۷) مقالات عشر
 ۴۰۸) مقاله الارثماطيقى
 ۴۰۹) مقاله الرصد و مطابقتها مع العلم الطبيعى
 ۴۱۰) مقاله الى ابي عبدالله الحسين بن سهل بن محمد السهلي في امر مشوب
 ۴۱۱) مقاله تحصيل السعاده
 ۴۱۲) مقاله عكوس ذوات الجبهه
 ۴۱۳) مقاله في اجرام السماويه
 ۴۱۴) مقاله في الاخلاق
 ۴۱۵) مقاله في الارض و السماء
 ۴۱۶) مقاله في الخلوة و الذكر و الحث عليه لتصفية الباطن
 ۴۱۷) مقاله في الرد على مقاله الشيخ ابي الفرج بن الطيب
 ۴۱۸) مقاله في الفلسة
 ۴۱۹) مقاله في القضاء و القدر كه در فراد از همدان باصفهان در راه نوشته است

- (٤٢٠) مقالة في القوى الانسانية و ادراكاتها
 (٤٢١) مقالة في القوى الطبيعية الى ابي سعيد اليمامي
 (٤٢٢) مقالة في ترمض رسالة الطبيب
 (٤٢٣) مقالة في جواب الشيخ ابي الفرج
 (٤٢٤) مقالة في حفظ الصحة
 (٤٢٥) مقالة في خواص خط الاستواء
 (٤٢٦) مقالة في قوى الاربعه +
 (٤٢٧) مقامات العارفين كه جزى از نمط تاسع كتاب الاشارات والتبهيهاست اوست +
 (٤٢٨) مقتضيات الكبر السبعه
 (٤٢٩) مقدمة في المعاد كه جزى از كتاب النجاة اوست +
 (٤٣٠) مكتوب في فضائل الحكمة
 (٤٣١) الملايكة +
 (٤٣٢) الملح في النحو
 (٤٣٣) الممكن الوجود +
 (٤٣٤) المناسبة بين النحو والمنطق
 (٤٣٥) منافع الاعضاء +
 (٤٣٦) المنتخب من ديوان ابن الرومي
 (٤٣٧) منطق المشركين يا المنطق من الحكمة المشركيه كه قسمت منطق كتاب حكمة
 المشركيه است +
 (٤٣٨) المواعظ يا النصيحة لبعض الاخوان +
 (٤٣٩) مواقع الالهام +
 (٤٤٠) الموت والحياة +
 (٤٤١) الموجز الكبير في المنطق +
 (٤٤٢) الموجز في المنطق +
 (٤٤٣) الموسيقى كه فصل موسيقى كتاب شفاست +
 (٤٤٤) موضوعات العلوم
 (٤٤٥) النبات والحيوان +
 (٤٤٦) نصاب الحكماء للاسكندر +
 (٤٤٧) النفس اقلكيه +
 (٤٤٨) النفس الناطقه +
 (٤٤٩) النفس والمعاد +
 (٤٥٠) النفوس +
 (٤٥١) النهاية و اللانهاية يا رسالة في حجج المثبتين للماضى مبدأ زمانيا كه ممكنست
 همان شماره ٢١٦ باشد +
 (٤٥٢) النيرانجيات +

- (۴۵۳) الورد الاعظم +
 (۴۵۴) وصية حفظ الصحة قصيدة ميميه +
 (۴۵۵) الهدايه که در زندان قلعه فردجان برای برادرش نوشته و شامل منطق و طبيعيات و الهيات +
 (۴۵۶) هدية الرئيس ابن سينا اهداها للامير نوح بن منصور الساماني وهي تبحث عن القوى النفسانية .



- در میان آثار وی بزبان تازی آنچه تاکنون چاپ شده بدین گونه است :
- (۱) مجموعه ایست بعنوان «تسع رسائل في الحكمة و الطبيعيات» که در ۱۲۹۸ در قسطنطنیه چاپ شده و شامل این رسالیت :
- الطبيعيات من عيون الحكمة - رسالة في الاجرام العلوية - رسالة في القوى الانسانية و ادراكاتها - رسالة في الحدود - رسالة في اقسام العلوم العقلية - رسالة في اثبات النبوت و تاويل رموزهم و امثالهم - رسالة النيروزيه في معاني الحروف الهجائية - رسالة في العهد - رسالة في علم الاخلاق . درخاته «قصة سلامان و اسبال ترجمة حنين بن اسحاق العبادي من اللغة اليونانية» چاپ شده است . در بجنی در ۱۳۱۸ و در قاهره در ۱۳۲۶ از روی همین مجموعه چاپ دیگری انتشار یافته که قصة سلامان و اسبال را از پایان آن حذف کرده اند .
- (۲) در حیدرآباد دکن جزو انتشارات جمعیت دایرة المعارف العثمانیه مجموعه دیگری بعنوان «مجموع رسائل الشيخ الرئيس» در ۱۳۵۴ چاپ شده که شامل این هفت رساله است :
- رسالة الفعل و الافعال - رسالة في ذكر اسباب الرعد - رسالة في سر القدر - رسالة العرشية في التوحيد - رسالة في السعادة - رسالة في الحث على الذكر - رسالة في الموسيقى .
- (۳) در مجموعه دیگری بعنوان «مجموعه الرسائل» چاپ قاهره ۱۳۲۸ این رسایل بنام ابن سینا چاپ شده است : علم الاخلاق - رسالة العهد - القوى الانسانية و ادراكاتها - اقسام العلوم العقلية - رسالة سر القدر - رسالة المبدأ و المعاد - بیان الجوهر النفس .
- (۴) در مجموعه دیگری بنام «جامع البدائع» چاپ قاهره ۱۳۳۰ - ۱۹۱۷ این رسایل از ابن سینا چاپ شده : رسالة الصلاة - رسالة في تفسير الصمدية - رسالة في تفسير المعوذة الاولى - رسالة في تفسير المعوذة الثانية - رسالة تتضمن سؤال الشيخ ابي سعيد بن ابي الخير قدس الله سره من الشيخ الرئيس ابي على ابن سينا يستكشفه عن رايه في سبب اجابة الدعاء و كيفية الزيارة و حقيقتها و تأثيرها و جواب الشيخ الرئيس له عن ذلك - رسالة في الشفاء من خوف الموت و معالجة داء الاغتمام به - رسالة في القضاء و القدر - رسالة في العشق - رسالة حن بن يقطان - رسالة الطير - رسالة اجوبة الشيخ الرئيس عن مسائل ابي الريحان البيروني - رسالة جواب الشيخ الرئيس على سؤال ابي حسين احمد السهلي عن علة قيام الارض في وسط السماء
- آثار ديگر ابن سینا که جداگانه چاپ شده است :
- (۵) الاشارات و التنبیها ت در سه جلد چاپ مصر ۱۳۶۷ - ۱۳۶۸ ، ۱۹۴۸ - ۱۹۴۹
- (۶) منطق المشرقين قاهره ۱۹۱۰ - ۱۳۲۸

- (۷) الشفاء الفن الاول من الطبيعيات - الفن الثالث عشر من كتاب الشفاء فى الالبيات (درحاشيه شرح ملاصدرا و آفاجمال خوانسارى) طهران ۱۳۰۳
- (۸) قانون چاپرم ۱۵۹۳ ميلادى ودرذيل آن كتاب نجاته.
- (۹) قانون - طهران ۱۲۸۴
- (۱۰) قانون - قاهره ۱۲۹۰
- (۱۱) قانون - بولاق ۱۲۹۴
- (۱۲) قانون - لکنهو ۱۳۰۷
- (۱۳) قانون - لکنهو ۱۳۲۴
- (۱۴) قانون (مجلد چهارم باشرح فارسى) لکنهو ۱۲۷۴
- (۱۵) قانون (» » ») لکنهو ۱۲۹۶
- (۱۶) قانون (» » ») لکنهو ۱۲۹۸
- (۱۷) النجاة - قاهره ۱۳۳۱
- (۱۸) النجاة - قاهره ۱۳۵۷-۱۹۳۸
- (۱۹) اسابحدوث الحروف قاهره ۱۹۱۴-۱۳۳۲
- (۲۰) هديه الرئيس للاميرنوح بن منصور السامانى وهى تبحث عن القوى الانسانيه قاهره ۱۳۲۵ (همان مقاله فى النفس يا مبحث فى القوى الانسانيه يا كتاب النفس يا عشرة الفصول است).
- (۲۱) رساله فى معرفة النفس الناطقه و احوالها - چاپ مطبعة الاعتماد قاهره
- (۲۲) ارجوزة السيناويه اوارجوزة فى الطب با شرح ابن رشد - لکنهو ۱۲۶۱
- (۲۳) چاپ ديگر همان ارجوزه کلکنه ۱۸۲۹
- (۲۴) رساله فى الهندباء - قسطنطينيه
- (۲۵) تفسير المعوذتين (سورة الفلق و سورة الناس) دهلى ۱۸۹۴
- (۲۶) تداير المنزل و السياسات الاهليه بغداد ۱۳۴۷-۱۹۲۹
- (۲۷) شفاء الاسقام فى علم الحروف و الارقام (منسوب بابن سينا) مصر ۱۳۲۸
- (۲۸) قصيدة العينية الروحية با كتاب بوداسف و بلوهر بمبئى ۱۳۰۶
- (۲۹) همان قصيده با ترجمه تركى مصطفى كامل - استانبول ۱۳۰۷
- (۳۰) همان قصيده در چاپهاى مختلف كشكول شيخ بهايى از آن جمله چاپ قاهره ۱۲۸۸ ص ۴۵
- (۳۱) قصيدة فيما يحدث من الامور و الاحوال در عيون الانباء ابى اصيبه چاپ قاهره ج ۲ ص ۱۶-۱۸
- (۳۲) دفع الهم عند وقوع الموت در مجموعه «مقالات لبعض مشاهير فلاسفة العرب» چاپ بيروت ۱۹۱۱ (درين مجموعه بنام ابوعلی مسكويه چاپ شده است)
- (۳۳) دفع المضار الكلية عن الابدان الانسانيه (در حاشية «منافع الاغذية و دفع مضارها» تأليف ابوبكر زازى) قاهره ۱۳۰۵.
- (۳۴) م.آ.ف. مهران خاورشناس معروف درلدين چهارمجلد شامل رسائل ابن سينا در

تصوف چاپ کرده است بدین گونه :

مجلد اول : رساله‌ی بن یقظان - لیدن ۱۸۸۹

مجلد دوم : الانماط الثلاث الاخره من الاشارات و التنبيهات مع شرح مختار من كتاب حل مشكلات الاشارات و التنبيهات لنصير الدين محمد بن الحسن الطوسي وتلوهها رسالة الطير.

لیدن ۱۸۹۱

مجلد سوم : رساله‌ی فی العشق - رساله‌ی فی مهیة الصلوة - كتاب فی معنی الزیارة و کیفیت

تأثیرها - رساله‌ی فی دفع الغم من الموت - لیدن ۱۸۹۴.

مجلد چهارم : رساله‌ی فی القدر. لیدن ۱۸۹۹

(۳۵) در حاشیه شرح هدایه اثیریة ملاصدرا چاپ طهران ۱۳۱۳ سیزده رساله از ابن سینا

چاپ شده است بدین تفصیل :

۱- اسئله الشيخ ابی سعید بن ابی الخیر عن الشيخ الرئيس مع اجوبتها

۲- تفسیر آیه الدخان للشيخ الرئيس

۳- تفسیر سورة التوحيد منه

۴- تفسیر سورة الفلق منه

۵- تفسیر سورة الناس منه

۶- اسئله بهمنیار عن الشيخ مع اجوبتها

۷- رساله عنه فی معرفة الاشياء

۸- رساله فی سر القدر عنه فی جواب سؤال بعض الناس

۹- ایضا رساله فی الاخلاق عنه مع ما اشرنا

۱۰- رساله فی العهد عنه

۱۱- ایضاً رساله منه فی القوی الانسانیة

۱۲- رساله منه فی السحر والطلسمات و غیرهما و بیان حقیقة کل واحد منهما.

۱۳- مسائل اربعه من تصانیف الشيخ الرئيس فی امر المعاد.

(۳۶) در مجموعه ای بنام « بیوک ترک فیلوزوف و طب استادی ابن سینا شخصیتی و اثر لاری

حقیقه تدقیق لر » که بخط لاطین در استانبول در ۱۹۳۷ چاپ شده است متن عربی و ترجمه ترکی

سه قسمت از آثار وی را چاپ کرده اند بدین گونه :

(۱) حی بن یقظان

(۲) کتب الشيخ الرئيس ابو علی بن سینارحمه الله الی الشریف ابی الحسین علی بن ابی الحسین (مقاله تشتمل علی احکام الادویة القلییه .)

(۳) رساله فی ماهیة العزن و اسبابه .

(۳۷) خطبه توحید وی را با ترجمه امام عمر خیام سابقاً در مجله شرق (شماره ۸ -

امرداد ماه ۱۳۱۰ - ص ۴۴۹ - ۴۶۲) چاپ کرده ام و درین مجلد نیز تجدید می شود .

(۳۸) کتاب السیاسة وى وى راهم ل. معلوف از آباء یسوعیین بیروت در ۱۹۱۱ با این عنوان

L. Maïouf, Traités inédits d'anciens philosophes arabes, چاپ کرده است

Beyrouth, 1911 2 édition

و بیش از آن در ۱۹۰۶ در مجله المشرق ج ۹ چاپ شده است .
 (۳۹) الشفاء المدخل - تصدیرالدکتور طه حسین - مراجعة الدكتور ابراهيم مدكور -
 تحقيق الاب قنواتي - محمود الخضيرى - فواد الالهوائى - قاهره ۱۹۵۲ -
 (۴۰) در کتاب « ارسطو عند العرب » تألیف عبدالرحمن بدوی - چاپ قاهره ۱۹۴۷
 (الجزء الاول) این آثار از ابن سینا چاپ شده :
 ۱ - شرح حرف اللام لابن سینا ص ۱۲-۲۱
 ۲ - شرح کتاب اثولوجیا المنسوب الی ارسطو لابن سینا ص ۳۵-۷۴
 ۳ - تعلیقات علی حواشی کتاب النفس لارسطو لابن سینا ص ۷۵-۱۱۶
 ۴ - کتاب المباحثات لابن سینا ص ۱۱۹-۲۳۹
 ۵ - رسائل خاصة بابن سینا ص ۲۴۰-۲۴۶
 ۶ - نسخة عهد عهد لفسه لابن سینا ص ۲۴۷-۲۴۹
 (۴۱) رساله النیروزیه ابن سیناراً صدرالدین محمد بن ابراهیم شیرازی معروف بملاصدرا
 در تفسیر خود که در طهران در ۱۳۲۰ قمری و در شیراز در ۱۳۳۱ قمری چاپ شده نقل
 کرده است.

(۴۲) کتاب الاشارات والتنبیها - چاپ ژ. فورژه J. Forget لیدن ۱۸۹۲
 (۴۳) در کتاب کنوز الفرائد تألیف حاج ملاعباسعلی کیوان قزوینی چاپ طهران ۱۳۰۸
 ش. سه قسمت از آثار ابن سینا بدین گونه چاپ شده است:
 ۱ - تفسیر فواتح السور ص ۱۵۶-۱۶۲
 ۲ - کلام فی الخاوه والحث علی تصفیة الباطن ص ۱۶۲
 ۳ - سوالات عشر ص ۱۶۲-۱۷۱
 (۴۴) اسرار الصلوة نیز در حاشیه شرح اشارات خواجه نصیرالدین طوسی چاپ طهران
 ۱۳۰۵ قمری در حاشیه نمط ناسع از ص ۱۰۵ از قسمت آخر کتاب بیعد چاپ شده است.



بسیاری از آثار ابن سینا را بزبانهای اروپایی ترجمه کرده و انتشار داده و نیز کتابها
 و رسائل و مقالات فراوان بزبانهای اروپایی درباره او نوشته اند و فهرست آنها جداگانه پس
 ازین خواهد آمد .

از کتابهایی که درباره وی نوشته اند بجز آنچه پیش ازین برشردم و پس ازین خواهد
 آمد در کتاب معجم مطبوعات العربیه و العربیه ج ۲ ستون ۱۷۲۳ این کتاب هم نام برده شده
 است : « قصة ابي علي بن سينا وشقيقه ابي الحرث وما حصل لهما من نوادر العجائب وشوارد الغرائب
 ترجمها من التركية الى العربيه مراد افندي مختار » و این کتاب سه بار در مصر چاپ شده : ۱۲۹۷
 و ۱۳۰۵ و ۱۳۱۳ .

امام فخر رازی در شرح اشارات خود (۱) این دو کتاب ابن سیناراً نام می برد :

(۱) در حاشیه شرح اشارات خواجه نصیرالدین طوسی چاپ مصر ۱۳۲۵ ج ۱ ص ۱۵۳

«المباحث المشرقية، كتاب الماخض».

از مؤلفات نازی او نسخهای بسیار در جهان هست و آنچه من دیده و یادداشت کرده‌ام

بدین گونه است :

رسالة العرش، رسالة الحدود، رسالة ماهية الصلوة، جواب مسائل الحکمة، رساله بابو الريحان بيروني در جواب مسائلي که از خوارزم فرستاده، مخارج الحروف که برای ابو منصور محمد بن علي بن عمرو نوشته است، مقالة في خطأ من قال ان كمية جوهرية، رسالة الجمل من الادلة المحققة لبقاء النفس الناطقة، تفسير سورة الفلق وسورة الاخلاص وسورة الناس، ده مسئله و جوابهای آنها؛ رساله در حقایق علم توحید، رساله در جواب ابو عبدالله جوزجانی، رساله نفسیه، رساله غالب و مغلوب، رساله فی اسباب حدوث الحروف، جواب ابو سعید ابو الخیر، رساله فی التعریف الی الراجح المحصل الذی قسمت علیه رویة الاقدمین فی جوهر الاجسام السماویة، رساله در جواب سؤال از معنی قول صوفیه من عرف سر القدر فقد اجد، رساله الطیر، تفسیر سورة التوحید، رساله در اقسام نفوس، اثبات النبوه، احکام ادویة القلبیه، رساله العرشیه، رساله تشمل علی ایضاح براهین تستنبطه من مسائل غویبه، تعلیقات، رساله فی اثبات الصانع و ابراد البرهان القاطع علیه، حدود الاشياء، کتاب الشیخ ابو سعید بن ابی الخیر الی الشیخ رئیس ابن سینا و جوابه، احکام ادویة القلبیه، رساله در تعلق اسباب و مسببات.

در کتابخانه مجلس شورای ملی نسخهای از این رسایل هست :

رسالة العرش، رسالة الحدود، رساله ماهية الصلوة، جواب مسائل الحکمیة، رساله خطاب بابو الريحان بيروني در جواب مسائلي که از خوارزم فرستاده است، مخارج الحروف که برای ابو منصور محمد بن علي بن عمرو نوشته، مقالة في خطأ من قال ان كمية جوهرية، تفسير سورة الفلق وسورة الاخلاص وسورة الناس، ده مسئله و جوابهای آنها، رساله در حقایق علم توحید، رساله در جواب ابو عبدالله جوزجانی، رساله نفسیه، غالب و مغلوب، رساله فی اسباب حدوث الحروف، جواب ابو سعید ابو الخیر، رساله فی تعریف الی الراجح المحصل الذی ختمت علیه رویة الاقدمین معروف بر رساله اجرام سماویة، رساله فی جوهر الاجسام السماویة، رساله در جواب سوال از معنی قول صوفیه من عرف سر القدر فقد اجد، رساله الطیر، تفسیر سورة التوحید، رساله در اقسام نفوس، اثبات النبوه، رساله فی تعریف الی الراجح المحصل الذی ختمت علیه رویة الاقدمین فی جوهر الاجسام السماویة و العبارة عن مذهبهم المحقق عنده بمقدار اطلاع علی ماخذهم در نسخه شماره ۵۴۹۹.

مجموعه ای نیز در طهران دیدم که شامل این سه رساله از ابن سینا بود :

تفسیر کتاب اتولوجیا، رساله در ضوء اجسام متلونه، رساله در مبدأ و معاد که برای

شیخ ابی احمد محمد بن ابراهیم نوشته است.

آقای ضیاء الدین دری از دانشمندان ساکن طهران که چند رساله او را ترجمه کرده

است مجموعه ای از رسایل ابن سینا دارد که شامل این رسایلت :

رساله فی المعاد الفه للملك مجد الدوله، رساله فی بقاء النفس وعدم فسادها و فی ان الاجرام

السماویة ذوات النفس ناطقة، رساله عرشیه در علم الواجب، رساله فی اثبات النبوه و تاویل

مرازمهم، رساله فی جوهر الاجسام السماویة و الراجح المحصل فیہ، رساله فی بقاء النفس الناطقة

بالقائیس المنطقیة، رساله فی عشر مسائل اجاب عنها بابو الريحان البيروني، رساله فی اثبات الحق

الاحد وجوهية النفس الناطقة وبقائها، تفسير سورة التوحيد والمعوذتين، مقالة في الغلوة والذکر والحث عليه لتصفية الباطن، رسالة في كيفية الزيارات والدعاء وتأثيرها في النفوس والابدان، مكتوب في فضائل الحكمة، رسالة في ذکر اثبات المبدأ والمعاد. در کتابخانه مدرسه مروی در طهران نیز در مجموعه شماره ۴۰ نسخه ای از مباحث ابن سینا هست.

آنچه از رسایل وی در نسخهای خطی من خود دارم بدین گونه است:

در یک مجموعه: اسرار الصلوة، خطبه توحید، رسالة فی العقول، رسالة الاخلاق، رسالة فی ترکیبة النفس، کتاب کتبه الشیخ العارف الکامل ابوسعید بن ابی الخیر قدس الله روحه العزیز الی الشیخ الرئیس ابی علی بن سینا جزاء الله ما هو امله، رسالة فی حفظ الصحة، حدود الاشیاء، رسالة فی تحدید الصناعات و العدم.

در مجموعه دیگر: رسالة العرشیه، رسالة تشمل علی براهین تستنبطه من مسائل غویسه، منتخب از تعلیقات ابن سینا، رسالة فی اثبات الصانع و ابراد لبرهان القاطع علیه.

در مجموعه دیگر: کتاب الشیخ ابی سعید بن ابی الخیر الی الشیخ الرئیس ابن سینا و جوابه، رسالة حدود الاشیاء.

در مجموعه دیگر: رساله در تسلسل اسباب و مسببات.

در مجموعه دیگر: احکام ادویه العقلیه.

نسخه دیگر از حدود الاشیاء و نسخه ای از دانش نامه علانی.

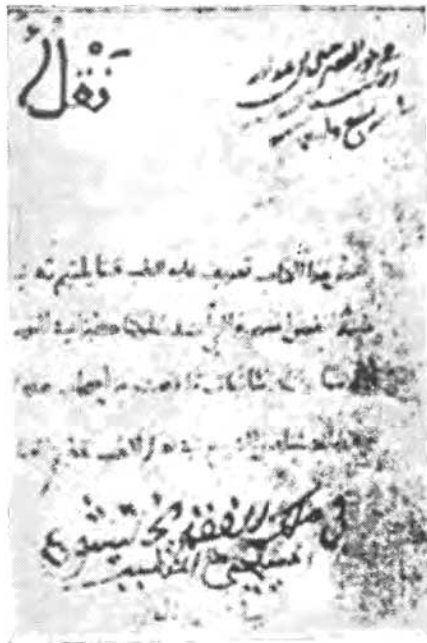
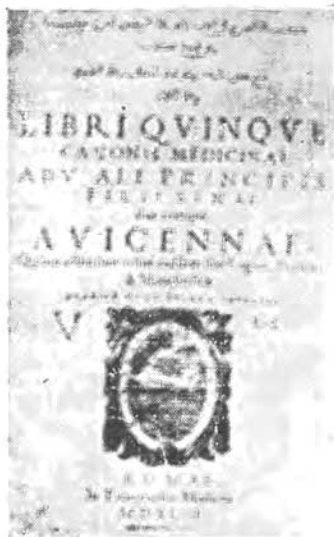
آقای اکبر دانا سرشت در طهران نیز نسخه ای از سر رساله ابن سینا را دارد یکی رسالة معاد و توحید و دیگر «سبعة مقایس المنطقیه فی بقاء النفس» و سوم «رسالة ما لانها به» که آغاز آن بدین گونه است: «قال الشیخ الرئیس ابوعلی الحسین عبدالله بن سینا هذه رسالة عملتها فیما تقرر عندی من الحكومة فی حجج المثبتین ان للماضی مبدأ زمانیا و بیان تحلیلها الی القیاسات بصورها و بمادة مقدماتها معا وقد قسمت هذه المقالة الی فصول عدتها بواحد عشر...»

در کتابخانه ریاست کل مطبوعات در کابل مجموعه ای هست شامل ۸۹ رساله و مطلب در مسائل مختلف بفارسی و تازی و از جمله رسایل بسیار در حکمت و علوم گوناگون که متعلق مرحوم میر محمد علی خان آزاد کابلی شاعر معروف بوده و تازه وارد کتابخانه شده است. درین جموعه دوازده رساله از ابن سینا هست بشرح ذیل: اجوبة لمسائل عشر سئلت الشیخ ابن سینا - لسلسلة الفلاسفة - رسالة فیما یلحقه خوف - رسالة فی بیان صور العقلیه - رساله جواب سوال - رسالة فی السعادة - رسالة فی اثبات الواجب - رسالة فی اقسام الحکمة - رسالة فی القدر - رسالة بحدوث الحروف - کتاب الموجز فی المنطق و عیون الحکمة فی الطبیعیات و الالهیات - رسالة لتناهی و اللاتناهی.

بجز این دوازده رساله در آن مجموعه رسالت دیگر است که عنوان آن نوشته شده:

«رساله مصارعة الشهرستانی مع شیخ الرئیس» و از مقدمه رساله پیداست که محمد بن الکریم شهرستانی از الهیات شفا و نجات و اشارات برای مجدالدین ابی القاسم علی بن جعفر سوی انتخابی کرده و این رساله همان منتخب اوست.

آقای صالح پرونتا نیز در کابل مجموعه ای از رسایل علمی و حکمی دارد که بهمان قطع و خط کاغذ و روش مخصوص مجموعه است که در کتابخانه ریاست مطبوعات کابلست و پیش ازین ذکر آن



صحیفه اول از نخستین چاپ قانون و نجات که در مرد ۱۷۹۲ چاپ کرده اند

نمونه‌ای از خط این سید در پشت نسخه ترجمه عربی یکی از کتابهای جالینوس که در کتابخانه ملی بار بست

رفت درین مجموعه سه رساله از ابن سینا هست بدین گونه :

رساله در عکس و مقدمات ، کتاب المعاد ، رساله الشیخ فی علة امره باستعمال الهندباء .
 درهیمین مجموعه رساله دیگرست بنام مصارعة المصارعة از قاضی عمر بن سهلان ساوجی که در
 آغاز آن نوشته شده : « هذه سلوك سنل القاضي عمر بن سهلان الساوی ... من جهة الامام محمد
 الشهرستاني وطلب حلها اعتراف علی کلام الشیخ الرئيس ابو علی فیما اورده فی النجات حيث ان
 قال واجب الوجود لذاته لایجوز ان یکون لذاته ... » درهیمین مجموعه رساله دیگرست که شیخ امام
 فاضل افضل الدین عمر بن غیلان بلخی در شرح کتاب الادویة المفردة من کتاب القانون فی الطب
 لابی علی بن سینا نوشته است .



موبهائی از اشعار نازی ابن سینا در کشکول شیخ بهائی چاپ طهران ۱۳۲۱س ۱۳۱
 و ۱۷۰ و ۲۶۳ و ۵۵۹ و در عیون الانباء ج ۲س ۱۰-۱۸ و در لغت نامه دهخدا س ۶۵۳ و وفيات
 الاعیان ابن خلکان چاپ طهران ج ۱س ۱۶۹ و نامه دانشوران ناصری ج ۱س ۷۸ - ۸۱ و روض
 الاخبار المنخب من ربيع الابرار تألیف شیخ محمد بن قاسم بن یعقوب چاپ قاهره ۱۲۸۰س ۱۳۷ و ۱۴۰
 و ۱۸۸ و ۲۳۳ و شذرات الذهب ج ۳س ۲۳۶-۲۳۷ و مرآة الجنان تأقی ج ۳س ۵۰ و کتاب الکنی
 والالقب ج ۱س ۳۱۰-۳۱۱ و موضح الانظار س ۱۴۲-۱۴۵ و در شماره ۱۲ سال اول مجله آبنده
 س ۷۲۱-۷۲۴ هست

رساله حی بن یقظان اورا هم بزبان عبری ترجمه کرده اند و آن ترجمه را کوفمان
 Kaufmann خاورشناس آلمانی در ۱۸۸۷ چاپ کرده است .

۴ = آثار فارسی ابن سینا

خواجه حکیمان جهان شرف الملک حجة الحق شیخ الرئیس ابوعلی حسین بن عبدالله ابن حسن بن علی بن سینا بی هیچگونه شك و ریب نامی ترین مردان بزرگ ایران در اقطار جهانست. در حکمت و طب مدتهای بسیار دید در اروپا بنابر رأی او کار میکرده اند .

کتابهای معروف طب او مدت نزدیک بچهار صد سال یگانه راهنمای پزشکان شرق و غرب بوده است و هنوز طب جدید با این همه ترقی از برخی از آراء وی بی نیاز نیست، این مرد بزرگ نزدیک بدت چهل سال با همه مشاغل بسیار که از طبابت و وزارت و درس و بحث و سفر داشته است همواره تألیف کرده و اینک چهار صد و پنجاه و شش کتاب و رساله بنام او منسوبست که فهرست آنها گذشت و بسیاری از آنها چاپ شده و شرحهای گوناگون بر آنها نوشته اند و حتی پاره ای از آنها را بزرگان علم و ادب بزبان فارسی ترجمه کرده و سپس ترجمهای دیگری بزبانهای اروپایی از آن کرده اند و در احوال وی نه تنها در ایران مقالات و رسالات بسیار نوشته اند حتی در اروپا کتابها پرداخته اند و بیکی چند صحیفه نمیتوان بجزئیات احوال وی و توجیه و تعبیر آراء علمی او بسنده کرد. درین سطور تنها میخواهم فهرستی از آثار وی را که بزبان فارسی هست در میان بگذارم .

نخست بدین نکته باید توجه کرد که اگر بزرگان ایران در هر فن و دانش که بوده اند بزبان عرب تألیف کرده اند بواسطه آنست که از نیمه دوم قرن دوم هجری که راه علم در عالم اسلام بدست ایشان گشوده شد و پس از نهضت علمی که از آغاز خلافت بنی العباس بدستگیری این دانشمندان در پرورش و تقویت و قدرشناسی و وزرای ایرانی نژاد در دربار بغداد فراهم شد و ابو جعفر منصور که تربیت یافته و نعمت پرورده ایشان بود نخستین یاری را از آن کرد و سپس بیشتر بهمت مأمون که خود از مادر ایرانی و پرورش یافته فضایل خاندان برمک و نعمت پرورده احسان فضل بن سهل و حسن بن سهل و ظاهر بن حسین و دیگر بزرگان سیاست و دلاوری ایران آن زمان بود براه کمال افتاد همواره میدانداران ادب و یکه تازان دانش در عالم اسلام ایرانیان بوده اند. این خود بحث بسیار درازش و ایست که ایشان در فراهم ساختن تمدن اسلام تا بیچه مایه کوشیده و چگونه اثر جاودان از روح خویش در آن گذاشته اند . هیچ علمی نیست که در میان مسلمانان رواج نگرفته باشد و ایرانیان آنرا باین و آن نیاموخته باشند .

در صدر اسلام از همان آغاز کار که یگانه دانش تازیان قرأت قرآن بود در میان قراء قرآن چند تن از ایشان بوده اند. سپس که بتدوین قواعد زبان و لغت عرب و تأسیس شعر مخضرمی و سبک شعر عربی پرداختند باز ایشان دست اندر کار بودند. پس از آن هر علم دیگری که در زبان عرب و عالم اسلام پدید آمد چه نظم و چه شعر و چه حدیث و کلام و تفسیر و صرف و نحو و معانی و بیان و منطق و حکمت و تصوف و تاریخ و انساب و رجال و جغرافیا و ریاضی و طبیعی و هیئت و نجوم و طب و کیمیا و هر چه بنگرید و بخواهید همه بدست ایرانیان تدوین و تألیف شده و همه جا سلیقه ایران و روح خاص این نژاد در آن آشکارست .

بیشوایان فرقه مختلف اسلام همه از ایرانیان بوده‌اند. از صد تن مشاهیر هر علمی که بشمرید با کمال جرات میتوان گفت هشتاد تن ایرانی یا کرداد زاده از پدر و مادر ایرانی و پرورش یافته در ایران و خوگرفته بآیین و تمصب ایرانی بوده‌اند. همه مشاهیر اسلام در هرقتی که باشند ایرانی‌اند. ابونصر فارابی و محمد بن زکریای رازی و ابن سینا و فخرالدین رازی و عرخیام و نصیرالدین طوسی و جلال‌الدین دوانی و علی بن ربیع طبری و محمد بن موسی خوارزمی و ابوالریحان بیرونی و محمد بن جریر طبری و زه‌مشخری و میدانوی و ثعالبی و سبویه و عبدالله ابن مقفع و ابوالفتح بستنی و مهیار دیلمی و صولوی و ابن قتیبه و طغرای و ابیوردی شاعر و صاحب این عباد و قابوس و شمسگیر و رشید و ضواط و زوزنی و خطیب تبریزی و فیروز آبادی و جوهری و غزالی و هزاران دانشمند نامی دیگر همه از ایران برخاسته و باروح ایرانی نیرومند خویش این دستگاه رفیع خیره‌گر تمدن اسلام را ساخته‌اند و این زمینه چنان فراخت که حتی در کتابی جداگانه از عهده بحث آن نمیتوان برآمد.

بسیاری دیگر از مشاهیر اسلام که در ایرانی بودندشان تردیدست درین نکته تردیدی نیست که مانند جاحظ و ابونواس و ابوالفرج اصفهانی حتماً خون ایرانی در رگ و پوستشان روان بوده و عنصر ایرانی در خاندانشان قطعاً وجود داشته است. بس اگر این همه بزرگان بزبان فارسی چیزی ننوشته یا کمتر نوشته‌اند از آنست که ایرانی نبوده‌اند و فارسی نمیدانسته‌اند بلکه از آن جهتست که زبان تازی زبان دینی همه مسلمانان شده بود و قهراً زبان علمی تمام عالم اسلام بود و از سرحد فرانسه تا سرحد چین و از کوه‌های قفقاز تا اوقیانوس هند همه کس این زبان را میدانست و هر ناآلفی که ایرانیان بدین زبان میکردند همه از آن بهره‌مند میشدند و هر اندیشه‌ای که ایشان داشتند میتوانستند بدینی متمدن و برنیمة جهان آبادان تحمیل کنند و این خرد بزرگترین سیاستی بود که ایرانیان آنزمان برای انتشار فکر و فرهنگ خود بکار زدند و نتیجه آن بود که دیدیم زیرا که هنوز هم بس از فرنیبا، خواهی نخواهی همه این کشورها در تحت تأثیر اندیشه ایرانی‌اند و اگر خود نمیدانند ما که خصایس ملت خویش رامی شناسیم میدانیم که هنوز با این همه بازیگرهای روزگار در ساحل نیل و در کنار اردن و در کنار سیحون و جیحون و در ساحل سند و پنجاب و در کنار دریای مغرب و در ساحل اوقیانوس هند اندیشه ایرانی حکمرواست.

در مدت بیش از نهدسسال زبان تازی آلتی بود بدست ایرانیان که افکار خویش را در جهان آبادان انتشار دهند و در ضمن زبان فارسی هم با آن درین ممالک راه باز کرد چنانکه مدتهای مدید زبان رسمی در بار هندوستان بود و حتی در دربار استانبول وسیله فضل فروشی و جلب شهرت سلاطین آل عثمان و پادشاهان و صدراعظم‌ها و شیخ الاسلامهای باجمالی بود.

این نکته چندان در جهان متمدن بی سابقه نبود. روزگاری زبان یونانی زبان علمی جهان بود و پس از آن زبان سریانی این جایگاه را گرفت و سپس نوبت زبان تازی رسید، همچنانکه در قرون وسطی در تمام اروپا زبان لاتین زبان علمی بود و ساکسن و ژرمن و سلط باین زبان تألیف میکردند و هنوز در بسیاری از ممالک اروپا در دانشگاهها زبان رایجست و استاد رسمی دانشگاهها را بدان زبان مینویسند.

با این مقدمات اگر کسانی مانند ابن سینا بزبان فارسی کمتر نوشته باشند و یا کسانی

مانند عبدالله بن مقفع اثری از پارسی ایشان نمانده باشد در ایرانی بودن و عرق ایرانی باکو احساسات سوزان پر از حرارت وحدت ایشان بهیچوجه شک نمیتوان کرد.

خوشبختانه از این سینا آثار فارسی بسیار معتبر بدست داریم و بر ما مسلمست که این مرد بزرگ که علم و عمل و هوش و حفاظه و دانش و فراست و بینش و ذوق همرا در خود گرد آورده و از کودکی از شگفتی های روزگار بشمار رفته بود و اینک در نخستین پایه مسلم دانشمندان بزرگ جهان جای دارد و پهلو به پهلوی ارسطو و افلاطون و سقراط و جالینوس میزند بهمان درجه که در زبان نازی منتهای قدرت را داشته و در کتابها و رسایل خود بهترین نمونه انشای فصیح روشن بی پیرایه بلیغ زبان عرب را بجا گذاشته است بهمان درجه نیز در زبانی که از مادر خود فرا گرفته است استاد بوده، گاهی بنظم و گاهی بنثر ادای مقصود میکرده، زمانی مستقیماً بزبان فارسی کتاب می نوشته و زمانی نیز یکی از کتابها و رسایلی را که پیش از آن بنازی تألیف کرده بوده است خود بفارسی ترجمه میکرده است.

از کتابهایی که این سینا خود بفارسی نوشته و با از خود بفارسی ترجمه کرده و باینام او رایجت اینک بیست و سه کتاب و رساله بدست بدین ترتیب:

۱- دانش نامه علایی یا حکمت علاییه که مختصریست بسیار سودمند از منطق و الهی و طبیعیات و هندسه و هیئت و اریتماتیکی و موسیقی بر همان اساسی که کتابهای معروف حکمت خود را بر آن نهاده است. این کتاب ظاهراً یکی از آخرین تألیفات اوست که در پایان عمر خویش کرده است. این ابی اصیبه گوید این کتاب را در اصفهان تألیف کرده و مشهورست که پس از مرگ وی تنها قسمت منطق و الهیات و طبیعیات باقی مانده و باز مانده آن از میان رفته بود و عبدالواحد بن محمد فقیه جوزجانی از شاگردان وی یاد دیگر قسمت حساب و هیئت و ریاضی و موسیقی آنرا از کتاب شفا و رسایل دیگر وی ترجمه کرده است و بر آن افزوده. در هر صورت مسلمست که این کتاب را شیخ الرئیس برای علاءالدوله کاکویه برداشته است. در این کتاب این سینا اصطلاحات بسیار برای علوم الهی و طبیعی و ریاضی بزبان فارسی ساخته که درین روزگار آن بیشتر هویداست. ازین کتاب چاپ بسیار بدی سابقاً در ۱۳۰۹ قمری در مطبع فیروز دکن انتشار یافته بود و در خرداد ماه ۱۳۱۵ یک نیمه آن با مقدمه ای نسبتاً کافی بتصحیح آقای احمد خراسانی در طهران چاپ شده است که به مراتب بهتر از چاپ سابقست و اینک انجمن آثار ملی مشغولست قسمت منطق و طبیعیات و در ریاضیات آنرا بتصحیح آقای سید محمد مشکوة و قسمت الهیات آنرا بتصحیح آقای دکتر محمد معین چاپ میکند.

۲- معراج نامه یا رساله المعراجیه که آن رساله را نیز برای علاءالدوله کاکویه تألیف کرده، مؤلف دبستان المذاهب قسمت های بسیاری از آن را در کتاب خود در پایان تعلیم یازدهم در عقاید حکما در عنوان «در تأویل معراج پیغمبر» نقل کرده است و نسخه تمام آن در رشت در سال ۱۳۱۲ بتصحیح آقای بهمن کریمی با مقدمه ای سودمند انتشار یافته و این رساله را که مؤلف دبستان المذاهب در کتاب خود نقل کرده در چاپ بمبئی ۱۲۶۲ از صفحه ۲۹۷ بید آورده است. اگر در باره کتابهای فارسی دیگر منسوب باین سینا بتوان شک داشت در حق این کتاب نمی توان بردید کرد زیرا که آقای دکتر مهدی بیانی نسخه ای از معراج نامه در طهران سراغ دارد که امام فخر رازی دانشمند معروف در ۵۸۴ بخص خود نوشته و در آن نسخه بنام ابن سیناست و ناچار امام فخر درین زمینه اشتباه نمیکند.

۳- رساله ای در نبض یا رساله فی النبض فارسی که آنرا بنام عضدالدین علاءالدوله کاکویه تألیف کرده است و از جمله رسائل مستقل او در طبست و این رساله بنام «رگ شناسی» یک بار در طهران در ۱۳۱۷ ش. چاپ شده و اخیراً نیز جزو انتشارات انجمن آثار ملی بتصحیح آقای سیدمحمد مشکوة انتشار یافته است.

۴- رساله ای در مبداء و معاد که اصل آنرا ابن سینا به عربی درری برای مجدالدوله بنام کتاب المعاد تألیف کرده است و سپس آنرا بنام علاءالدونه کاکویه خود بفارسی ترجمه کرده.

۵- تشریح الاعضاء یا رساله الحقائق وجود که با نسبت داده اند و از آنش نسخه در استانبول هست و آغاز آن: «بدان که ایزد عز و علاهست و مطلقست و واجبت و معنی واجب آن باشد که ... و بایان آن بدین گونه است: «... این قدرافند که لایعلم الغیب الا الله و این قدر دانستنی واجبت»

۶- حکمة الموت که از آن نیز نسخه ای در استانبول هست و آغاز آن: «باید دانستن که اول چیزی که بر بندگان واجبت شناختن حق است جل و علا که واحد حق و قدیم مطلقست... و بایان آن بدین گونه است: «... وجه تعمیم کنی با لذلما کولات که فاصله حیوانت».

۷- حل المشکلات یا حل مشکلات معینه که از آن نیز نسخه ای در استانبول هست که آغاز آن: «بعد از فراغ از تحریر رساله معینه در هیئت یکی از بزرگان آن رسالت با اقتراح او تحریر کرده بود ...» یقین دارم که در اسناد این رساله با ابن سینا اشتباه کرده اند و نام آنرا هم نادرست نوشته اند و قطعاً این همان شرح رساله معینه از خواجه نصیرالدین طوسیست که نخست رساله ای در هیئت بنام رساله معینه نوشته و سپس از خواسته اند که مشکلات آنرا شرح کند و وی این شرح را برداشته است.

۸- رساله فی ذکر انبیا المبدأ و المعاد که برای ابوالواحد محمد بن ابراهیم فارسی نوشته است و در برخی از فهرسهای مؤلفات ابن سینا باو نسبت داده اند.

۹- رساله تسلسل علل و مسببات یا رساله در حقیقت و کیفیت سلسله موجودات و تسلسل اسباب مسببات که آنرا در برخی از فهرسها ضبط کرده اند و نسخه ای از آن نزد من هست.

۱۰- رساله جر ثقیل یا جر افعال که در همان فهرستها آورده اند و نسخه آن هم در دست است.

۱۱- رساله جودی که از آن نیز نسخه ای در دست است و در سالنامه پارس سال ۱۳۲۲

ص ۱۱-۲ از قسمت دوم چاپ شده است و اخیراً نیز جزو انتشارات انجمن آثار ملی بتصحیح آقای د کرم محمود نجم آبادی منتشر شده است.

۱۲- شرح کتاب النفس لارسطو یا رساله نفس یا شرح کتاب النفس لارسطو طالیس که ترجمه رساله معاد اوست و گویند خود فارسی نوشته است اما این رساله بیشتر با فضل الدین کاشانی منسوبست و نسخهای فراوان از آن بنام افضل الدین در دست است و بنام «رساله نفس ارسطاطالیس» جزء آثار افضل الدین در ۱۳۱۶ در طهران چاپ شده است.

۱۳- ظفر نامه مجموعه اندرزهایی منسوب بیزرگمهر پسر بختگان که وی را وزیر خسرو اول نوشین روان دانسته اند و از ابن سینا می دانند و برای نوح بن منصور سامانی ترجمه کرده است.

۱۴- قراضه فی الطبیعیات که از آن نیز نسخه ای چند در دست است و ب دیگران هم منسوبست

- و قسمتی از آن در سالنامه پارس سال ۱۳۲۲ ص ۳۶-۴۶ از قسمت دوم چاپ شده است .
- ۱۵- کتاب المعاد یا رساله المعاد که دو نسخه از آن بزبان تازی و فارسی هست و نسخه تازی را در ری پایان رسانیده است و همانست که بنام روان شناسی آقای شهابی چاپ کرده است .
- ۱۶- کنوزالمغرمین فی النیر نجات والصلام یا کنوزالمزمین فی النیر نجات والاطلام که ظاهرأ ترجمه النیر نجات اوست که خود یادگیری بفارسی ترجمه کرده است و چون در عزایم است نام درست آن کنوزالمزمین باید باشد .
- ۱۷- رساله فی ذکر اثبات المبدأ والمعاد یا رساله فی المبدأ والمعاد الفلفی که برای ابوالحمد محمد بن ابراهیم فارسی نوشته وهم متن عربی وهم متن فارسی آن هست و برخی نوشته اند که در گزگان برای ابومحمد شیرازی پرداخته است و باید همان باشد که در شماره ۸ ذکرش گذشت .
- ۱۸- رساله نبوت که نسخه ای از آن در کتابخانه ملک در طهران هست و آغاز آن بدین گونه است :
- « سپاس خداوند آسمان وزمین وستایش دهنده جان و دین را و درود بر پیغمبر گزین محمد مصطفی صلوات الرحمن علیه و اصحابه و اهل بینه اما بعد وصیت می کنم که این کلمه چند که در تحقیق شروع میشود از اغیار و نامحرم دریغ دارند ... فضل در پیدا کردن حال نبوت و حقیقت کلام ربانی و معجزه و تشریح بدن ... » . نام این رساله را در رساله در پیدا کردن حال نبوت هم ضبط کرده اند .
- ۱۹- علم پیشین و برین که از آن نیز نسخه ای در کتابخانه ملک در طهران هست .
- ۲۰- رساله طلمات .
- ۲۱- شرح رساله الطیر از عمر بن سهلان ساوجی که در مجموعه ای در اشدون نگارت در سال ۱۹۳۵ چاپ شده است .
- ۲۲- منطق فارسی که از آن هم نسخه ای در کتابخانه ملک در طهران هست .
- ۲۳- رساله عدل شاهی که نسخه ای از آن در کتابخانه آستانه رضوی در مشهد هست . بسیاری ازین رسایل فارسی که با بن سینه منسوبست ممکنست ازو نباشد و از دیگران باشد و بخطأ باو نسبت داده باشند و رسایلی که هم متن تازی وهم متن فارسی از آنها هست بیشتر بدان میماند که متن تازی ازوست و آنرا بعد ها دیگران بفارسی ترجمه کرده اند و چون مترجم نام خود را نیاورده بنداشته اند که متن تازی و پارسی هر دو ازوست . از جمله آثار وی که بفارسی ترجمه شده خطبه او در توحیدست که امام عرخیام بفارسی ترجمه کرده و بس ازین خواهد آمد . ترجمه یکی از رسایل ابن سینا که در پاسخ ابوالریحان بیرونی نوشته است در مجلد اول نامه دانشوران چاپ طهران ۱۲۹۶ قمری ص ۷۱-۷۶ چاپ شده و در لنت نامه آقای دهخدا هم در جزو دوم ص ۶۴۹-۶۵۲ بی آنکه تصریح کرده باشد عیناً نقل کرده اند و حتی در پایان سطر ۲۱ از ستون اول صحیفه ۶۵۲ که آن رساله پایان رسیده و مطلب دیگر آغاز شده در اصل متوجه نبوده اند و مطالب را در هم آمیخته اند درین اوراق نیز چاپ کرده اند .

دیگر از آثار وی که بزبان فارسی ترجمه کرده اند قدمت طبیعیات والهیات از کتاب اشارات است که در زمانهای قدیم بفارسی ترجمه کرده اند و سبک انشای آن ترجمه میرساند که در حدود قرن هفتم ترجمه کرده باشند و شاید ترجمه از عمر بن سهلان ساوجی حکیم معروف آن زمان باشد.

زین الدین یا عمده الدین عمر بن سهلان ساوجی از بزرگان حکمای ایران بوده و تا اواسط قرن ششم میزیسته و او را در حکمت و منطق مؤلفات بسیار است از آن جمله بصائر نصیریّه که بنام نظام الملک نصیر الدین ابوالقاسم محمود بن مظفر ابی توبه مروزی وزیر پرداخته که از ۵۲۱ تا ۵۲۶ و وزیر سلطان سنجر سلجوقی بوده است و از جمله کتابهای او شرح و ترجمه رساله عشق ابن سینا و شرح و ترجمه رساله طبر اوست که در حدود ۵۴ بیان رسانیده است.

آقای جعفر سلطان القزلباشی در طهران مجموعه ای از رسائل حکما دارد و از آن جمله رساله ایست بنام «ترجمه رساله حره» و آغاز آن بدین گونه است:

«سپاس و ستایش ایزد عز و وجل چنانکه سزاوار آنست ... و بعد این ترجمه رسالتی است که آنرا رساله حره خوانند از سخنان شیخ الرئیس ابوعلی سینا عزیزی ازین ضعیف درخواست نمود تا آنرا ترجمه کند بزبان فارسی دری با اندکی از شرح و در آن شروع کرد و از خدای تعالی توفیق اتمام میخواست و هوولیه، شیخ میفرماید هر چیزی که در عالم کون و فساد است که بعد از عدم موجود شد دست پیش از بودن ممکن الوجود بودست...»

دیگر از آثار وی که بفارسی ترجمه شده رساله حی بن یقظان است که یکی از شاگردان وی نقل کرده است و چون بفرمان علاء الدوله کا کویه نقل کرده احتمال میرود از ابو عبید گوز گانی باشد. در زمانهای اخیر نیز برخی از آثار وی را ترجمه کرده اند و آنچه تا کنون از ابن سینا بزبان فارسی انتشار یافته بدین گونه است:

- (۱) مایه دانش علایی مشهور بحکمة العلایی - حیدرآباد دکن ۱۳۰۹ ق. درد و مجلد.
- (۲) دانش نامه علایی - تصحیح و تحشیة احمد خراسانی - جلد اول - طهران ۱۳۱۵ ش.
- (۳) ترجمه کتاب اشارات - طهران ۱۳۱۶ ش.
- (۴) فن - سماع طبیعی از کتاب شفا - ترجمه بفارسی نگارش محمد علی فروغی طهران ۱۳۱۶ ش.
- (۵) فنون سماع طبیعی و آسمان و جهان و کون و فساد از کتاب شفا - ترجمه بفارسی محمد علی فروغی طهران ۱۳۱۹ ش.
- (۶) شرح حق الیقینی شغای بوعلی سینا و شرح مثنوی مولوی مزوجا - از سید حق البقین طهران ۱۳۱۶ ش.
- (۷) رساله عشق تألیف بشیخ الرئیس حجة الحق ابوعلی حسین بن سینا که بفارسی در عصر مؤلف ترجمه شده است بتصحیح آقای سید محمد مشکوة - طهران (کتاب فروشی خاور - این همان ترجمه و شرح عمر بن سهلان ساوجیست).
- (۸) روان شناسی یا علم النفس شفا - ترجمه آقای صیرفی طهران - چاپ دوم آن بعنوان

- ترجمه کتاب روان‌شناسی شفا تألیف... بقلم اکبر دانا سرشت - طهران ۱۳۳۰»
- (۹) معراج‌نامه - بتصحیح و اهتمام بهمن کریمی - رشت ۱۳۱۲ ش.
- (۱۰) رک‌شناسی تصحیح آقای محمد مشکوة - طهران ۱۳۱۷ ش.
- (۱۱) قسمتی از کتاب تعبیر الرویا ترجمه آقای علی اکبر شهابی طهران ۱۳۱۵ ش.
- (۱۲) رساله در روان‌شناسی با تصحیح و تحشیه و مقدمه بقلم محمود شهابی - طهران.
- (۱۳) رساله تحفه و رساله ترغیب بردعا - مترجم ضیاء‌الدین دری - طهران.
- (۱۴) الفوائد الدریه ترجمه سر القدر والحکمة العربیه - مترجم ضیاء‌الدین دری - طهران .

- (۱۵) رساله فیض‌الهی - ترجمه ضیاء‌الدین دری - طهران ۱۳۱۸ ش.
- (۱۶) رساله عشق - ترجمه ضیاء‌الدین دری - طهران ۱۳۱۸ ش.
- (۱۷) ابن‌سینا و تدبیر منزل (شامل ترجمه و تحشیه رساله تدبیر منزل و قسمتی از کتاب شفا مربوط بزنگی زناشویی و بحث در آن) ترجمه و نگارش محمد نجمی زنجانی - طهران ۱۳۱۹ ش. این کتاب ترجمه‌ای از کتاب السیاسة است .
- (۱۸) رک‌شناسی یارساله در نبض... با مقدمه و حواشی و تصحیح سید محمد مشکوة

نهران ۱۳۳۰ شمسی ۱۳۷۰ قمری (سلسله انتشارات انجمن آتار ملی ۱۱).

(۱۹) رساله جودیه .. با مقدمه و حواشی و تصحیح دکتر محمود نجم آبادی - تهران ۱۳۳۰ شمسی ۱۳۷۰ قمری (سلسله انتشارات انجمن آتار ملی ۱۰)

بجزین دو کتاب اخیر انجمن آتار ملی مشغول تهیه مراسم خاصیت که بمناسبت هزاره ولادت ابن‌سینا گویا بزودی در ایران با خواهد شد. بهمین مناسبت ساختمان‌هایی را که بر سر خاکش در همدان بوده است ویران کرده و مشغول ساختن بنای تازه‌ای هستند و وسیله ضعیف و نشر برخی از آثارش را فراهم کرده‌اند که شاید برای خوانسازان - مردمنداوند از آن جمله مجموعه‌ای شامل سخن‌رانی‌هایی که گابریلی خاورشناس ایتالیایی و آقای علی اصغر حکمت و آقای دکتر طه حسین وزیر معارف سابق مصر در یکی از جلسات یونسکو کرده‌اند انتشار یافته است. آقای دکتر یحیی مهدوی مشغول تهیه کتابی شامل فهرست مؤلفات ابن‌سینا و کتابهایی که درباره او نوشته‌اند شده است که شاید تا آن موقع منتشر شود. مجموعه‌ای از رسائل نازی ابن‌سینا را آقایان سید محمد مشکوة و دکتر مهدوی چاپ خواهند کرد. رساله ترکیب الحروف و یا مخارج حروف و یا اسباب حدوث الحروف را آقای دکتر پرویز نائل خانلری با ترجمه فارسی و نیز متن نازی عیون الحکمه را از روی نسخه‌ای از قرن هفتم چاپ خواهد کرد. قسمت منطق و طبیعیات و ریاضیات دانشنامه‌های را آقای مشکوة و قسمت الهیات آنرا آقای دکتر معین برای چاپ حاضر می‌کنند. رساله معراج و قراضه طبیعیات و تشریح الاعضایا حقایق وجود و ظفر نامه را غلامحسین صدیقی میگوید چاپ خواهد کرد و نیز مدعیست شرح حال وی را که شاگردش ابو عبید گوزگانی نوشته است و ازین پس درین مجلد خواهد آمد او هم ترجمه خواهد کرد.

رساله نبض را آقای مشکوة چاپ کرده است. رساله جرتقیل و کنوز المعزمین را آقای جلال‌همایی انتشار خواهد داد. رساله نفس ترجمه رساله معاد و رساله تسلل علل و مسببات

را آقای دکتر موسی عمید انتشار خواهد داد. رسالهٔ جودیه را آقای دکتر محمد نجم آبادی چاپ کرده است. ترجمهٔ رسالهٔ حمی بن یقظان را هم آقای هانری کوربن جزو انتشارات انستیتوی فرانسه و ایران چاپ میکند. انستیتوی باستان شناسی شرقی فرانسوی در قاهره مشغول تهیهٔ مجلدی شامل مقالاتی دربارهٔ ابن سیناست و از آن جمله فاکتور سیرین ریس Cyprian Rice خاورشناس معروف مقالتی بسیار جالب دربارهٔ شعر فارسی ابن سینا خواهد داشت. در بغداد نیز جشنهایی گرفته‌اند و برخی از آثار تازی او را در معرض چاپ کرده و خواهند کرد.



در هندوستان برخی آثار بزبان فارسی بنام ابن سینا چاپ شده که بجز قانون در اسناد آنها بوی تردیدست:

- ۱) زبدة الرمل حکیم بوعلی سینا - چاپ دهلی ۱۲۹۲
 - ۲) ترجمهٔ کلیات قانون از ملا فتح الله بن فخر الدین شیرازی - چاپ لکنه‌په ۱۸۹۰
 - ۳) موجز عظیم النفع ترجمهٔ تدارک الخطأ از ابن سینا ترجمهٔ حسین انصاری حاذق خان - چاپ دهلی ۱۸۹۲
 - ۴) تحفة العاشقین - چاپ بمبئی ۱۲۷۶
 - ۵) مجربات بوعلی سینا معروف بتحفة العاشقین - چاپ آگره ۱۸۶۴.
 - ۶) مجربات بوعلی سینا معروف بتحفة العاشقین با حواشی - چاپ لکنه‌په ۱۸۶۷.
 - ۷) رسالهٔ جرتقیل یا جراتقال در لکنه‌په
- در زبان تازی اشعاری از ابن سینا مانده و هم اشعاری بفارسی باو نسبت داده‌اند که در انساب آنها تردیدست و پس ازین خواهد آمد.

درین که ابن سینا اساساً بزبان فارسی چیز نوشته نباید شک کرد زیرا که ابن ابی اصیبه در عیون الانبا. که از مأخذ معتبر گرفته است در شمارش آثار وی مینویسد «رسائل بالفارسیه». اما چنانکه پیش ازین اشاره رفت بعدها که برخی از رسایل وی را دیگران بفارسی ترجمه کرده‌اند و نام خود را در آغاز ترجمه نیآورده‌اند سبب شده است که این ترجمهارا نیز از خود ابن سینا دانسته‌اند.

ابن سینا در شعر بیزدست داشته و اشعار تازی بسیار از گفتار او در کنایه‌هاست و حتی منظومه‌هایی مانند قصیدهٔ ارجوزه در مسایل علمی ساخته است، بعضی از اشعار فارسی نیز از وی روایت کرده‌اند که پاره‌ای از آنها بنام دیگران نیز آمده و تردیدست که از وی باشد ولی روی هم رفته شاید بتوان بعضی از اشعاری را که بنام وی آورده‌اند از وی دانست.

خاورشناس معروف آلمانی هرمان اته Herman Ethé در «مجلهٔ انجمن علمی شاهی دانشگاه گوتینگن شمارهٔ ۲۱ - اول سپتامبر ۱۸۷۵ ص ۵۵۵-۵۶۷» Nachrichten von der königl. Gesellschaft der wissenschaften und der G.-A. Universität zu Göttingen No 21, 1 september 1875 pp. 555-567

مقاله‌ای بعنوان «ابن سینا بعنوان شاعر غزل سرای فارسی» Avicenna als persischer Lyriker نوشته و در آن ۱۵ قطعه از اشعار فارسی ابن سینا را از روی مخزن الغرایب تألیف

علی احمدخان هاشمی سندبلی و خلاصه الاشعار و زبدة الافکار تألیف نقی الدین ذکری حسینی کاشانی و سفینه خوشگو و ریاض الشعراء تألیف عابقلی خان واله داغستانی و آشکده و دو سفینه که در کتابخانه دیوان هند در لندن هست نقل کرده است .
گذشته از آن مقالات آنچه اشعار فارسی بنام ابن سینا در کتابهای معروف متداول ثبت است درین جا نقل میکنم :

۱- این قطعه در سفینه‌ها بنام ابن سینا ثبت شده ، در کشف کول شیخ بهایی (۱) نیز باسم ابن سیناست ولی در صدر آن مینویسد نیز گویند از ابوعلی مسکویه است و حال آنکه از ابوعلی مسکویه شعر فارسی تا کنون دیده نشده و اگر از ابن سینا نباشد بطریق اولی از ابوعلی مسکویه هم نیست ، سه بیت اول این قطعه در نظم گزیده محمدصادق شهیر بناظم تبریزی که فرمان شاه عباس بزرگ صفوی تألیف کرده بنام ابن سینا آمده است و بیت ۳ و ۵ آن در نامه دانشوران (۲) نیز بنام اوست :

اگر دل از غم دنیا جدا توانی کرد
نشاط عیش بدار بقا توانی کرد
وگر بآب ریاضت بر آوری نفسی
همه کدورت دلها صفا توانی کرد
ز منزلت هوس گز برون نهی گامی
نزول در حرم کبریا توانی کرد
وگر ز هستی خود بگذری یقین میدان
که عرش و فرش فلک زیر پا توانی کرد
و لیکن این عمل ره روان چالاکت
تو نازنین جهانی کجا توانی کرد
نه دست و پای امل را فرو توانی بست
نه رنگ و بوی جهان را راها توانی کرد
چو بوعلی بیر از خلق و گوشه‌ای بگریز
مگر که خوی دل از خلق و اتوانی کرد

در اسناد این قطعه باین سینا شک دارم . تخلص بوعلی که در بیت آخر آمده است شک را بیشتر میکند ، آیا ابن سینا خود را بکنیت خویش میخوانده است ؟ چنانکه پس ازین در ابیات دیگر خواهد آمد این تخلص بوعلی در دو جای دیگر نیز مکرر می‌شود و اگر این ابیات از ابن سینا نباشد همه از یک گوینده است که در شعر نام خود را بوعلی می‌آورده و چون در

میان معاریف ایران کسانی که کنیت ابوعلی داشته‌اند بسیار فراوانند تشخیص آن که راستی از کیست کار دشوار است .

وانگهی همین غزل با اندک اختلافاتی در کلیات شمس بریزی (چاپ لکنهو ۱۳۳۵- ۱۹۱۷ص ۳۱۹) بنام مولانا جلال‌الدین بلخی بدین گونه آمده است :

اگر دل از غم دنیا بدر توانی کرد	نشاط و عیش بدار بقا توانی کرد
و گر بآب ریاضت بر آوری غسلی	همه کدورت دلها صفا توانی کرد
ز منزلت هوس گریزون نهی قدمی	زول در حرم کبریا توانی کرد
بهمت از نشوی در مقام خاک مقیم	مقام خویش باوج سما توانی کرد
اگر بجیب تفکر فرو بری سرخویش	گذشهای قضا را ادا توانی کرد
ولیک این صفت رهروان چالاک است	و نازنین جهانی کجا توانی کرد
نه دست و پای امل را فرو توانی بست	نه رنگ و بوی جهان را رها توانی کرد
چو در نماز شوی با حضور بنشین	که بنده وار رکوعی ادا توانی کرد
مقربان فلک اقتدا کنند بتو	اگر بیبر خرد اقتدا توانی کرد

انتساب این غزل هم بنام مولانا جلال‌الدین نیست که قطعاً ازوست زیرا از اشعاری که بنام او گرد آورده‌اند پیداست که مولانا گاهی اشعار دیگران را میخوانده و کسانی که از او می‌شنیده‌اند از وی میپنداشته‌اند و گاهی هم قطعه‌ای از دیگری را تکمیل میکرده و در دنبال آن اشعاری میفزوده چنانکه در کلیات شمس اشعاری از رودکی و سنایی هم هست که پیداست مولانا چیزی بر آنها افزوده است و شاید با این غزل هم همین معامله را کرده باشد .

۲- این قطعه نیز که در وصف باده است در سفینها بنام ابن سینا آمده ، در نظم گزیده محمدصادق شهیر بناظم نیز بجز بیت ۶ و ۵ بنام ابن سینا ثبت شده ، بیت ۳ و ۵ و ۶ و ۹ آن در مقدمه دانش نامه‌ی علایی چاپ طهران آمده و بیت ۳ و ۵ آن در تذکره‌ی آتشکده‌ی حاج لطفعلی بیگ (۱) نیز ثبت است و بیت ۱ و ۳ و ۵ آن در نامه‌ی دانشوران (۲) هم آمده است و بجز بیت ۸ ابیات دیگر آن در مقاله‌ی اتهم هست :

غذای روح بود باده رحیق الحق

که رنگ او کند از دور رنگ گل رادق

برنگ زنت ز دایه ز جانانده کین (۳)

همای گردد اگر جرعه‌ای بنوشد بق

بطعم تلخ چو بند بدر ولیک مفید

بیش مبطل بساطل بنزد دانسا حق

۱- چاپ بمبئی ۱۲۹۹-۳۱۵ص

۲- ج اول ص ۸۱

۳- نسخه بدل: عقیق بیکر و باقوت رنگ و امل نشان

می از جهالت جهال شد بشرع حرام

چومه که از سبب منکران دین شد شق

حلال گشته بفنوی عقل بر دانشا

حرام گشته باحکام شرع بر احق

شراب را چه گنه زانکه ابلهی نوشد

زبان بهره گشاید دهد دست ورق (۱)

حلال بر عقلا و حرام بر جهال

که می محک بود و خیر و شر از مشتق

غلام آن می صافم کز ورخ خوبان

بیک دو جرعه بر آرد هزار گونه عرق

چو بو علی می ناب از خوری حکیمانه

بحق حق که وجودت بحق شود ملحق

درین قطعه نیز تخلص بوعلی آمده است و بیشتر بدان می ماند کسی که این ابیات را

سروده است میدانسته که ابوعلی حکیمانه می میخورده است و از راه دانش آنرا برای مزاج خود سازگار میدانسته و برای اثبات مدعای خود باین نکته متوسل شده و کلمه بوعلی درین بیت تخلص شاعر نیست.

۳- این قطعه نیز در کتاب مونس الاحرار فی دقائق الاشعار تألیف محمد بن بدر

جاجرمی که در رمضان ۷۴۱ بیابان رسیده بنام ابن سینا آمده است :

بر سر خاک بساد پیوادم

روز کی چند در جهان بودم

جان بسا کیزه را بیالوادم

ساعتی لطف و لحظه ای در قهر

بیخرد را بطمع بستوادم

باخرد را بطبع کردم هجو

و آب دیده ازو بیالوادم

آتشی بر فروختم از دل

ساعتی شادمان بفتوادم

با هواهای حرص و شیطانی

رفتم و تخم کشته بدرودم

آخر الامر چون بر آمد کار

من ازین خستگی بیاسوادم

گوهرم باز شد بگوهر خویش

خود ندانم که من کجا بودم

کس نداند که من کجا رفتم

۴- این قطعه نیز در سفینه ای متعلق بمرحوم ملک الشعراء بهار که در قرن هفتم گرد

آمده است و اشعار بسیاری دارد که در کتابهای دیگر نتوان یافت بنام ابن سینا ثبت شده :

با هر خسی ز روی هوی دوستی مدار

با هر کسی ز ساده دلی راز خود مگوی

با مردم مزور بد اصل بد گهر
 در کوی مردمی زبی دوستی مجوی
 گر بایدت که کم نشود آبروی تو
 فرمان و اختلاط فرومایگان مجوی
 در آبروی کوش ازیرا که آبروی

۵ - این قطعه هم در آن سفینه درد نباله قطعه پیشین بنام ابن سینا آمده است:
 گمان برم که درین روز گارتیره چو شب
 ز سیر هفت ستاره درین دوازده برج
 هزار شخص کریم از وجودش بدم
 که يك کریم نمی آید از عدم بوجود
 این سه بیت عیناً جزو این قطعه در دیوان ادیب صابر ترمذی هست:

اگر مروت وجود دست در جهان موجود
 چرا ز هر دو بحاصل نمی شود مقصود
 گمان برم که درین روز گارتیره چو شب
 بخت چشم مروت ببرد مادر جود
 ز سیر هفت ستاره درین دوازده برج
 هزار شخص کریم از وجودش بدم
 درین زمانه بجز مبخل و حسود نماند
 که يك کریم نمی آید از عدم بوجود
 اگر بدست منستی عمود صبح منیر
 بریده باد سر مبخل و زبان حسود
 و گر حکایت مسعود سعد و قلعه نای
 بکوبی سر اهل زمانه را بعمود
 یقین بدان که ز بدحالی و شکسته دلی
 شایده ای که درو ماند مدتی مطرود
 ز کردگار همه حسن عاقبت خواهم
 زما نه قلعه نایست و ما درو مسعود
 که این دعاست بنزدیک عاقلان معبود

۶ - این دو بیت در سفینه ای متعلق با آقای عباس اقبال که در قرن دهم تدوین کرده اند و هم در نظم گزیده محمد صادق شهیر بناظم تبریزی بنام ابن سینا است:

بگذر از بند مجازو دور گرد از دام حس
 هر که با دونان نشیند همت او دون شود
 چون بود کامل کسی در خطه کون و فساد

۷ - این رباعی هم در سفینه ای دیگر و مقاله آنه و در مجالس المومنین و در نامه دانشوران و نظم گزیده و طرائق الحقایق (۱) بنام ابن سینا آمده و تردید بسیار دارم که از او باشد:
 بر صفحه چهره ها خط لم یزلی
 که نداند چون در آمد یا از آنجا چون شود

معکوس نوشته است نام دو علی
 يك لام و دو عین با دو بای معکوس

از حاجب وانف و عین ناخط جلی

۸ - این رباعی نیز در مونس الاحرار فی دقائق الاشعار بنام اوست و در ضمن بعم خیم هم منسوب است:

می حاصل عمر جاودانیت بده
 سرمایه لذت جوانیت بده

سوزنده چو آتشست لیکن غم را

سازنده چو آب زندگانیست بده

۹- این رباعی در مجمع الفصحاء (۱) و ریاض العارفين تألیف مرحوم هدایت (۲) و مقدمه دانش نامه چاپ طهران و در کتاب گلزار معرفت تألیف حسین آزاد تبریزی (۳) بنام این سینا آمده و در نامه دانشوران هم هست :

دل گرچه درین بادیه بسیار شناخت
بک موی ندانست ولی موی شکافت
اندر دل من هزار خورشید بتافت
و آخر بکمال ذره ای راه نیافت

۱۰- این رباعی هم در مطرح الانظار (۴) و طرائق الحقایق (۵) و ریاض العارفين (۶) و نامه دانشوران و نظم گزیده و ریاض السیاحه (۷) و مقاله اته بنام او ثبت شده است:

تا باده عشق در قح ریخته اند
و ندر بی عشق عاشق انگیخته اند
باجان و روان بوعلی مهر علی
چون شیر و شکر بهم در آمیخته اند

۱۱- این رباعی در نظم گزیده و مجمع الفصحاء (۸) و ریاض العارفين (۶) و مقاله اته بنام او آمده است و در ضمن بامام عمر خیام هم منسوب است :

بایک دوسه نادان که چنین می دانند
از حقی که دانای جهان آنانند
خر باش که این جماعت از فرط خری
هر گونه خرسست کافرش میخوانند

۱۲- این رباعی معروف ترین سخن منظوم است که با بن سینا نسبت داده اند و در نظم گزیده و تذکره هفت اقلیم و ریاض العارفين (۶) و مجمع الفصحاء (۸) و شرح دیوان حضرت امیر تألیف میر حسین میبیدی (۹) و کشکول (۱۰) و مقدمه دانشنامه چاپ طهران و نامه دانشوران و صبح گلشن تألیف سید علی حسن خان (۱۱) و مجالس المؤمنین و ریاض السیاحه (۷) و مطرح الانظار (۴) و طرائق الحقایق (۵) و مقاله اته ثبت آمده و با این همه بعمرخیام نیز منسوب است و هم در دیوان شاه نعمة الله ولی عارف مشهور ایران جزو اشعار او ثبت است (۱۲) :

کفر چو منی گزاف و آسان نبود
محکم تر از ایمان من ایمان نبود
در دهر چو من یکی و آنهم کافر
بس در همه دهر یک مسلمان نبود

۱۳- این رباعی هم از سخنان معروف منسوب باوست و در ریاض العارفين (۶) و مجمع

۱- چاپ طهران ج ۱ ص ۶۸ ۲- چاپ طهران ص ۱۶۳

۳- چاپ ایدن ۱۳۲۳ ص ۵۱ ۴- چاپ تبریز ۱۳۳۴ ج ۱ ص ۱۴

۵- ج ۲ ص ۲۵۱ ۶- ص ۱۶۴ ۷- چاپ اصفهان ص ۸۸

۸- چاپ طهران ج ۱ ص ۶۸ ۹- چاپ طهران ص ۸

۱۰- چاپ حاج نجم الدوله ص ۷۶ ۱۱- چاپ مطبع شاهجهانی ص ۱۲

۱۲- دیوان شاه نعمة الله ولی چاپ کرمان ص ۷۵۱

الفصحا (۱) و صبح گلشن (۲) و مقدمه دانشنامه چاپ طهران و نامه دانشوران و دبستان المنزه (۳) و ریاض السیاحه (۴) و مطرح الانظار (۵) و مقاله اته ثبت شده و آن را نیز بعمیر خیام نسبت داده اند:

از قر گل سیاه تا اوج زحل کردم همه مشکلات گیتی را حل
بیرون چشم ز قید هر مکر و حیل هر بند گشاده شد مگر بند اجل

۱۴- این رباعی هم در نظم گزیده و مجمع الفصحاء (۱) و ریاض العارفین (۶) و گلزار معرفت (۶) و مقدمه دانشنامه چاپ طهران و مقاله اته منسوب باین سیناست:

ای کاش بدانی که من کیستی سرگشته بعالم از پی چیستی
گر مقبلم آسوده و خوش زیستی ورنه بهزار دیده بگریستی

۱۵- این رباعی در نظم گزیده و مطرح الانظار (۵) و تذکره هفت اقلیم و گلزار معرفت (۶) و نامه دانشوران و سفینه متعلق باقای اقبال و مقاله هرمان اته ثبت شده و آن نیز منسوب بعمیر خیامت:

مایم بغو نو، تولا کرده وز طاعت و معصیت تبرا کرده (۷)
آنجا که عنایت تو باشد نا کرده چو کرده کرده چون نا کرده

در میان اشعاری که بابوسعید ابوالخیر عارف مشهور معاصر ابن سینا منسوبست این رباعی بهمین ردیف و قافیت دیده میشود:

ای نیک نکرده و بدیها کرده وانگه بخلای خود تما کرده
بر عفو مکن تکیه که هرگز نبود نا کرده چو کرده کرده چون نا کرده

در نامه دانشوران هم که این دورباعی در پی یکدیگر آمده در صدر رباعی دوم نوشته شده: «ابوسعید در جواب آن رباعی بدیهه برگفت» و مؤلف نظم گزیده هم که رباعی اول را بنام ابن سینا در جزو اشعار ابوسعید ضبط کرده در صدر این رباعی دوم نوشته «شیخ در جواب گفته». پیداست که این رباعی دوم تمریض و جواب همان رباعی نخستینست ولی ابن سینا و ابوسعید ابوالخیر با یکدیگر روابط نیکو داشته اند و یکدیگر را حرمت می گذاشته اند و حتی از هم دیدار کرده اند و مکانی در حل مسائل حکمت در میان شان رد و بدل شده که پس ازین خواهد آمد و معروفست و روابط ایشان در کتاب اسرار التوحید هم آمده است و قبول و حرمتی که در میان شان بوده بدرجه ای رسیده است که گویند چون ابن سینا از پیش ابوسعید رفت و از او پرسیدند که وی را چگونه یافتی گفت: آنچه من می بینم او میداند و از ابن سینا پرسیدند گفت:

۱- ج ۱ ص ۶۸ - ۲ - ص ۱۲

۳- چاپ بیبی ۱۲۶۲ ص ۱۶۵ - ۴ - ص ۱۴

۵- ص ۸۱۴ - ۶ - ص ۱۶۴

۷- نسخه بدل در مقاله اته:

آنچه من میدانم او می بیند، با این حال چگونه ممکن است که ابوسعید چنین تعریضی دربارهٔ این سینا سروده باشد، مگر آنکه رباعی اول از این سینا نباشد یا اینکه رباعی دوم از ابوسعید نباشد و چنانکه بیشتر احتمال می‌رود هیچیک از این دو رباعی ازین دومی بزرگ نباشد.

۱۶- این رباعی را نیز شیخ بهایی در کشکول (۱) بنام این سینا آورده است و هم بعمر خیام نسبت داده‌اند:

يك يك هنرم بين و گنه ده ده بخش

جرم من خسته حسیه لله بخش

از باد فنا آتش کین بر مفروز

ما را بسر خاک رسول الله بخش

۱۷- در سفینه ای بشکل بیاض که تاریخ غره ذی‌قعدة سنة احدى و خمسين و ستانه (۶۵۱)

دارد و متعلق بقای جلال همایی است این رباعی بنام این سینا ثبت شده و چون این سفینه قدیم‌ترین مأخذیست که از اشعار فارسی او داریم این رباعی از ابیات دیگر معتبرتر است:

رفت آن گهری که بود پیرایهٔ عمر

و آورد زمانه طاق سرمایهٔ عمر

از موی سپیدم سر پستان امید

بنگر که سیاه میکند دایهٔ عمر

۱۸- در سفینه متعلق بر حرم بهادر پس از آن دو قطعه که پیش ازین ثبت افتاد پنج رباعی

دیگر بنام این سینا ثبت شده یعنی تنها در صدر قطعه اول نام این سینا آمده است و قطعه دوم و این پنج رباعی را دنبال آن آورده و بدان عطف کرده است، چون باید می‌نماید که این رباعیات از این سینا باشد احتمال می‌دهم که کاتب نسخه فراموش کرده است نام گوینده آنها را بنویسد، با این همه برای آنکه احتیاط بکار برده شود و نسخه آنها نیز انتشار یابد آن پنج رباعی را بهمان ترتیب ثبت میکنم:

بگست فلک چو عقد در دانه صبح (۲)

برد خوشاب کرد پیمانۀ صبح

او نیز چومن اسیر و شیدا گشته

کای عاشق شامگاه و دیوانه صبح

۱۹- رباعی دوم از آن سفینه:

ای دل همه جام عاشقی نوش چو گل

بیوسته لباس عاشقی پوش چو گل

چون شمع زبان آتشین دارد عشق

زنهار مباش بنبه در گوش چو گل

۲۰- رباعی سوم از آن سفینه:

عشاق بر آمدند پیرامن گل
یکباره زدند دست در دامن گل
وز بس که همی کشند پیرامن گل
آنکه بهزار شاخند برتن گل (۱)

۲۱- رباعی چهارم از آن سفینه:

آتش چو فکند باد در خرمن گل
بر خاک چکید آب پیرامن گل
ای ساقی می دست تو و دامن می
وی دختررز خون تو در گردن گل

۲۲- رباعی پنجم از آن سفینه:

ماییم نهفته گریه در خنده چو گل
مرده بدمی و از دمی زنده چو گل
خود را بهمه بیان در افکنده چو گل
واندر همه مجعی پراکنده چو گل

۲۳- در فرهنگ مجمع الفرس سروری در لغت قلا یا این بیت بشاهد معنی آن بنام

این سینا ثبت شده:

غذای خود ز قلا یای نرگسی سازد
بشرط آنکه ز دیگر غذا پرهیزد

ولی مؤلف خود بلافاصله چنین مینویسد:

« کذا فی المؤید اما چنین مسموع شده که این از طبیبی است که در زمان شاه شجاع بود، شاه شجاع قطعه ای گفت در شکایت از سستی باه، آن طبیب آن قطعه را در جواب گفت و بیت مرقوم از آن قطعه باشد. »

۲۴- در دبستان المذاهب (۱) این رباعی بنام ابن سینا هست و در مجموعه ای از آثار

ابن سینا و دیگران که در ۱۰۲۱ نوشته شده نیز آمده است:

هر هیئت و هر نقش که شد محو کنون در مخزن روزگار گردد مخزون
چون باز همین وضع شود وضع فلک از پرده غبش آورد حق بیرون

۲۵- این رباعی دیگر هم که بنام دیگران نیز آمده در همان کتاب (۲) بنام

ابن سیناست:

حق جان جهانست و جهان جماعه بدن
اجرام عناصر و موالید اعضا
اجناس ملایکه حواس این تن
توحید همینست و دگرها همه فن

۲۶ - در سفینه ای مرقع وار که در کتابخانه شهرداری اصفهان هست و تاج الدین احمد وزیر ساکن شیراز از صفر تا رمضان ۷۸۲ داده است بمشاهیر آن شهر بخط خود مطالبی و یادگراهایی در آن نوشته اند این رباعی بنام ابن سینا آمده :

در پرده سخن نیست که معلوم نشد
در معرفت چو نیک فکری کردم
کم ماند ز اسرار که مفهوم نشد
معلوم شد که هیچ معلوم نشد

این رباعی نسخه بدلی هم دارد که بنام امام عمر خیام و امام فخر رازی و افضل الدین کاشانی هر سه ضبط کرده اند و بدین گونه است :

هرگز دل من ز علم محروم نشد
هفتاد و دو سال علم حاصل کردم
کم ماند ز اسرار که مفهوم نشد
معلوم شد که هیچ معلوم نشد

و در هر صورت اینکه گوینده در مصرع سوم عمر خود راهفتاد و دو سال آورده است با زندگی ابن سینا تطبیق نمیکند .

۲۷ - در همان سفینه این رباعی دیگر بنام ابن سیناست :

کو دل که بداند نفسی اسرارش
ممشوق جمال می نماید شب و روز
کو گوش که بشنود دمی گفتارش
و کو دیده که تا بر خورد از دیدارش

۲۸ - در همان سفینه این رباعی دیگر بنام اوست :

ای ذات تو موجود را بوده اساس
کس را بکمال و کنه ذات تره نیست
جز ذات تو نیست هیچکس ذات شناس
بر فعل تو میکنند ذات تو قیاس

۲۹ - در کتابخانه مجلس شورای ملی هم شماره ۹۰۰ سفینه ای هست و در آن این رباعی چنین ثبت شده : شیخ کبار فیلسوف نامدار ابوعلی سینا رحمه الله :

ای قادر پی تحیر بی نانی
چون نیست بدست هیچکس میدانی
ما را بقوت بچه میترسانی
در کار تو عاجزی و سرگردانی

۳۰ - در کتاب «نظم گزیده» تألیف محمد صادق ناظم تبریزی که در ۱۰۳۶ گرد آورده است این رباعی بنام ابن سیناست :

زان پیش که از جهان فرومانی فرد
امروز مکن چو می توانی کاری
آن به که نبایدت پشیمانی خورد
فردا چه کنی که هیچ نتوانی کرد

۳۱ - در همان کتاب بنام او :

ای نفس که بسته هوی و هوسی
دنیا مطلب جاه مجو عشوه مخر
بشتاب که در حمایت یک نفسی
کز دوست بر آبی و بدشمن نرسی

۳۲- باز در همان کتاب و در مقاله آته بنام او :

می دشمن مست و دوست باهش اراست
در بسیارش مضرت اندک هست
اندک تریاق و بیش زهر مارست
در اندک او منفعت بسیارست

۳۳- در همان کتاب بنام وی :

بنگرز جهان چه طرف بر بستم هیچ
شمع طربم گیر چو بنشتم هیچ
وز حاصل ایام چه در دستم هیچ
خود جام جمم گیر چو بشکستم هیچ

۳۴- باز بنام وی در همان کتاب :

ای مهر که نیست چو ن تو عالم گردی
امروز کرا دیدی کاندرد ره عشق
زین رهرویم بیخش ره آوردی
بر رخ بودش گردی و بردل دردی

۳۵- در همان کتاب بنام وی :

آن کز اب او کان گهر کیسه نهاد
بند سر کیسه مسی خریدم گفتا
قلبست هر آن نقد که در کیسه نهاد
عاشق دیدی که بند بر کیسه نهاد

۳۶- روز یازدهم فروردین ماه ۱۳۲۹ که در قاهره بودم فاطر سیپرن رابیس خاور شناس معروف عم آنجا بود و مقاله ای را که برای همان نشریه انستیتوی باستان شناسی شرقی فرانسوی در قاهره درباره اشعار فارسی ابن سینا می نوشت بمن نمود. آن اشعار را از قدیم ترین مجموعه های کتابخانه های اروپا گرد آورده بود و در میان آنها رباعی بسیار جالبی بود که از لحاظ لفظ و معنی بسیار تازگی داشت. درین رباعی ابن سینا در ردیف شعر دو فعل بی در پی آورده و برای رعایت وزن ضمیر فاعلی فعل دوم را حذف کرده و بجای آنکه « سازم وروم » و « اندازم وروم » بگوید « سازم ورو » و « اندازم ورو » سروده است و این اصول در شعر قدیم فارسی رایج بوده چنانکه مؤلف کتاب المعجم فی معاییر اشعار المعجم هم بدان اشاره کرده است و آن رباعی از روی آن نسخه قدیم اینست :

در صبح دمی عزم سفر سازم و رو
زین واقعه خود را بدر اندازم و رو
در دامن اب چنک زخم عیسی وار
جامه بکنار مادر اندازم و رو

۳۷- در مجموعه ای که در ترکیه بعنوان « بیوک ترک فیلوزوف و طب استادی ابن سینا شخصیتی و اثر لرلی حقه تدقیق لر » چاپ شده برخی از اشعار تازی و فارسی او را هم ضبط کرده اند از آن جمله این رباعیست که در مآخذ دیگر نیست :

زلف تو جو افعی یوشر میگردد
چون دید که امل تو زمرد دارد
دانی بس پشتت زچه بر می گردد
افعی شدو در کوه و کسر میگردد

۳۸- این رباعی هم در همان کتاب چاپ شده است :

آنجا که سخن زباب معقول آمد
از بهر یکی فاعل مفعول آمد

بی قدرت فاعل چونکه کار نشد (!) پس فاعل هردو کون معلول آمد
در آن کتاب رباعی شماره ۱۲ چنین آمده.

تکفیر چو من کس آسان نبود (!) زیرا که چو ایمان من ایمان نبود
در دهر چو من کسی و آنهم کافر پس درهم دهر یک مسلمان نبود (!)
رباعی شماره ۲۶ نیز چنین ثبت شده :

در پرده سخن نماند که مفهوم نشد کم ماند زاسرار که مفهوم نشد
در معرفت چو نیک فکری کردم معلوم بشد که معلوم نشد (!)

ابیات اول و ششم و نهم قطعه شماره ۲ نیز در آن کتاب چاپ شده است منتهی بدین

گونه :

هوای روح بود باده حقیق الحق که رنک او کند از دور رنک گل رادق
شراب را چه کند زانکه الهی بخورد (!) که دست را ببرد سوی تیغ با بیرق
چو بوعلی می صافی بحکمت از نوشی بحق حق که وجودت شود حق مطلق
۳۹- این رباعی را اته در مقاله خود از سینه گرفته است :

گر باده گهی خورم نشان خامیست و رز آنکه مدام می خورم بد نامیست
می شاه و حکیم و رند باید که خورد وین هر سه نه ای مخور که دشمن کامیست
۴۰- این رباعی را نیز اته از سینه خوشگم گرفته است :

بادشمن من چو دوست بسیار نشست بسا دوست نشایدم دگر بار نشست
پرهیز از آن شکر که با زهر آمیخت بگریز از آن مگس که بر مار نشست
۴۱- این رباعی را هم اته از سینه ای گرفته است :

سافی قدح ماء معین تو کجاست و آن آینه خدای بین تو کجاست
خواهم که طهارتی دهم باطن را آن لوله شکسته او لئین تو کجاست
۴۲- این رباعی را باز اته از سینه خوشگو نقل کرده است :

چون بیرشدی کار جوان نتوان کرد پیریت بکافری نهان نتوان کرد
در ظلمت شب هر آنچه کردی کردی در روشنی روز همان نتوان کرد
۴۳- این قطعه را نیز اته از سینه خوشگو گرفته است و گوید آنرا در ستایش

قابوس (!) سروده است :

بهر دیار که خشم تو کارزار کند زمانه بر سر خوانابه جگر گردد
مگر که بخر بختک در تو نزدیکست (۱) که روز گار از دست پر گهر گردد

۴۴- این غزل را نیز اته از سینه ای گرفته است :

کز آن شش بود مرد آزاده فرد
 نمودن نیاز و ضعیفی و درد
 بیاید گشودن بسداد و بخورد
 بهل تا شود رویت از درد زرد
 چو فرجام باشد یکی آه سرد
 فلک کمبتین و جهان تخت نرد

حرامست ده چیز بر راد مرد
 حسد بردن و سفلگی و دروغ
 چو نعمت بود دست بر دوستان
 چو شدت بود راز پیدا مکن
 سوالی نیززد سراسر جهان
 اجل نرد بازست و مامهره ایم

۴۵ - در مجموعه ای از رباعیات بنام « نزهة المجالس » که در ۷۳۱ هجری قمری شده

دو رباعی بنام ابن سینا هست ، یکی اینست :

بادیست نفس شونده و آئینده
 بر باد کجا بود بنا پائینده

ای درد و نفس عمر تو افزاینده
 بر باد نهاده ای بنای همه عمر
 ۴۶ - دیگر این رباعی :

خونست نه خونی چه سبب زندانیست
 تا مایه جان چرا بدین ارزانیست

آن آتش آب تن که روح ثانیت
 آری همه سالها بدو ارزانیست

۴۷ - در پشت نسخه ای از مجموعه رسایل افضل الدین کاشانی متعلق با آقای حسینعلی باستانی راد که تاریخ ۱۰۶۲ دارد این قطعه بنام ابن سینا هست. آقای دکتر مهدی بیانی هم آنرا در پشت نسخه ای از مغنی البیہ که تاریخ ۱۰۹۵ دارد بنام او یافته است:

دانی چه حکمتست که فرزند را پدر
 منت ندارد ارهدش روز و شب عطا
 یعنی درین جهان که محل حوادثست
 در محنت وجود تو آورده ای مرا

این چهل و هفت قطعه و رباعی شامل ۱۱۸ بیت که در نسخها و کتابهای مختلف یابن سینا نسبت داده اند مجموعه تمام اشعار فارسیست که تا کنون بنام او یافته ام ، چون برخی از منابع تازه است و در زمانهای نزدیک با تألیف و تدوین شده شکست که بسیاری ازین اشعار از ابن سینا باشد و اگر هم بدلائل محکم که چندان آسان باب نمی نماید روزی ثابت شود که هیچیک ازین اشعار از ابن سینا نیست و وی بزبان فارسی شعر نگفته تازه همان چند کتابی که بشر از او مانده و در اسناد آنها بنام ابن سینا جای هیچ شبهه و تردید نیست برای ثبوت این نکته که پیشوای حکیمان ایران در زبان فارسی دستی کامل داشته بنسند است و بدلیل دیگری نیازمند نیستیم. این نکته را هم باید در نظر داشت که شرف الدین ابوعلی قلندریانیست عارف مشهور ساکن هندوستان متوفی در ۷۲۴ بزبان فارسی شعر میگفته و بکنیه ابوعلی بیشتر معروف بوده است و نیز ابوعلی حسن بن محمد بن دقاق نیشابوری معروف با ابوعلی دقاق عارف مشهور متوفی در ذی القعدة ۴۰۵ یا ۴۰۶ هم شعر فارسی میگفته و او نیز بکنیه ابوعلی معروفست و مسکنت برخی ازین اشعار از ایشان باشد و چون ابن سینا هم کنیه ابوعلی داشته بنام او جایی نقل کرده باشند چنانکه این رباعی در کتاب زبدة الحقایق تألیف عین القضاة همدانی مقتول در ۵۳۳ بنام ابوعلی دقاقست و در برخی از نسخهای آن کتاب بنام ابوعلی مطلق آمده و مسکنت از ابن سینا پنداشته باشند:

روزی ده نه از بهر بلا بر خیزد
 دل دزد دو جان رباید و خون ریزد

زلف بت من هزار شور انگیزد
 آن روز که رنگ عاشقی آمیزد

۵- ترك بوردن يا ترك شدن ابن سينا

در سال ۱۹۳۷ میلادی یعنی در شانزده سال پیش در ترکیه بمناسبت نهمصد سالگی رحلت او که در ۱۰۳۷ میلادی روی داده است مراسمی برپا کردند و کتابی انتشار دادند که بزبان ترکی و خط جدید عنوان آن چنینست :

Büyük Türk filosof ve tib ustadi Ibn Sina sasiyeti ve eserleri hakkında tetkikler-Istanbul 1937

که باید چنین نقل کرد :

« بيوك ترك فيلسوف و طب استادی ابن سينا شخصیتی و اثرلری حقنده ندقیق لر »
یعنی «تدقیق درباره زندگی و آثار فیلسوف و استاد بزرگ طب ترك ابن سينا». عنوان این کتاب خود نمونه ای از گشاد بازیهای عجیب ترکان امروز ترکیه است .
ابن سينا در ده افشنة در نزدیکی بخارا در هزار سال قمری پیش ازین که ۹۷۱ سال شمسی می شود از پدری که نامش عبدالله بن حسن بن علی بن سينا و از اسمعیلیه بلخ و مادری که نامش ستاره بوده ولادت یافته است . در سراسر عمرش در بخارا و خوارزم و کرگان و اصفهان و ری و قزوین و همدان زیسته است. همه این شهرها را در آن زمان ایران میگویند و هنوز هم فلاتی را که در میان آسیا واقع شده است و بخارا و بلخ در گوشه شمال شرقی آن قرار گرفته فلات ایران می گویند. این سرزمین از زمانهای بسیار قدیم مسکن آریای ایرانی یا غربی بوده و از ده هزار سال پیش آریایای ایرانی یا غربی تدریجاً بدانجا آمده اند .

تنها در سال ۳۸۲ یعنی دوازده سال پس از ولادت ابن سينا بفرخان معروف بشهاب الدوله ابوموسی هارون شهر بخارا را که از ۲۰۴ بعد یعنی ۱۷۸ سال پیش از آن بایتخت سامانیان بود گرفت و اولین روزی که پای ترکان ببخارا رسید درین سال بود . در ۸۳۲ یعنی ۶۶۲ سال پس از ولادت ابن سينا و ۴۰۵ سال پس از مرگ او ابو الخیر بن دولت شیخ از بک شپهر سمرقند را گرفت و از بکان بدین سرزمین استیلا یافتند و از آن پس چون حکمرانی این نواحی بدست ترکان افتاده بود سرزمینی را که همواره در دوره اسلامی ماوراءالنهر میگویند ترکستان نامیدند و تا هنوز همه مردم این سرزمین ترك نیستند چنانکه قسمتی از آن تاجیکستان شوروی را تشکیل میدهد و در دو قسمت دیگر که از بکستان و ترکمنستان شوروی را فراهم کرده هنوز عده کثیر تاجیکان یعنی همان آریاییان ایرانی در آنجا زندگی میکنند .

مضحک تر ازین چیزی هست که مردی ایرانی فارسی زبان از پدر و مادر ایرانی و اسمعیلی که خود بفارسی شعر می گفته و کتاب مینوشته و در خاک ایران ولادت یافته و در سراسر زندگی یا از خاک ایران بیرون نگذاشته بمناسبت اینکه دوازده سال پس از ولادت وی یکمده ترك وارد زادنگاه او شده باشند و ۶۶۲ سال پس از ولادت و ۴۰۵ سال پس از مرگ او نام قسمتی

از سرزمین او را ترکستان گذاشته باشند تازه در ۱۶ سال پیش آنهم ترکان ترکیه که بهیچوجه رابطه با ازبکان و ترکان سمرقند و بخارا و بغراخان و اسلاف و اعقاب او نداشته‌اند او را از خود بزرگ بداند و نامش را با کمال لطف و کرم «فیلسوف و استاد بزرگ طب ترک» بگذارند؛ در جهان دانش در برابر تاریخ و منطق نام این بجگی‌ها و بازبها را چه باید گذاشت ؟ اگر زردشت و ابن‌سینا و جلال‌الدین بلخی ترک بوده‌اند چه شده است که دیگر در سراسر زندگی ترکها نظایر ایشان پیدا نشده و یک مرتبه بی مقدمه زردشتی از نژاد ترک بهم رسیده و بعدمتها این نژاد خاموش و سترون بوده و باز بی مقدمه ۱۷۸۰ سال پس از زردشت ابن‌سینایی از نژاد ترک بجهان آمده و بازمدتی این کارخانه تعطیل کرده و ناگهان و بی مقدمه باردیگر ۲۳۴ سال پس از ابن‌سینا جلال‌الدین نامی در بلخ ولادت یافته باشد و از آن پس تا امروز که ۷۶۷ سال دیگر میگذرد این نژاد نظایر ایشان را بجهان نیاورده باشد؛ آیا ازین ثابت تر و مسلم تر چیزی در جهان هست که زردشت و ابن‌سینا و جلال‌الدین مولوی از نژادی هستند که تا کون صدها نظایر ایشان را پرورده و بجهان دانش و پیش آورده است ؟

یکی از دانشمندان بسیار معروف امروز تاجیک صدرالدین عینی رییس کنونی فرهنگستان علوم جمهوری شوروی - سوسیالیستی تاجیکستان که از همان شهر ابن‌سیناست و هنوز بزبان پدران و خاندان ابن‌سینا سخن میگوید کتاب مخصوصی در احوال ابن‌سینا بهمان زبان مادری خود که در آن سرزمین امروز برای امتیاز از ازبکان و ترکمانان و ترکان دیگر زبان تاجیک میگویند و زبان کنونی ما هم هست نوشته بعنوان «شیخ‌الرئیس ابوعلی سینا» که چاپ اول آن در ۱۹۳۹ بخلطالین جزو «نشریات دولتی تاجیکستان» در استالین آباد منتشر شده و چاپ دوم آن بخطر روسی در ۱۹۴۱ در استالین آباد و لنین گراد انتشار یافته است . وی نیز در آن کتاب همه جا ابن‌سینا را ایرانی و زبانش را فارسی و زادنگاهش را ایران گفته است . پس از آنکه نام مادرش را «ستاره بانو» نوشته میگوید: «ابوعلی درخرمیتن (رمتن) در ده‌های افشنة (لفله) در سال ۹۸۰ از همان دختر زاییده شد». ازین قرار خریمیتن را امروز «رمتن» و افشنة را «لفله» میگویند .

آمدیم ازین دلایل بسیار معتبر گذشتیم، در آثار ابن‌سینا نیز دلایل فراوان هست که وی قهرأ قطعاً خود را ایرانی دانسته است . این دلایل نخست در صحایف ۶-۹ از مقدمه چاپ اول ترجمه فن‌سماع طبیعی مرحوم فروغی و صحایف ۶-۹ مقدمه چاپ دوم همان کتاب آمده و سپس در لفت نامه آقای دهخدا در جزو دوم در صحایف ۶۵۹-۶۶۰ نیز مکرر شده و آخرین بار آقای دکتر محمدعین مقاله‌ای مستقل درین زمینه بعنوان «ولایت ابن‌سینا» در صحایف ۱۵۴-۱۶۳ سالنامه پارس ۱۳۳۰ منتشر کرده است .

در میان دلایلی که از گفته ابن‌سینا آورده‌اند این چهار دلیل بسیار معتبرست :

۱) وی در اشاره ششم از منطق اشارات میگوید: «لکن اللغات التي نعرفها دخلت في عاداتها عن استعمال النفي على هذه الصورة... فيقولون بالعربية لاشي من حب... و كذلك ما يقال في فصيح لغة الفرس هیچ حب نیست» یعنی اما در زبانهای که ما میدانیم عابد نیست که نفی را بدین گونه بیاورند... در تازی میگویند چیزی از حب نیست... و هم چنین در فصیح لفت فارسی

گفته میشود هیچ حب نیست».

۲) در فصل ششم از مقاله اول از فن پنجم کتاب شفا در خصایص شهرها و اقالیم و اثر سرما و گرما میگوید: «در حال ترکان نظر کنید که چون از سردسیرند بدنشان از سرما چندان متأثر نمیشود، چنانکه حبشیان چون از گرمسیرند از گرما تألم نمیبند». این عبارت صریحت که ترکان را از خود نمیدانسته و کشور خود را در میان ترکان و حبشیان و هردورا بیگانه میدانسته است.

۳) در کتاب قانون در مفردات ادویه در بسیار جاها که نام گیاهان و دواها را بتازی میبرد نام پارسی آنها را هم ذکر میکند مثلاً در کلمه مارقشیشا میگوید: «والفرس یسونه حجر الروشانی» و در کلمه گاوزبان «گاوزبان حبشیه و اوطن گاوزبان ای لسان الهور با فارسیه» در کلمه لوف: «واصله کاصل الدواء المذکور، یشبه دستجه الهاون» در کلمه کهربا: «یسی بالفارسیه کهربا ای ساب الطین» در کلمه حدید سه قسم آنرا یاد کرده است: «شابورقان و نرم آهن و فولاد مصنوع والشابورقان هو الفولاد الطبیعی والفولاد المصنوع هو المتخذ من نرم آهن».

۴) در فصل پنجم از مقاله دهم الهیات شفا میگوید: «واذلابد من ناس یخدمون الناس فیجب ان یكون مثال هولاء یجبرون علی خدمه اهل المدینه العادله و كذلك من كان من الناس بعدا عن تلقی الفضیلة فهم عبید باطبع مثل الترك و از نجو با جمله الذین نشا و افی غیر الاقالیم الشریفه التي اکثر احوالها ان ینشأ فیها ام حسة الامزجة صحیحة القرایح و المقول» یعنی «و اگر مردم ناچار شوند که خدمت مردم را بکنند ناگزیر باید برخی خدمت مردم مدینه عادله را بکنند و بدین گونه کسانی از مردم که دور از فضیلت اند طبعاً بنده اند مانند ترکان و زنگیان و روی مرفته کسانی که در جای دیگر بجهان آمده اند که بجز اقلیمهای شریفست که بیشتر احوال آن اینست که در آن مردم نیکو مزاج و درست قریحه و عقل بجهان می آیند...». سخت آشکارست که گوینده این سخنان نه ترك، و نه زنگی و نه ترك میتواند باشد و نه زنگی و نه هر چیز دیگر بجز ایرانی. زبان ترکی آذربایجان هم رسالتی مخصوص هست بدین عنوان: «تاریخ ابوعلی سینا - مؤلف آخوند حسین قاسم اوف - با کو ۱۳۳۲-۱۹۱۴» و در آن نیز همه جا این سینا را ایرانی و فارسی زبان معرفی کرده اند.



از تصویرهای خیالی ابن سینا که در اروپا ساخته اند



تصویر خیالی ابن سینا که باشیسه‌های رنگین در یکی از کلیساهای اروپا ساخته اند

۶ = معالجات ابن سینا

بگانه دانشمند بزرگ ایران قدیم که در حکمت و طب هر دو مقام بسیار بلند داشته این سیناست و در مطالعه آثار او انسان مردودی مانند که وی را در طب بالاتر بدانند یاد در حکمت و فلسفه و بهتر آنست که این هردو فن را برو مسلم بدانیم . درباره معالجات عجیبی که او کرده و حذاقت خاصوی در طب داستانهای بسیار در کتابهاست که برخی از آنها بدین گونه است :

نظامی عروضی در چهار مقاله (۱) می نویسد: «مگر یکی از اقربای قابوس و شمگیر را که پادشاه گرگان بود عارضه ای پدید آمد و اطباء معالجت او بر خاستند و جهد کردند و جدی تمام نمودند علت بشفا نیوست و قابوس را عظیم در آن دلبستگی بود تا یکی از خدم قابوس را گفت که در فلان تیم جوانی آمده است عظیم طبیب و بغایت مبارک دست و چند کس بردست او شفایافت . قابوس فرمود که او را طلب کنید و بسری بیمار برید تا معالجت کند که دست از دست مبارک تر بود . پس ابوعلی را طلب کردند و بسری بیمار بردند . جوانی دید بغایت خوب روی و متناسب اعضا ، خط اثر کرده و زار افتاده . پس نشست و نبض او بگیرف و تفسره بخواست و بدید . پس گفت مرا مردی می باید که گرفتار و محلات کرگان را همه شناسد . بیاورند و گفتند اینک . ابوعلی دست بر نبض بیمار نهاد و گفت بر گوی و محله های گرگان را نام برد . آن کس آغاز کرد و نام محله ها گفتن گرفت تا رسید بمحلتی که نبض بیمار در آن حالت حرکتی غریب کرد . پس ابوعلی گفت ازین محلت کویها برده . آن کس برداد تا رسید بنام کوی که آن حرکت غریب معاودت کرد . پس ابوعلی گفت کسی میباید که درین کوی همه سرایها را بداند بیاوردند و سرایها را بر دادن گرفت تا رسید بدان سرایی که این حرکت باز آمد . ابوعلی گفت اکنون کسی میباید که نامهای اهل سرای تمام داند و بردهد . بیاورند ، بردادن گرفت ، تا آمد بنامی که همان حرکت حادث شد . آنکه ابوعلی گفت تمام شد . پس روی معتمدان قابوس کرد و گفت این جوان در فلان محلت و در فلان کوی و در فلان سرای بردختی فلان و فلان نام عاشقت و داروی او وصال آن دخترست و معالجت او دیدار او باشد . پس بیمار گوش داشته بود و هر چه خواجه ابوعلی میگفت می شنید . از شرم سردر جامه خواب کشید چون استطلاع کردند هم چنان بود که خواجه ابوعلی گفته بود . پس این حال را پیش قابوس رفع کردند . قابوس را عظیم عجب آمد و گفت او را بن آرید . خواجه ابوعلی را پیش قابوس بردند و قابوس صورت ابوعلی داشت که سلطان بین الدوله فرستاده بود چون پیش قابوس آمد گفت : انت ابوعلی ؟ گفت : نعم یا ایها الملک العظیم . قابوس از تخت فرود آمد و چند گام ابوعلی را استقبال کرد و

در کنارش گرفت و با او بر یکی نهالی پیش تخت بنشست و بزرگها بیوست و نیکو پرسید و گفت اجل افضل و فیلسوف اکمل کیفیت این معالجت البته باز گوید. ابوعلی گفت چون نبض و نقره بدیدم مرا یقین گشت که علت عشقت و از کتمان سرحال بدین جارسیده است اگر از وی سؤال کنم راست نگویید پس دست بر نبض او نهادم، نام محلات بگفتند، چون بحلت معشوق رسید عشق او را بجنبانید، حرکت بدل شد، دانستم که در آن محلت است، بگفتم تا نام کویها بگفتند، چون نام کوی معشوق خویش شنید همان معنی حادث شد، نام کوی نیز بدانستم. بفرمودم تا سراپها را نام بردند، چون بنام سرای معشوق رسید همان حالت ظاهر شد، سرای نیز بدانستم. بگفتم تا نام همه اهل سرای بردند. چون نام معشوق خود بشنید بغایت متغیر شد، معشوق را نیز بدانستم. پس بدو گفتم و او منکر نتوانست شدن، مقرر آمد. قابوس ازین معالجت شگفتی بسیار نمود و متعجب بماند ...»

مرحوم محمد قزوینی در حواشی چهارمقاله درباره این حکایت متذکر شده است که این سینا خود در قانون (چاپ بلاق ج ۲ ص ۷۱-۷۲) این نوع معالجت و این گونه تشخیص عشق را در بیماران ذکر کرده است.

مولانا جلال الدین در آغاز دفتر اول مثنوی همین داستان را بشکل دیگر سروده که خلاصه آن بدین قرار است :

ملك دنیا بودش و هم ملك دين
با خواص خویش از بهر شكار
شد غلام آن كَنيزك جان شاه
داد مال آن و كَنيزك را خرید
آن كَنيزك از قضا بیمار شد
گفت جان هر دو در دست شماس
گشت رنج افزون و حاجت ناروا
چشم شه از اشك خون چون جوی شد
پسا برهنه جانب مسجد دوید
سجده گاه از اشك شه پر آب شد
دید در خواب او که پیری رو نمود
گر غریبی آیدت فردا ز ماست
صادقش دان کوامین و صادقست
آفتاب از شرق اختر سوز شد
تا ببیند آنچه بنمودند سر
آفتابی در میانه سایه ای
در رخ مهمان همی آمد پدید

بود شاهی در زمانی بیش ازین
اتفاقا شاه شد روزی سوار
يك كَنيزك دید شه بر شاهراه
مرغ جانش در قفس چون می تپید
چون خرید او را و بر خوردار شد
شه طبیبان جمع کرد از چپ و راست
هر چه کردند از علاج و از دوا
آن كَنيزك از مرض چون موی شد
شه چون آن عجز حکیمان را بدید
رفت در مسجد سوی معراب شد
در میان گریه خوابش در بود
گفت ای شه مزده حاجات رواست
چونکه آید او حکیم حادثست
چون رسید آن وعده گاه و روز شد
بود اندر منظره شه منتظر
دید شخصی فاضلی بر مایه ای
آن خیالی که شه اندر خواب دید

پیش آن مهمان غیب خویش رفت
گفت گنجی یافتم امسا بصبر
دست او بگرفت و برداندرحرم
بعد از آن در پیش رنجورش نشاند
هم علامتش هم اسبابش شنید
آن عمارت نیست ویران کرده اند
لیک پنهان کرد و با سلطان نگفت
تن خوشست و او گرفتار دلست
دور کن هم خویش و هم بیگانه را
تا بیرسم زین کنیزک چیزها
جز طبیب و جز همان بیماری
که علاج اهل هر شهری جداست
خویشی و بیوستگی با چیست
باز می پرسید از جور فلک
باز می پرسید حال دوستان
از مقام خواجهگان و شهر تاش
سوی نبض و جستش میداشت هوش
او بود مقصود جانش در جهان
بعد از آن شهری دیگر را نام برد
در کدامین شهر بودستی تو پیش
رنک و روز نبض او دیگر نکشت
باز گفت از جای و از نان و نمک
نی رکش جنبید و نی رخ گشت زرد
تا بیرسید از سمرقند چو قند
کز سمرقندی زرگر فرد شد
اصل آن درد و بلا را باز یافت
او سرپل گفت و کوی غاتر
در خلاصت سحرها خواهم نمود
گر چه از تو شه کند بس چنچو
شاه را زان شه ای آگاه کرد
حاضر آریم از پی این درد را
اندر آوردش بییش شه طبیب

شه بجای حاجبان فا پیش رفت
پرس برسان میکشیدش تا بصدر
چون گذشت آن مجلس و خوان کرم
قصه رنجور و رنجوری بخواند
رنک رو و نبض و فاروره بدید
گفت هر دارو که ایشان کرده اند
دید رنج و کشف شد بروی نهفت
دید از زاریش کوزار دلست
گفت ای شه خلوتی کن خانه را
کس ندارد گوش در دهلیزها
خانه خالی ماند و یک دیار نی
نرم نرمک گفت شهر تو کجاست
واندر آن شهر از قرابت کیستت
دست بر نبضش نهاد و یک بیک
زان کنیزک بر طریق داستان
با حکیم او قصها می گفت فاش
سوی قصه گفتنش میداشت گوش
تا که نبض از نام که گردد جهان
دوستان شهر او را بر شرد
گفت چون بیرون شدی از شهر خویش
نام شهری گفت و زان هم در گذشت
خواجگان و شهرها را یک بیک
شهر شهر و خانه خانه قصه کرد
نبض او بر حال خود بدی گزند
نبض جست و روی سرخ و زرد شد
چون ز رنجور آن حکیم این راز یافت
گفت کوی او کدام اندر گذر
گفت دانستم که رنجت چیست زود
هان وهان این راز را با کس مگو
بعد از آن برخاست و عزم شاه کرد
گفت تدبیر آن بود کان مرد را
چون رسید از راه آن مرد غریب

بس حکیمش گفت کای سلطان مه

شہ بدو بخشید آن مهروی را

آن کنیزک را بدین خواجه بده

جفت کرد آن هر دو صحبت جوی را

نظامی عروضی در جای دیگر چهارمقاله (۱) این داستان را هم از معالجات ابن سینا آورده است :

« حکایت کرد مرا استاد من الشیخ الامام ابو جعفر بن محمد ابی سعد المروفي فرخ (۲) از الشیخ الامام محمد بن عقیل القزوينی از امیر فخر الدوله با کالیجار (۳) البویبی که یکی را از اعزّه آل بویه مایخولیا بدید آمد و او را درین علت چنان صورت بست که او گاو ی شده است، همه روز بانگ همی کرد و این و آن را همی گفت که مرا بکشید که از گوشت من هریسه نیگو آید تا کار بدرجه ای بکشید که نیز هیچ نخورد و روزها بر آمدن و ناهار (۴) کرد و اطبا در معالجت او عاجز آمدند و خواجه ابوعلی اندرین حالت وزیر بود و شاهنشاه علاء الدوله محمد بن دشمن زیار بر وی اقبالی داشت و جمله ملک در دست او نهاده بود و کلی شغل برای و تدبیر او باز گذاشته و الحق بعد اسکندر که ارسطاطالیس وزیر او بود هیچ پادشاه چون ابوعلی وزیر نداشته بود و درین حال که خواجه ابوعلی وزیر بود هر روز پیش از صبح دم برخاستی و از کتاب شفا دو کاغذ تصنیف کردی ، چون صبح صادق بدمیدی شاگردان را بار دادی ، چون کیاریس بهمبار و ابو منصور بن زبله و عبدالواحد جوزجانی و سلیمان دمشقی و من که با کالیجار (۵) تا بوقت اسفار سبقها بخواندیمی و دربی او نماز کردیمی و تا بیرون آمدمانی هزار سوار از مشاهیر و معاریف و ارباب حوایج و اصحاب عرایض بر دسرای او گرد آمده بودی و خواجه بر نشستی و آن جماعت در خدمت او بر رفتندی چون بدیوان رسیدی سوار دو هزار شده بودی. پس بدیوان تا نماز بیشین بماندی و چون باز گشتی بخوان آمدی، جماعتی با او نان بخوردندی، پس بقیلوله مشغول شدی و چمن برخاستی نماز بکردی و پیش شاهنشاه شدی و تا نماز دیگر پیش او مفاوضه و محاوره بودی ، میان ایشان در مهمات ملک ، دو تن بودند که هرگز نالشی نبودی و مقصود ازین حکایت آنست که خواجه را هیچ فراغت نبودی . پس چون اطبا از معالجت آن جوان عاجز آمدند پیش شاهنشاه ملک معظم علاء الدوله آن حال بگفتند که او را شفیع بر انگیختند که خواجه را بگوید تا آن جوان را علاج کند . علاء الدوله اشارت کرد و خواجه قبول کرد . پس گفت آن جوان را بشارت بدهید که قصاب همی آید تا ترا بکشد و با آن جوان گفتند او شادی همی کرد . پس خواجه بر نشست ، همچنان با کوکبه بر دسرای بیمار آمد و با تنی دو دررفت و کاردی بدست گرفته گفت این گاو کجاست تا او را بکشم ؟ آن جوان همچو گاو بانگی کرد ، یعنی این جاست ، خواجه گفت بمیان سرای آریدش و دست و پای او ببندید و فرو انگشید . بیمار چون آن شنید بدوید و بمیان سرای آمد و بر پهلو ی راست خفت و پای او

۱ - ص ۸۲-۸۳

۲- در اصل : بصرخ (۱)

۳- در اصل : با کالنجار

۴- در اصل : با کالنجار

۵- در اصل : نهار

سخت بیستند. پس خواجه ابوعلی بیامد و کارد بر کارد مالید و فرو نشست و دست بر پهلوی او نهاد، چنانکه عادت قصابان بود. پس گفت و ده این چه گاو لاغریست، این را نشاید کشتن، علف دهدش تا فر به شود و بر خاست و بیرون آمد و مردم را گفت که دست ز پای او را بگشاید و خوردنی آنچه فرمایم پیش او برید و او را گوید بخور تا زود فر به شوی. چنان کردند که خواجه گفت. خوردنی پیش او بردند و او همی خورد و بعد از آن هر چه از اشر به وادویه خواجه فرمودی بدو دادندی و گفتند که نیک بخور که این گاو را نیک فر به کند. او بشنودی و بخوردی، بر آن امید که فر به شود، تا او را بکشند. پس اطبا دست بمعالجت او بر گشودند، چنانکه خواجه ابوعلی میفرمود، یک ماه را بصلاح آمد و صحت یافت...».

دیگر از معالجات عجیب او آنست که امام ابو الحسن بیهقی در تہ صر ان الحکمہ (۱) آورده و منتجب الدین یزدی در ترجمه آن بنام درة الاخبار (۲) چنین میگوید: «از تجارب او آنست که روزی صداعی صعبش طاری شد بدانست که ماده ایست که از حجاب سرفرود می آید و شاید بود که بورمی انجامد. فرمود تا برف بسیار بیاوردند و درخرفه کتان بپچیدند و سر را بدان بیوشانید، موضع سرقوی گشته از قبول نزول ماده ممنوع شد و خلاص یافت و در خوارزم زنی مدتہا بمرض سل مبتلا بود. فرمود که از شرابها بغیر از گلشکر چیزی تناول نکند تا حد من گلشکر بخورد و شفا یافت.»

معین الدین زمجی اسفزاری متخلص بنامی در کتاب روضات الجنات فی اوصاف مدینة الہرات کہ ۸۹۷ تألیف کرده است در «چمن سیم از روضه پنجم در ذکر ترشیز و جوین و بحر آباد و اسفراین و جرجان و طبرستان» در باره قابوس و شمگیر میگوید:

«شیخ ابوعلی سینا چند گاه وزیر او بوده و در کتاب مجمع النوادر خوانده ام کہ شیخ ابوعلی از سلطان محمود غزنوی عظیم ترسان بوده بسبب اینکه بسلطان رسانیده بودند کہ شیخ مذهب تناسخیه دارد و سلطان در امور دین تعصب در غایت کمال داشت و می خواست کہ شیخ را را بدست آورد چون کس بطلب شیخ فرستاد و او در مرو بود فرار نموده بجانب جرجان و طبرستان رفت، بجهت آنکہ شنیده بود کہ قابوس پادشاه حکیم و حکیمان را دوست میدارد چون شیخ بسرحد جرجان رسید دید کہ میتی را دفن میکنند. بسر قبر حاضر شد، چون میت را در لحد نهادند شیخ گفت این شخص نمرده است، او را در گور مکنید. مردم را حیرت آمد، گفتند: این چه سخنت کہ میگویی؟ گفت: او را در موضع خالی بن بسپارید، بعد از چند روز زنده و تن درست بشما باز دهم. مردم چنان کردند. چون او را بموضع خالی بردند شیخ او را فصد فرمود. چون قدری خون برداشت نفس از آن شخص برآمد، رک او را بگرفت

و بعد از ساعتی قدری دیگر خون برداشت. آن شخص چشم بگشاد، بعد از ساعتی دیگر مقدار خون برداشت، آن شخص بنشست و از احوال خود استفسار نمود. او را اعلام داد، پس بمعالجه اوقیام نمود تا تمام صحت یافت...».

پس ازین مؤلف همان حکایت معالجه جوان عاشق از نزدیکان قابوس را روایت کرده است.



کتاب مجمع النوادر که درین موضع از روضات الجنات ذکر آن آمده همان چهار مقاله نظامی عروضی سمرقندیست و کتاب دیگری به همین نام مجمع النوادر شامل حکایات تاریخی درسیرت پادشاهان و دانشمندان در دستست که قسمتی از آنرا از چهار مقاله گرفته است و آن کتاب را فیض الله بن زین العابدین بن حسام بلیانی مخاطب بملك القضاة صدر جهان که در دربار سلطان محمود والی گجرات بوده در سال ۹۰۳ در هندتالیف کرده و مقالته درباره این کتاب بقلم مرحوم پرفسور دکتر محمد اقبال دانشمند نامی ساکن لاهور در مجله «اورینتل کالج میکزین» شماره ۵۸ ماه اگست ۱۹۳۹ (ص ۹۸-۱۰۶) بزبان اردو جزو انتشارات دانشگاه پنجاب چاپ شده است. در همین کتاب مجمع النوادر داستان معالجه ابن سینا را در گرگان بقراط درباره پسر افلاطیس نسبت داده اند.

۷ = ترجمه «حال ابن سینا چنانکه خود نوشته است»

در آغاز کار در نظر داشتم شرحی را که ابن سینا در باره خویش نوشته و شاگردش ابو عبدالله عبدالواحد گوزگانی ضبط کرده و دنباله آن را از خود نوشته است چون دیگران هم آن مطالب را مکرر کرده اند ترك كنم امادیدم که دیگری از معاصران در صددست آنرا عیناً ترجمه کند و بیم داشتم که ترجمه او کاملاً مطابق با اصل نباشد ناچار از روی نسخه‌ای که در مجلد دوم عیون الانباء فی طبقات الاطباء تألیف ابن ابی اصیبه و در اخبار العلماء باخبار الحکما تألیف ابن القفطی چاپ شده است ترجمه میکنم. اخیراً در قاهره سه مجلد کتاب بمناسبت هزاره وی بنام «ذکری ابن سینا» چاپ شده و در مجلد سوم آن هم این رساله را چاپ کرده اند منتهی چون نسخه‌ای که از روی آن چاپ کرده اند بخط یحیی بن احمد کاشانی نامی بوده در مصر او را مؤلف این رساله بنداشته و بدین عنوان انتشار داده اند :

«نکت فی احوال الشیخ الرئیس ابن سینا لیحیی بن احمد الکاشی» اما آنچه ابن سینا در باره خویش نوشته بدین گونه است :

« پدرم از مردم بلخ بود و در زمان نوح بن منصور از آنجا بیخارا شد و در زمان وی کار متصرف و تولیت عمل را داشت در دهی که خرمین گویند از روستای بخارا و از دههای بزرگ آنجا بود و نزدیک آن دهی بود که آنرا افشته گویند و از آنجا پدرم مادرم را بزنی گرفت و آنجا ماند و جایگاه گرفت و من در آنجا بجهان آمدم و پس از من برادرم بجهان آمد. سپس از آنجا بیخارا رفتم و پیش آموزگار قرآن و آموزگار ادب رفتم و بده سالگی رسیدم و قرآن و بسیاری از ادب برای من فراهم شده بود تا جایی که از من در شکفت بودند و پدرم از کسانی بود که دعوت مصریان که مردم را با سمعیایه میخواندند پذیرفته بود و ذکر نفس و عقل را بدان گونه که ایشان میگفتند و می شناختند از ایشان شنیده بود و برادرم نیز و بسیار میشد که در میانشان آنرا یاد میکردند و من میشنیدم و آنچه را میگفتند درک میکردم اما نفس من نمی پذیرفت و ایشان آغاز کردند که مرا هم دعوت کنند و ذکر از فلسفه و هندسه و حساب هندی بر زبانشان میرفت و مرا بردی راهنمایی کردند که سبزی می فروخت و حساب هند را می دانست و من از او فرا گرفتم. سپس ابو عبدالله نائلی بیخارا آمد و وی دعوی فلسفه داشت و پدرم وی را بخانه ما فرود آورد و آرزو داشت که مرا چیزی بیاموزد و پیش از آنکه وی بیاید من سرگرم قه بودم و برای اینکار با اسمعیل زاهد رفت و آمد داشتم و من از با هوش ترین پویندگان این راه بودم و با راههای مطالبه و وجوه اعتراض با گوینده بدان گونه که مردم بدان خوی گرفته بودند آشنا شده بودم. سپس بخواندن کتاب ایساغوجی نزد نائلی آغاز کردم و چون در باره حد جنس در جواب آنکه چیست مرا گفت که معمول بر کثیرین مختلفین در نوعست من در تحقیق این حد چیزی پیش گرفتم که وی مانند آنرا نشنیده بود

و از من بسیار در شگفت شد و پدر مرا از برداختن بهر چیزی که جز دانش باشد پرهیز میداد و هر مسئلتی را که بر من میگفت به از وی تصور میکردم تا اینکه ظواهر منطق را بروی خواندم اما از دقایق آن چیزی نمیدانست. پس بخواندن کتابهای منطق در پیش خود آغاز کردم و شروح آنها را مطالعه کردم تا اینکه بر علم منطق استوار شدم و هم چنین بر کتاب اقلیدس و از آغاز آن پنج یا شش شکل را نزد او خواندم و پیش خود باز مانده کتاب را سراسر دریافتم. سپس به جسطی رفتن و چون از مقدماتش فارغ آمدم و باشکال هندسی رسیدم نالتی مرا گفتم پیش خود بخواندن و حل کردن آنها پرداز و آنها را با من بازگو تادرست آنرا از نادرست بر تو بیان کنم و آن مرد برین کتاب چیره نبود و من این کتاب را حل کردم و بسیاری از اشکال بود که تاب دو باز نمی گفتم نمی دانستم و سپس آنرا میفهمیدم. پس نالتی از من جدا شد و آهنگ گرگانج کرد و من بفرآ گرفتن کتابها از متن ها و شرحها از طبیعی و الهی برداختم و درهای دانش بر من گشوده میشد. سپس بعلم پزشکی گرایدم و کتابهایی را که در آن گرد آورده اند میخواندم و علم پزشکی از دانشهای دشوار نیست و ناچار من در کمترین زمانی در آن زبردست شدم تا آنکه پزشکان دانشمند آغاز کردند پیش من طب بخوانند و بیماران را پرستاری کردند و درهای معالجاتی که از آزمون مرا دست میداد آن چنانکه بوصف نیاید بر من گشوده می شد و با این همه در فقه فرو می رفتم و بر آن مینگریستم و در آن هنگام شانزده سال داشتم. سپس در دانش آموختن و کتاب خواندن يك سال و نیم دیگر کوشیدم و خواندن منطق و همه اجزای فلسفه را از سر گرفتم و درین مدت هیچ شب را تا پایان نخفتم و هیچ روز را جز آن کاری نداشتم و هر چه بود بر من آشکار شد و گرد آمد و چون بر آن مینگریستم مقدمات قیاسی بر من ثابت می شد و آنها را بدین گونه مرتب میکردم و چندان بر آن مینگریستم تا نتیجه میرسیدم و بشروط مقدمات آن رفتار میکردم تا بر من حقیقت حق در آن مسئله محقق می شد و هر گاه در مسئله ای سرگردان می ماندم و بر حد وسط قیاس دست نمی یافتم بمسجد جامع میرفتم و نماز می گزاردم و در برابر آفریننده همگان فروتنی میکردم تا اینکه دشواری بر من گشوده میشد و مشکل آسان میگشت و شب بخانه ام باز میگشتم و چراغ را در پیش مینهادم و بخواندن و نوشتن سرگرم میشدم تا آنکه خواب بر من چیره میشد و ناتوانی دست میداد بنوشیدن ساغری از باده رو می آوردم و نیروی من بازمیکشت. سپس دوباره بخواندن بر میگشتم و گاهی که اندک خوابی مراد میگرفت مهم ترین این مسایل در خواب بر من گشاده میشد، تا آنکه بسیاری از وجوه مسایل در خواب بر من آشکار شد و بدین گونه همه دانشها بر من استوار شد و آنچه در توانایی مردم بود بدان رسیدم و آنچه در آن زمان آموختم مانند آنست که الان آموخته باشم و تا امروز چیزی بر آن افزوده نشده است تا آنکه در علم منطق و طبیعی و ریاضی استوار شدم. پس بالهی برداختم و کتاب ما بعد الطبیعه را خواندم و از آنچه در آن بود چیزی نمی فهمیدم و اندیشه واضح آن بر من پوشیده ماند، تا آنکه بیست بار از نو خواندم و در یادم ماند و با این همه آنرا نمی فهمیدم و بدان راه نمی بردم و از خود نا امید شدم و گفتم برای فهم این کتاب راهی نیست. در همان روزها روزی چاشتگاه در بازار کتاب فروشان بودم، دلالی مجلدی در دست داشت و مرا خواند و آنرا بمن نمود و من بسختی زد کردم و می پنداشتم که از آن سودی درین دانش نیست. مرا گفتم این را از من بخر که ارزانست، سه درهم بتو میفروشم و خداوند آن بیهای آن نیاز مندست. پس من آنرا خریدم و آن کتاب از ابونصر فارابی

بود در اغراض کتاب ما بعدالطبیعه و بغانه ام بارگشتم و بخواندن آن شتافتم و در همان زمان اغراض این کتاب بر من گشاده شد بدان جهت که دردل من آماده بود و از آن شادی کردم و روزدیگر چیز بسیار بتهی دستان صدقه دادم سپاس خدای را و شاه بخارا درین هنگام نوح بن منصور بود و اورایماری پیش آمد که بزشکان از آن درماندند و نام من در میانشان بواسطه بسیار خواندن مشهورتر بود و از من در برابر او یاد کردند و خواستند که مرا بخواند. پس من رفتم و در درمان کردن نشان یار شدم و بخدمت او پیوستم. سپس روزی ازو دستوری خواستم که بکتابخانه شان بروم و آنچه از کتابهای پزشکی در آنجا هست بخوانم و مطالعه کنم. پس مرا دستوری داد و بسرای اندر شدم که خانهای بسیار داشت و در هر خانه ای صندوق های کتاب بود که روی هم انباشته بودند، در یک خانه کتابهای تازی و شعر، در دیگری فقه و بدن گونه در هر خانه ای کتابهای دانشی. پس برفهرست کتابهای اوایل نگرستم و هر چه از آنها را که بدان نیاز داشتم خواستم و کتابهایی یافتم که نام آنها بیساری از مردم نرسیده و دو من هم پیش از آن ندیده بودم و پس از آن هم ندیدم. پس این کتابها را خواندم و از آنها سود برداشتم و اندازه هر مردی را در دانشی دریافتم و چون بهجده سالگی رسیدم از هه این دانشها فارغ آمدم. آنروز بیشتر از امروز دانشی در برداشتم اما امروز درمن پخته ترست و گرنه دانش یکیست و پس از آن چیزی بر من نازم نشد و در همسایگی من مردی بود که او را ابو الخیر عروسی گفتندی و از من خواست که کتاب جامعی درین دانش برای او گرد آورم و من مجموعی گرد آوردم و بنام او کردم و هه دانشهای دیگر را در آن آوردم بجز ریاضی را و در آن زمان بیست و یکساله بودم و نیز در همسایگی من مردی بود که او را ابو بکر برقی خوارزمی المولد گفتندی مردی پاکیزه سرشت و در فقه و تفسیر و پارسیابی یگانه و خواستار این دانشها بود. از من خواست که کتابهایی را برای او شرح کنم و من کتاب الحاصل و المحصول را در نزدیک بیست مجلد برای او گرد آوردم و برای او کتابی در اخلاق کردم بنام کتاب البر و الانام و این دو کتاب راجز نزد او نتوان یافت و هیچ کس از آنها نسخه بر نداشته است.

پس پدرم در گذشت و کار بر من دگر گونه شد و کاری در دربار مرا پیش آمد و ضرورت افتاد که از بخارا بیرون شوم و بگرگانج بروم و ابوالحسین سهلی که دوستدار این دانشها بود در آنجا وزیر بود و مرا در آنجا نزد امیر آنجا که علی بن مأمون بود در دهمین جامعه فقیهان داشتم با طبلسان و تحت الحنک و ماهواری که برای چون منی بسنده بود برقرار کردند. پس ضرورت پیش آمد که از آنجا بسا و از آنجا بیاورد و از آنجا بطوس و از آنجا بشقان و از آنجا بسهمینان و از آنجا بجاجر م سرحد خراسان و از آنجا بگرگان روم و آهنگ امیر قابوس را داشتم و درین میان پیش آمد که قابوس را گرفتند و در یکی از دژها زندانی کردند و در آنجا در گذشت. سپس بدهستان رفتم و در آنجا بیمار سخت شدم و بگرگان باز گشتم و در آنجا ابو عبید گوزگانی بن پیوست و در آنجا قصیده ای درباره خویشان گفتم که در آن این بیت را سروده ام (کامل):

۸ = تکملة ابو عبيد گوز گانی

شرح حالی که ابن سینا از خویشتن نوشته بهمین جا خاتمه می یابد و بازمانده آنرا نادم مرک او شاگرد و مصاحب معروفش ابو عبیدالله عبد الواحد گوز گانی از مشاهدات خود نوشته است بدین گونه :

« اینست آنچه شیخ بزبان خود برای من آورده است و ازین پس من باحوال او گواهی می دهم : در گرگان مردی بود که او را ابو محمد شیرازی میگفتند و دوستدار این دانشها بود و وی در همسایگی خود برای شیخ سراسری خرید و در آنجا فرود آوردش و من هر روز با او آمیزش داشتم و مجسطی میخواندم و منطق را میگفت مینوشتم و مختصر الاوسط در منطق را بر من املا کرد و کتاب المبدأ و المعاد و کتاب الارصاد الکلیه را برای ابو محمد شیرازی گرد آورد و در آنجا کتابهای بسیار گرد آورد مانند اول قانون و مختصر المجسطی و بسیاری از رسایل . سپس در سرزمین جبل بازمانده کتابهای خود را گرد آورد و این فهرست کتابهای اوست : کتاب المجموع یک مجلد، الحاصل و المحصول بیست مجلد، الانصاف بیست مجلد، البر والاثم دو مجلد، الشفاء هجده مجلد، القانون چهارده مجلد، الارصاد الکلیه یک مجلد، النجات سه مجلد، الهدایه یک مجلد، الاشارات یک مجلد، کتاب المختصر الاوسط یک مجلد، الملانی یک مجلد، القولنج یک مجلد، لسان العرب ده مجلد، الادویة القلیبه یک مجلد، الموجز یک مجلد، قسمتی از حکمة الشریقه یک مجلد، بیان ذوات الالهیه یک مجلد، کتاب المعاد یک مجلد، کتاب المبدأ و المعاد یک مجلد، کتاب المباحثات یک مجلد و از رسایل اوست :

القضاء و القدر ، آله الرصدیه ، غرض قاطیغوریاس ، المنطق بالشعر ، القصاید ، فی العظمة و الحکمة ، فی الحروف ، تعقیب المواضع الجدلیه ، مختصر اوقلیدس ، مختصر فی النبیض ، فارسی ، الحدود ، الاجرام السماویه ، الاشاره الی علم المنطق ، اقسام الحکمه ، فی النهایه و الالتهایه ، عهدی که برای خود نوشته ، حی بن یقظان ، فی ان ابعاد الجسم غیر ذاتیه ، خطب الکلام ، فی الهندیا ، فی انه لایجوز ان یکون شیء واحد جوهریا و عرضیا ، فی ان علم زید غیر علم عمرو ، رسایل او خوانی و سلطانیه ، مسائل جرت بینه و بین بعض الفضلاء ، کتاب الحواشی علی القانون ، کتاب عیون الحکمه ، کتاب الشبکه و الطیر . سپس بری رفت و بخدمت سیده و پسرش مجدالدوله پیوست و ایشان وی را بواسطه کتابهایی که با او رسیده بود و متضمن شناسایی قدر وی بود شناختند . و در آن هنگام سودا بر مجدالدوله غلبه یافته بود و وی بدو ایش پرداخت و در آنجا کتاب المعاد را گرد آورد و در آنجا بماند تا اینکه پس از کشته شدن هلال بن بدر بن حسویه و درهم شکستن لشکر بغداد آنهک خدمت شمس الدوله کرد . سپس پیش آمدهایی گرد که ضرورش از آنجا بقزوین و از آنجا بهمدان برود و بخدمت کذبانویه بیبوند و بکار او برسد . سپس شناسایی با شمس الدوله و احضار او بمجلس وی بواسطه قولنجی که باور رسیده بود پیش آمد و او را علاج کرد تا اینکه علاج یافت و ازین مجلس خلعت های بسیار بهره اوشد و بخانه خود برگشت و سپس بیست شبانروز در آنجا ماند و از ندیمان امیر شد . سپس رفتن امیر

بکرمانشاهان (فرمسین) برای جنگ باغناز پیش آمد و شیخ در خدمت او رفت. سپس شکست خورده بهمدان بازگشت پس از آن ازوخواستند که وزارت را بپذیرد و وی پذیرفت. سپس لشکریان برو پریشان شدند و ازوی میخواستند که بکارشان برسد، پس گرد خانه اش را فرا گرفتند و او را بزندان بردند و اسبابش را تاراج کردند و هرچه داشت گرفتند و از امیرخواستند که وی را بکشد وی امتناع کرد و باین بسنده کرد که از کار بازش بدارد تا آنها خشنود شوند. پس در خانه شیخ ابوسعید دخدوک چهل روز پنهان بود. سپس قولنج امیر شمس الدوله بازگشت و شیخ را خواست و او بنزد وی رفت و امیر ازوی بسیار پوزش خواست و وی بمعاجبت پرداخت و هم چنان در نزد وی گرامی و بسندیده بود و باردیگر وزارت را بوی داد. سپس من ازو شرح کتابهای ارسطو طالیس را خواستم گفت که درین زمان فراغت این کار را ندارد ولیکن اگر خشنود شوی کتابی گرد میآورم که هرچه ازین دانشها در نزد من درستست بی آنکه با مخالفان مناظره کنم و برد آنها بپردازم در آن خواهم آورد و وی این کار را کرد و من بدان خشنود شدم. پس بکتاب طبیعیات از کتابی که آن را کتاب الشفاء نامید آغاز کرد و نیز کتاب اول قانون را گرد آورد و هر شب دانشجویان در سرایش گرد می آمدند و من از شفا میخواندم و دیگری از قانون نبوت خود میخواند و چون فارغ می آمدم معنیان باختلاف طبقات میآمدند و مجلس شراب را بساززدن آماده میکردند و ما بدان مشغول میشدیم و تدریس در شب بود زیرا در روز فراغت نداشت و در خدمت امیر بود و ما بدین گونه مدتی را گذرانیدیم. پس شمس الدوله متوجه طارم شد برای جنگ با امیر آنجا و دوباره قولنج نزدیک آنجا اورا گرفت و کار برو سخت شد و بیماریهای دیگر بران فزونی گرفت که ازنا برهیزی و از ناشنیدن سخن شیخ فراهم شده بود. لشکریان از مرگ او هراسان بودند و او را با کجاوه بهمدان باز گردانیدند و در راه در کجاوه در گذشت. سپس با پسر شمس الدوله بیعت کردند و وی وزارت را بشیخ داد اما او نپذیرفت و نهانی بعلاء الدوله نامه می نوشت و میخواست که وی را خدمت کند و نزد وی رود و خود را بدو ببینوند و در سرای ابوغالب عطار پنهان بود و من ازوی درخواستم که کتاب الشفاء را بپایان رساند و ابوغالب را خواست و ازو کاغذ و دوات طلب کرد و وی آورد و شیخ نزدیک بیست جزء بر کاغذ هشتک بخط خود رؤس مسایل را نوشت و دوروز درین کار بود تا آنکه همه رؤس مسایل را نوشت و کتابی نزد او نبود و اصلی نبود که بدان رجوع کند بلکه از بر و از آنچه در دل داشت نوشت. سپس شیخ این جزءها را بدست گرفت و کاغذ برداشت و بر هر مسئله می نگریست و شرح آن را می نوشت و هر روز پنجاه ورقه می نوشت تا اینکه همه طبیعیات و الهیات را پرداخت بجز دو کتاب حیوان و نبات و از منطبق آغاز کرد و یک جزء از آن نوشت. سپس تاج الملك وی را بنامه نویسی با علاء الدوله بد نام کرد و وی پنهان شد و در بی او برآمد و برخی از دشمنانش وی را بروراهنمایی کردند و او را گرفتند و بدوی فرستادند که آنرا فردجان میگویند و در آنجا قصیده ای سرود که این بیت از آنست (وافر):

دخولی بالیقین کماتراه و کل الشک فی امر الخروج

و چهارماه در آنجا ماند. سپس علاء الدوله آهنگ همدان کرد و آنجا را گرفت و تاج الملك شکست خورد و از کنار آن دژ گذشت و رفت. سپس علاء الدوله از همدان بازگشت و تاج الملك و سر شمس الدوله دوباره بهمدان آمدند و شیخ را با خود بهمدان بردند و در سرای علوی فرود

آمد و در آنجا بگرد آوردن منطق از کتاب الشفا پرداخت و در آن دژ کتاب الهدایات و رساله حی بن یقظان و کتاب القولنج را گرد آورد، اما ادویه القلبیه آنرا در آغاز ورود خود بهمدان گرد آورد و برین روزگاری بگذشت و درین میان تاج الملک وی را وعدهای نیکو داد. سپس شیخ را آگاه کردند که آهنگ اصفهان کند و وی ناشناس بیرون رفت و من و برادرش و دو غلام با او بودیم با جامه صوفیان تا اینکه مطبران بردروازه اصفهان رسیدیم پس از آنکه در راه سختیهای بسیار کشیدیم و دوستان شیخ و ندیمان امیر علاءالدوله و خواص وی ببیشاز ما آمدند و برای او جامه و مرکبهای خاص آوردند و در محلی فرود آمد که آنرا کونکبند میگفتند در سرای عبدالله بن بابی و در آنجا از آلات فروش آنچه درخور بود آماده بود و وی بدجلس علاءالدوله رفت و در مجلس وی اکرام و اعزاز فراوان یافت آنچنانکه شایسته او بود. سپس امیر علاءالدوله در شبهای آدینه مجلس مناظره در برابر وی و حضور دانشمندان دیگر بر اختلاف طبقاتشان فراهم کرد و شیخ در میانشان چنان بود که کسی در دانش در برابر او تاب نمی آورد و در اصفهان باتمام کتاب الشفاء پرداخت و از منطق و مجسطی فارغ شد و اوقلیدس و ارنطاطیقی و موسیقی را خلاصه کرد و در هر کتاب از ریاضیات چیزی افزود و می دبد که بدان بیشتر نیازمندند. اما در مجسطی ده شکل در اختلاف منظر آورد و در آخر مجسطی در علم هیئت نیز چیزهایی آورد که پیش از او نبود و در اوقلیدس شبههها آورد و در ارنطاطیقی خواص نیکو و در موسیقی مسایلی که پیشینیان از آن غافل مانده بودند و کتاب معروف بشفارا بیابان رساند بجز دو کتاب نبات و حیوان را و آنها را در سالی که علاءالدوله آهنگ شاپور خواست کرد در راه بیابان برساند و نیز کتاب النجاة را در راه بیابان رسانید و بعلاءالدوله اختصاصی بهم زد و از ندیمان او شد تا آنکه علاءالدوله آهنگ همدان کرد و شیخ به همراهی او بیرون رفت و شبی در برابر علاءالدوله سخن از خلیلی رفت که در تقویمهای معمول بنا بر ارباب قدیم بود و امیر شیخ را فرمان داد که این ستارگان را رصد کند و هر چه مال درخور این کار بود باو داد و شیخ بدان کار آغاز کرد و مرا گماشت که آلات این کار را آماده کنم و سازندگان را استخدام کنم تا آنکه بسیاری از آن مسایل آشکار شد اما بواسطه بسیاری سفرها و عوایق کار رصدخلل یافت و شیخ در اصفهان کتاب العلانی را گرد آورد و از شگفتیهای کار شیخ این بود که من بیست و پنج سال همراه وی و در خدمت او بودم و هرگز ندیدم که چون بر کتاب تازه ای می نگرد بر سراسر آن بنگرد، بلکه بر جاهای دشوار آن و مسایل مشکل آن مینگریست تا ببیند گرد آورنده آن در آن چه گفته است و بدین گونه اندازه آن در دانش و پایه آن در فهم بر وی روشن میشد و روزی شیخ در برابر امیر نشسته بود و ابو منصور جایی حاضر بود در لغت مسئله ای پیش آمد. شیخ آنچه از آن در برداشت گفت. ابو منصور رو باو کرد و گفت تو فیلسوف و حکیمی اما از لغت چیزی نخوانده ای که سخن ترا بسندیده کند. شیخ ازین سخن روی ترش کرد و سه سال در خواندن کتاب لغت کوشید و کتاب تهذیب اللغرا که گرد آورده ابو منصور از هر بیست از خراسان خواست بدو هدیه کند و شیخ در لغت بدان پایه رسید که کمتر برای کسی پیش می آید و سه قصیده سرود و در آنها الفاظ شگرف از لغت آورد و سه کتاب نوشت یکی بروش ابن العمید و دیگری بروش صابی و دیگری بروش صاحب و فرمان داد که آنها را جلد کنند و جلد هارا کهنه کنند. سپس با امیر سازش کرد و این مجلد هارا با ابو منصور جایی نمود

و گفت که این مجلدها را در بیابان هنگام شکار یافتیم و واجبست که بر آنها بنگری و بگویی در آن چیست. پس ابومنصور در آنها نگریت و در آن دشواری بسیار یافت. شیخ او را گفت آنچه ازین کتاب نمیدانی در فلان جا از کتابهای لغت آنرا یاد کرده اند و بسیاری از کتابهای معروف در لغت را برای او یاد کرد که شیخ این الفاظ را از آنها از بر کرده بود و ابومنصور سربسته چیزی از لغت میدانست و درین کار تقه نبود. ابومنصور دانست که این رسایل گرد آورده شیخت و اینکه امروز برای او آورده بواسطه آنست که آن روز در پیش روی وی گفته است. پس شرمگین شد و ازو پوزش خواست. سپس شیخ کتابی در لغت گرد آورد و آنرا لسان العرب نامید و در لغت مانند آن گرد نیاورده اند و آن کتاب با کنویس نشد تا اینکه وی در گذشت و پیش نویس آن ماند که کسی از ترتیب آن سردر نیاورد. شیخ را آزمونهای بسیار در معالجاتی که کرده بود فراهم شده بود و عزم کرد که آنها را در کتاب القانون گرد آورد و آنها را در چند جزو نوشت و پیش از آنکه کتاب القانون بیابان برسد تباہ شد. درین میان روزی وی را در درس در گرفت و پنداشت که ماده می خواهد بر حجاب سرش فرود آید و از آماسی که از آن فراهم خواهد شد در زینهار نخواهد بود. فرمان داد برف بسیار آوردند و کوبید و در پارچه ای پیچید و بر سر خود نهاد و این کار را چندان کرد تا آنجا نیرو گرفت و از پذیرفتن آن ماده سر باز زد و وی درمان یافت. دیگر آنکه زنی مسلول در خوارزم بود و او را فرمود بجز گل انگبین شکر داروی دیگر نخورد تا اینکه در چند روز باندازه صدمن بخورد و آن زن درمان یافت و شیخ در گرگان مختصر الاصفیر در منطق گرد آورد و همانست که بعد از آن در آغاز کتاب النجاة جاداده است و سختی از آن شیراز رفت و گروهی از مردان دانش بر آن نگر بستند و در برخی مسایل آن شبهه کردند و آنها را برجربی نوشتند و قاضی شیراز ازین گروه بود و آن جزء را نزد ابوالقاسم کرمانی همنشین ابراهیم بن بابادیلمی فرستاد که در دانش مناظره دست داشت و بران نامه ای شیخ ابوالقاسم افزود و آنها را بدست قاصدی فرستاد و ازو خواست بشیخ بنماید و ازو پاسخ آنها را در خواهد. چون شیخ ابوالقاسم نزدیک آفتاب زردی یک روز تا بستان بر شیخ وارد شد و آن نامه و جزء را بدو نمود و وی نامه را خواند بدو پس داد و جزء را در دست گرفت و بدان می نگریست و مردم سخن میگفتند. سپس ابوالقاسم بیرون رفت و شیخ مرا فرمان داد که کاغذ سفید بخواهم و چند جزء از آن برید و پنج جزء تا کرد که هر یک از آنها ده ورق بود چهار یک فرعونی و مانماز شام را اگر ادریم و شمع آوردند. فرمان داد شراب بیاورند و مرا و برادرش را نشاند و فرمان داد شراب بخوریم و وی پاسخ این مسایل آغاز کرد و تا نیمه شب می نوشت و شراب می خورد تا اینکه خواب مرا و برادرش را فرا گرفت و ما را فرمان داد برویم. نزدیک بامداد در را کوفتند و فرستاده شیخ بود که مرا می خواست. نزد او رفتیم و او بر سر جاما ز بود و آن پنج جزء در برابرش. گفت بردارو بشیخ ابوالقاسم کرمانی برسان و او را بگو در پاسخ آنها شتاب کردم که رکابدار دیر نکنند. چون نزد وی بردم شکفتی بسیار کرد و پیک را روانه کرد و ایشان را ازین کار آگاه کرد و این کار در میان مردم تاربخ شد و در هنگامی که بر صد برداخته بود افزارهایی کرده بود که پیش ازو کس نکرده بود و درباره آنها رسالتی گرد آورده و من هشت سال بر صدر گرم بودم و اندیشه من آشکار کردن آن چیزی بود که بطله بوس

در قصه خود درباره ارساد آورده است و برخی از آنها بر من روشن شد. و شیخ کتاب الانصاف را گرد آورد و روزیکه سلطان مسعود باصفهان رسید لشکروی سرای شیخ را تاراج کرد این کتاب در آن میان بود و کسی اثری از آن نیافت و شیخ راهمه نیروها قوی بود و نیروی مجامعت از نیروی شهوانیش قوی تر و چیره تر بود بیشتر باین کار میپرداخت و آن در سرشت وی کارگر افتاد و شیخ بنیروی سرشت خود اعتماد داشت تا اینکه در سالیکه علاءالدوله با ناش فراش بر در کرخ جنگ میکرد کار بجایی رسید که شیخ را قولنج در گرفت و چون در درمان کردن شتاب داشت که مبادا شکستی برسد و نتواند آنرا رفع کند و نتواند با بیماری از آنجا برود در یک روز هشت بار حقه کرد و برخی از روده های وی ریش شد و ذوسنطار با گرفت و با این حال میبایست با علاءالدوله برود و شتابان بایده (ایذج) رفتند و در آنجا صرعی در وی پیدا شد که دنباله بیماری قولنجست و با این همه تدبیر خوبش را میکرد و خود را حقه نمیکرد که ذوسنطار با و بازمانده قولنج را از میان ببرد و روزی فرمان داد دو دانگ تخم کرفس بگیرند و در آنچه بدان حقه میکرد بریزند تا باد را بر طرف کند. یک تن از پزشکان که بدرمان کردن وی پرداخته بود پنج درهم تخم کرفس در آن ریخت و من نمی دانم عمداً این کار را کرد یا اینکه خطا کرده بود زیرا که من با وی نبودم. آن گاه بر ذوسنطار با از تندی این تخم کرفس افزود و وی برای درمان کردن صرع مژ و بطوس میخورد و یک تن از غلامانش افیون بسیار در آن ریخت و وی خورد و سبب آن این بود که غلامانش بر مال فراوانی از خزانه اش خیانت کرده بودند و چون از پایان کار خود در زنهار نبودند آهنگ هلاک او کردند و شیخ راهمچنانکه بود باصفهان بردند و بتدبیر کار خویش پرداخت و ناتوانیش آن چنان بود که نمی توانست برخیزد و همچنان خود را درمان میکرد تا توانست راه برود و در مجلس علاءالدوله حاضر شد اما با این همه خودداری نمی کرد و در کار مجامعت زیاده روی کرد و شفای کامل نمی یافت و گاه گاه بیماری بر میگشت و بهتر میشد. سپس علاءالدوله آهنگ همدان کرد و شیخ با او رفت و بیماری در راه برگشت تا اینکه بهمدان رسید و دانست که نیروی وی از میان رفته و نمی تواند بیماری را و چاره کند در درمان کردن خود کوتاه آمد و می گفت مدبری که در بدن من تدبیر میکرد از تدبیر فروماند و دیگر درمان سودمند نیست و چند روز بدین حال ماند و سپس نزد خدای خویش رفت و عمر وی پنجاه و سه سال بود و مرگ وی در ۴۲۸ بود و ولادتش در ۳۷۵.

۹- مردان میاسی که با ابن مینا مربوط بوده‌اند

(۱) نوح بن منصور

ابن سینا خود می گوید که پدرش در زمان نوح بن منصور از بلخ بیخارا رفته و وارد گار دیوانی شده است. الملك الرضى یا الملك المنصور ابو القاسم نوح بن منصور نهمین پادشاه سامانی پس از مرگ پدرش منصور بن نوح که در ۱۱ شوال ۳۶۵ در گذشت سلطنت نشست و روز آدینه ۱۳ شعبان ۳۸۷ در گذشت. بدین گونه ۲۱ سال و ۹ ماه و سه روز پادشاهی کرده است. وی در ۱۳ سالگی بجای پدر نشست و ازین قرار در ۳۵۲ بجهان آمده. در سالهای نخست پادشاهی او مادرش کفیل کارها بود و وزیر وی ابو الحسن عیبدالله بن احمد عتبی که از ربیع الثانی ۳۶۷ بوزارت رسید در اداره امور کشور مؤثر بود. در سال ۳۷۱ ناصرالدوله ابو الحسن محمد بن ابوعلی ابراهیم بن سیمجور دواتی سپهسالار خراسان را که يك بار از ۳۴۷ تا ۳۴۹ و بار دیگر از ۳۵۰ تا ۳۷۱ درین مقام بود عزل کردند و بار دیگر از ۳۷۳ تا ۳۷۶ این مقام را باو دادند و بار چهارم از ۳۷۶ تا ۳۷۸ درین مقام بود. وی پدر زن نوح بود و نوح در ۳۶۶ دختر ویرا گرفته و در همان زمان دختری از ابو الحارث محمد بن احمد بن فریغون گرفته بود که پادشاهی خویش را بدیشان استوار کند. حسام الدوله ابو العباس تاش را بجای ابو الحسن فرستادند زیرا که در میان ابو الحسن سیمجور و ابو الحسن عتبی کدورت بود چندی نگذشت که در ۳۷۲ ظاهراً بواسطه اینکه فایق از امرای دربار سامانی را ناسزا گفته بود و باطناً بواسطه دسایس ابو الحسن سیمجور کسان فایق ابو الحسن وزیر را کشتند. حسام الدوله ابو العباس تاش که از امرای ترک دربار سامانی بود و از ابو الحسن عتبی پشتیبانی میکرد در نتیجه این رقابتها نیرو یافت و در میان وی و فایق و سیمجور رقابت و دشمنی بود. سرانجام فرار برین گذاشتند که قلمرو سامانیان را در میان خود تقسیم کنند بدین گونه که ناحیه نیشابور در دست تاش و ناحیه بلخ در دست فایق و ناحیه هرات در دست ابو الحسن سیمجور باشد.

پس از کشته شدن ابو الحسن عتبی در ۳۷۲ ابو الحسن محمد بن محمد زنی را بوزارت رساندند و پس از اندک مدتی وزارت او را گرفتار کردند و در آن حال در گذشت و ابو محمد عبدالرحمن بن احمد فارسی را بوزارت برگزیدند و وی را هم در ۳۷۶ عزل کردند و جایش را بعبدالله بن محمد بن عزیر دادند. وی با عتبی وزیر سابق و تاش بد بود و چون بر سر کار آمد دوباره ابو الحسن سیمجور را بکار گماشت. امرای دربار که باتاش همدست بودند از عهدۀ ابن عزیر وزیر که مادر نوح پشتیبانیش بود بر نیامدند و بدین گونه دسایس در دربار سامانی بیش از پیش بالا گرفت و درین میان تاش که بگرگان گریخته بود در ۳۷۷ در آنجا در گذشت و معروف شد که وی را زهر داده‌اند یا اینکه بروایت دیگر در طاعون جان سپرد. در ۳۷۸ ابوعلی محمد بن

عسی دامغانی را وزارت دادند و در ذی الحجه همان سال ابو الحسن سیمجور در گذشت و جای او را پسرش عمادالدوله ابوعلی محمدالمظفر دادند و در میان وی و فایق جنگ در گرفت و فایق بمر و الرود گریخت. از آغاز که که عمادالدوله ابوعلی بر سر کار آمد همه نواحی جنوب جیحون را بوی سپردند و حکمرانی بلخ را بفایق دادند.

چون فایق دعوی خود سری داشت نوح پدروزن خود امیر ابو الحارث محمد بن احمد بن فریغون را بجنگ وی فرستاد و او در جنگ شکست خورد اما با فایق همدست شد و بجنگ ابو یحیی طاهر بن ابو العباس فضل بن ابو بکر محمد بن ابو سعید مظفر بن محتاج چغانی امیر معروف از خاندان چغانیان که حکمرانی آن سرزمین بشت در پشت باو رسیده بود رفت و وی نتوانست با ایشان برابری کند و درین واقعه در ۳۸۱ کشته شد.

درین زمان سلسله آل افراسیاب یا آل خاقان یا خاقانیان یا ایلک خانیان یا خانیه و یا خاقانیه که از زمانهای قدیم در کاشغر و ختن و بلاساغون در مرزهای شرقی قلمرو سامانیان و در سرزمین ترکستان حکمرانی داشتند اندک اندک بکشور سامانی نزدیک شده و از ۳۱۵ با آنها همسایه شده بودند و بدخواهان سلسله سامانی با آنها می ساختند و ایشان را تیر و میدادند از آن جمله ابوعلی سیمجور با بغراخان پادشاه این سلسله همدست شد که قلمرو سامانیان را با یک دیگر قسمت کنند و ماوراءالنهر از آن بغراخان و خراسان از آن ابوعلی باشد. بهمین جهت بغراخان در ربیع الاول ۳۸۲ وارد بخارا شد ولی نتوانست در آنجا بماند و در بازگشت بترکستان در راه در گذشت. هنگامی که بغراخان ببخارا نزدیک شده بود نوح بن منصور پای تخت خود را رها کرده بود و چون وی از آن شهر رفت بدانجا بازگشت. هنگامی که خطر حمله بغراخان پیش آمده بود فایق را بدفع وی فرستاده بودند ولی عمداً وسیله شکست خود را فراهم کرده و بغراخان پیاداش حکمرانی ترمذ و بلخ را باو داده بود و پس از بازگشت بغراخان با ابوعلی سیمجور همدست شد. نوح بن منصور ناچار بناصرالدین بسبکتگین که رقیب ایشان و از امرای دربارش بود پناه برد:

کشور سامانیان از جنوب همسایه کشور آل بویه بود و ناچار بیشتر در میان دو خاندان اختلاف روی میداد و درین زمان فخرالدوله آل بویه با سامانیان دشمنی داشت و ابوعلی سیمجور و فایق بگرگان نزد وی رفتند و در ۳۸۵ دوباره بغراسان بازگشتند. نخست کارشان پیش رفت اما در حوالی طوس از بسبکتگین شکست سختی خوردند و بآمل گریختند. پس از چندی ببخارا فرستادند و زنهار خواستند و پادشاه سامانی حاضر نشد فایق را عفو کند اما از جرم ابوعلی در گذشت.

فایق که ازین سوی ناامید شد بآل افراسیاب پناه برد. ابوعلی پس از تاخت و تازهای بیهوده بامیر ابو العباس مامون بن محمد خوارزمشاه که از ۳۸۵ تا ۳۸۷ حکمرانی آن سرزمین را داشت و دست نشاندۀ سامانیان بود متوسل شد و دربار سامانی او را عفو کرد، نخست در بخارا پذیرایی گرمی ازو کردند اما پس از اندک مدتی وی را با چند تن از برادران و فرماندهان لشکرش بند کردند. در همین زمان آل افراسیاب باردیگر بکشور سامانی تاختند و این بار نوح بن منصور بسبکتگین وسیله جست ووی که در آن زمان در بلخ بود با لشکریان بسیار بماوراءالنهر تاخت اما چون خواستار شد که نوح بن منصور هم با لشکریان خود بوی

پیوندد و نوح با ابن عزیر و وزیر خود مشورت کرد. وزیر ترسید که پادشاه سامانی گرفتار لشکریان سبکتگین که بیش از سپاهیان او بودند بشود و باین کار تن در نداد و سبکتگین از این کار سخت درخشم شد. سرانجام نوح بن منصور ناچار شد وزیر خود ابوعلی سیمجور را تسلیم سبکتگین بکند و وزارت را بابونصر احمد بن محمد بن ابوزید داد و این واقعه در ۳۸۶ روی داد. ابوعلی در همین سال در زندان در گذشت و ابن عزیر را چندی بعد آزاد کردند.

سرانجام سبکتگین با آل افراسیاب صلح کرد بدین شرط که بیابان قتلوان سرحد میان قلمرو آل افراسیاب باشد و حکمرانی سمرقند را بفاقیق بدهند. ازین روز خراسان بدست سبکتگین افتاد و نوح بن منصور و وزیرش ابونصر ناتوان تر از آن بودند که اوضاع را بر گردانند. چندی پس از آن واقعه ابونصر وزیر را کشتند و نوح جای او را بابوالمظفر محمد بن ابراهیم برغشی داد اما چندی نکشید که در ماه شعبان ۳۸۷ که بغرین می رفت در راه در گذشت. ازین وقایع پیداست که ضعف دولت سامانیان که سرانجام منتهی با تقراض سلطنت این خاندان شد در زمان نوح بن منصور آغاز شد و هر چند که سه تن دیگر از بازماندگان وی تا ۸ سال دیگر هم سلطنت کردند اما دوره ایشان دوره تنزل قطعی این خاندان بود.

پس از نوح بن منصور نخست پسرش ابو العارث منصور بن نوح از شعبان ۳۸۷ تا چهارشنبه ۱۲ صفر ۳۸۹ و پس از او پسر دیگر ابو الفوارس عبدالملک بن نوح تا ۱۰ ذی القعدة ۳۸۹ و پس از او پسر سوم ابو ابراهیم اسمعیل ملقب بمنصور تاریخ بتصرف تاریخ الاول یا ربیع الثانی ۳۹۵ پادشاهی کرده اند و پس از کشته شدن منصور دیگر سلطنت این خاندان بر افتاده است.

ابن سینا خود تصریح میکند که نوح بن منصور بیمار شده و پزشکان از درمان کردن وی کوتاه آمده اند و او وی را شفا داده است. پیش ازین اشاره رفت که در میان آثار وی رسالتی هست بدین عنوان « هدیة الرئیس ابن سینا اهداها للامیر نوح بن منصور السامانی وهی تبیح عن القهوی النفسانیة » ازین جا مسلم میشود که نه تنها معاشرت وی را کرده بلکه رساله ای برای راهنمایی او تألیف کرده است. پیش از ذکر این مناسبات گفته است که شانزده سال داشته و پس از ذکر این مناسبات تصریح کرده که هجده ساله بوده است پس مناسبات وی با نوح بن منصور در میان ۱۶ سالگی و ۱۸ سالگی وی یعنی در ۱۷ سالگی آغاز شده است. در تاریخ ولادت وی چنانکه پس ازین خواهد آمد چهار روایت هست:

۳۶۳ و ۳۷۰ و ۳۷۳ و ۳۷۵. نوح بن منصور از ۳۶۵ تا ۳۸۷ پادشاهی کرده است. اگر ابن سینا در ۳۶۳ بجهان آمده باشد ۱۶ سالگی او در ۳۷۹ و ۱۸ سالگی او در ۳۸۱ بوده یعنی ۸ سال و ۶ سال پیش از مرگ نوح. اگر در ۳۷۰ بجهان آمده باشد در ۳۸۶ شانزده سال و در ۳۸۸ هجده سال داشته است و این دو تاریخ یکسال پیش از مرگ و یکسال پس از مرگ نوح بزرگ منصور است. اگر در ۳۷۳ ولادت یافته باشد در ۳۸۹ شانزده ساله و در ۳۹۱ هجده ساله بوده و اگر در ۳۷۵ بجهان آمده باشد در ۳۹۱ شانزده سال و در ۳۹۳ هجده سال داشته است و این هر چهار تاریخ آخر پس از مرگ نوح بن منصور است و محالست درست باشد. بهمین جهت درست ترین تاریخ ولادت او را باید در ۳۷۰ دانست که سال پنجم سلطنت نوح بن منصور بوده و در سال آخر زندگی نوح بن منصور یعنی در ۳۸۷ که ابن سینا ۱۷ ساله بوده وی را معاشرت کرده است و این بگانه وسیله تطبیق این مطالب با یکدیگر است.

پیش از آنکه از مرگ پدر و رفتن از بخارا یاد کند میگوید ۲۱ ساله بودم و بدین گونه تا ۳۹۱ یعنی تا سال دوم سلطنت ابوالبراهیم منتصر هم در بخارا مانده و تا آن زمان پدرش زنده بوده است.

بخارا پای تخت سامانیان پس از آنکه در ربیع الاول ۳۸۲ بدست بغراخان پادشاه مرگ افتاد باردیگر در ذی القعدة ۳۸۹ بدست ایلک خان افتاده است و تا دو سال از آن واقعه باز ابن سینا در بخارا بوده و پیداست که مرگ پدر و استیلاي ترکان سر انجام وی را برانگیخته است که از آن شهر بیرون شود.

(۴) علی بن مامون

پس از ذکر واقعه خروج از بخارا ابن سینا صریحاً میگوید که از آنجا بگرگانچ رفته و ابوالحسن سهلی وزیر وی را نزد امیر آنجا که علی بن مامون باشد برده است. نسب وی را در برخی نسخها بجای اینکه سهلی بنویسند سهیلی نوشته اند و نام درست او ابوالحسن احمد بن محمد سهلیست. چون این وزیر برادری داشته بنام سهل بن محمد و برادرزاده ای بنام حسین بن سهل بن محمد و برادرزاده دیگری بنام ابواسحق ابراهیم بن ابی الحسن سهلی که در ۴۲۲ وزیر جلال الدواله آل بویه شده پیداست که یکی از اجدادشان سهل نام داشته زیرا که در قدیم معمول بوده است که نام اجداد را با زمانگان هم میدهد. ده اند و نسبت او سهل بوده است نه سهیلی. اما ابوالحسن علی بن مامون خوارزمشاه پسر ابوالعباس مامون بن محمد بود و در ۳۸۷ بجای پدر نشست و دختر سبکتگین زنش بود که در ۳۸۷ گرفته بود. پایان سلطنت وی را سال ۳۹۰ دانسته اند و گویند درین سال برادرش ابوالعباس مامون بن مامون جانشین وی شده و او تا سال ۴۰۷ حکمرانی کرده است. ابوالعباس مامون را در روز چهارشنبه نیمه شوال ۴۰۷ لشکریانش کشته اند. پس از کشته شدن او مردم برادرزاده اش ابوالحارث محمد بن علی که پسر ابوالحسن علی بن مامون باشد بیعت کرده اند اما در صفر ۴۰۸ محمد و غزنوی خوارزم را گرفت و حکمرانی آنجا را بآتوتناش مرگ از فرماندهان لشکر خود داد و باو خوارزم شاه لقب دادند.

چیزی که قطعیت اینست که ابوالعباس مامون که جانشین برادرش ابوالحسن علی شده فعلاً در تاریخ ۴۰۱ حکمرانی آن سرزمین را داشته زیرا که در خرابهای گرگانچ کتیبه ای یافته اند که بنام اوست و در ۴۰۱ کتبه شده و در آن زمان وی خوارزمشاه بوده است. ابوالریحان بیرونی نیز هفت سال در دربار وی بوده و تاریخ خوارزم را که قسمتی از آن در پایان قسمت موجود از تاریخ مسعودی تألیف ابوالفضل بیهقی مانده بنام او نوشته است. قطعاً ابن سینا و ابوالریحان بیرونی یکدیگر را دیده اند و مکاتباتی بایکدیگر داشته اند و ممکن نیست جز در گرگانچ پای تخت خوارزم یکدیگر را دیده باشند. بدین گونه ابن سینا پس از مرگ ابوالحسن علی و در زمان حکمرانی ابوالعباس مامون هم میبایست مدتی در گرگانچ خوارزم مانده باشد. پیش ازین بقراین ثابت کردم که ابن سینا میبایست تا ۳۹۱ در بخارا مانده باشد و

پس از این تاریخ آهنگ خوارزم کرده باشد و وقتی که بخوارزم رسیده ابو الحسن علی بن مأمون هنوز حکمرانی داشته است و حال آنکه پایان سلطنت وی را در ۳۹۰ ضبط کرده اند و یک سال اختلاف است یا ممکنست در پایان سلطنت وی اشتباه کرده باشند و یا ممکنست تاریخ خروج ابن سینا را از بخارا و رفتن وی را بخوارزم اندکی پیش از آن و در ۳۹۰ دانست و این اندک اختلاف را میتوان پذیرفت .

قطعا ابو الحسن علی اندک مدتی سلطنت کرده زیرا که در سال ۳۸۷ که بجای پدرش نشسته کس نزد محمود غزنوی فرستاده و خواهر وی یعنی دختر سبکتگین را خواستگاری کرده و محمود او را بنام وی عقد کرده اما چنان می نماید که این زن بخانه او نرفته است و پس از مرگ وی برادرش ابو العباس مأمون از خواستگاری کرده و بعقد او در آمده است .

نظامی عروضی در چهار مقاله ابو الحسن احمد بن محمد سهلی را وزیر ابو العباس مأمون دانسته و پیداست که پس از مرگ ابو الحسن علی وزیر برادرش ابو العباس هم بوده است . با قوت حموی در مجمع الادبا (چاپ اوقاف گیب ج ۲ ص ۱۰۲-۱۰۳) از روی تاریخ خوارزم تألیف محمود بن محمد اسلامی نیز وی را وزیر ابو العباس دانسته و گوید در سال ۴۰۴ از بیم ابن پادشاه از خوارزم بیرون رفت و در بغداد ساکن شد و در سرمن رای در ۴۱۸ در گذشت . نظامی عروضی میگوید که ابن سینا با بوسهل مسیحی و ابو الخیر خمارو ابو الریحان بیرونی و ابو نصر عراقی در دربار ابو العباس بودند و محمود غزنوی ابو الفضل حسن بن علی میکال معروف بحدنک را بدربار وی برسالت فرستاد و ایشان را از خواست و ابو العباس آنها را خبر کرد و ابن سینا و بوسهل نخواستند بدربار محمود بروند و از خوارزم گریختند . از اینجا پیداست که ابن سینا پیش از نیمه شوال ۴۰۷ که ابو العباس مأمون را کشته اند از خوارزم بیرون رفته است و می بایست پس از ۴۰۴ که ابو الحسن سهلی از آنجا رفته است باشد زیرا که ابو الحسن پیش از ابن سینا بوده و تا بر سر کار و در دربار متوقف بوده است ناچار نمی گذاشته ابن سینا از آنجا برود . ذکر ابو الحسن احمد بن محمد سهلی پس از این در مبحث کسانی که با ابن سینا رابطه عملی داشته اند خواهد آمد .

(۴) قابوس بن وشمگیر

ابن سینا در پایان ترجمه ای که از خود نوشته تصریح میکند که از گرگانج خوارزم بنسب است و از آنجا بیامورد و سپس بطوس و شقان و سمنقان و سپس بجای رفته و آهنگ گرگان و دربار قابوس را داشته که شنیده است قابوس را گرفته و در دژی بند کرده اند و در آنجا در گذشته است و سپس بدستان و از آنجا بگرگان رفته است .

شمس المعالی ابو الحسن قابوس بن وشمگیر بن زیار چهارمین پادشاه سلسله زیاری یا آل زیار که در جبل قارن و گرگان و طبرستان و آمل و ساری و استراباد حکمرانی داشته اند در ۳۶۶ بجای برادرش بیستون بسلطنت نشست در ۳۷۱ بواسطه هجوم آل بویه از کشور خود گریخت و بدربار محمود غزنوی پناه برد و تا ۳۸۸ در آنجا بود و پس از بازگشت به رزمین خود پانزده سال دیگر پادشاهی کرد اما چون با زیر دستان خود بدرفتاری بسیار میکرد در

۴۰۳ لشکریانش وی را گرفتند و در دژ چناشک در میان گرگان و استراباد بند کردند و روزی که در زمستان وضومی گرفت جامهای او را بیرون آوردند و بدین وسیله او را از سرما هلاک کردند.

اینکه ابن سینا شنیده است که قابوس راهلاک کرده اند نیز دلیل برینست که می بایست در حدود ۴۰۴ از خوارزم بیرون رفته باشد و در آن زمان تازه مرگ قابوس روی داده بود و این خبر در راه گرگان بوی رسیده است. در گرگان ابن سینا حتماً با خاندان قابوس روابطی بهم زده است چنانکه رسالتی در عرض گرگان برای زرین کیس دختر قابوس نوشته است که ابوالریحان بیرونی از آن یاد کرده است. اما اینکه نظامی عروضی در داستان معالجه معروفی که ابن سینا در گرگان از جوان عاشق کرده و انمود می کند که در زندگی قابوس بوده پیدا است که درست نیست و ابن سینا بتصریح خود قابوس را ندیده است.

ابوعبیده که در گرگان بخدمت ابن سینا رسیده است خود تصریح می کند که ۲۵ سال در خدمت وی بوده است و چون ابن سینا در ۴۲۸ در گذشته است ۲۵ سال پیش از آن ۴۰۳ میشود و البته یکی دو سال اختلاف درین گونه حسابها زیانی نمیرساند و این نکته نیز مؤید آنست که ابن سینا در حدود ۴۰۴ از خوارزم بگرگان رفته است.

درین که قطعاً ابن سینا با قابوس بن وشمگیر روبرو نشده و با او روابطی نداشته است مطلقاً تردید نیست و این نکته اگر در اسناد نزدیک باو هم آمده باشد حتماً نادرستست و باید بقطع و یقین رد کرد.

۴) سیده خاتون و مجدالدوله

ابوعبیده الله عبد الواحد گوزگانی در آغاز تکمله ای که بر شرح حال ابن سینا افزوده میگوید سپس از گرگان بری رفت و بخدمت سیده و پسرش مجدالدوله پیوست. مراد از سیده ملکه معروف آل زیار سیده خاتونست که زن فخرالدوله ابوالحسن علی بن رکنالدوله آل بویه بود. در تاریخ رحلت فخرالدوله اختلافست برخی در ۳۸۵ و برخی در شعبان ۳۸۷ ضبط کرده اند. پس از مرگ وی پسرش مجدالدوله ابوطالب رستم را بیادشاهی برداشتند اما وی درین زمان کودکی بود که بیک روایت چهار سال و بروایت دیگر ۱۱ سال داشت و حتی ابن الاثیر مورخ معروف ولادت او را در ۳۷۹ ضبط کرده است که اگر پدرش در ۳۸۵ در گذشته باشد درین موقع شش سال و اگر در ۳۸۷ در گذشته باشد هشت سال داشته است، بهمین جهت کفالت کارهای کشور بدست مادرش سیده افتاد. سیده زن بسیار کاردان و دلآوری بوده و این حکایت از او معروفست که محمود غزنوی طمع در ملک او بسته بود و باو پیغامهای سخت داد. وی در پاسخ گفت بچنگ ایستاده ام اگر محمود مرا شکست دهد زنی را شکست داده است و اگر من او را شکست دهم زنی او را در هم شکسته است و محمود از همین پیغام از لشکر بقلمرو کشی اودست کشید. در ۳۸۸ قابوس بن وشمگیر گرگان و طبرستان را که در میان آل زیار و آل بویه متنازع بود گرفت و پس از آنکه دو خاندان بایک دیگر صلح کردند نماز ندران راهم بقابوس باز گذاشتند. چندی پس از آن قابوس بر گیلان هم مسلط شد. در ۳۹۷ که مجدالدوله بر شد رسیده بود وزارت را

بخطیر ابوعلی بن علی القاسم که با مادرش میانه خوبی نداشت داد. ابن الاثیر در حوادث سال ۳۹۷ می نویسد درین سال ابو العباس احمد بن ابراهیم ضبی وزیر مجدالدوله نزد بدر بن حسنویه رفت و از وی پیش او گریخت و پس از وزارت بخطیر ابوعلی رسید و سپس در وقایع سال ۳۹۸ میکوید ابو العباس احمد بن ابراهیم ضبی وزیر مجدالدوله در بر وجود در گذشت و سبب رفتن وی بدانجا آن بود که مجدالدوله بویه بوی تهمت زد که برادرش راز کرده است تا بمرید و چون برادرش مرد از و دوست دینارخواست که در ماتم او خرج کند و وی نداد و از آنجا بیرون رفت که از اعمال بدر بن حسنویه بود اما پس از آن خواست که دوست هزار دینار بدهد که بکار خود برگردد و وی نپذیرفت و از در آنجا ماند تا در گذشت و وصیت کرد وی را در مشهد حسین بخاک بسپارند. ازین جا پیداست که پیش از خطیر ابوعلی ابن ابو العباس احمد که در ۳۹۳ معزول شده و در ۳۹۸ در گذشته وزیر بوده است. درباره ابوعلی خطیر مختصری در آثار الوزرا تألیف سیف الدین حاجی بن نظام عقیلی هست که ظاهراً نام وی را بانام ابو العباس ضبی خلط کرده و چنین نوشته است:

«ابوعلی خطیر الاصفهانی ابو العباس ضبی - بعد از وفات صاحب عباد وزارت را بده هزار دینار بدیشان فروخت و ایشان را در ملک دست مطلق کردانید تا عادات مذمومه پیش گرفتند. حکایت:

آورده اند که روزی عضدالدوله از ابوعلی خطیر آزرده شد و رسولی را بنزدیک او شمشیر برهنه داد و گفت این را ببر و در پیش او بیه و هیچ مگوی. آن رسول بیامد و چنان کرد چون تیغ بنهاد و چیزی نگفت وزیر قلمی سوی او انداخت و گفت جواب تو اینست و بعد از آن روی بکار عضدالدوله آورد و سپاه را بروی بیرون آورد تا وی را ببند کردند و پسر او را بجای او نشانند پیداست که عقیلی اشتباه کرده و چنین واقعه ای برای عضدالدوله پیش نیامده است و ممکنست مقصود او مجدالدوله بوده باشد.

این وزیر در صد شد دست سیده را از کار کوتاه کند. چون سیده ازین اندیشه آگاه شد بقلم طبرک نزدیک شهری پایتخت خود رفت و خطیر ابوعلی موقع را غنیمت شمرد و گروهی را فرستاد تا وی را در حصار بگیرند. سیده چون آگاه شد پیش از رسیدن آن گروه بخوزستان رفت و بدر بن حسنویه که از امیران بزرگ دربارش و حاکمان خوزستان بود پناه برد. بدر بن حسنویه هم پیشباز وی آمد و او را با احترام نزد خود برد. سیده از و درخواست که لشکری گرد آورد و با او عازم ری شود و وی با لشکری گران بیاری او برخاست و باهم بری رفتند و در جنگ مجدالدوله را شکست داد و وی وزیرش را گرفتار کرد و بسیده سپرد و او هم ایشان را ببند افکند و کارها را بدست پسر دیگرش شمس الدوله سپرد.

سیده را عادت بود که هر روز بامداد پیش از برآمدن آفتاب تا نماز پیشین در پس پرده می نشست و بکارها می رسید و بدین گونه مجدالدوله یکسال در بند بود و پس از یکسال مادر وی را از بندرها کرد و کارها را بدست وی سپرد و شمس الدوله بهمان حکمرانی همدان که پیش از آن داشت مشغول شد و بدین گونه مجدالدوله بار دیگر در ۳۹۸ دو باره بمقام خویش باز گشت. در ضمن سیده حکمرانی اصفهان را برادر خود علاءالدوله عضدالدین ابو جعفر محمد بن دشمن زار داد که چون خال مجدالدوله و شمس الدوله بود و خال را بزبان دلمی کا کویا کا کویه می گفتند بکا کویه معروف شده بود.

در ۴۰۵ شمس الدوله شهرری را از برادر گرفت و بامادر و برادر دستیز را گشود بهمین جهة ایشان بدماوند گریختند اما چون لشکریان شمس الدوله برو برخاستند و وی نتوانست آنها را دنبال کند بری بازگشتند و آن شهر را گرفتند . این یار با زسیده کارهای کشور را بدست گرفت و تا ۴۱۹ که درگذشت برسرکار بود . درین مدت مجد الدوله بیشتر مجذوب علم بود و بکسب دانش همت می گماشت و زنان فراوان داشت و همه وقت خود را بدانش آندوختن و با زبان آمیختن صرف میکرد . بهمین جهة پس از مرگ مادرش کارهای کشور پریشان شد .

در آغاز سال ۴۲۰ محمود غزنوی که تاسیده زنده بود بر کشور او تاخت آهنگ او کرد . مجد الدوله باو نامه ای نوشت و از لشکر بانیش که سرشورش داشتند نالید و محمود ظاهراً بعنوان یآوری از مجد الدوله لشکر گرانی بری فرستاد و نهانی دستور داد که مجد الدوله را گرفتار کنند. همینکه لشکریان محمود نزدیک شدند مجد الدوله که هم چنان خام بود تسلیم شد اما ایشان وی را باپسرش ابودلف اسیر کردند و بردند و از آن پس دیگر سرانجام معلوم نیست . درین واقعه محمود خود وارد ری شد و مجد الدوله را زنجیر بگردن بخراسان بردند . پیش ازین اشاره رفت که ابن سینا در میان سالهای ۴۰۴ و ۴۰۷ از خوارزم بیرون آمده و چندی درنسا و باورد و طوس و شقان و سمینقان و جاجرم و گرگان و دهستان مانده و از آنجا بری رفته است . درین صورت قطعاً پس از ۴۰۴ وارد ری شده و چون بخدمت سیده هم رسیده است ناچار پیش از ۴۱۹ بدربار آل بویه راه یافته است . پیداست که رفتن ابن سینا بدربار مجد الدوله بدان جهة بوده که مجد الدوله دلبستگی خاص بدانش و دانشمندان داشته و درین موقع می بایست بسن بلوغ رسیده باشد تا بتواند از صحبت کسی چون ابن سینا برخوردار شود . اگر ابن سینا در حدود ۴۰۴ بدرباروی رفته باشد بنا بر آنچه پیش ازین گذشت در آن موقع ۲۵ یا ۲۸ یا ۳۰ سال داشته است بسته باینکه در ۳۷۴ ولادت یافته باشد یا در ۳۷۶ و یادر ۳۷۹ و این با آنچه گذشت مطابقت دارد . چنان می نماید که ابن سینا پس از سال ۴۰۵ که در میان شمس الدوله با مادرش سیده و برادرش مجد الدوله اختلاف در گرفته بدربار ایشان رفته است و بدین گونه می بایست در میان سالهای ۴۰۵ و ۴۱۰ بدانجا رفته باشد . ظاهراً بقعه ای که اینک در جنوب طهران در میان ویرانه های شهرری بر سر راه شاهزاده عبدالعظیم واقعت و بنام «سیده ملک خاتون» معروفست قبر همان سیده خاتون مادر مجد الدوله و شمس الدوله است که نام آن بدین گونه در زبان مردم طهران مانده است .

(۵) شمس الدوله

ابو عبید تصریح میکند که ابن سینا پس از کشته شدن هلال بن بدر بن حسنویه و شکسته شدن لشکر بغداد از ری قزوین و از آنجا بهمندان بدستگاه شمس الدوله رفته است. شمس الدوله ابو طاهر پسر دیگر فخر الدوله بوده و پس از مرگ فخر الدوله امر ای در باروی در همان هنگام که حکمرانی ری را بمجد الدوله دادند حکمرانی همدان و کرمانشاه را بشمس الدوله سپردند و ازین جا پیداست

که او از مجدالدوله کمتر بوده که حکومت مهمتر را بمجدالدوله داده و ناحیه ای را که کوچکتر بوده است باو سپرده اند .

چنانکه گذشت هنگامی که در میان سیده و مجدالدوله اختلاف در گرفت و بدر بن حسنویه ری را گرفت و مجدالدوله را گرفتار کرد حکمرانی ری را بشمس الدوله داد اما چون شمس الدوله برخلاف برادرش مردی شدیدالعمل بود پس از یک سال لشکریان ری بروشوریدند و مجدالدوله را از زندان برآوردند و بتخت نشاندند و شمس الدوله ناگزیر شد بهمدان بر گردد و بهمدان حکمرانی سابق قناعت کند . در سال ۴۰۵ بدر بن حسنویه را لشکر باش کشتند و شمس الدوله قسمتی از قلمرو پدر را گرفت و چون پسر زاده او ظاهر بن هلال بن بدر که پدرش در حبس سلطان الدوله بود بچنگ شمس الدوله برخاست و شکست خورد و واسیر شد سلطان الدوله هلال را آزاد کرد و لشکریانی باو داد که قلمرو پدر خویش را از شمس الدوله پس بگیرد . در ذی القعدة ۴۰۵ جنگ در میان ایشان در گرفت و در آن واقعه هلال کشته شد .

پس ازین فیروزمندی شمس الدوله شهرری را گرفت و سیده و مجدالدوله چنانکه گذشت از آنجا گریختند و بار دیگر لشکریان بروشوریدند و ناگزیر شد بهمدان برگردد . در ۴۱۱ لشکریان ترکی که در همدان با شمس الدوله بودند بر او برخاستند و وی ناچار از ابو جعفر کاکویه حکمران اصفهان یاری خواست و بیاری او شورشیان را از آنجا راند . شمس الدوله در حدود ۴۱۲ در گذشته است زیرا که درین تاریخ سماء الدوله پسرش جانشین او شده است ولی در ۴۱۴ ابو جعفر کاکویه همدان را گرفت و جزو قلمرو خویش کرد .

ابوعبیده درین مورد میگوید ابن سینا بهمدان رفت که بخدمت کدبانویه بیبوندند ظاهرأ کدبانویه یا کدباو نام زن شمس الدوله بوده است که در جای دیگر ذکر می آید و نیست و چون تصریح میکند که پس از کشته شدن هلال بن بدر بن حسنویه بدانجا رفته پیداست که پس از ذی القعدة ۴۰۵ و شاید در اوایل سال ۴۰۶ بهمدان نزد شمس الدوله رفته است .

واقعه ای که در قیام لشکریان و شوریدن آنها بر ابن سینا ابو عبید بدان اشاره می کند قضا همان واقعه شورش لشکریان ترک در ۴۱۲ است که پیش ازین بدان اشارت رفت و پیداست که درین واقعه وی همزول شده و وزارت وی از آغاز ۴۰۶ تا ۴۱۲ بوده است . ابن الاثیر در شرح این واقعه در حوادث سال ۴۱۱ می نویسد : درین سال بستیزه ترکان در همدان بر پیشوایان شمس الدوله پسر فخرالدوله افزون شد و ایشان بیش از آن چندین بار بروبرخاسته بودند و وی حلم کرده بود و در برابرشان ناتوان بود تا اینکه بر طمعشان افزود و بر پر خاش و سبیره افزودند و میخواستند فرماندهان ایرانی را از پیش او برانند و او بدین کار تن در نمیداد . پس عزم کردند که از فرمان او سر باز زنند و وی با کردان و وزیر خود تاج الملك ابو نصر بن بهرام پدر بر چین رفت و ترکان هم بدانجا رفتند و او را در حصار گرفتند و بشمس الدوله اعتنایی نکردند . وزیر بنا ابو جعفر بن کاکویه صاحب اصفهان نوشت و از یواری خواست و شبی رامعین کرد که لشکریانش بدانجا برسند تا او هم همان شت از قلعه بیرون آید تا ترکان را گرد بگیرند .

ابوجعفر هم این کار را کرد و دوهزار سوار فرستاد که راه را بگیرند و نگذارند خبر بترکان برسد و بامداد ترکان را بغلت بگیرند. وزیر و ایرانیان از قلعه فرود آمدند و شمشیر بروی ایشان کشیدند و بیشترشان را کشتند و مالشان را بردند و هر کس از ترکان رهایی یافت تهنی دست شد و شمس الدوله هم با هر کس از آنها که در همدان بود همین کار را کرد و آنها را بیرون کرد و سیصد تن از ایشان بکرمان رفتند و بخدمت ابوالقوراس بن بهاء الدوله حکمران آنجا وارد شدند.

ازین جا پیداست که پس از عزل ابن سینا از وزارت شمس الدوله تاج الملک ابونصر بن بهرام جانشین وی شده است. از گفته ابو عبید پیداست که با دوم شمس الدوله وزارت را با بن سینا داده و این واقعه می بایست پس از ۴۱۲ یا در ظرف همان سال روی داده باشد. ابن الاثیر در وقایع سال ۴۱۲ بار نامی از شمس الدوله برده است. مؤلف مجمل التواریخ مرگ او را صریحاً در روز دوشنبه ماه صفر ۴۰۹ در ظاهر همدان نوشته است و این گفتار سست می نماید چنانکه خود هم مینویسد که مدت پادشاهی او ۱۴ سال بود اگر در ۳۸۵ سلطنت رسیده باشد ۳۹۹ می شود و اگر در ۳۸۷ بوده باشد باید در ۴۰۱ مرده باشد. ابو عبید در باره مرگ شمس الدوله تصریح میکند که در جنگ با امیر طارم بار دیگر قولنج گرفته و در راه بازگشت بهمدان در کجاوه در گذشته است. سر زمین طارم در آن زمان جزو قلمرو سالاریان یا بنو مرزبان یا بنو مسافر و در دست ابراهیم بن مرزبان (۳۸۷-۴۲۰) بوده است و پیداست که شمس الدوله بچنگ اورفته و در آن سفر پس از ۴۱۲ در گذشته منتها در کتابها ذکر این جنگ نیست.

۶) بدر بن حسنویه و فرزندان

ابوالنجم ناصر الدین بدر بن حسنویه بن حسین از پیشوایان و سرکردگان کردان مغرب ایران بود. پدرش حسنویه بن حسین کردی برزیکانی ارسر کردگان کرد بود و در ۳۶۹ که پدرش در گذشت عضد الدوله دلمی وی را بحکمرانی کردستان شناخت. پس از مرگ عضد الدوله بدر هواخواه فخر الدوله بود و بمخالفت با شرف الدوله پسر عضد الدوله برخاست و در میان نشان جنگ در گرفت. در ۳۷۷ بدر لشکریانی را که بفرماندهی قراتگین ترک بچنگش فرستاده بودند دوهم شکست و ناحیه جیل را متصرف شد و قدرت فوق العاده یافت تا جایی که خلیفه بغداد در ۳۸۸ او را ناصر الدین و الدوله لقب داد. در سال ۴۰۰ که پیر و شکسته شده بود در میان وی و پسرش هلال اختلاف در گرفت و هلال او را بر ندادن افگند و پس از چندی که از بند رهایی یافت با بهاء الدوله آل بویه همدست شد و فخر الملک وزیر لشکریانی بیاری او فرستاد و وی توانست پسر را گرفتار کند و خود بجای خویش بنشیند. سرانجام در سال ۴۰۵ لشکریانش وی را کشتند.

ابن الاثیر در وقایع سال ۳۷۰ میگوید عضد الدوله بدر و برادرانش عاصم و عبد الملک را خلعت داد و بدر را برایشان برتر داشت و حکمرانی کردن را باو داد و برادرانش برو رشک بردند و برو برخاستند و از فرمان او بیرون رفتند و عاصم گروهی از کردان را که مخالف بودند دلجویی کرد و برو گرد آمدند و عضد الدوله لشکری بچنگ او فرستاد و با عاصم و کسانی که با او بودند جنگ کردند و آنها را شکست دادند و عاصم اسیر شد و او را بر پشت شتر بهمدان بردند و دیگر از آن روز خبری ارونشد و فرزندان حسنویه بجز بدر همه کشته شدند و وی بدان حال و کاری که داشت راضی بود و مرد فرزانه هوشمند و کریم و حلیم بود.

سیس در حوادث سال ۳۷۷ میگوید درین سال شرف الدوله سپاهیان بسیار با قرائنکین جهشیاری که فرمانده و سر کرده لشکرش بود بجنگ بدرین حسنویه فرستاد و سبب این بود که شرف الدوله از بدر دلازرده بود که از ورور برگردانده و متوجه عموی فخرالدوله شده بود چون کار او در بغداد استوار شد و مردم فرمان وی بردند بکار بدر پرداخت و قرائنکین در تحکیم و برتری و پشتیبانی از مردم در برابر گماشتگان شرف الدوله از اندازه گذرانده بود و دید که اگر وی را باین کار روانه کند بهترست و اگر بدر فیروز شود خشمش فرومی نشیند و اگر بدر بروی فخر یا بد از او آسوده میگردد و ایشان بجنگ بدر رفتند و بدر آماده شد و لشکر گرد آورد و دروادی که در کرمانشاهت با هم رو برو شدند و چون جنگ در گرفت بدر شکست خورد باندازه ای که گریخت و قرائنکین و کسانش گمان بردند که از آنجا رفته است و بجایگاه خود رفتند و در چادرها پراکنده شدند و ساعتی نگذشت که بدر برگشت و بر نشان تاخت و نگذاشت که سوار شوند و بسیاری از ایشان را کشت و گردهمه لشکریان را گرفت و قرائنکین بایک تن از غلامان خود رهایی یافت و پیل نهر روان رسید و آنجا ماند تا پراکنده شدگان گرد آمدند و بیفداد رفت و از آن پس بدر بر نواحی جبل و اطراف آن مسئولی شد و کارش بالا گرفت اما قرائنکین چون از آن شکست بازگشت بر چیرگی خود افزود و لشکریان را بفته و برخاش ابو منصور بن صالحان وزیر برمیگیخت سرانجام شرف الدوله حیلتی کرد و میان وزیر و قرائنکین را آشتی داد و چون چند روز گذشت او را با گروهی از زبردستانش گرفت و مالشان را بستد و چون لشکریان برای خاطر او فتنه میگردند او را کشت و آن سپاهیان آرام شدند و طغان حاجب را را فرماندهی ایشان گماشت و آنها فرمانبردار شدند .

جای دیگر در حوادث سال ۳۸۸ می نویسد : درین سان کار بدر بن حسنویه بالا گرفت و شانش بالا رفت و ازدیوان خلیفه لقب ناصرالدین والدوله باو دادند و وی صدقات بسیار برای حرمین می فرستاد و در راه مکه برای تازیان خرج بسیاری کرد تا بگوش حاجیان برسد و لشکریان خود را از فساد و راهزنی باز میداشت و جایگاه وی بلند شد و آوازه اش پیچید .

در حوادث سال ۳۹۳ می گوید : درین سال ابوالعباس ضبی وزیر مجدالدوله بن فخرالدوله بن بویه از ری نزد بدر بن حسنویه گریخت و وی او را گرامی داشت و پس از وزارت بختیبر ابوعلی رسید .

سیس در حوادث سال ۳۹۷ پس از ذکر کشته شدن ابوالعباس بن واصل حکمران بصره میگوید در دل بهاء الدوله در بازه بدر بن حسنویه کینه ای بود و در موقعی که مشغول جنگ با ابوالعباس بن واصل بود باو اعتقاد کرده بود . چون ابوالعباس کشته شد بهاء الدوله فرمانده لشکر خود را فرمان داد که سر زمین او بتازد و وی لشکر گرد آورد و روی بدان سونهاد و در گند شاپور فرود آمد . بدر کس نزد او فرستاد و پس از گفتگو سرانجام صلح کردند و از آنجا بازگشت .

پس از آن در حوادث سال ۴۰۰ میگوید درین سال جنگ در میان بدر بن حسنویه کردی و پسرش هلال در گرفت و سبب وحشت در میانشان این بود که مادر هلال از شاذنگان بود و پدرش نزدیک ولادتش وی را رها کرده بود و هلال دور از پدر پرورده شده بود و میل باو

نداشت و توجه پدر بزرگش ابو عیسی بود و چون روزی هلال با پدرش بشکار رفته بود جانور درنده‌ای دید و بدر چون جانور درنده‌ای میدید بدست خود میکشش . هلال بی‌اذن پدر پیش شیر رفت و آنرا کشت . بدر درخشم شد و گفت گوی تو فتیحی کرده‌ای و فرقی در میان شیر و سگ نیست و خواست او را از خود دور کند صافمان را باقطاع بوی داد و این کار برای هلال آسان بود که از پدر دور شود . نخستین کاری که کرد این بود که با این الماضی حکمران شهر زور بدی کرد و وی با پدر او بدر همدستان بود . بدر پسرش هلال را ازین کار بازداشت و وی نشیند و کس نزد این الماضی فرستاد و او را تهدید کرد . بدر هم کس نزد پسرش فرستاد و او را تهدید کرد که اگر کاری کند سروکارش باوی خواهد بود . او در پاسخ لشکر گرد آورد و شهر زور را محاصره کرد و آنجا را گرفت و این الماضی را کشت و مردم آنجا را کشتار کرد و مالشان را برد و این کار بر بدر بسیار گران آمد و بر هلال خشم گرفت و هلال شروع کرد در میان لشکریان پدر فتنه کند و آنهارا بظرف خود بکشد و مال بابشان بدهد و چون هلال مال بیشتر میداد لشکریان او بیشتر شدند و چون پدر امساک داشت از زوری برگردانند و سرانجام بر در شهر زور بهم رسیدند و چون یکدیگر را دیدند گردان بهلال گراییدند و بدر را اسیر کردند و نزد پسرش بردند و از هلال خواستند که او را بکشد و میگفتند روا نیست پس از آنچه بوی رسیده است باقی بماند و وی میگفت اگر او را بکشم مرا عاقب میکند . پس نزد پدر رفت و گفت تو امیری و من فرمانده لشکر توام . پدر بر او خدعه کرد و گفت اگر کسی این را بشنود همه ما هلاک میشویم و این قلعه از آن تست و علامت تسلیم آن فلان و فلانست و مالی که در آنجاست نگاهدار و تا مردم گمان دارند که تو زنده‌ای عمارت آن با تو خواهد بود و من مایلیم که در قلعه تنها بمانم تا عبادت کنم و وی این کار را کرد و قدری از آن مال را باو داد . چون بدر در قلعه مستقر شد آنرا تعمیر کرد و استوار کرد و نزد ابوالفتح بن عناز و ابو عیسی شادی بن محمد که در اساد آباد بود فرستاد و بهر يك از ایشان گفت که بر قلمرو هلال بتازند . ابوالفتح بکرمانشاه رفت و آنجا را گرفت و ابو عیسی بشا پورخواست رفت و اموال هلال را تاراج کرد و بپناهند رفت و ابو بکر بن رافع در آنجا بود . هلال او را دنبال کرد و شمشیر بروی دیلمان کشید و چهارصد تن از ایشان را کشت از آن جمله نود تن از امیران بودند و این رافع ابو عیسی را نزد هلال فرستاد و وی او را عفو کرد و از کاری که کرده بود مؤاخذه نکرد و او را با خود برد .

بدر کس نزد ملک بهاء الدوله فرستاد و از ویاری خواست و او فخر الملک ابو غالب را با لشکری نزد بدر فرستاد و ایشان بشا پورخواست رسیدند . هلال با ابو عیسی شادی گفت لشکریان بهاء الدوله رسید و چاره چیست . گفت چاره آنست که با بستی تا نزد يك برسند و فرمانبردار بهاء الدوله بشوی و مالی باو بدهی و اگر اجابت نکنند کار را برایشان سخت بگیر و بروی ایشان مایست و ایشان نمی‌توانند بگذارند کار بدر از ا بکشد و گمان مکن این لشکریان همانند که بر در نپاوند دیده‌ای و اینها همانند که پدرت را سالها بستوه آوردند . گفت تو مرا بیم میدهی و بنده نمی‌دهی و میل داری کار بدر از ا بکشد تا پدرم نیرو بگیرد و من ناتوان بشوم و او را کشت و رفت که بران لشکر شبیخون زنند . چون نزد يك رسید بانك برخاست و فخر الملک سوار شد

و نزدیک انقال لشکر رفت که از آنها پشتیبانی کند و بجنک هلال پیشدستی کرد. چون هلال کار را دشوار دید پشیمان شد و دانست که ابو عیسی بن شادی وی را بپند میداده و از کشتن وی پشیمان شد. سپس کس نزد فخرالملک فرستاد و گفت برای جنک نیامده ام بلکه آمده ام بتو نزدیک شوم و پیرو فرمان تو باشم، لشکریان را از جنک بازدار و من فرمان ترا می برم. فخرالملک بدان گفته گریبید و فرستاده ای نزد بدر فرستاد که از آنچه پیش آمده بود خبرش کند. بدر چون فرستاده را دید دشنام داد و او را طرد کرد و نزد فخرالملک فرستاد و گفت این سکر از سوی هلاست زیرا که خود را ناتوان دیده و چاره آنست که حلیه او را باور نکنی. چون فخر الملک این پاسخ را شنید نیرو گرفت و بدر را متهم کرد که میل پسرش دارد و با لشکریان بجنک آغاز کرد و جنک در گرفت. چیزی نگذشت که هلال را اسیر آوردند و وی زمین را بوسه داد و خواست که او را پیش بدر نفرستند و وی اجابت کرد و علامت تسلیم قلعه را از وی خواست و وی علامت را بایشان داد و مادرش و کسانی که در قلعه بودند از تسلیم خودداری کردند و زنهار خواستند و فخرالملک زنهار داد و با کسان خود از قلعه بالا رفت سپس فرود آمد و آنرا تسلیم بدر کرد و آنچه مال و جز آن در آنجا بود گرفت و مال بسیار در آن بود کوبند در آنجا چهل هزار کیسه درهم و چهار صد کیسه زر بجز گوهرهای گرانبها و جامه و سلاح و جز آن بود و شاعران درین واقعه سخن بسیار گفته اند و از آن جمله میبار گفته است.

پس از آن در وقایع سال ۴۰۴ می نویسد: حال شهرزور را و این که بدر بن حسنویه آنرا بفرمانده لشکرش و اگداشت گفتیم و نمایندگان خود را در آنجا گماشت و چون بدین هنگام رسید طاهر بن هلال بن بدر بشهرزور رفت و کسانی را که از لشکریان فخرالملک در آنجا بودند کشت و آنجا را در رجب آن سال از ایشان گرفت و چون خبر بوزیر رسید نزد طاهر فرستاد و باو عتاب کرد و از خواست کسانی که از لشکریان وی گرفته آزاد کند و وی این کار را کرد و هم چنان شهر زور در دست طاهر ماند تا آنکه ابوالشوک او را کشت و آنجا را گرفت و ببردش مهلبل سپرد.

سپس در حوادث سال ۴۰۵ می نویسد: درین سال بدر بن حسنویه امیر جبل کشته شد و سبب کشته شدنش این بود که آهنگ حسین بن مسعود کردی کرد که شهرهای او را بگیرد و در دژ کوسنجدوی را محاصره کرد. لشکریان بدر بواسطه شدت تابستان از روی برگرداندند و آهنگ کشتن او را کردند. برخی از خواص نزد وی رفتند و او را آگاه کردند. گفت سگ که آمد که این کار را بکنند و آنها را از خود راند. چون دوباره باز گشتند ایشان را اذن نداد نزدیک شوند یکی از آنها از پشت چادری که در آن بود وی را ازین که در آن کار عزم کردند خبر داد و وی التفات نکرد و بیرون آمد و برپشته ای نشست و گروهی از آنها که آنها را جوزقان میگویند برو تاختند و وی را کشتند و لشکر گامه وی را تاراج کردند و او را انداختند و رفتند. حسین بن مسعود فرود آمد و او را روی زمین افتاده دید و فرمان داد که او را تجهیز کنند و بمشهد علی علیه السلام ببرند و دفن کنند و این کار را کردند. وی مردی دادگر بود و صدقه بسیار میداد و کارهای نیک میکرد و طبع بلند و همت بسیار داشت. چون او کشته شد طایفه جوزقان نزد شمس الدوله ابوطاهر بن فخرالدوله بویه رفتند و فرمان او را پذیرفتند. طاهر بن هلال بن بدر از جدش در نواحی شهرزور گریخته بود و چون خبر کشته شدن وی را شنید راه افتاد که

کشور او را بگیرد و در میان وی و شمس الدوله جنک در گرفت و وی اسیر شد و بزندان افتاد و آنچه را که پس از گماشته شدن از سوی پدرش هلال گرد آورده بود از او گرفتند و آن مال بسیار بود و او را بهمدان بردند .

لرها و طوایف شاذنجان نزد ابوالشوک رفتند و فرمان او را بپذیرفتند و در هنگامیکه وی کشته شد پسرش هلال در بند بود در نزد ملک سلطان الدوله چنانکه آوردیم و چون بدر کشته شد شمس الدوله بن فخر الدوله بن بویه بر برخی از کشورهای اومستولی شد و چون سلطان الدوله این را دانست هلال را رها کرد و او را مجهز کرد و با لشکر داد و وی را فرستاد که آنچه شمس الدوله از کشورهای وی گرفته است پس بگیرد و او بجنک شمس الدوله رفت و در ذی القعدة آن سال بهم رسیدند و جنک میان دولشکر در گرفت و سپاهیان هلال شکست خوردند و وی اسیر شد و او را هم کشتند و لشکریانی که با او بودند بدترین حال بیفاد باز گشتند و از کسانی که با او اسیر شدند ابوالمظفر انوشکین اعراجی بود و قلمرو پدرش باورخواست و دینور و بروجرد و نهاوند و اسدآباد و قسمتی از خاک اهواز و فلاع و ولایاتی بود که در میان این نواحیست .

پس از آن در وقایع سال ۴۰۶ می نویسد: درین سال شمس الدوله بن فخر الدوله بن بویه طاهر بن هلال بن بدر را آزاد کرد و او داشت که بطاعت نسبت بوی سوگند یاد کند و لشکریانی با او گرد آورد و با آنها نیرو گرفت و با ابوالشوک جنک کرد و او را شکست داد و سندی برادر ابوالشوک کشته شد سپس ابوالشوک باردوم از او شکست خورد و شکست خورده بخلوان رفت و ابوالحسن بن مزید با او یاری کرد اما یارای آن نداشت که بار دیگر جنک کند و طاهر در نهر وان ماند و با ابوالشوک صلح کرد و خواهرش را گرفت و چون طاهر باوزنهار داد ابوالشوک آهنگ او را کرد و بکین برادرش سمدی او را کشت و لشکریانش او را بردند و در مشهد بابالتین بخاک سپردند .

ازین جاییداست که خاندان حسنویه که در برخی از نواحی کردستان یعنی دینور و نهاوند و شاپورخواست و بروجرد و اسدآباد حکمرانی مستقل داشته اند از حدود ۳۴۸ تا ۴۰۶ درین سرزمین فرمانروایی کرده اند بدین گونه که حسنویه بن حسین کردی برزیکانی از ۳۴۸ و ناصرالدین ابوالنجم بدر بن حسنویه از ۳۶۹ و طاهر بن هلال بن بدر از ۴۰۵ تا ۴۰۶ حکمرانی کرده است .

حسنویه پسران چند داشته است بدین گونه : بدر ، عاصم ، عبدالملک ، ابوالعلاء ، عبدالرزاق ، ابوعدنان ، بختیار . بدر پسری داشته بنام هلال و وی پسری داشته بنام طاهر که در بعضی کتابها نامش را تحریف کرده و بخطا ظاهر ضبط کرده اند و او پسری داشته است بنام بدر . فرمانروایی این خاندان پس از کشته شدن طاهر در ۴۰۶ بدست ابوالشوک عنازی منقرض شده است . باوجود این میرحیدر رازی در کتاب مجمع التواریخ پس از ذکر طاهر بن هلال در باره پسرش بدر بن طاهر مینویسد : « در سنه ثمان و نلثین و اربعه مائه بفرمان ابراهیم بنال سلجوقی مالک ممالک بدر گشت » و پس از آن امرای عنازی راهم جزو این سلسله کرده و محمد بن عناز و ابوالشوک و مهلهل را نیز بخطا ازین خاندان دانسته است .

اینکه ابو عبید تاریخ رفتن ابن سینا را بدر بارشمس الدوله در همدان پس از کشته شدن

هلال بن بدر بن حسنویه و درهم شکستن لشکر بغداد آورده پیداست که مراد سال ۴۰۵ است و شرح این واقعه پیش ازین گذشت و اینکه بمرک شمس الدوله پس از جنگ با امیر طارم و در راه بازگشت و نشستن پرش سماء الدوله ابو الحسن اشاره میکند پیداست مراد سال ۴۱۲ است .
از بدر بن حسنویه اینک اثر جالبی باقیست و آن پلیست که بر روی رود کشکان رود در ناحیه پیشکوه ارستان در سرزمین الشتر ساخته و کتیبه آن هنوز باقیست و متن آن بدینگونه است :

« هذا ما امر ببنائه الامير الاجل ابو النجم بدر بن حسنويه بن الحسين اطلال الله بقاءه في سنة تسعة و ثمانين و ثلثمائة و فرغ منه في سنة تسعة و تسعين و ثلثمائة [والصلواة] على رسول الله و آله کلمه . ازین جا پیداست که در سال ۳۸۹ بساختن این بل آغاز کرده و در ۳۹۹ پایان رسانده است .

(۷) عناز

ابوعبید پس از واقعه رفتن ابن سینا بدر بار شمس الدوله بر رفتن وی بکرمانشاه برای جنگ با عناز اشارت میکند . قطعیت که درین مورد یا ابوعبید اشتباه کرده و بجای محمد بن عناز چنانکه پس ازین خواهد آمد عناز نوشته و یا اینکه کاتب محمدا حذف کرده و یاد در چاپ عیون الانباء این سقط پیش آمده است . چون در تاریخ الحکمای ابن القفطی هم در همین مورد عناز تنها آمده پس خطا از ابوعبیدست .

کسی که ابوعبید نامش را بخطا عناز نوشته یا ابو الفتح محمد بن عنازست که از ۳۸۱ تا ۴۰۱ در ناحیتی از کردستان یعنی حلوان و کرمانشاه و دقوق حکمرانی داشته و یا پرش ابوالشوک حسام الدوله فارس بن محمد که از ۴۰۱ پادشاهی کرده و ابن خاندان تاسلخ رمضان ۴۳۷ در همان نواحی فرمانروایی کرده اند .

نخستین بار که در تاریخ ابن الاثیر نام ابو الفتح محمد بن عناز آمده در حوادث سال ۳۹۷ است که گوید : ابو الفتح بن عناز در زمانی که بدر بن حسنویه حلوان و کرمانشاه را ازو گرفت برافع بن محمد بن مقن پناه برده و بر فرود آمده بود . بدر نزد رافع فرستاد و دوستی پدرش و حقوقی را که بروداشت بیادش آورد و باو عتاب کرد که دشمنش را پناه داده است و از خواست که وی را از خود دور کند تا در آن عهد دوستی قدیم پایدار بماند . رافع این کار را نکرد و بدر لشکری بسرزمین رافع فرستاد که در جانب شرقی دجله بود و آنجا را ویران کردند و آهنگ خانه وی را کردند و آنجا را تاراج کردند و سوختند و از آنجا بدژ بردان رفتند که آنهم از آن رافع بود و آنرا بزور گرفتند و هر چه از غله در آن بود سوختند و چاهش را کور کردند و ابو الفتح بغداد نزد فرمانده لشکر رفت و او بوی خلعت داد و گرامیش داشت و وعده یاری کرد .

سپس در سال ۴۰۱ می نویسد : درین سال ابو الفتح محمد بن عناز در حلوان در گذشت

و مدت امارت وی بیست سال بود و پس از او ابوالشوک بجایش نشست و لشکریانی از بغداد آهنگ جنگ او را کردند و ابوالشوک با آنها روبرو شد و جنگ سخت در گرفت و ابوالشوک بطلوان بازگشت و در آنجا ماند تا اینکه میان‌هوی و ابوغالب وزیر اصلاح شد. ازین قرار ابوالفتح محمد بن عناز در ۳۸۱ بحکمرانی آغاز کرده است.

پس از آن در وقایع سال ۴۲۰ در شرح استیلای ترکان غز بر همدان می نویسد که باسد آباد و قراء دینور رفتند و این نواحی را ویران کردند و دیلمان با آنها سختی کردند و ابوالفتح ابن ابی الشوک حکمران دینور بر آنها بیرون آمد و با آنها روبرو شد و جنگ کرد و گروهی از ایشان را اسیر کرد و امرای ایشان نزد او فرستادند که آنها را رها کند وی امتناع کرد مگر آنکه با او صلح کنند و عهد کنند و ایشان اجابت کردند و صلح کردند و وی ایشان را رها کرد.

ازین جا پیداست که ابوالشوک پسری هم داشته است بنام ابوالفتح که در ۴۲۰ در دینور حکمرانی داشته و باغزان در آن زمان جنگ کرده است و ناچار درین زمان پسرش ابوالشوک دیگر زنده نبوده و پیش از ۴۲۰ در گذشته است.

چون ابن سینا در ۴۰۵ بدر بارشمس الدوله رفته است هر چند که در تاریخ اشارتی باین جنگ شمس الدوله بایکی از امرای خاندان عنازی در کرمانشاه نیست ناچار این واقعه پس از ۴۰۵ روی داده است و می بایست این جنگ شمس الدوله با همان ابوالشوک حسام الدوله فارس بن محمد بن عناز روی داده باشد و شاید در اصل ابو عبید درین مورد «ابن عناز» نوشته است که مراد همین ابوالشوک باشد و در کتابت کلمه این از آغاز نام وی افتاده است.

این خاندان عنازیان از خاندانهای معروف و اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم ایران بوده است. ابوالفتح محمد بن عناز که ظاهراً گرد بوده چهار پسر داشته است: ابوالشوک فارس، ابوالماجد مهلهل، سعدی، سرخاب و دختری که زن دبیس بن علی از امرای خاندان مزیدی بوده است. ابوالشوک دو پسر داشته یکی ابوالفتح که ذکرش گذشت و دیگر سعدی نام که در ۴۰۶ در گذشته و پسر او در دستگاه طغرل سلجوقی بوده است. ابوالماجد مهلهل حکمرانی شهر زور را داشته و او چهار پسر داشته است: بدر، مالک، ابوالغنائیم و محمد. بدر بن مهلهل پسر داشته بنام سرخاب و او پسری بنام ابومنصور. سرخاب بن محمد بن عناز تا ۴۳۹ زنده بوده و او پسر داشته بنام ابوالسکر.

میرحیدر رازی در مجمع التواریخ پس از ذکر ابوالشوک می نویسد: بعد از و برادرش مهلهل بحکومت نشست و در سنه اتنی و اربعین و اربعمائه بملازمت طغرل بیک سلجوقی آمده عنایت بی نهایت یافت و چون بازگشت وفات یافت بعد از آن سرخاب بن محمد حاکم شد و با ابراهیم بنال آغاز مخالفت نموده گرفتارگشت و با امر ابراهیم بیک چشمش را کندند. بعد از آن سعدی بن ابوالشوک حاکم شد و سرخاب بن بدر برو خروج کرده کارش از پیش نرفت. بعد از آن سرخاب بن بدر بامداد طغرل بیک حاکم شد و بعد از و برادرش ابومنصور حاکم گشته یکصد و سی سال حکومت در خاندانش بماند...»

اگر آغاز کار این خاندان و ابتدای حکمرانی ابو الفتح محمد بن عازرا در ۳۸۱ بگیرییم این خاندان تا ۵۱۱م حکمرانی کرده اند .

(۸) علاءالدوله

علاءالدوله عضدالدین ابو جعفر محمد بن دشمن زار یا دشمن زیار معروف بکاکویه یا این کاکویه از امرای نامی اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم ایران بوده است . پدرش اسپهبد رستم دشمن زار بن مرزبان دیلمی از بزرگ زادگان دیلم بود که بخطای برخی اورا پسر رستم بن شروین باوندی دانسته اند . لقبوی دشمن زار یا دشمن زیار هر دو درست است زیرا که زیار همان کلمه زار در لهجه مردم گیلانست و بهمین جهت در بیشتر کتابها نام وی دشمن زیار نوشته شده ولی در سکه های این سلسله دشمن زار نوشته اند و پیدا است دشمن زار بعضی کیست که دشمن از دست وی زار شده باشد . اسپهبد دشمن زار برادر سیده خاتون مادر جدالدوله و شمسالدوله بوده و چون دایی این دو پادشاه میشده اورا کاکویه میگفتند که بزبان گیلکی یعنی خال و دایست و بهمین جهت علاءالدوله باین کاکویه معروف بوده و بازماندگان او راهم که تا ۷۱۸ در اصفهان و نزد حکمرانی کرده اند این کاکویه گفته اند . علاءالدوله در ۳۹۸ از آل بویه حکمرانی اصفهان یافت و اندکی پس از آن دعوی استقلال کرد در ۴۱۴ همدان و در ۴۱۷ شاپورخواست و در ۴۱۹ ری را گرفت و در سراسر حکمرانی خود همیشه گرفتار جنگ با کردان مغرب ایران و اسپهبدان طبرستان و ترکان غزوغز نویان بود . در ۴۲۰ پس از مرگ سیده محمود غزنوی ری را گرفت و باصفهان که قلمرو او بود تاخت و آتجارا گرفت و پسر خود مسعود پسر دوی در آن زمان دست نشاندۀ غزنویان شد اما پس از بازگشت مسعود بخراسان در ۴۲۱ بار دیگر اصفهان را گرفت و چون مسعود از عهده بر نیامد ناگزیر شد در ۴۲۴ اصفهان را رسماً باو باز گذارد و در ۴۲۵ بر مسعود شورید و دوبار از سپاهیان او شکست خورد و اصفهان را ازو گرفتند . دو سال بعد در ۴۲۷ باز در صدد گرفتن اصفهان بر آمد و پس از چندی آن شهر را گرفت . چنانکه ابو عبید گفته است این سینا در همان زمان که در دربار شمسالدوله در همدان بوده با او مکاتبه کرده و سرانجام باصفهان نزد آورفته و تا پایان زندگی خود در ۴۲۸ با او بوده است . در برخی از مراجع گفته اند که این سینا وزیر علاءالدوله بوده است اما ابو عبید تصریح میکند که تنهاست ندیمی او را داشته و در دستگاه وی بمقام وزارت نرسیده است . علاءالدوله در ۴۲۹ بر گردشهر اصفهان و در ۴۳۲ بر گردشهر یزد دیواری ساخته و سرانجام در سال ۴۳۳ در گذشته است .

ابن الاثیر در حوادث سال ۴۱۴ در باره استیلا علاءالدوله بر همدان می نویسد : درین سال ابو جعفر بن کاکویه بر همدان مستولی شد و آتجارا گرفت و نیز اطرف آنرا تصرف کرد و سبب آن بود که فرهاد بن مرادویج دیلمی بر و جرد را اقتضاع داشت و سماءالدوله ابوالحسن ابن شمسالدوله بن بویه صاحب همدان آهنگ اورا کرد و وی را محاصره کرد فرهاد از علاءالدوله یاری خواست و وی ازو پشتیبانی کرد و ازین کار مانع شد و باهم بهمدان رفتند و آتجارا احصار

دادند و راه را گرفتند. لشکریانی که در شهر بودند بیرون آمدند و جنگ در گرفت و علاءالدوله بجز بادقان رفت و سیصد مرد از لشکریان او از شدت سرما مردند. تاج‌الملک قوهی که فرمانده لشکر همدان بود آهنگ او کرد و در آنجا وی را محاصره کرد. علاءالدوله با کردانی که همراه تاج‌الملک بودند ساخت و ایشان از او برگشتند و محاصره تمام شد و وی آغاز کرد تهیه بینه که دوباره همدان را محاصره کند و گروهی بروگرد آمدند و بدانجا رفت و سماءالدوله بالشکریان خود و تاج‌الملک با او روبرو شدند و جنگ در گرفت و لشکر همدان شکست خورد و تاج‌الملک بقلعه رفت و بدانجا پناه برد و علاءالدوله نزدیک سماءالدوله رسید و وی پیاده شد و او را خدمت کرد و او را گرفت و بچادر خود فرود آورد و مال و آنچه بدان نیازمند بود نزد او برد و با وی بقلعه‌ای که تاج‌الملک در آن بود رفتند و آنرا حصار دادند و خواربار را بر روی آن بستند و تاج‌الملک زینهار خواست و او را زینهار داد و وی فرود آمد و با او بهمدان رفت و چون علاءالدوله همدان را گرفت بدینورفت و آنجا را گرفت و سپس بشاپورخواست رفت و آنجا راهم گرفت و همه این نواحی را متصرف شد و امرای دیلم را که در همدان بودند گرفت و آنها را در قلعه‌ای نزدیک اصفهان بندافکند و اموال و اقطاعشان را گرفت و کسانی را از دیلم و ترک که نزدیک او بودند و شرارت می‌کردند دور کرد و کشتار بسیار کرد و بیم او در دلها افتاد و مردم از او ترسیدند و کشور را گرفت و آهنگ حسام‌الدوله ابوالشوک را کرد اما مشرف‌الدوله نزد او فرستاد و از او شفاعت کرد و وی از آنجا باز گشت.

سپس در حوادث سال ۴۱۵ می‌نویسد: درین سال سلطان مشرف‌الدوله دختر علاءالدوله این کاکویه را گرفت و صدق او پنجاه هزار دینار بود و عقدا مرتضی خواند.

پس از آن در حوادث سال ۴۱۷ می‌گوید: درین سال جنگ سختی در میان لشکریان علاءالدوله این کاکویه و کردان جوزقان در گرفت و سبب آن بود که علاءالدوله حکمرانی شاپورخواست و آن نواحی را با ابوجعفر بر سر عم خود داد و کردان جوزقان را بآن منضم کرد و ابوالفرج بابونی را که منسوب بیکي از خاندانهای کردان بود با وی ریاست ایشان را داد و در میان ابوجعفر و ابوالفرج کشمکی روی داد که ببیزاری انجامید و علاءالدوله میانشان را صلح داد و بآن کارشان باز گرداند. اما هم چنان کینه نیرو می‌گرفت و شرارت تازه می‌شد و ابوجعفر ابوالفرج را با چماقی که در دست داشت زد و کشت. پس همه جوزقان نفرت گرفتند و ناراج کردند و نرفته کردند. علاءالدوله ایشان را خواست و لشکر فرستاد و ابومنصور بر سر عم خود برادر ابوجعفر را که ازومهر بود بریشان گماشت و فرهاد بن مرادویج و علی بن عمران را با آنها روانه کرد. چون کردان جوزقان این را دیدند نزد علی بن عمران فرستادند و از او خواستند که کارشان را با علاءالدوله درست کند و جماعتی از آنها آهنگ او کردند و وی با صلاح آغاز کرد. وی ابوجعفر و فرهاد را با جماعتی که آهنگ کرده بودند خواست تا میان آنها را با ایشان سازش دهد و می‌خواست که بزور آنها را از ایشان بگیرد. سپس بجوزقان رفت و هریک از ایشان بصاحب خود پناه برد و چندین بار در میان دو گروه جنگ در گرفت و در جنگ آخر علی بن عمران و مردم جوزقان پیش بردند و فرهاد شکست خورد و ابومنصور و ابوجعفر بر سران عم علاءالدوله اسیر شدند. ابوجعفر را بخون خواهی ابوالفرج کشتند و ابومنصور را بینه

افگندند. چون ابو جعفر کشته شد علی بن عمران دانست که کار با علاء الدوله تباہ شده است و اصلاح آن ممکن نیست. و آغاز کرد احتیاط کند.

جای دیگر در حدود سال ۴۱۸ می نویسد: در ربیع الاول این سال جنگ سختی در میان علاء الدوله ابن کاکویه و اسپهبد و کسانی که با او بودند در گرفت. و سبب آن چنانکه آورده ایم آن بود که علی بن عمران از طاعت علاء الدوله بیرون آمد و چون ازین کار برداخت ترسش از علاء الدوله بالا گرفت و با اسپهبد صاحب طبرستان نامه نوشت و وی درری باوسکین بن و ندرین بود و او را دل میداد که سرزمین جبل را بگیرد و نیز بنو چهر بن قابوس بن وشمگیر نامه نوشت و ازویاری خواست و بایشان گفت سرزمین او وسیله دفاع ندارد. اسپهبد با علاء الدوله دشمن بود و وی باولگین بهمدان رفت و آنجا را و نواحی جبل را گرفتند و کار گزاران علاء الدوله را از آنجا راندند و لشکر منوچهر و علی بن عمران هم بایشان رسید و برنیرویشان افزود و همه باصفهان رفتند. علاء الدوله شهر را بروی خود بست و مال بیرون فرستاد، ایشان او را محاصره کردند و جنگ در میانشان در گرفت. علاء الدوله یاری خواست و بسیاری ازین لشکریان آهنگ او کردند و وی بکسیکه نزد او برود مال فراوان می داد و نیکویی میکرد و چهار روز ماندند و کار بایشان سخت شد و از آنجا باز گشتند. علاء الدوله ایشان را دنبال کرد و بجوزقان رسیدند و در آنجا برخی از ایشان را گذاشت و ایشان را تا ناهان دنبال کرد و در آنجا بهم رسیدند و جنگ سخت کردند و بسیاری کشته شدند و اسیر شدند و علاء الدوله فیروز شد و د. پروسکین را کشت و اسپهبد و دو پسر او و وزیرش را اسیر کرد و ولکین با یک تن بگرگان رفت و علی بن عمران آهنگ قلعه کنگور کرد و در آنجا متحصن شد. علاء الدوله آنجا رفت و در آنجا وی را محاصره کرد و اسپهبد نزد علاء الدوله زندانی بود تا اینکه در رجب ۴۱۹ درگذشت. سپس ولکین بن و ندرین پس از آنکه ازین وقعه رهایی یافت نزد منوچهر بن قابوس رفت و وی را بطمع گرفتن ری انداخت و کار این شهرها را آسان و انود مخصوصاً در موقعی که علاء الدوله بمحاصره علی بن عمران مشغول بود. پسر ولکین شوهر دختر علاء الدوله بود و علاء الدوله شهر قم را باقطاع باو داده بود بروی عصیان کرد و باید در خود رفت و نزد او فرستاد و وی را بگرفتن آن نواحی برمیگیخت و وی بدانجا رفت و لشکریان وی و لشکریان منوچهر با او بودند تا اینکه بری رسیدند و با مجد الدوله بن بویه و کسانی که با او بودند جنگ کردند و در میان دو گروه و قایمی روی داد و مردمی در آن با ایشان یاری می کردند. چون علاء الدوله این را بدید با علی بن عمران صلح کرد. چون خبر صلح میان علاء الدوله و علی بن عمران بو لکین رسید بی آنکه کاری از پیش ببرد ازری رفت. علاء الدوله آهنگ ری کرد و نزد منوچهر فرستاد و او را بیم داد و تهدید کرد و گفت آهنگ سرزمین او را خواهد کرد. پس شنید که علی بن عمران بنوچهر نامه نوشته و او را بطمع انداخته و برانگیخته که بری باز گردد. علاء الدوله از رفتن سرزمین منوچهر چشم پوشید و برای حمله بعلی بن عمران تهیه دید. این عمران نزد منوچهر فرستاد و ازویاری خواست. ششصد سوار و پیاده با فرماندهی از سرکردگان خود نزد او فرستاد. این عمران در کنگور متحصن شد و ذخایر کرد آورد و علاء الدوله آهنگ او کرد و وی را در حصار گرفت و کار برو سخت شد و آنچه داشت از میان رفت. پس فرستاد و خواستار صلح شد و علاء الدوله شرط کرد که قلعه کنگور را و کسانی که ابو جعفر پسر عمش را کشته اند و سر

کرده‌ای را که منوچهر نزد او فرستاده باو بدهد و وی بدین راضی شد و آنها را نزد او فرستاد و وی کشندگان پسر عرش را کشت و سر کرده را بیندافکند و قلعه را گرفت و بجای آن شهر دینور را بعلی اقطاع داد و منوچهر نزد علاءالدوله فرستاد و با او صلح کرد و وی گماشته او را آزاد کرد.

سپس در وقایع سال ۴۲۰ پس از ذکر آنکه ترکان غز ازری با آذربایجان رفتند میگویند: علاءالدوله ازین آگاه شد و بدانجا رفت و داخل آن شهر شد و انمود کرد که در طاعت سلطان مسعود بن سبکتگین است. نزد ابوسهل حمدوی فرستاد و از او خواست قرار بگذارد مالی باو بدهد و وی از ترس علاءالدوله از اجابت خودداری کرد. وی نزد غزان فرستاد و از آنها خواست اقطاعی بایشان بدهد و وی را برای برابری با حمدوی نیرو دهند. نزدیک هزار و پانصد تن از آنها که سر کرده شان قزل بود برگشتند و باز مانده با آذربایجان رفتند و چون غزان نزدیک علاءالدوله رسیدند با ایشان نیکی کرد و با آنها متوسل شد و نزد او ماندند.

سپس معلوم شد که يك تن از سرکردگان خراسانی که نزد او بود غزان را دعوت بواقعت خود و خروج و عصیان برو کرده است. علاءالدوله نزد او فرستاد و وی را بخود خواند و او را گرفت و در قلعه طبرک بند کرد. غزان ازین کار هراسان شدند و رو بر گردانند. علاءالدوله در آرام کردنشان کوشید و نپذیرفتند و فتنه را از سر گرفتند و تاراج و راهزنی کردند. علاءالدوله باز گشت و نزد ابوسهل حمدوی که در طبرستان بود فرستاد و کارری را بدست او سپرد تا در طاعت مسعود باشد و وی پذیرفت و بنیشابور رفت و وری در دست علاءالدوله ماند.

پس از ذکر این واقعه درباره فتنه غز در آذربایجان می گویند درین موقع ابو کالیجار بن علاءالدوله بن کاکویه در آن سرزمین بود و با مردم آنجا برای جنگ با غزان همدست شد و سپس که از رفتن غزبری سخن می راند می گویند علاءالدوله بن کاکویه آنجا بود و شهر را محاصره کردند و فناخسرو بن مجدالدوله و کامر و ادلمی صاحب ساوه بایشان بیوستند و جمع ایشان بسیار شد و کارشان بالا گرفت. چون علاءالدوله دید که همه آمدند و نیروی ایشان و ناتوانی خود را دید ترسید و شبانه در ماه رجب از شهر بیرون رفت و گریزان باصفهان رسید و مردم شهر را برانگیخت و ایشان را آماده جنگ کرد. فردای آنروز غزان وارد جنگ شدند و چون ایشان پای نیاورده داخل شهر شدند و تاراج سخت کردند و بازانان بدرقاری کردند و بدین گونه پنجروز آنجا ماندند تا اینکه زنان بسجده جامع پناه بردند و مردم ازهر مذهبی که بودند پراکنده شدند و خوش بخت کسی بود که جان بدربرد و این واقعه پس از واقعه ای بود که پیش ازین گذشت و مردم چنان ناچار شدند که گویند در مسجد جامع بیش از پنجاه نفر باقی نماند. چون علاءالدوله ازری بیرون آمد گروهی از غزان او را دنبال کردند اما باو نرسیدند و از آنجا بکرج رفتند و آن شهر را تاراج کردند و در آنجا کارهای زشت کردند و گروهی از ایشان که سر کرده شان ناصغلی بود بقزوین رفتند و مردم آن شهر با ایشان جنگیدند سپس بهفت هزار دینار مصالحه کردند و طاعتشان را پذیرفتند. در ارمنستان هم گروهی از ایشان بودند ...

پس از آن درباره فتنه غز در همدان می گویند: محاصره غزان را از همدان و مصالحه با

حکمران آنجا ابو کالیجار بن علاء الدوله بن کاکویه را آوردیم و چون غزان ری را گرفتند بمحاصره همدان برگشتند و از ری با گروهی که فرماندهشان قزل بود برگشتند و آنچه غز بود در آنجا جمع شدند و چون ابو کالیجار این خبر را شنید دانست که در برابرشان توانایی ندارد و از آنجا رفت و وجوه بازرگانان و اعیان شهر با او بودند و در کنگور متحصن شد و غزان در سال ۴۲۰ وارد همدان شدند و سر کردگان شان کوکناش و بوقا و قزل در آنجا گرد آمدند و فنا خسرو بن مجد الدوله بن بویه با گروه بسیار از دیلمان با ایشان بود و چون وارد آن شهر شدند تاراج بسیار کردند و در شهر دیگری چنین کاری نکرده اند زیرا که در خشم بودند و کینه مردم را در دل داشتند زیرا که پیش از دیگران با آنها جنگیده بودند و زنان را اسیر کردند و تا اسدآباد و روستای دینور هم رفتند و مردم این نواحی از ایشان آزار دیدند و دیلمان بیش از همه زیان بردند. ابو الفتح بن ابوالشوک حکمران دینور بچنگ ایشان بیرون آمد و با ایشان روبرو شد و جماعتی از ایشان را اسیر کردند و ایشان سرکردگان خود را فرستادند که آنها را آزاد کند و وی پذیرفت مگر اینکه صلح کنند و عهد بکنند و ایشان پذیرفتند و صلح کردند و آنها را آزاد کرد. سپس غزان در همدان نزد ابو کالیجار بن علاء الدوله فرستادند و با او صلح کردند و خواستند که برایشان فرود آید و در کارشان چاره بکند و ایشان برای او بروند. زنی را که از آنها گرفته بود نزد وی فرستادند و وی نزدشان فرود آمد و چون بایشان رسید با او جنگ کردند و شکست خورد و مالش بتاراج رفت و آنچه از چهارپایان و جز آن با او بود گرفتند. پدرش این خبر را شنید از اصفهان بیرون آمد و باعمال خود در جبل رفت و در راه بگروه بسیاری از غز رسید و بر آنها فیروز شد و گروهی از آنها را کشت و بسیاری را اسیر کرد و بفیروزی وارد اصفهان شد.

سپس در وقایع سال ۴۲۱ مینویسد: چون محمود بن سبکتگین در گذشت فنا خسرو بن مجد الدوله بن بویه طمع در ری بست و چون لشکر یمین الدوله محمود آنجا را گرفته بود وی از آنجا گریخته بود. آهنگ قصران کرد که دژ محکمی بود در آنجا نشست. چون یمین الدوله در گذشت و پسرش مسعود بخراسان باز کشت فنا خسرو در آنجا گروهی از دیلمان و کردان و جزایشان را گرد آورد و آهنگ ری کردند و کسی که در آنجا نایب مسعود بود بالشکریانی که داشت بیرون آمدند و جنگ کردند و از ایشان شکست خورد و بشهر خود باز گشت و گروهی از لشکریانش کشته شدند. اما علاء الدوله بن کاکویه چون خبر مرگ یمین الدوله باو رسید چنانکه آوردیم در خوزستان نزد ملک ابو کالیجار بود و وی از فیروز مندی ناامید بود و برخی از لشکریان که نزد وی بودند پراکنده شدند و بازمانده شان هم می خواستند ازو جدا شوند و وی از مسعود می ترسید که باصفهان برود و او و ابو کالیجار نیرویی نداشتند. پس مرگ یمین الدوله برای ایشان گشایشی بود که در حساب نمی آمد. چون خبر را شنید باصفهان رفت و آنجا راه گرفت و همدان و شهرهای دیگر را گرفت و بری رفت و آنجا راهم گرفت و بقلمرو انوشروان بن منوچهر بن قبا بوس رسید و خواری و دماوند را هم ازو گرفت. انوشروان بمسعود نامه نوشت و سلطنت او را تنهیت گفت و ازو خواست مالی برای وی بفرستد و وی پذیرفت و لشکری از خراسان فرستاد و ایشان بدماوند رفتند و باو یاری کردند و آهنگ ری کردند و بایشان لشکر و مدد رسید و از کسانی که بیاری ایشان آمدند علی بن عمران بود و

جمعشان بسیار شد و ری را حصار دادند و علاءالدوله در آنجا بود. برخی روزها جنگ سخت می شد و لشکر بزور وارد ری شد و بایشان فیل بود و گروهی از مردم ری و دیلمان کشته شدند و شهر را تاراج کردند و علاءالدوله شکست خورد و برخی از لشکریان هم با او بودند و بسر و دوش او زخمی رسیده بود و پولهایی را که با خود داشت بایشان داد و ایشان بآن سرگرم شدند و وی نجات یافت و بدژ فردجان رفت که پانزده فرسنگ تا همدانست و در آنجا ماند تا زخمش بهتر شد و کاری برای او پیش آمد که پس ازین اگر خدا بخواهد می آوریم و درری و روستای آن خطبه بنام مسعود کردند و کارش بالا گرفت.

پس از آن در وقایع سال ۴۲۳ آورده است: شکست خوردن علاءالدوله ابو جعفر را از ری و بیرون آمدن وی را از آنجا آوردیم و چون بدژ فردجان رسید در آنجا ماند که زخم خود را درمان کند و فرهاد بن مرادویج با او بود که بیاری اورفته بود و از آنجا آهنگ بروجد کردند. تاش فراش که سر کرده لشکر خراسان بود سپاهی بچنگ علاءالدوله فرستاد و درین جنگ علی بن عمران هم همراه بود و در پی علاءالدوله میرفتند و چون نزدیک بروجد رسیدند فرهاد بقلعه سیمره بالا رفت و ابو جعفر بشا پورخواست رفت و نزد کردان جوزقان فرود آمد و لشکر خراسان بروجد را گرفت و فرهاد نزد کردانی که با علی بن عمران بودند فرستاد و از آنها دلجویی کرد. ایشان نزد او رفتند و می خواستند از علی جدا شوند. این خبر باو رسید و شبانه سوار شد و بسوی همدان رفت و در راه دردی که معروف بکسب است و بر بلندت فرود آمد و آنجا آرام گرفت و فرهاد و لشکریان و کردانی که با او بودند او را دنبال کردند و در آن ده او را محاصره کردند و ی زنهار خواست و یقین داشت می کشندش. در آن روز خدای تعالی بارانی و برفی فرستاد که نتوانستند آنجا بمانند زیرا که جریده بودند و چادر و وسیله زمستانی نداشتند و از آنجا رفتند. علی بن عمران نزد تاش فراش فرستاد و از ویاری خواست که لشکر بهمدان بفرستد. سپس فرهاد و علاءالدوله در بروجد گرد آمدند و اتفاق کردند که آهنگ همدان کنند و علاءالدوله باصفهان رفت که برادر زاده اش در آنجا بود تا او را بخواهد و فرمان دهد که مال و سلاح گرد آورد. وی این کار را کرد و چون خبر بعلی بن عمران رسید بصورت جریده از همدان راه افتاد و در جربادقان باو رسید و او را با بسیاری از لشکریانش اسیر کرد و آنها را کشت و آنچه از مال و سلاح و جزان با او بود غنیمت گرفت و چون علی از همدان رفت علاءالدوله وارد آنجا شد و آنجا را گرفت و می بنداشت که علی شکست خورده از آنجا رفته است. علاءالدوله از همدان بکرج رفت و خبر برادر زاده اش باو رسید و کار برو سخت شد. علی بن عمران هم پس از آن واقعه سوی اصفهان رفته بود و طمع داشت بر آن استیلا یابد و بر اموال علاءالدوله و کسان او دست بیابد. این کار برو دشوار شد و مردم شهر و لشکریانی که در آنجا بودند مانع شدند و از آنجا برگشت و علاءالدوله و فرهاد باو برخوردند و جنگ کردند و از ایشان شکست خورد و اسیرانی که با او بود گرفتند بجز ابو منصور برادر زاده علاءالدوله که او را نزد تاش فراش فرستاده بود. علی شکست خورده از همدان جنگ نزد تاش فراش رفت و در کرج باور رسید و وی را از تأخیر ملامت کرد و قرار گذاشتند باهم بسوی علاءالدوله و فرهاد بروند و وی در کوهی نزدیک بروجد فرود آمده و در آنجا متحصن شده بود. تاش و علی از هم جدا شدند و هر کدام از یک سو آهنگ او کردند یکی از پشت

و دیگری از راه راست ووی نداشت مگر وقتی که لشکریان باورسیدند و علاءالدوله و فرهاد شکست خوردند و بسیاری از مردانشان کشته شدند و علاءالدوله باصفهان رفت و فرهاد بردژ سیمه بالا رفت و در آنجا متحصن شد .

سپس در حوادث سال ۴۲۴ می گوید : درین سال در ماه رجب ملک مسعود بن محمود بن سبکتگین از نیشابور بغزنه و سرزمین هند رفت ... و مسعود نزد علاءالدوله بن کاکویه فرستاد و حکمرانی اصفهان را باو داد که هر سال خراجی باو بدهد و علاءالدوله نزد او فرستاده و همین را از او خواسته بود ووی پذیرفت و پسر قابوس بن وشمگیر را در گرگان و طبرستان نشانده که او هم مالی بپردازد و ابوسهل حمدوی بری رفت که ناظر کارهای این نواحی باشد و آنها را با سبانی کند ... چون ابوسهل بری رسید با مردم نیکویی کرد و داد مردم میداد و از اقساط خراج و مصادره گذشت و تاش فراش این نواحی را بر از بیداد گری و جور کرده بود باندازه ای که مردم آرزو میکردند از ایشان و دولستان رهایی یابند و شهرویران شده و مردم پراکنده شده بودند و چون حمدوی حکمرانی یافت و نیکویی و داد کرد مردم باز گشتند و شهرها آبادان شد و مردم ز نهار یافتند و هنگامی که ملک مسعود در نیشابور بود در عراق پریشانی بسیار بود و چون باز گشت مردم آرام شدند و مطمئن شدند .

پس از آن در حوادث سال ۴۲۵ می گوید : درین سال علاءالدوله بن کاکویه و فرهاد بن مرادویج باهم گرد آمدند و اتفاق کردند بالشکر مسعود بن محمود بن سبکتگین جنگ کنند و این لشکریان با ابوسهل حمدوی از خراسان بیرون آمده بودند و بهم رسیدند و جنگ سخت کردند و هر دو طرف پایداری بسیاری داشتند سپس علاءالدوله شکست خورد و فرهاد کشته شد و علاءالدوله بکوههای میان اصفهان و جربادقان پناه برد و لشکر مسعود بکرج فرود آمد و ابوسهل نزد علاءالدوله فرستاد و از او مال خواست و خواست که بطاعت برگردد تا اینکه حکمرانی نواحی دیگر را باو بدهد و کارش را با مسعود اصلاح کند و فرستادگان رفت و آمد داشتند و کاری در میان نشان صورت نمی گرفت . ابوسهل باصفهان رفت و آنجا را گرفت و علاءالدوله از پیش روی او گریخت و از ترس آهنگ اینج داشت که در قلمرو ملک ابوکالیجار بود و چون ابوسهل بر اصفهان مستولی شد خزاین علاءالدوله و اموالش را تاراج کرد و ابوعلی بن سینا در خدمت علاءالدوله بود و کتابهای او را گرفتند و بغزنه بردند و در خزاین کتب آنجا بود تا اینکه لشکریان حسین بن حسین غوری چنانکه اگر خدای تعالی بخواهد خواهیم آورد آنرا سوختند .

ابوعبید در شرح حال ابن سینا به همین واقعه جنگهای علاءالدوله با تاش فراش در کرج و رفتن باینج اشاره میکند و میگوید درین جنگ ابن سینا که با علاءالدوله بوده مبتلا بقولنج شده است ، پس در سال ۴۲۵ این بیماری روی داده و سه سال پس از آن از همان بیماری در گذشته است . منتهی در متن رساله ابوعبید «کرج» را کاتب بخط «کرج» نوشته و درین که کرج باید باشد و نه کرخ تردیدی نیست زیرا که کرخ نام ۱۴ جا در عراق بوده است : کرخ باجدا و کرخ سامرا و کرخ جدان و کرخ بصره و کرخ بغداد و کرخ رقه و کرخ میسان و کرخ غیرتا و کرخ خوزستان و حال آنکه کرج که ضبط تازی «کره» باشد نام شهر معروفی در مغرب ایران در نیمه راه اصفهان بهمدان بوده است .

سپس ابن‌الایر در حوادث سال ۴۲۷ آورده است که: درین سال گروهی از لشکریان خراسان که با وزیر ابوسهل حمدوی بودند باصفهان رفتند و ازو خوار بار می‌خواستند و علاءالدوله ایشان را با آنچه می‌خواستند در نواحی نزدیک حواله داد و با آنجا رفتند و نمی‌دانستند که بایشان نزدیکست و چون خبرشان باورسید برایشان بیرون آمد و با آنهارو بروشد و هرچه با ایشان بود غنیمت گرفت و طمع او بدین کار نیر و گرفت و گروهی از دیلمان و جزایشان را گرد آورد و باصفهان رفت و ابوسهل با لشکریان مسعود بن سبکتگین در آنجا بود و ایشان بیرون آمدند و جنگ کردند و ترکان که با علاءالدوله بودند با او غدر کردند و او شکست خورد و لشکرش را تاراج کردند و از آنجا بیروجرد و از آنجا بطارم رفت و ابن‌السالر پیشباز او نرفت و گفت یارای برابری با خراسانیان را ندارد.

اینکه ابو عبیدمی نوید تاج‌الملک ابن‌سینا را بنامه نویسی با علاءالدوله متهم کرد و در دژ فردجان بپندش افکندند و چهارماه در آنجا ماند تا علاءالدوله همدان را گرفت و تاج‌الملک شکست خورد و چون تاج‌الملک و پسرش الدوله بهمدان برگشتند ابن‌سینا را با خود بردند پیداست که این وقایع مربوط بسال ۴۱۴ است که شرحش پیش‌ازین گذشت. از اینجا پیداست که ابن‌سینا در ۴۱۴ در قلعه فردجان بندی بوده و هنگامیکه سماءالدوله و تاج‌الملک از آنجا می‌گذشته‌اند که بهمدان بروند وی را یا خود برده‌اند. سبب گرفتاری ابن‌سینا درین سال روابط او با علاءالدوله بوده که با سماءالدوله دشمنی داشته است.

سپس ابو عبیدمیگوید که ابن‌سینا باوی و برادرش و دو غلام باصفهان رفته‌است و پیداست که این واقعه پس از سال ۴۱۴ روی داده و در زمانی بوده که علاءالدوله در اصفهان بوده است.

پس از آن می‌گوید ابن‌سینا کتاب‌شفا را در سالی که با علاءالدوله بشاپورخواست رفته در راه بیان رسانده است. علاءالدوله دوبار بشاپورخواست رفته‌است یکبار در ۴۱۴ پس از گرفتن همدان که هنوز ابن‌سینا وارد دستگاه او نشده بود و بار دیگر در ۴۲۳ بشاپورخواست رفته است و ظاهراً درین سفر ابن‌سینا با او بوده و کتاب‌شفا را در راه بیان رسانیده است.

سپس ابو عبیدمیگوید که چون علاءالدوله بهمدان رفت ابن‌سینا هم با او بود و این واقعه هم مربوط بسفریست که در همان سال ۴۲۳ علاءالدوله بار دیگر بهمدان رفته است.

پس از آن ابو عبیدمیگوید روزی که سلطان مسعود باصفهان رسید لشکروی سرای شیخ را تاراج کرد و کتاب‌الانصاف او بتاراج رفت. این واقعه هم مربوط بسال ۴۲۵ است که ابن‌الایر نیز بدان اشارت کرده است.

سپس می‌گوید در سالی که علاءالدوله با تاش‌فراش بر در کرج جنگ می‌کرد ابن‌سینا گرفتار قونلج شد و در درمان کردن شتاب داشت که شاید نتواند آنرا دفع کند و ازین‌جا پیدا است که ابن‌سینا درین جنگ همراه بود و در راه قونلج گرفته و چون می‌بایست زود رهسپار شود نتوانسته است خود را درمان کند این واقعه مربوط بسال ۴۲۵ است و در اثنای جنگ با تاش‌فراش علاءالدوله بکرج رفته است. پس از آن می‌گوید شتابان بایدج رفتند و این واقعه نیز مربوط بسال ۴۲۵ است.

سرانجام می‌گوید ابن‌سینا را بحال بیماری باصفهان بردند و سپس علاءالدوله آهنگ

همدان کرد و ابن سینا با اورفت و در راه بیماری عود کرد پیداست که این واقعه مربوط بسال ۴۲۷ است که نخست علاءالدوله از کوههای میان اصفهان و جربادقان که در سال ۴۲۵ بآنجا پناه برده بود باصفهان رفت و آنجا هم نتوانست بماند و در موقعیکه از اصفهان بیرون جرد و آرنجا بطارم برای استمداد از ابن سالار حکمران آن ناحیه می‌رفته از همدان گذشته است و درین سفر ابن سینا بهمدان رفته و در آنجا رحلت کرده است .

پیش ازین بدلیلی ثابت کردم که ابن سینا از خاندانی اسمعیلی و باصطلاح آن زمان از شعوبیه بوده و اینکه از بخارا مرکز حنفیان ماوراءالنهر گریخته و سپس محمود غزنوی که حنفی اشعری بوده است وی را دنبال می‌کرده بهمین جهتست . در آن زمان تنها خاندان بویه و ابستگان بدیشان شیعه و شعوبی و پشتیبان امثال ابن سینا بوده‌اند و اینکه وی بدربار آل بویه و ابوجعفر کا کویه پناه برده بهمین جهتست و نیز بهمین جهتست که لشکریان مسعود غزنوی که باصفهان رسیده اند سرای وی را غارت کرده اند و کتابهای او را بتاراج برده اند و این معامله ایست که مخالفان شیعه و شعوبیه و مخصوصاً حنفیان با ایشان می‌کرده‌اند و اینکه ابوجعفر کا کویه مخصوصاً ابن سینا را محرک می‌شده است که کتابهایی بفارسی بنویسد نیز بواسطه همین تعصب دینی او بوده است زیرا که قطعاً شیعه و شعوبیه و مخصوصاً اسمعیلیه برای برانداختن استیلائی مخالفان خود که متکی بر سطره تازیان بوده‌اند سعی مفرطی در انتشار زبان فارسی و بکار بردن آن در تعلیمات خود داشته‌اند چنانکه صوفیه نیز بهمان جهات همان کار را کرده‌اند. اقوی دلیل اینست که ابن الاثیر در حوادث سال ۴۲۸ خبر مرک ابن سینا را چنین ضبط کرده است :

«در شعبان ابوعلی سینا حکیم فیلسوف نامی صاحب تصانیفی که بر مذاهب فلاسه سابرست در گذشت و مرک او در اصفهان بود و وی در خدمت علاءالدوله ابو جعفر بن کا کویه بود و شک نیست که ابوجعفر اعتقاد فاسد داشته و بهمین جهت ابن سینا در تصانیف خود در الحاد و رد بر شرایع در سرزمین او اقدام کرده است .» پیداست که فساد عقیده علاءالدوله و الحاد ابن سینا و قیام او بر شرایع دلیل مسلم بر شعوبی بودن هر دوست .

۹) تاج الملك

ابوعبید می‌نوسد تاج الملك ابن سینا را بنامه نویسی باعلاءالدوله بد نام کرد و وی پنهان شد و اودریبی وی برآمد و برخی از دشمنانش وی را بررواهنمایی کردند و او را گرفتند و بدژی فرستادند که آنرا فرد جان میگویند. ابن تاج الملك همان تاج الملك کوهی (قوهی) فرمانده لشکر همدانست که در حوادث سال ۴۱۴ ذکرش گذشت و از جانب سماءالدوله مامور جنگ باعلاءالدوله شده و شکست خورده و همدان را از دست داده است . پیداست که درین زمان مدتی پیش از آنکه علاءالدوله همدان را بگیرد در میان وی و سماءالدوله و تاج الملك دشمنی بوده و درین موقع ابن سینا با علاءالدوله روابط داشته است و بدین سبب تاج الملك باو تهمت زده و وی را گرفته و در قلعه فردجان بینه افکنده است و گویا ابن تاج الملك همان تاج الملك ابونصر بن بهرامست که پس از عزل ابن سینا در ۴۱۱ وزیر شمسالدوله شده است .

قلعه فردجان بر سر راه همدان باصفهان در ۱۵ فرسنگی همدان بوده، در سال ۴۲۱ که علاءالدوله در جنگ با لشکریان مسعود غزنوی درری جراحات سخت برداشته است باین قلعه رفته و ظاهر آتا ۴۲۳ که زخم او التیام یافته در آنجا مانده است. یاقوت در معجم البلدان در کلمه فردجان می نویسد: «قلعه مشهور است از نواحی همدان در ناحیه جرا و آنرا براهان هم میگویند.» ابن الفقیه در کتاب البلدان (چاپ لیدن ص ۲۴۵) درباره ناحیه فراهان میگوید درین روستا دهیست که بآن فردجان میگویند و در آنجا آتشکده کهنیست و در آن یکی از آتشیایی بوده است که مجوس در آن غلوبسار میکردند آتش آذر خره و آتش جم الشید که آتش نخستین باشد و آتش ماه جشنسف که آتش کیخسرو باشد و مجوس درباره این سه آتش غلوی میکردند که از عقل دورست .

در تاریخ قم (ص ۸۸) مؤلف همین نکته را از «همدانی» یعنی ابن الفقیه نقل کرده منتهی در چاپ طهران بجای «فردجان» بخطا «مزدجان» دیده میشود. در جای دیگر (ص ۱۴۱) در جزو آبادیهای ناحیه «کوزدر» نیز نام فردجان آمده است. ازین جا پیداست که فردجان در همان حدود فراهان امروز و در ناحیه «چرا» ست که نام آنرا تازیان «جرا» می نوشتند و امروز «شرا» میگویند و از نواحی معروف خاک اراک امروز است و این آتشکده ظاهرأ همان آتشکده برزو در ۱۲ کیلومتری راهجرد امروز در ناحیه اراکست .

اما شقان که ابن سینا خود در ذکر سفری که از گرگانج خوارزم بگرگان کرده نام می برد چنانکه یاقوت در معجم البلدان می گوید از قرای نیشابور بوده است و آنرا بکسر شین و تشدید قاف باید خواند. اما سنقان که در همان مورد ذکر آن آمده قطعاً خطای کاتب و محرف «سنقان» است که شهر کوچکی نزدیک جاجرم در ناحیه نیشابور بوده و در میان ناحیه اسفراین و گرگان و جاجرم واقع بوده است. کلمه سنقان حتماً ضبط تازی «سنگان» است و امروز سه آبادی بدین نام در خراسان هست یکی در ناحیه قوچان و دیگر در ناحیه جام و نیز نام یکی از شهرهای معروف شمال غربی افغانستانست که بنام ترکی «ایک» هم خوانده میشود .



دیگر از تصویر های خیالی ابن سینا که در اروپا ساخته اند



تصویر خیالی ابن سینا که در ۱۷۷۰ میلادی در مادرید چاپ کرده اند

۱۰ - اوضاع سیاسی و اجتماعی و اقتصادی زمان ابن سینا

ابن سینا درسی سال پایان قرن چهارم هجری و بیست و هشت سال آغاز قرن پنجم زندگی کرده است. این پنجاه و هشت سال از تاریخ ایران یکی از دوره های متقلب و جالب توجه تاریخ کشور ماست. در آن زمان نژاد ایرانی از کرانه سیحون و کرانه رود سند گرفته تا دامنه جنوبی کوه های قفقاز و تا کرانه رود فرات رادرس داشت و با آنکه ظاهراً حکومت خلفای نازی در بغداد بهمان توانایی پیشین بود در باطن فکرایرانی و دست ایرانی و فرهنگ و تمدن ایرانی ایران آنرا اداره میکرد.

ایران آن روز یعنی قلمرو وسیعی که پیش ازین ذکرش رفت حکومت ملوک الطوائف داشت و در هر ناحیه بزرگ یا کوچک آن مردی از نژادهای مختلف ایران حکمرانی موروث و مستقل داشت و گاهی برخی از ایشان دست نشاندۀ دیگری بودند اما همه ظاهراً فرمان بردار و خراج گزار خلافت بغداد بودند و هر کسی هم که بجای پدر می نشست تا خلیفه عهدی بود یعنی فرمان و بیرق برای او نفرستاده بود حکومت وی نیمه رسمی بود. در بیشتر سکها تخت نام خلیفه و سپس نام پادشاه یا امیری را که سکه میزد می نوشتند و در خطبه های رسمی که روزهای جمعه در نماز جماعت و یا روزهای عید در مسجد جامع می خواندند تخت نام خلیفه را می بردند و سپس نام آن امیر یا پادشاه محل را.

درین مدت ۵۸ سال که ابن سینا درین جهان بود این سرزمین پهناور که ایران آن روز را فراهم میکرد در میان ۲۴ خاندان مختلف تقسیم میشد و برخی ازین نواحی چندین بار دست بدست گشت و برخی ازین خاندانها گاهی بر ناحیت بزرگتر و گاهی بر ناحیت کوچکتر حکمرانی کردند.

فهرست این ۲۴ خاندان از مغرب بمشرق بدین گونه است:

- (۱) سالاریان یا بنومرزبان یا مسافر در آذربایجان و اران و طارم پادشاهی کرده و بایختشان اردبیل بوده و از ۳۳۰ تا ۴۲۰ حکمرانی داشته اند.
- (۲) شروانشاهان در سرزمین شروان از ۱۸۳ تا ۱۲۳۶ مستقل بوده اند.
- (۳) شدادیان در قسمت دیگر از اران یعنی در ناحیه گنجه و قراباغ امروز موغان و شهر آبی در ارمنستان از ۳۴۰ تا ۵۹۵
- (۴) بنوهاشم در دربند یا باب الابواب از ۲۵۵ تا ۴۵۷
- (۵) روادیان در قسمت دیگری از آذربایجان از ۱۹۸ تا ۴۵۰
- (۶) شیبانیان در جنوب آذربایجان از ۳۷۳ تا ۴۵۸
- (۷) کنگریان یا آل مسافر در طارموزنجان و بهر و سهرورد از ۳۰۷ تا ۴۵۴
- (۸) بادوسپانیان در سرزمین رستمهاری یعنی رویان و نورو کجور از سال ۴۰ تا ۹۸۳

- (۹) جستانیان در سرزمین دیلم از ۱۸۹ تا ۴۳۴
 (۱۰) علویان در طبرستان در آمل و ساری از ۲۵۰ تا ۴۲۴
 (۱۱) صفاریان در سیستان و قسمتی از افغانستان کنونی از ۲۵۴ تا ۸۸۵
 (۱۲) سامانیان در خراسان و ماوراءالنهر و قسمتی از افغانستان کنونی از ۲۰۴ تا ۳۹۵
 (۱۳) فریونیان یا آن فریون در گوزگانان و بلخ از ۲۷۹ تا ۴۰۱
 (۱۴) شاره‌های غرجستان در ناحیه غور و غرجستان و هرات از حدود ۳۸۹ تا اواخر قرن ۵
 (۱۵) آل افراسیاب یا ایلک خانیان یا خانیان و یاخاقانیان و یاخانیه در ماوراءالنهر از ۳۱۵ تا ۶۰۷
 (۱۶) خوارزمشاهان یا مامونیان در خوارزم از ۳۴۰ تا ۴۰۸
 (۱۷) آل زیار در گرگان و طبرستان (آمل و ساری و استرآباد) از ۳۱۵ تا ۴۷۱
 (۱۸) سلسله حسنویه در دینور و نهاوند و شاپورخواست و بروجرد و اسدآباد از ۳۴۸ تا ۴۰۶
 (۱۹) عنازیان در حلوان و کرمانشاه و دقوفا از ۳۸۱ تا ۴۳۷
 (۲۰) خاندان فضلویه در لرستان و ایذج و خرم‌آباد از ۳۲۰ تا ۹۲۷
 (۲۱) آل بویه یا دیلمیان در مرکز و مغرب ایران و فارس و خوزستان و کرمان و عمان از ۳۲۰ تا ۴۴۸
 (۲۲) بنو الیاس فرزندان ابوعلی محمد بن الیاس بن یسع در کرمان از ۳۱۷ تا ۳۶۴
 (۲۳) سلسله کاکویه در اصفهان و همدان و یزد از ۳۹۸ تا ۷۱۸
 (۲۴) غزنویان در قسمتی از افغانستان امروز و پاکستان کنونی و هندوستان و خراسان تاری و اصفهان از ۳۵۷ تا ۵۸۲

در میان این سلسله‌ها چهارطایفه وقتی باوج ترقی رسیده و امپراطوری بزرگی تشکیل داده‌اند. نخست سامانیان بودند که در هنگام انبساط تا گرگان و تا کرمان و بلوچستان را در دست داشتند و از آن سوی مرز کشورشان بترکستان چین و رود سیحون میرسید. سپس صفاریان بودند که بجز سیستان و قسمتی از افغانستان امروز و قسمتی از خراسان کرمان و فارس و خوزستان را هم گرفتند و تا نزدیک بغداد رفتند. پس از آن آل بویه بودند که از یک سو بغداد هم در قلمرو ایشان بود و برخی از پادشاهان این سلسله در بغداد فرمانروایی میکردند و بنام امیر الامراء یا شهنشاه صاحب اختیار مطلق بودند و خلیفه دست نشانده ایشان بود و حتی گاهی نمی‌توانست بی‌اجازه ایشان از سرای بیرون بیاید و جز برای نماز جماعت بیرون نمی‌آمد و از طرف دیگر تا گرگان و مرز خراسان و تا فارس و خوزستان و کرمان و عمان را هم جزو خاک خود کرده بودند و گاهی هم چندتن از این خاندان یکی در

بفداد و یکی در ری و اصفهان و یکی در همدان و یکی در کرمان و یکی در فارس و خوزستان و دیگری در عمان فرمانروایی می کرد. چهارم غزنویان بودند که نخست البتگین غلام ترک سامانیان در غزنی اساس حکمرانی را نهاد و پس از او بشرش ابواسحق ابراهیم و سپس بلکاتگین و پس از او پیری و سپس ناصرالدین سبکتگین و فرزندانش سلطنت رسیدند و ایشان نیز سراسر افغانستان امروز و قسمت عمده از پاکستان و قسمتی از شمال هندوستان را تا کرانه رود گنک و سواحل خلیج کاتپاوار و خراسان را تار و پود کردند.

درین دوره فرق چهارگانه سنت در نواحی مختلف کشور اسلام ریشه گرفته بودند و در ایران از میان آنها حنفیان بیشتر نیرو داشتند و نزدیک چهار خمس از مردم مملکت حنفی بودند و شافعیان هنوز اقلیت کوچکی را تشکیل می دادند و بآن اندازه از نیرو که در اواخر قرن پنجم رسیدند نرسیده بودند. در خراسان گسرامیان یعنی پیروان طریقه خاص ابو عبدالله محمد بن گرام سیستانی متوفی در ۲۵۵ پس از حنفیان اکثریت داشتند و مخصوصاً در دربار غزنویان متنفذ بودند چنانکه ناصرالدین سبکتگین و برخی از بزرگان دربارش پیرو این طریقه بودند. حنفیان بیشتر بدو گروه تقسیم می شدند گروهی اشعری یعنی پیروان طریقه ابوالحسن علی اشعری بصری متولد در ۲۶۰ و متوفی در ۳۲۴ بودند که تازه دامنه انتشار آن وسعت می گرفت و طریقه وی مخالف اصول معتزله بود و حقانیت اسلام را بوسیله علم کلام ثابت می کرد و ایشان از میان فرق اسلامی بخشک بودن و قشری بودن و مخالفت با استدلال و برهان و تعلیم و مخصوصاً فلسفه یونان ممتاز بودند. در ماوراءالنهر ما تریدیان یعنی پیروان طریقه ابو منصور محمد بن محمد بن محمود حنفی ما تریدی سرقندی متوفی در ۳۳۳ روز بروز بیشتر نیرو می گرفتند و افزون می شدند و این طریقه نیز پیرو علم کلام و نزدیک باشعریان بود و مخصوصاً دشمنی خاص با شعوبیان داشتند. معتزله پیروان و اصل بن عطا و عمرو بن عبیده که در حدود ۱۰۵ تا ۱۳۱ آن اصول را وضع کرده اند بیش از آن در خراسان برتری داشتند اما درین دوره روز بروز از شماره آنها می کاست و بر اشعریان می افزود. معتزله با آنکه مخالف شیعه و روافض و تا اندازه ای بقدریه نزدیک بودند و با آنکه با اهل حدیث هم اختلاف داشتند بیش از فرق دیگر تسنن و مخصوصاً بیش از اشعریان و ما تریدیان آزاد فکر بوده اند و کمتر از ایشان تعصب می ورزیده اند.

انتشار اسلام در ایران نخست بسیاری از دردها را چاره کرد زیرا که در ایران در دوره ساسانیان امتیازات طبقاتی در منتهی درجه بود باندازه ای که اکثریت بسیار بزرگ ایران از حق مالکیت معرووم بود و مالکیت بخواه خانواده های معین و طبقات معین از مردم اختصاص داشت و از طبقه ای طبقه دیگر رفتن و جزو خانواده ای شدن ممکن نبود. از طرف دیگر اختیارات فوق العاده مو بدان مخصوصاً در نکاح و وارث که دور کن مهم جامعه بشریست و اختلاف بسیار فاحش و خطرناکی که در میان مردم مملکت از ادیان مختلف مانند زردشتیان و گیومرثیان و زروانیان و مرقونیان و دیسانیان و مانویان و مزدکیان و ترسایان و یهود و بوداییان و منداییان و نستوریان و یعقوبیان و صابئین یاصبه و گیلایان و ما کنتایان و مبداییان و معادریان بوده و

بیشتر بخونریزی منتهی می شده جامعه را پریشان و متلاشی کرده بود. بهمین جهت در نخستین حملات مسلمانان بسرحداث جنوب غربی شاهنشاهی ساسانی طوایف سامی نژاد آرامی که از ادیان مختلف بودند و هواره از زردشتیان آزار دیده بودند با مردم هم‌نژاد خود که زبانی نزدیک بزبان ایشان داشتند یاری کردند و باعث درهم ریختن نیروی ساسانیان شدند. در ضمن اسلام طبقات محروم و اکثریت بزرگ مردم ایران را که در نتیجه امتیازات طبقاتی در منتهای بی‌برگی و بی‌نواهی می‌زیستند نه تنها حق مالکیت و برتری بلکه حق مساوات و برابری می‌داد و نژاد ایرانی بخوی قدیم خود که همیشه هر فکر نوین را استقبال کرده است اسلام را که تازه‌ترین مسلک و ایدئولوژی آن زمان بود پذیرفت و آنرا وسیله رسیدن بققوق طبیعی خود و تأمین عدالت اجتماعی دانست. بهمین جهت بود که دسته دسته از مردم ایران با خرسندی کامل و گاهی با وجد و نشاط وسیله فیروزمندی تازیان را فراهم می‌کردند و بدیشان می‌پیوستند و پیشرفت آنها را انعام خود از آن دستگاه بیدادگر خودخواه میدانستند و ناچار درین گیرودار مردمی که از حقوق طبیعی محروم بودند و از موبدان زردشتی آزار دیده بودند و بیم داشتند بیش از همه درین کار دست داشته‌اند.

اما استیلای تازیان بزودی تحمل‌ناپذیر شد. از روزی که در سال ۶۱ هجری نزدیک بی‌سال پس از استیلای تازیان بر ایران معاویه پسر ابوسفیان خلافت بنی امیه را بنیاد گذاشت و کارگزارانی بنواحی مختلف ایران فرستادند و ایشان را در هر گونه جور و تعدی و بیداد آزاد گذاشتند بشرط آنکه هر چه بیشتر بتوانند نقد و جنس بدربار دمشق بفرستند و غرور خاصی تازیان را دو گرفت که ملل زیر دست خود را از خود پست‌تر و «موالی» خود میدانستند و با ایشان چون برده و زر خرید رفتار می‌کردند ناچار آن وجد و نشاط روزهای نخستین پشیمانی بار آورد و تلخی این پشیمانی از آن حق‌جویی روزهای نخستین بسیار سخت‌تر بود. از آن روز انقلابی در فکر ایرانی آشکارست و همه می‌کوشند که این استیلای گران تحمل‌ناپذیر را براندازند. گروهی سر برافراشتند و قیام کردند، گروهی بدین‌ها و طریقه‌های سابق متوسل شدند، گروهی دین نو آوردند، اما از همه این اندیشه‌ها نیرومندتر اندیشهٔ آن گروهی بود که از اختلاف میان تازیان بر سر خلافت بهره‌مند شدند و گروهی پیرو خلافت و گروهی پیرو امامت گشتند از آن روز جنبشی در ایران ظاهر شد که آنرا بنام «شعوبیه» می‌خوانند. شعوبیه بطوایف و طرق بسیار متعدد تقسیم می‌شدند، بیشترشان در اسلام عقاید تازه‌ای اظهار می‌کردند و حتی بدعت می‌گذاشتند و مردم را بخود می‌خواندند. برخی دین تازه که شباهتی با اسلام نداشت می‌آوردند مانند قرمطیان و بهافریدیان و خرم‌دینان و سفید جامگان و غیره. اما قوی‌ترین فرق شعوبیه نخست امامیه یا شیعه یعنی پیروان امامت فرزندان علی و پس از ایشان صوفیه بودند که تصوف را بالاتر از هر دین و آیینی میدانستند و در نظرشان پیرو هر دینی با دیگری مساوی بود. شعوبیه همیشه از ایران برخاسته‌اند و اگر در خاوج از ایران هم کاری کرده‌اند مؤسس و مبتکر آن فکر ایرانی بوده است، چنانکه تقریباً همه طرق تشیع و روافض و امامیه و نظایر آنها را هم ایرانیان بنیاد نهاده‌اند.

چیزی که بیش از همه اذهان را باین قیامها و مخالف خوانی‌ها وادار می‌کرده این

بوده است که ایران پیش از اسلام تمدن فروزان هزار و پانصد ساله داشت که در اواخر دوره ساسانی حتی از تمدن درخشان روم پیش بود. آنچه جان‌نشین این تمدن در ایران شده بود موسیقی و نقاشی و مجسمه‌سازی و رقص و حتی استعمال ابریشم و طلا و نقره یعنی همه مظاهر تجمل و زیبایی را که تمدن با خود می‌آورد منع کرده بود و برای مردم متمدن که فرنها باین چیزها عادت کرده بودند صرف‌نظر از آن بسیار سخت و حتی محال بود. بهمین جهت که در برخی ازین طرق که برای تسلی و چاره‌جویی پیداشده مخصوصاً این مجرمات و ممنوعات را مباح کرده‌اند تاجایی که متشرعین خشک و مخالف این جوازاها و آزادبها مخالفان خود را «اباحیه» لقب داده و حتی تهمت زده‌اند که باشتراک مال و زن نیز حکم داده‌اند. نیز بهمین جهت که تمتع از لذایذ مادی و معنوی در تصوف عنوان خاصی دارد و حتی در برخی از طرق تصوف رقص و سماع جزو عبادات است.

در عصر زندگی ابن‌سینا هنوز این افکار بمنتهی درجه زنده و مؤثر بود. در مهم‌ترین دربارهای سامانی یعنی در دربار نصر بن احمد پادشاه معروف که مؤسس تمدن جدید ایران و ادبیات امروز است اسمعیلیه که مهم‌ترین فرقه شعوبیه بودند در بخارا و سمرقند مهم‌ترین شهرهای سامانی تبلیغ کرده و حتی نصر بن احمد پادشاه سامانی و وزیر معروفش ابوالفضل محمد بن عبدالله بلعمی مؤثرترین گوینده زمان رودکی را بخود جلب کرده بودند. در نواحی دیگر ایران فرق دیگر تشیع پیشرفت‌های بسیار کرده بودند چنانکه مردم قهستان تا حدود سبزوار اسمعیلی بودند، مردم طبرستان زبندی شده بودند، شیعه اثنی عشری در نواحی مرکزی ایران مخصوصاً در سبزوار و قم و قزوین و ری و ساوه فراوان بودند و بهمین جهت سلسله معروف آل‌بویه پشتیان قوی شیعه اثنی عشری جعفری بود.

اسمعیلیه اهمیت خاص بتربیت و تعلیم عوام می‌دادند و برخلاف اهل سنت که همه توجه خود را معطوف جلب و تبلیغ صاحبان قدرت و خواص می‌کردند اسمعیلیه توجه خاص بتربیت توده مردم و عوام داشتند و بهمین جهت زبان فارسی را که زبان توده بود در تبلیغات خود بر زبان تازی که زبان خواص بود ترجیح می‌دادند و همین سبب رواج زبان فارسی و ایجاد ادبیات امروزی شد، صوفیه نیز بهمان جهت با ایشان درین عقیده و درین سیاست شریک بودند. اسمعیلیه بواسطه همان اهمیتی که بتربیت فکر مردم می‌دادند فلسفه یونان را که بهترین وسیله اصلاح فکر بود ترویج می‌کردند و بهمین جهت که ابن‌سینا که از خاندان اسمعیلی و از شعوبیه بوده تا این اندازه بحکمت یونان و معارف یونانی اهمیت داده است و نیز بهمین دلیلست که گاهی کتاب‌هایی و رسایلی بزبان فارسی نوشته و ابوالریحان بیرونی که او هم اسمعیلی بوده و ناصر خسرو مبلغ و حجت اسمعیلیه در خراسان و سپس خواجه نصیرالدین طوسی که در جوانی با اسمعیلیه بوده است تا این اندازه بتألیف در زبان فارسی توجه داشته‌اند و ناصر خسرو نیز کتاب حکمت بزبان فارسی دارد.

خلفای راشدین فتوحاتی را که در ایران کرده بودند بدست تازیان پیش برده بودند. بنی‌امیه نیز همواره تازیان را بیدانهای جنگ فرستاده‌اند اما بنی‌العباس چون بدست ایرانیان بر سر کار آمدند و در خاک ایران پای تخت خود را نخست در انبار و سپس در بغداد قرار دادند و بیشتر وزیرانشان و مخصوصاً وزیران نخستین خلفای ایشان ایرانی بودند تمدن ایران را

کاملاً در دربار بغداد رواج دادند و حتی جزییات آنرا هم پذیرفتند و نه تنها ایرانیان در مهم‌ترین مشاغل دربار خلاف نشستند و مخصوصاً در زمان برمکیان همه کارها بدست ایشان می‌گشت بلکه استخدام تازیان برای کارهای لشکری متروک شد و ناچار بهمان جهت میبایست عناصر ایرانی را بر تازیان ترجیح بدهند.

در آن زمان معمول بود که سباهیان مزدور داشتند یعنی مردان تندرست و نیرومند که بکار بردن اسلحه را یاد گرفته بودند و سواری را می‌دانستند اجیر می‌شدند و مردمی گرفتند و هر وقت لازم می‌شد بمیدان جنگ می‌رفتند و برای این که نافرمانی و سرکشی نکنند فرماندهان نشان و سرکردگان نشان نیز از خودشان بودند. از زمان ساسانیان دو گروه سلحشور جنگ آزمای در جنوب دریای خزر زندگی می‌کردند، آنهایی را که در شمال البرز می‌زیستند گیل و گیلی و سرزمینشان را گیلان و آنهایی را که در جنوب البرز می‌زیستند دیلم و سرزمینشان را دیلمان یا دیلمستان می‌گفتند. گیلها یا گیلیان مخصوصاً در دفاع و جنگهای دنباله‌دار زبردست بودند و بهمین جهت سپه‌ها و سپرداران گیلی معروف بود و در سلحشوری باندازه‌ای نامبردار بودند که لقب «گیل گیلان» از القاب مهمی بود که بپهلوانان بزرگ و سرداران نامی دوره ساسانی می‌دادند. دیلمها بالعکس در حمله و در جنگهای هجومی و تعرضی زبردست بودند و بهمین جهت زوین‌ها و زوین اندازان دیلمی بسیار شهرت داشت. خلفای بغداد نخست سربازان و سواران مزدور خود را از دیلمان و گیلیان می‌گرفتند اما چندی نگذشت که فرماندهان این مردم که نیرو گرفتند مزاحم خلفا شدند و برخی از ایشان مانند اسفار پسر شیرویه و ماکان پسر کاکلی و پسران زیار گیلی و مخصوصاً پهلوان معروفشان مردآویز و پسران یوبه دیلمی و اسپهبد رستم دشمن زیار دیلمی و خاندانهای دابویه و جستانیان جداً استقلال و حتی زندگی خلفا را در خطر انداختند و خلیفه ناچار شد چاره دیگری بکند و گروهی دیگر را بگزیند.

در نواحی مختلف ایران از زمانهای بسیار قدیم و قطعاً از زمان هخامنشیان و شاید از روزی که مهاجرین آریایی بایران امروز آمده‌اند مردمی چادرنشین از قبایل ایرانی بوده‌اند که ایشان را بنام عمومی کرد نامیده‌اند و سپس کرد افت عامی شده است برای هر چادر نشین ایرانی که عرب و ترک نباشد. در آن زمان کردها مخصوصاً در نواحی جنوبی ایران از آباده گرفته تا شبانکاره و اطراف بوشهر و کازرون و شاپور و از سوی دیگر تا شهر بابک و سرحد کرمان و در نواحی غربی ایران در همان حدود کنونی کردستان و کرمانشاه و کنگاور و بروجرد تا خوزستان بسیار بوده‌اند و اسرها و بختیارها و طوایف چادر نشین فارسی زبان ایرانی امروز به پهلان و فارس و کرمان را هم جزو آنها می‌دانسته‌اند و همه را کرد می‌گفتند. کردان نیز مردمی جنگی و دلاور بودند و خلفا که خطر دیلمان و گیلیان را بزرگ دیدند ایشان را اجیر کردند. اما چندی نگذشت که کردان هم نیرو گرفتند و برخی از فرماندهان نشان مانند محمد بن عناز و حسنویه و فضویه و مروان و شادی اجداد صلاح‌الدین ایوبی همان معامله دیلمان و گیلیان را کردند و خطری دیگر پیش آمد.

ناچار خلفا باز فکر گروهی دیگر افتادند. از زمانهای قدیم و واسط دوره ساسانی ترکان از سرزمین ترکستان و سین کیانک امروز بسوی آسیای مرکزی راه افتاده و سه طرف

دریای خزر را از مشرق و شمال و مغرب گرفته بودند و هنوز درین نواحی هستند. آنها بی را که در مشرق می زیستند ترکان شرقی و آنها بی را که در مغرب می زیستند ترکان غربی میگفتند. ترکان غربی بطوایف بسیار منقسم میشدند و بنام عمومی خزر معروف بودند و سرزمینشان را دشت قیجاق میگفتند و ترکان امروز ایران و ترکیه و قفقاز و کریمه و ولگا بازماندگان آنها هستند. ترکان شرقی همان ایغورها و غزها و اغزها و قراختاییان سابق و ازبکها و ترکمانان و قرقیزها و باشقردها و کلمو کها و کزاخلای امروزند. چون ترکان غربی بدربار خلافت نزدیک تر بودند خلفا ایشان را اجیر کردند و برای دفع گیلیها و دبلها و کردها از آنها چاره جستند. بهمین جهت مدتهای مدید تا آمدن سلجوقیان در اواخر قرن پنجم که از ترکان شرقی بودند بیشتر بزرگان لشکر خلفا از ترکان غربی بوده اند.

سامانیان که این اوضاع را دیدند چاره جزین نداشتند که آنها هم ترکان شرقی را که بقلروشان بسیار نزدیک بودند و پشت دروازه های کشور سامانی می زیستند استخدام کنند و لشکر خود را از آنها ترتیب دهند. ترکان را عادت برین بود که کودکان خود را چه پسر و چه دختر در سن ده یا زده سالگی بکشورهای بیگانه می بردند و می فروختند. دختران را مردم می خریدند و بکارخانه می گماشتند و بهمسری اختیار می کردند. پسران را هم بیشتر بادشاهان می خریدند و از خردی سلاح برداشتن و سوار شدن و جنگ کردن را بآنها می آموختند و در کارهای لشکری بکار می بردند و ناچار اندک اندک ترقی می کردند و بکارهای مهم گماشته می شدند. در زمان ابن سینا این ترکان در دربار سامانی بسیار نیرو گرفته بودند و همه امیران بزرگ دربار از ایشان بودند مانند ابنگین و قرانگین و ارتگین و ادکونش و سبکتگین و اشناس و ایخ و ایلنکو و بایجور و بجکم و بکتوزون و پیری و پورتگین و تاش و سبکری و فایق و بایقرا.

پیداست که استیلای این ترکان زر خرید بر ایرانیان و ایرانی زادگان شریف بسیار گران و تاب نیاوردنی بود و این عقده نیز در دلشان بر عقده تسلط تازیان افزوده شده بود. بهمین جهت خاندانهای بزرگ دربار سامانی که نمی توانستند استیلای ایشان را ببینند هر چه می توانستند در بر انداختن ایشان میکوشیدند و از آنجمله خاندان معروف چغانیان یا آل محتاج یا آل مسافرو خاندان سیمجوریان و خاندان آل میکال و خاندان مامونیان خوارزم و فریغونیان و خاندان ابو منصور محمد بن عبدالرزاق طوسی همه دائم مشغول کشمکش و زد و خورد با این ترکان بوده اند. مهم ترین مقام دربار سامانی پس از سلطنت حکمرانی خراسان بود که با وسپهسالار خراسان میگفتند و آنچه سامانیان در جنوب جیحون داشتند سپرده بایشان بود و پایتخت آن ایالت در آن زمان نیشابور بود. این مقام مهم نخست مدتها در دست ایرانیان و امرای چغانیان و سیمجوریان و ابو منصور محمد بن عبدالرزاق بود. در سال ۳۰۸ که این مقام را بقرانگین ترك دادند برای ایرانیان بسیار ناگوار بود و از آن زمان رقابت شدید و کشمکش های آشکار و زیر پرده در میان ایرانیان و ترکان بر سر این کار پدید آمده است.

این خاندانهای منتهصب ایران دوست بیش و کم شعوبی بوده و همه پیشرفت شعوبه را تشویق میکرده و این را بهترین وسیله کوتاه کردن دست بیگانگان ترك و تازی میدانسته اند و بدین جهت هم که هست زبان فارسی را پرورش میداده و از دانشمندان شعوبی پشتیبانی

میکرده‌اند. اینست که ابن سینا پس از ترك دربار سامانیان در دربار مامونیان خوارزم و آل زیار در گرگان و آل بویه در ری و همدان و قزوین و آل کاکویه در اصفهان توانسته است با سودگی زندگی کند و آثار جاودانی خود را که همین پادشاهان شعوبی مسلک تشویق میکردند فراهم کند و گاهی حکمت یونان و علوم یونانی را پرورد و گاهی هم بزبان فارسی که پسندیده آنها بوده است چیز بنویسد.

استیلای ترکان بر دربار سامانی سرانجام بدبختی باو آورد و آن ابن بود که کاو گزاران ترك برخی طوایف هم نژاد و هم زبان خود را که در آن سوی سیحون بودند بغود خواندند و کار را بریشان آسان کردند که وارد قلمرو سامانیان شوند. سلسله‌ای از سر کردگان ترك بنام آل افراسیاب یا خانیان یا خاقانیان در سرزمین طمناج و کاشغر و بلاساغون در حدود سال ۳۱۵ تشکیل شده بود و پادشاهان این سلسله گاه گاهی بخاک سامانیان دست اندازی میکردند و باز عقب میشستند. سرانجام در ۳۷۲ شهاب الدوله ابو موسی هارون بفرخان بن سلیمان پادشاه این خاندان نخستین حمله را بر سرزمین سامانیان کرد و در ربیع الاول ۳۸۲ بخارا پایتخت این سلسله را گرفت و پس از چندی بترکستان باز گشت اما بزودی جانشین وی ابو الحسن نصر بن علی ابلک خان در ذی القعدة ۳۸۹ باردیگر بخارا را گرفت و سامانیان از آنجا گریختند و سرانجام ابو ابراهیم منتصر آخرین پادشاه این سلسله پس از چندین سال رنج و در بدری در ربیع الاول باربع الثانی ۳۹۵ کشته شد و دیگر مانعی در برابر این سلسله نماند. در میان امیران ترك دربار سامانی کسانی که بیش از همه در ضعف ایشان کوشیده بودند البتگین و پسرش ابوسعق ابراهیم و بعد بلكاتگین و پیری و ناصرالدین سبکتگین غلامان البتگین بودند که پی در پی در غزنی بیادشاهی رسیده بودند. سبکتگین غلام زرخرید ترکی بود که در یازده سالگی در شهر چاچ او را فروخته بودند و در دربار سامانیان بزرگ شده و ترقی کرده بود و سرانجام از ۳۶۷ تا ۳۸۷ در غزنی حکمرانی کرد و پس از او نخست پسرش اسمعیل تا ۳۸۹ فرمانروایی داشت و پسردیگر محمود او را کشت و بجای وی نشست.

هنگامیکه سامانیان بر افتادند محمود بیش از همه با تقراض ایشان و بر سر کار آمدن خانیان یاری کرد و به همین جهت کشور سامانی را با خانیان قسمت کرد و از جیحون بدین سوی را او برداشت. ناچار محمود هم مانند ترکان دیگر با شعوبیه و افکار خاص ایرانیان آن زمان مخالف بود و به همین جهت که ابن سینا هم از خانیان هم از وی گریزان بود و ناچار شد از بخارا بجای دیگر پناه برد و در زمانیکه محمود خواستار وی شد چاره‌ها جز آن نداشت که از او هم بگریزد. محمود در تعصب خود نسبت بطریقه حنفی اشعری با اندازه‌ای خشن بود که آن همه کشتار و نهب و غارت را در هندوستان جزو عبادت میدانست و هنگامی که شهرری را از آل بویه گرفت کتابخانه این خاندان را سوخت و این را هم طاعت و عبادت میپنداشت. چنانکه گذشت پدرش پیرو طریقه گرامیان بود اما او در آغاز و انود میکرد که بحث و فحص میکند و طریقه حنفی اشعری را پسندید و اختیار کرد.

در نتیجه آزاد منشی و استقلال فکری که سامانیان و آل زیار و آل بویه و تقریباً همه

پادشاهان آن زمان بجز خانیان و غزنویان داشتند و بیش و کم پیرو اصول شعوبیه بودند دانش و مصرفت در زمان ابن سینا ترقی بسیار کرده بود و بخصوص در قلمرو سامانیان بجایی رسیده بود که کسی چون ابن سینا در آن محیط پرورش یافت. در شهرهای بزرگ مدارس مهم برای کسب دانش آماده بود. کتابخانه‌های بزرگ بنیاد نهاده بودند و در کتابهای زمان همه جا بکتابخانه‌های معروف مانند کتابخانه آل خلف در سیستان و کتابخانه سامانیان در بخارا و کتابخانه فتح بن خاقان وزیر در بغداد و کتابخانه مدرسه غزنه و کتابخانه علی بن یحیی منجم بنام خزانه الحکمه در قفص نزدیک بغداد و کتابخانه مدرسه صابونیان در نیشابور و کتابخانه آل بویه در ری و کتابخانه صاحب بن عباد در ری که کتابهای آنرا بر چهار صد شتر بار میکرده است و کتابخانه جامع الاکبر در مرو و کتابخانه درب منصور در کرخ بغداد و کتابخانه شاپور بن اردشیر وزیر بهاء الدوله در همان محله که بیش از ده هزار کتاب داشته است و کتابخانه آل کاکویه در اصفهان و کتابخانه جامع بن باراد در نیشابور و کتابخانه بهاء الدوله در شیراز و کتابخانه ابن عمید در ری و کتابخانه خجندیان در اصفهان و کتابخانه ابومنصور بهرام بن مافته وزیر ملقب بعماد در فیروز آباد و کتابخانه جامع تاج الملک در اصفهان و کتابخانه غزنویان در غزنی و کتابخانه علی بن احمد عمرانی موصلی بر میخوریم.

در بسیاری از شهرهای ایران مانند سمرقند و بخارا و بلخ و مرو و هرات و نیشابور و گرگان و ری و اصفهان و شیراز و اهواز و گندی شاپور و گرگانج خوارزم و بست در سیستان و زرنک در سیستان و جامع الاکبر در مرو و مدرسه صاعديه و مدرسه ابن فورک و مدرسه بیهقیه و مدرسه سعیدیه که نصر بن سبکتگین ساخته بود و مدرسه اسمعیل استرآبادی صوفی و اعظ و مدرسه استاد ابوسعق در نیشابور و جامع تاج الملک در اصفهان مدارس دایر بود. در آغاز درین مدارس جز علوم شرعی مانند فقه و کلام و الهیات و حدیث و تفسیر چیزی درس نمی‌دادند و تنها صرف و نحو و تجوید را که برای آموختن زبان تازی و بهره مند شدن از قرآن و حدیث و سخنان دانشمندان سلف بود با این علوم جمع میکردند. اما در آن زمان تازه رایج شده بود که علوم یونانی مانند منطق و فلسفه و ریاضیات و هیئت را نیز درس میدادند. دانشمندان بزرگ مانند ابن سینا در ساعات فراغت دانشجویان را بخانه خود می‌پذیرفتند و درسی از روی کتابهای متقدمان یا از خارج می‌دادند. دانشمندی که در مسیله ای اشکالی داشتند از راه دور بدانشمند بزرگ تر می‌نوشتند و از وی میخواستند و وی در آن موضوع مقالتی یا رسالتی می‌نوشت و برای آن دانشجو میفرستاد. در شهرها کسانی بودند که خود دانشمند و درس خوانده بودند و دکانی داشتند که در آن کتاب میفروختند و صحافی می‌کردند و هر کس میخواست کتابی بآنها سفارش میداد و ایشان با بخط خود مینوشتند و اجرت میگرفتند و یا بدیگری رجوع میکردند و ایشان را «وراق» میگفتند.

بسیاری از دانشمندان مجالس درس عمومی داشتند و بر بالای منبر در حضور جمع کثیری مطلبی را از بر بیان می‌کردند و دانشجویان میشنیدند و گاهی هم یکی از آنها بیانات استاد را عیناً مینوشت و آنرا «امالی» یا «مجالس» می‌گفتند. ادبا و مردان سیاست نیز سوانح روزگار خود را میگفتند و زیردستان یا شاگردانشان آنها را می‌نوشتند و آنها را

« مقامات » می‌گفتند. دبیران و نویسندگان معروف رونوشت نامهایی را که بکسان مینوشتند نگاه می‌داشتند و در کتابهایی جمع میکردند. آنهایی را که بدوستان خود نوشته بودند « اخوانیات » و آنهایی را که از جانب پادشاهان نوشته بودند « سلطانیات » می‌گفتند و مجموع آنها را « رسایل » می‌خواندند.

با آنکه در آن زمان در میان پادشاهان و امیران همیشه زدو خورد بود و اغلب شهرها مرتباً دست بدست میگشت و گاهی یک شهر در یک سال چند بار ازین دست بدست گذشته بود سفر آسان بود و غرباً مخصوصاً محترم بودند و حتی در سخت‌ترین مواقع جنگ و انقلاب کسی مانع از سفر این و آن نمیشد بهمین جهت نه تنها بازرگانان ازین کشور بدان کشور و ازین شهر بدان شهر میرفتند بلکه دانشجویان نیز در راه دانش سفر میکردند و دانشمندان نیز برای تکمیل علم خود ازین جا بآنجا و نزد دانشمند معروف تر از خود می‌رفتند.

پیدا است که درین کشمکش‌های میان خاندانها و حکمرانان راهزنی بسیار میشد و سپاهیان ایشان هر وقت میتوانستند ناحیه‌ای را تاراج میکردند وزن و کودک را اسیر بردن و در بازارها فروختن بسیار رایج بود و کسی از آن شرم نمیکرد.

در آن زمان ایران وضع اقتصادی بسیار خوبی داشت زیرا که در سر راه شرق و غرب واقع شده بود. کالای چین و هندوستان از راه ایران بشام و مصر و آسیای صغیر و دیار مغرب یعنی شمال افریقا و جنوب اروپا میرفت و از آنجا از همین راه کالا بچین و هند میبردند. راه ابریشم که از زمان ساسانیان از سرحد کاشغر وارد ماوراءالنهر میشد و از آنجا به مرکز ایران میآمد و از همین راه کنونی خراسان به بغداد میرفت درین دوره کاملاً دایر بود. از جنوب ایران نیز کشتی رانی باوقیانوس هند و اوقیانوس کبیر و دریای روم معمول بود. در آن زمان بزرگترین بندر خلیج فارس بندر سیراف نزدیک بندر طاهری کنونی بود و از راه یزد و ابرقوه و استخر و فیروز آباد با آنجا میرفتند.

در شمال غربی ایران در آن سوی کوههای قفقاز ترکان خزر بودند و ایشان مردمی تجارت‌پیشه بودند و در کشتی رانی دست داشتند و از راه ولگا که در آن زمان آتل میگفتند با روسیه تجارت داشتند و بهمین جهت در دورترین نقاط روسیه آثار صنعتی ایران را که در همین زمانها فراهم شده است یافته‌اند. ترکان شرقی نیز از راه خوارزم و آسیای مرکزی با کشورهای که در شمال قلمروشان بوده تجارت داشته‌اند و بهمین جهت که سکهای سامانی را در کشورهای سکاندینا و هم یافته‌اند.

گذشته از خونریزیها و تاراج‌هایی که در نتیجه زدو خورد امیران و پادشاهان در نواحی مختلف تقریباً همیشه روی میداد درین زمان چندین مصیبت عمومی دیگر هم رخ داده است از آن جمله در ۳۷۳ در خراسان و گرگان و بای سختی بروز کرده و عده کثیر مردم مرده‌اند و در همانسال قحط شدید در بغداد شده و غراره شامیه بچهار صد درهم رسیده است و در ۳۷۸ در بصره و بطایح گرمای بسیار سختی شده و بای بسیار سختی بروز کرده و مردم بسیار مرده‌اند باندازه‌ای که کوچها از مرده پر شده بود.

در سال ۳۷۶ در موصل زلزله سختی شده و خانهای بسیار ویران شده و مردم بسیار هلاک شده‌اند و در عراق قحط سخت روی داده است. در سال ۳۷۷ در بغداد قحط و غلای مفرطی

روی داده است. در ۳۸۲ در بغداد غلای سختی پیش آمده چنانکه يك رطل نان را چهل درهم خرید و فروش کرده اند. در ۳۸۳ در عراق باز غلای سخت روی داده چنانکه يك کاره آرد را ۲۶۰ درهم و يك کرگندم را ۶۶۰۰ درهم غیانی فروخته اند. در سال ۴۱۱ باز در بغداد قحط و غلا شده و در سال ۴۲۸ در همان سالی که ابن سینا در گذشته در همه کشورها غلای مفرطی روی داده است. در ۳۹۸ هم زلزله بسیار سختی در دینور شده است. در سالهای ۳۹۸ و ۴۱۸ و ۴۲۰ در عراق و بغداد سرمای بسیار سخت شده و برف بسیار باریده است.

در سراسر دوره ای که ابن سینا میزیست در بیشتر از کشورهای اسلامی و مخصوصاً در ایران همواره اوضاع اجتماعی بزبان طبقه رنجبر وزیر دست و بود طبقه حاکمه و مردمی بود که بر اوضاع مسلط بودند. پادشاهان و امیران حتی دستگاہ خلیفه که خود را پیشوایان روحانی و جانشینان پیامبر می دانستند وسیله ای برای پیشبرد مقاصد خود جز اجحاف و تعدی و زورگویی نداشتند. چون خلیفه بر سراسر کشور استیلا داشت و کاملاً مسلط بر اوضاع بود و اوضاع راوی و حاشیه نشینانش فراهم می کردند ناچار هر که در هر جا بود و اگر هم امیر مقتدر و پادشاه جابر بود چاره نداشت که باو تملق بگوید و لا اقل رضایت ظاهری او را جلب کند و اگر هم مانند پادشاهان آل بویه و یا سلجوقیان بر بغداد مسلط میشد و خلیفه را دست نشانده خود میکرد باز میبایست ظاهر اُرعایت او را بکند و خود را منسوب از جانب او بداند و باجی باو بدهد. سیاست خلفا کاملاً مانند سیاست استعماری دول اروپایی امروز بود و گویی این دولت های حریص و مفسده جوی سیاست خود را از آنها تقلید کرده اند. خلفا در گوشه و کنار همه جا جاسوسان گماشته بودند که از جزئیات وقایع آنها را مسبوق میکردند و حتی عواملی داشتند که آشکارا مشغول کار بودند. وسایل عمده پیشرفت سیاستشان نخست تولید و تقویت اختلاف در میان امیران و پادشاهان و خانوادہای مقتدر و ایجاد جنگ و خونریزی در میان آنها بود که بدین گونه دوسنک را بهم بسایند و هر دورا خرد و ضعیف کنند و در ضمن قوای مادی را که فراهم آورده اند بدین وسیله بهتر بدهند. دوم آنکه بتام وسایل میکوشیدند همیشه فاصله در میان مردم و حکومت هارا بیشتر کنند و اختلاف در میان شان بیندازند تا دولت ها با مردم همدست نشوند و خلافت را ضعیف نکنند. همین جهت بود که نه تنها پادشاهان و امیران برای اینکه راحت تر باشند میکوشیدند هر چه بیشتر بخلیفه تملق بگویند و باو نزدیک شوند بلکه وزرای زیردستان هم اگر دل خلیفه را بدست میآوردند بیشتر در سر کار میماندند. پادشاهان و امیران و وزرا از تجری در برابر احکام دینی چندان بیم نداشتند و در مجالس رسمی در حضور همه مقدار کثیر شراب میخوردند و بمناهای دیگر میکرویدند. چون خلافت سلطنت روحانی بود فقرا تهمت دینی و مذهبی بالاترین حربه دفع اشخاص و تخویف و اراعبان بود. بهترین وسیله برای اینکار روحانیان بودند و اینکه احترام ظاهری برایشان فراهم شده بود بدین جهت بود که آنها را بر مردم مسلط کنند و در موقع لزوم بنفع خود و ادارشان کنند و در حقیقت روحانیان در همه جا عوامل نزدیک و موثر دستگاہ خلافت بودند و تنها فرقی که پشتیبانی از خلافت نمیکردند مخصوصاً شمو بیه و شیعه و قرمطیان بست و منقور بودند و با آنها نسبت کفر و الحاد میدادند. خطرناک ترین مخالفان خلافت در میان این فرق مختلف نخست قرمطیان یا قرامطه بوده اند که اصلاً از مبانی اسلام بکلی دور شده و تقریباً دین تازه ای بکار

آورده بودند و منتهای کوشش را برای برانداختن هر حکومتی و مخصوصاً حکومت خلفا داشتند و بهمین جهت قرمطی در آن موقع جدا کافر حربی و مهدورالدم بشمار میرفت. بعد که اسمعیلیه نخست بوسیله خلفای فاطمی در مصر و سپس بوسیله حسن صباح در ایران نیرو گرفتند آنها را نیز دشمنان خطرناک خلافت میدانستند و اسمعیلیه مصر را هم جزو قرامطه و قرامطیان بشمار میآوردند و با اسمعیلیه ایران ملحد و ملاحده میگفتند و هر کس اندک تمایلی بشیعه یا شعبویه و یا مخالفان خلافت داشت بهر وسیله بود نا بودش میکردند چنانکه ابوعلی حسن بن محمد بن عباس میکالی حسنگ وزیر معروف محمود غزنوی را که از یک خاندان شیعه از مردم نیشابور بود و میانه خوبی با حنفیان آن دستگاه نداشت بواسطه اینکه در سفر حج مصر رفته و با خلفای فاطمی دیدار کرده بود کافر و مهدورالدم دانستند و در نتیجه پرخاش خلیفه بغداد سرانجام بر سر دار بردندش. پیداست که دستگاه خلافت از این اختلافهای مذهبی و مسلکی تا چه اندازه برای پیشرفت مقاصد زشت خود بهره مند میشد و چگونه بهمه وسایل این آتشها را دامن میزد و نمیکداشت فرو بنشیند.

توده مردم در منتهای تنگدستی و بی بهرگی میزیستند و در برابر آنها صاحبان قدرت بمنتهی درجه متمول و صاحب میلیونها پول نقد و املاک عجیب و غریب بودند و گاهی بسرعت فوق العاده ای ثروت عجیبی و املاک فوق العاده فراوانی در دست یک تن گرد میآمد. امیران و پادشاهان و زورمندان و لشکریان دایمآمال مردم را غارت میکردند و هیچ حق و حسابی در کار نبود. نخستین پادشاهان سامانی مخصوصاً امیر اسمعیل بن احمد مردمان بسیار دادگری بودند چنانکه اسمعیل هر هفته در روز معینی بمظالم می نشست یعنی در میدان عمومی مینشست و هر کس هر ظلمی با او شده بود مستقیماً نزد وی می رفت و دادخواهی می کرد و حتی در روزهای برف و باران هم این کار تعطیل نمی شد. اما در زمان ابن سینا این رسم بکلی برافتاده بود و مطلقاً اثری از دادخواهی نبود چنانکه مینویسند پیرزنی که با او ظلم کرده بودند چهل بار رفته بود و دستش بدامن محمود غزنوی نرسیده بود. دیگری که از عامل نسا و ابیورد شکوه کرده بود و نامه ای با او داده بودند و میترسید عامل بدان اعتنا نکند گفته بود باین نامه اعتنا نمیکند محمود جواب داده بود پس برو خاک بر سر کن و از یگانه دستانها در باره پادشاهان جا بر آن زمان فراوانست.

پیداست که درین دوره مردم زجر دیده و ستم کشیده فوق العاده نسبت بدستگاههای دولتی خشمگین بودند و نیروی فوق العاده ای که اندکی پس از زمان ابن سینا اسمعیلیه پیدا کردند و آن حس کینه جوئی و خون خواهی و حتی کشتارهای مخالفان خود و ایجاد احزاب و دستهها و حوزههای مخفی بهترین مظهر این خشم و پرخاش درونی مردم ایرانست. مظهر دیگر تعلیمات صوفیه است که همیشه صاحبان جاه و جلال را بمنتهای حقارت نگر بسته اند و همیشه مردم را بی اعتنائی مطلق و استغنائی کامل دعوت کرده اند.

حرص و طمع صاحبان قدرت حد و اندازه نداشته و بسرعت فوق العاده ای دارای تمول های سرشار و بی حد و حساب میشده اند. مأموران جزء دولت نیز درین اجحافات شریک بوده اند و نه تنها مالیات و از مردم بیش از میزان معین بلکه حتی گاهی بیش از موعد مطالبه میکردند و بسیار شده است که بزرگان محصول خود را سلف فروخته اند تا از شر مطالبه ایشان

آسوده شوند. یکی از اجزاهایی که بسیار رایج بوده اینست که حتی ز بازرگانان وام میگرفته اند و آنرا نمی پرداختند و اگر کسی ازین گونه ماموران دولتی داد خواهی میکرد باو تهمت میزدند و باین وسیله او را دفع میکردند.

در آن زمان سیاست های بسیار سخت مانند گردن زدن و دست و پا بریدن و بدار کشیدن و چوب زدن و بزندان افکندن و حتی بچاه و سیاه چال انداختن بسیار رایج بوده و برای این سیاستها قانونی درکار نبوده و حکمی لزوم نداشته است. یگانه اصولی که برای دادخواهی معمول بوده اینست که در آبادی های بزرگ محکمه ای وجود داشته که يك قاضی بیشتر نداشته ووی کسی بوده است که از جانب دولت مامور می شده و حکم رسمی و فرمان باومی داده اند و رای او دیگر تنفیذ و استیناف و نقض نداشته و هر چه می گفته است اجری میگردد اند تنها کسی را از مردم خوش نام و طرف اعتماد انتخاب میکردند که باو «مزکی» میگفتند و وظیفه او این بود که در موقع لزوم قاضی او را احضار میکرد و وی می آمد و اعتبار و راست گویی کسی را که بقاضی رجوع کرده بود و او را میشناخت تصدیق میکرد. قاضی بیشتر اوقات از مدعی سند نمیخواست و بیشتر وسیله رسیدگی اقامه شهود بود و مزکی شهود را معرفی میکرد. در شهرهای بزرگ يك قاضی القضاة بود که قضاة آن ناحیه زیر دست او بودند و وی حکم قاضی زیر دست خود را میتوانست نقض کند. قضاة همیشه همدست دولت ها بودند و چون عزل و نصبشان با دولت بود جلب رضایت مردم چندان برایشان اهمیت نداشت و بهمین جهت قضاة هم بیشتر رشوه خوار بودند.

روحانیان که همیشه دست نشانده دستگاه خلفا بودند با ایشان تملق میگفتند و بدین وسیله باهم معامله میکردند. چون روحانیان یگانه قوه ای بودند. که میتوانستند منافع مردم و جان و مالشان را حفظ کنند جزو دسته آنها میشدند و برای حفظ منافع خود از ایشان پشتیبانی میکردند. مردم آزاد منش و بلند طبعی که بودند پناهگاه و وسیله دلداری جز نهضت های شعوبیه و در دورهای بعد جز طرق تصوف نداشتند و این اقبال فوق العاده ای که مردم بتصوف داشتند برای این بود که همه را ازین اوضاع دلداری میداد و استغنا و بی اعتنایی که در آنها تولید شده بود این نگرانی ها را چاره میکرد. دانشمندان چاره جز توسل بحکمت یونان و ناپایدار دانستن جهان و بی اعتنایی بمقامات دولتی و ظاهری و ناپایدار بودن سلطنت و مقام و امارت و وزارت و جزان و استغنا در مقابل ثروت نداشتند و بدین وسایل معنوی مردم را تسلیت میدادند و این خود يك نوع تشویق بنا فرمائی و قیام در برابر دولتهای جابر بود. بمبارة دیگر چون درد را بوسایل مادی نمی توانستند درمان بکنند در مان معنوی و درمان روحی می جستند و بوسیله تلقین بنفس و تقویت فکر افراد این بدبختی ها را چاره میکردند.

در آن زمان در برابر این اوضاع ناگوار تنها سه قوه در میان بود: دین و فلسفه و تصوف. مردمی که فکر بلندتر داشتند وسایل شرعی و دینی را برای دلداری و استرضای خود کافی نمیدانستند و بیشتر بفلسفه و از آن هم بیشتر بتصوف متوسل میشدند زیرا که تصوف مافوق هر دین و شریعتی بود و صاحبان همه ادیان و عقاید را باهم مساوی میدید. برخی از متفکران این دوره ها کوشیده اند که میان دین و فلسفه آمیزش و جوشش بدهند مانند خواجه نصیرالدین

طوسی و امام فخر رازی یا در میان فلسفه و تصوف مانند ابن سینا و بابا افضل کاشانی و یا در میان دین و تصوف مانند امام غزالی.

علم در آن زمان معاش دانشمندان را تأمین نمی کرد و ازین راه نمیتوانستند گذران بکنند بهمین جهت علما اگر دارایی شخصی نداشتند و ملاک نبودند و خرده مالک یا باصلاح آن زمان «دهقان» و «دهقان زاده» نبودند میبایست صنعت و پیشه ای داشته باشند بهمین جهت بیشتر شان منجم و طبیب و شاعر و منشی و واعظ و حتی و راق و عطار و بقال و نقاش و مساح یعنی معمار بودند. تنها کسانی که مزدی میگرفتند مکتب داران بودند که دستگام آنها را دبیرستان می گفتند و گرنه در مراحل دیگر انتشار علم و کسب آن بکلی مجانی بود. اندک اندک مدارس بزرگ در شهرهای عمده دایر شده بوده و دانشمندان نامی از اوقاف آن مدارس شهریه میگرفتند و سمت استاد یا مدرس داشتند وزیر دست آنها یک عده معاون بودند که در شان را مکرر میکردند و آنها را «مید» میگفتند و هر مدرسه ای یک یا چند واعظ و کتابدار یا خازن الکتب هم داشت. این دانشمندان جدا از اختلاط با دستگاه حکومت و عمال و وزرا و دیگران خودداری میکردند چنانکه در باره ابن سینا صریحاً نوشته اند وی اول کسی بود از حکما بود که بخدمت پادشاهان گروید و این نزدیکی پادشاهان را باعث سرشکستگی عالمی می دانستند.

پیدا است که عوامل دولتی نیز هر چه میتوانند در بر انداختن نیروی توده ها و مانع شدن از اینکه ایشان دولت ها را ضعیف کنند و حق خود را بگیرند کوتاهی نمی کردند و نه تنها نمی گذاشتند متول بشوند و بتهت های دینی آنها را از یاد می آوردند بلکه از اجتماع و اتحاد آنها هم جلوگیری میکردند و بهمین جهت بود که ایرانیان گذشته از حلقه های تصوف و خانقاه ها و نهضت های شعوبیه بدو وسیله دیگر برای تجمع و اتحاد با یک دیگر متوسل میشدند یکی تشکیل جمعیت های جوانمردان وفتیان بود که تقریباً شعبه ای از تصوف و تصوف برای عوام بود که نمیتوانستند بتعلیمات عالمی و مزایای اخلاقی تصوف پی ببرند و دیگر تشکیل اصناف و جمعیت های پیشه وران بود که در آن زمان «محترفه» میگفتند و صاحبان هر حرفه ای صنفی تشکیل میدادند و روسای اختیار میکردند و باهم متحد بودند و حتی گاهی لشکریان ناحیه ای بصورت صنفی در می آمدند و دسته جمع مزدور طرفی بزیان طرف دیگر میشدند و این اصناف لشکری را «جناده» و «متجنده» میگفتند که کاملاً با یک دیگر متحد و شریک المنافع بودند.

در میان فرق مختلف آن زمان حنفیان ارهه سخته گیر تر و خشن تر و قشری تر و ظاهری تر و جدا پیوسته بغلافت و در بار خلیفه بودند و پس از آن شافعیان در ایران سست تر و ملایم تر و نرم تر و با فکر و احساسات ملی ایرانی متمایل تر بودند و پس از ایشان شیعه اثنی عشری وزیدی و اسمعیلی می آمدند و در ایران حنبلیان بسیار کم و مالکیان باز از ایشان کمتر بودند و در سراسر تاریخ ایران ظاهری دیده نشده است. در ایران معمول بوده است که برخی از فرق برای شناختن افراد فرقه خود رنگها و علامات ظاهری داشته اند چنانکه هواخواهان مقتنع در ماوراء النهر جامه سفید می پوشیدند و بهمین جهت ایشان را سفید جامگان یا «مبیشه» می گفتند و در طبرستان عده ای

بودند که علم سرخ داشتند و «سرخ‌علمان» نامیده میشدند و دسته‌ای دیگر بودند که سیاه می‌پوشیدند و آنها را «مسوده» می‌گفتند و عدهٔ دیگر سرخ می‌پوشیدند و ایشان را «محمرة» مینامیدند. برخی از فرق علامات و اشارات خاصی داشتند که از آن يك دیگر را میشناختند و یا کلماتی که بگوش یکدیگر میگفتند. برخی ازین فرق صندوق و خزانه و بیت‌الامال خاصی داشتند که افراد میبایست بآن کمک کنند و هر کدام در ماه چیزی بردارند و اسمعیلیه بیش از دیگران این کار را توسعه دادند چنانکه هنوز این عادت در میانشان رایجست. به‌افزاید پیشروان خود فرمان داده بود هفت يك دارایی خود را صرف تعمیر راهها و پلها بکنند. دانشمندان نیز جمعیت‌های مخفی تشکیل میدادند که بجز خانقاهها و حلقه‌های تصوف بود و معروفترین آنها جمعیت اخوان الصفاست که اوج کارشان مقارن جوانی ابن سینا یا اندکی پیش از او بوده است. اسمعیلیه نیز این اندیشه را دنبال کرده و بیشتر جلسات عبادت و تبلیغ آنها پنهانی بوده است و بیگانگان را بدان راه نمیدادند و همین اصول را اروپاییان در زمانهای بعد از آنها تقلید کرده و جمعیت‌ها و احزاب مخفی از آنجا پدید آمده است.

ایرانیان در دوره‌ای که استیلای خلفای بغداد زندگی را بدین گونه بر آنها تنگ کرده بود تنها بهمین نافرمانی‌ها و فرارهای ضمنی و از زیر بار در رفتن‌ها قناعت نکرده‌اند بلکه بسیاری از نهضت‌های شعوبی حکم قیام و پرخاش و شورش مردم ایران را داشته است و قطعا قیام بها فرید در خراسان و مقنق در ماوراءالنهر و اصحاب عبدالله بن رونه در بغداد و چندین بار قیام مردم طبرستان و مهم‌تر از همه قیام مازیار و جنبش‌های خرم دینان در عراق و جبال و بابل و خرم‌دین در آذربایجان و اراکان و اصحاب برقمی علوی صاحب‌الزنج در خوزستان و جوانمردان خراسان و عیاران سیستان و مخصوصاً پیروان حمزه بسراذک و استادسیس و اسحق ترک در ماوراءالنهر و سنباد در خراسان همه جز شورش مردم ایران در برابر تازیان نیست. از روزی که سلسله‌های ایرانی در گوشه و کنار ایران از اواخر قرن دوم تشکیل یافت اندک اندک خشم ایرانیان فرو نشست و این شورشها فروخت اما گاه‌گاه طغیانهایی میکردند چنانکه در ۲۹۵ مردم غور و غرستان کوهستان شرقی هرات و در ۲۵۵ مردم خوزستان بر اهنمایی محمد برقمی علوی قیام مسلح کردند. در زمان ابن سینا این شورشها و پرخاشها بیشتر جنبهٔ فکری گرفته بود و زمینه فراهم میشد که بزودی طریقه شافیکه بلیقهٔ سهل‌انگاری و آزادمنشی ایرانیان نزدیک تر بود و طرق مغتلف شیهه و بیش از همه طریقهٔ اسماعیلیه خاطر مردمی را که تا آن اندازه ناراضی بودند تسلیت بخشد.

در آن زمان دستگاه خلافت و هم‌پیوندان و هم‌دستانشان از مردم برخی از نواحی ایران مخصوصاً بهمین داشتند و بسیار ناراضی بوده اند و بیدار است که این مردم تمصب بیشتر داشته‌اند. بیش از همه از مردم دیلمستان در هراس بوده‌اند و سپس مردم عراق و قم و کاشان و ساوه و این نواحیست که در آنها شیهه زیدی و اثنی عشری و اسمعیلی فراوان بوده است. در نواحی دیگر هم مانند طبرستان و سبزوار و ماوراءالنهر و غزنین و گرگان و بحرین خلفا مغالغان بسیار داشته‌اند. روزی که حسن صباح پیشوایی اسمعیلیه را بدست گرفت و آن اساس هول‌انگیز را که رخنه در ارکان خلافت افکند پدید آورد اسمعیلیه ایران نزدیک سیصدسال تجربه در مقاومت مخفی و آشکار و با اصطلاح امروز مقاومت منفی داشتند و بهمین جهت خشم ایشان

باندازه‌ای سخت بود که بر مخالفان خود مطلقاً رحم نکردند و خلیفه و پادشاه و وزیر و حتی مشرعان مخالف خود را هر جا که یافتند کشتند. دلایل بسیار هست که از بس کینه ایرانیان در برابر این دستگاه و قوه حاکمه شدید بوده گاهگاهی حتی دفع فاسد را بافند و امیدداشتند و ترکان غزو قراختایان و سرانجام مغول را هم تشویق کرده‌اند و بدست مغول عاقبت توانستند این دستگاه ظلم نفرت انگیز را که تا آن اندازه از آن بیزار بوده‌اند برچینند.

درین ۵۸ سالی که ابن سینا در جهان بوده با وجود همه این بی سامانی‌ها و ناراضی بودن مردم ایران و اختلافاتی که در میان خانواده‌ها و طبقات بوده باز اوضاع اقتصادی ایران رضایت بخش بوده است زیرا که آبادی ایران در دوره ساسانیان بجایی رسیده بود که باز سیصد و پنجاه سال پس از آن دوره نتایج آن باقی بود. در آن زمان قطعاً ایران یکی از آباد ترین و منول ترین کشورهای جهان بود که در شاهراه تجارت میان شرق و غرب جهان واقع بود و از هر جا که بجای دیگر میرفتند میبایست از ایران بگذرند و راههای دریایی جنوب که امروز هست در آن زمان هنوز پیدا نشده بود. دریای خزر در آن زمان در تجارت میان آسیا و اروپا اهمیت فوق العاده داشت و خلیج فارس مهمترین منزل دریایی در میان شرق و غرب بود و ایران در میان این دو دریا واقع شده است.

در آن زمان پول در ایران بسیار بود. تازیان از نخستین روزهایی که بایران آمده بودند اصول پول زمان ساسانی را عیناً باقی نگاهداشته بودند و تامدتی عیناً سکههای ساسانی را با همان نقشها و سجعها تقلید میکردند و سپس که سجع و نقش سکه را تغییر دادند وزن و عیار آنرا نگاهداشتند و در سراسر دوره خلفا تا زمان استیلای مغول بر ایران همان اصول باقی بود. در ایران هم سکه طلا رواج داشت هم سکه نقره و سکه مس. سکه طلا را بهمان نام زمان ساسانی که از زبان لاتین گرفته شده «دینار» و سکه نقره را بنام یونانی «درهم» یا «درم» و سکه مس را بفارسی پیش از یونانی فلس و فلوس که ترجمه تحت اللفظ همان کلمه فارسیست میخواندند زیرا که پیش از فارسی و فلس عربی اصلاً بمعنی پولک ماهیست.

دینار معمولاً ۴۲۵ گرم طلا داشت. در دوره اسلامی دو قسم دینار رایج بود دینار قیصری که تقلید از سکههای رومی بود و دینار کسروی که تقلید از سکههای ساسانی کرده بودند. جعفر بن یحیی برمکی وزیر معروف هارون الرشید سکه تازه‌ای زده بود که عیارش کمتر از سکههای طلای دیگر بود و ایرانیان آنرا بیشتر میپسندیدند و آنرا «زر جعفری» میگفتند. در زمان ابن سینا سکه طلایی هم رکن اندوله آل بویه زده بود که آنهم اعتبار خاصی داشت و بآن «زرر کئی» میگفتند. این سکههای مختلف بک وزن و بک عیار داشت و روی هر طرفه عیار آنها بسیار کم و باندازه‌ای بوده است که بتواند طلا خود را نگاه بدارد و با وجود این سکه کامل عیار یعنی بی عیار هم رایج بوده که ایرانیان آنرا «زده دهی» یعنی زری که هرده جزو آن طلاست و عیار ندارد و «زرش سری» یعنی سکه‌ای که هرشش دانگ آن طلا باشد میگفتند. بجز سکههای بک دیناری طلا سکههای بک نلک دینار هم بوده که ۱۴۰ گرم وزن داشت و نیز سکههای ربع دینار بوده است. دینار شرعی هم همان ۴۲۵ گرم است.

سکههای نقره را درهم میگفتند و درهم خیلی بیش از دینار تنوع داشت. معمولاً بک درهم

میایست يك مثقال نقره داشته باشد اما بیشتر دینارها ۲۹۷ گرم وزن داشته است. درهم را نیز از سکه های نقره ساسانی تقلید کرده بودند اما سکه های ساسانی از زمان اردشیر بابکان تا پایان این دوره همیشه ۲۵ گرم وزن داشته است. يك دینار همیشه معادل بیست درهم بوده و ناچار يك درهم يك بیستم دینار ارزش داشته است اما درهم را که واحد وزن هم می دانستند ۳۱۴۸ گرم حساب میکردند. درهم نیز مانند دینار اقسام مختلف داشته يك قسم را درهم بقلی می گفتند يك قسم را درهم جوزاقی که در جوزقان همدان سکه زده بودند يك قسم را درهم محمدی که در ری سکه زده بودند، يك قسم را درهم طبری که در طبرستان سکه زده بودند، يك قسم را درهم سمیری که بهترین سکه ها بود زیرا که نقش سکه و سجع آن خوب دیده میشد، يك قسم را درهم جواز میگفتند. در ماراء النهر سکه های مخصوصی رواج داشت که يك قسم آنرا درهم غطریفی و قسم دیگر را درهم مسیبه میگفتند. درهم بقلی يك مثقال یا ۱۰ قیراط یا ۱۲ قیراط و یا ۱۵ قیراط بود، درهم سمیری سنگین ۶ مثقال و درهم سمیری سبک ۵ مثقال بود. يك درهم بقلی را بهشت دانك و يك درهم طبری را بچهار دانك تقسیم میکردند. درهم غطریفی بخارا مخلوطی از آهن و مس بود.

در زمان ابن سینا هنوز بول مس درهمه جای ایران رایج نبود و در قرن ششم رواج کلی یافت. يك ششم درهم را يك دانك میگفتند و این کلمه را تا زبان «دانق» و جمع آنرا «دوانق» یا «دوانیق» آورده اند. رایج ترین پول خرد در آن زمان سکه نیم درهمی بود. دانك را از سکه های بیزنتی تقلید کرده بودند و اختلاف بسیار در وزن و شکل و ارزش فلشها بود و بهمین جهت این سکه های خرد مانند دینار و درهم نرخ معین نداشت و در هر جا ارزش دیگری داشت. معمولاً ۴۸ فلوس يك درهم میشد اما همه جا این تناسب را رعایت نمیکردند. فلشها همه از مس بود و تنها در مصر پول خرد را از شیشه درست میکردند اما در ایران و کشورهای دیگر معمول نبود.

در ایران در زمان ابن سینا بجز سکه های بنگام خلفا میزدند سکه های همه سلسله های مختلف درهمه جای ایران بیش و کم رواج داشت مخصوصاً سکه های پادشاهان خوارزم و سامانیان و غزنویان و آل بویه و اسپهبدان طبرستان و شدادیان و خانیان ترکستان بیشتر رواج داشته است.

آنچه از سکه های سامانی باقی مانده در سمرقند و چاچ و بخارا و بلخ و نیشابور و آمل جیخون و اندراب و پنجپرو و فروان و فریم و محمدیه و مرو زده اند، سکه های خانیان را در بخارا و اوزکند و آمل جیخون و فرغانه و سمرقند زده اند، سکه های آل بویه را در شیراز و سیراف و بصره و بغداد و ری و اصفهان و واسط و ارجان زده اند، سکه های غزنوی را در اندراب و فروان و نیشابور و هرات و غزنی و بلخ زده اند.

آخرین تعدیل مالیاتی که در آن زمان شده بود در اوایل قرن سوم بود و در زمان ابن سینا هنوز بهمان میزان عمل میکردند و درین فهرست مالیاتی مالیات نواحی مختلفی که آن روز هنوز جزو ایران بود بدین قرار است :

ونیم ، درخت گردو میانه یک درهم، درخت گردو کوچک نیم درهم ، آسیاب رودخانه هر آسیاب ۷۰ درهم، آسیابهای کوهپایه از ۲۵ تا ۱۲ ، برزگر اهل ذمه و جزیه هر یک تن از ۲۴ تا ۱۲ درهم، صاحبان احشام هر تن از ۱۲ تا ۱۶ درهم، هر درخت تا یک پنج درهم ، جمع کل مالیات قم در سال ۴۳۸،۳۷۰،۰۰۰ درهم و نیم بوده است .

جمع کل مالیات فارس و کرمان و عمان در همان زمانها رو به برافته ۲،۳۳۱،۸۸۰ دینار بوده که بدین گونه تقسیم می کرده اند :

فارس و ملحقات آن و سیراف و ده یکی که از کشتی های دریا می گرفته اند ۲،۸۸۷،۵۰۰ دینار که ۲،۶۳۴،۵۰۰ آن تنها از فارس گرفته می شده، سیراف باده یک کشتیها ۲۵۳ هزار دینار، کرمان و عمان ۴۴۴،۳۸۰ دینار که ۳۶۴،۳۸۰ دینار آن تنها از کرمان بی آنکه مکران و بلوچستان را بحساب بیاورند می گرفته اند ، عمان تنها ۸۰ هزار دینار . در زمان عضدالدوله یعنی همان عصر زندگی ابن سینا مجموع مالیات فارس و کرمان و عمان باده یکی که از کشتی های بادی دریای گرفتند که از سیراف به پروان می رفتند ۳،۳۴۶،۰۰۰ دینار بوده است . ازین مبلغ آنچه تنها از فارس و از کشتیها می گرفتند ۲،۱۵۰،۰۰۰ دینار ، آنچه از شیراز و کردقناخرو می گرفتند ۳۱۶ هزار دینار ، آنچه از کرمان و توابع می گرفتند ۷۵۰ هزار دینار ، آنچه از عمان می گرفتند ۱۳۰ هزار دینار بود .

در دوره ای که ابن سینا در آن می زیسته علوم مختلف در ایران پیشرفت و رواج کامل داشته و عده ای کثیر از دانشمندان هرفن در ایران بوده اند و مهم ترین کسانی که از ۳۹۰ یعنی از بیست سالگی وی تا ۴۴۸ یعنی تا بیست سال پس از وی مرده اند و معاصران او بوده اند بدین قرارند :

ابوالحسن احمد بن فارس بن زکریا بن محمد بن حبیب رازی ساکن همدان از علمای معروف لغت مؤلف کتاب المجلد و حلیه الفقهاء و مؤلفات دیگر متوفی در ۳۹۰ . و حافظ ابو زرعه محمد بن یوسف کشی گر گانی متوفی در همان سال .

ابوبکر احمد بن یوسف خشاب مؤذن تقی ساکن اصفهان و امام ابوالحسن عبدالعزیز بن احمد خوزی امام ظاهر به متوفی در ۳۹۱ .

ابوعلی اسمعیل بن محمد بن احمد صاحب حاجبی کشانی سمرقندی محدث و ابو محمد عبدالرحمن بن ابی شریح انصاری محدث هرات متوفی در ۳۹۲ .

ابوحصص احمد بن محمد بن مرزبان ابهری از مردم اصفهان و ابواسحق ابراهیم بن احمد مقری فقیه مالکی طبری ساکن بغداد و ابونصر اسمعیل بن حماد جوهری لغوی ساکن نیشابور و مؤلف صحاح اللغه و قاضی علی بن عبدالعزیز گر گانی ساکن ری و ابوبکر محمد بن عباس خوارزمی ادیب معروف صاحب رسایل ساکن نیشابور متوفی در ۳۹۳ .

ابوالفتح ابراهیم بن علی سنیخت محدث ساکن مصر و ابو زرکریا حبیبی بن اسمعیل مزکی ساکن نیشابور و ابو عمر عبدالله بن عبدالوهاب سلمی اصفهانی مقری متوفی در ۳۹۴ .

ابوالحسن احمد بن محمد بن احمد بن محمد بن عمر زاهد خفاف نیشابوری زاهد مسند خراسان و ابو نصر محمد بن احمد بن محمد بن موسی بن جعفر ملاحمی بخاری و ابو عبد الله محمد بن اسحق بن محمد بن یحیی بن منده عبیدی جوال اصفهانی معروف با بن منده مولف تاریخ اصفهان و کتابهای دیگر و محمد بن علی بن حسین بن حسن بن ابی اسمعیل علوی همدانی فقیه شافعی متوفی در ۳۹۵. ابو عمرو محمد بن احمد بن محمد بن جعفر بحیری نیشابوری مزکی حافظ مولف اربعین الرویه و امام ابو سعید احمد بن ابراهیم بن اسمعیل اسمعیلی شیخ شافعی گرگان و پدرش ابو سعید اسمعیل بن احمد و ابو احمد عبدالرحیم بن علی بن مرزبان اصفهانی قاضی خراسان متوفی در ۳۹۶.

ابوالحسن علی بن محمد بن عمر قصار رازی شافعی مفتی ری متوفی در ۳۹۷.

ابوالفضل احمد بن حسین بن یحیی بن سعید حافظ بدیع الزمان همدانی ادیب و شاعر معروف مولف مقامات و رسایل و امام ابو بکر احمد بن علی بن احمد همدانی معروف با بن لال فقیه شافعی ساکن عکا و ابو نصر احمد بن محمد بن حسین کلاباذی بخاری صوفی معروف مولف کتاب التعرف و ابو محمد عبدالله بن محمد بافی بخاری خوارزمی فقیه شافعی ساکن بغداد متوفی در ۳۹۸.

ابوالفضل احمد بن ابی عمران هروی زاهد ساکن مکه و ابو العباس احمد بن محمد بن حسین بصیر رازی حافظ و خلف بن احمد بن محمد بن ابیث بخاری صاحب بخارا و ابو داود ابن سنیامردین با جعفر متوفی در ۳۹۹.

ابو اسحق ابراهیم بن عبدالله بن محمد بن خرشید اصفهانی معروف با بن خرشید محدث و ابو نعیم عبدالملک بن حسن اسفراینی محدث و ابو الفتح علی بن محمد بستی کاتب و شاعر معروف متوفی در سال ۴۰۰.

ابو عبید احمد بن محمد بن محمد هروی مولف کتاب القریبین و ابوالحسن محمد بن حسین بن داود علوی حسنی نیشابوری شیخ الاشراف و ابو علی منصور بن عبدالله خالدی ذهلوی هروی محدث متوفی در ۴۰۱.

ابوالحسن احمد بن عبدالله بن خضر سوسنجردی بغدادی معادل و حسین بن علی بن عباس بن فضل بن زکریا بن نصر بن شلیل بن سوید نضری هروی حافظ متوفی در ۴۰۲.

ابو عبدالله حسین بن حسن بن محمد بن حلیم حلیمی بخاری فقیه شافعی مولف کتاب الوجه فی المذهب و شعب الایمان و آیات الساعه و احوال القیامه و کتابهای دیگر و ابو علی حسین بن محمد رودباری طوسی راوی سنن و ابو بکر محمد بن موسی خوارزمی شیخ حنفیه متوفی در ۴۰۳.

ابوالفضل احمد بن علی بن عمر سلیمانی بیکنندی حافظ و امام ابو الطیب سهل بن ابی سهل محمد بن سلیمان عجلی صلعلوکی نیشابوری مفتی خراسان و قاضی ابوالحسن علی بن سعید اصطخری شیخ معتزله صاحب مولفات بسیار متوفی در ۴۰۴.

ابو سعید عبدالرحمن بن محمد بن محمد بن عبدالله بن ادریس ادریسی استرابادی حافظ

ساکن سمرقند و مولف تاریخ سمرقند و ابوعلی حسن بن احمد بن محمد بن ایث شیرازی کشی مقری فقیه شافعی و امام ابو عبدالله محمد بن عبدالله بن محمد بن حمدون بن نعیم بن البیع حاکم ضبی طهمانی نیشابوری حافظ کبیر مولف متدرک علی الصحیحین و هزار و پانصد تالیف دیگر و ابوالقاسم یوسف بن احمد بن کج کجی دینوری شافعی معروف بابن کج و ابوعلی حسین ابن حسین بن حکمان همدانی فقیه شافعی متوفی در ۴۰۵.

ابو حامد احمد بن ابی طاهر محمد بن احمد فقیه اسفراینی شیخ عراق و امام شافعیه مولف پنجاه کتاب مانند شرح المختصر و کتاب اصول الفقه و تعلیقه بر مختصر المزنی معروف بتعلیقه الکبری و البستان و ابوعلی حسن بن علی نیشابوری دقاق صوفی معروف و ابوالقاسم حسن بن محمد بن حبیب نیشابوری مفسر مولف علوم القرآن و الادب و عقلاء المجانین و ابوعلی حمزه بن عبدالعزیز بن محمد نیشابوری الطیب و ابوالهیثم عتبه بن خثیمه تسمی نیشابوری شیخ حنفیه در خراسان و استاد امام ابوبکر محمد بن حسن بن فورك اصفهانی معروف بابن فورك مولف صد کتاب و ابوبکر محمد بن احمد بن عبدالوهاب اسفراینی حافظ متوفی در ۴۰۶.

ابوبکر احمد بن عبدالرحمن حافظ شیرازی مولف کتاب الالقب و ابوسعید عبدالملک ابن ابی عثمان خرگوشی نیشابوری واعظ مولف کتاب الزهد و دلائل النبوه و کتابهای دیگر و ابو عمر محمد بن حسین بن محمد بن هیثم بسطامی شافعی قاضی نیشابور متوفی در ۴۰۷. ابو عبدالله محمد بن ابراهیم بن جعفر یزدی گرگانی محدث اصفهان و ابوالفضل محمد بن جعفر خزاعی گرگانی مقری مولف کتاب الواضح متوفی در ۴۰۸.

احمد بن محمد بن احمد بن موسی بن هارون بن الصلت اهوازی معروف بابن الصلت محدث و ابو محمد عبدالله بن یوسف بن احمد بن مامویه اردستانی اصفهانی صوفی معروف ساکن نیشابور و ابو عبدالله الفنی بن سعید بن علی بن سعید بن بشر بن مروان ازدی مصری سمرقندی مولف کتاب المولف و المختلف و مولفات دیگر و ابوطحله قاسم بن ابی المنذر خطیب قزوینی محدث و ابو احمد عبدالله بن محمد بن ابی علان قاضی اهواز متوفی در ۴۰۹.

ابوبکر احمد بن موسی بن مردویه اصفهانی مولف تفسیر و تاریخ و مولفات دیگر و ابوبکر احمد بن عبدالرحمن بن احمد بن محمد بن موسی فارسی شیرازی جوال مولف کتاب القاب الرجال و ابو محمد عبدالرحمن بن محمد بن احمد بن بالویه نیشابوری معروف بابن بالویه و ابوالقاسم عبدالصمد بن منصور بن حسن بابک معروف بابن بابک شاعر معروف و قاضی ابو منصور محمد بن محمد بن عبدالله ازدی فقیه شیخ شافعیه در هرات و ابوطاهر محمد بن محمد بن محمش بن علی بن داود بن ایوب استاد زیادی فقیه شافعی ساکن نیشابور متوفی در ۴۱۰.

ابوالقاسم علی بن احمد بن محمد خزاعی بلخی راوی مسند متوفی در ۴۱۱. ابوسعید احمد بن محمد بن احمد بن عبدالله مالینی هروی صوفی و ابو محمد عبدالجبار ابن محمد بن عبدالله بن ابی الجراح جراحی مرزبانی مروزی محدث و ابو عبدالله محمد بن احمد بن محمد بن سلیمان بن کامل بخاری معروف بفتحجار مولف تاریخ بخارا و ابوالحسن محمد بن احمد بن محمد بن احمد بن رزق بغدادی بزاز معروف بابن رزقویه محدث و ابو- عبدالرحمن محمد بن حسین بن موسی سلمی نیشابوری صوفی معروف مولف صد کتاب

از آن جمله طبقات الصوفیه و تفسرو تاریخ و کتابهای دیگر متوفی در ۴۱۲
 ابوالقاسم عبدالعزیز بن جعفر بن خواستی فارسی بغدادی مفری و ابوالفضل محمد بن
 احمد بن محمد جارودی هروی حافظ متوفی در ۴۱۳.

ابوالقاسم تمام بن محمد بن عبدالله بن جعفر بجلی رازی دمشقی محدث و ابو عبدالله حسین بن
 محمد بن حسین بن فتوحیه تقفی دینوری معروف با بن فتوحیه ساکن نیشابور و ابوالحسن علی بن
 عبدالله بن حسن بن جهضم همدانی معروف با بن جهضم شیخ صوفیه در حریم مؤلف کتاب بهجة الاسرار
 در تصوف و امام ابوالحسن علی بن محمد بن احمد بن میله اصفهانی فقیه فرضی زاهد معروف با بن
 ماشاذه و ابوسعید محمد بن علی بن عمر بن مهدی نقاش اصفهانی حنبلی مؤلف کتابهای بسیار و
 ابوزکریا یحیی بن ابراهیم بن محمد بن یحیی مزکی نیشابوری شیخ العدالة نیشابور و ابو جعفر
 محمد بن احمد حنفی فقیه نسفی متوفی در ۴۱۴.

قاضی ابوالحسن عبدالجبار بن احمد همدانی استرآبادی معتزلی رازی مؤلف کتاب
 دلائل النبوه و کتابهای بسیار دیگر و ابو محمد بن ابو حامد مروزی قاضی بصره متوفی
 در ۴۱۵.

عثمان خرگوشی واعظ نیشابوری متوفی در ۴۱۶.

ابوبکر عبدالله بن احمد قفال مروزی شیخ شافعی خراسان و ابو حازم عمرو بن احمد
 مسعودی هذلی نیشابوری اعرج محدث و ابو حازم عمر بن احمد بن ابراهیم عبدری نیشابوری
 حافظ متوفی در ۴۱۷.

ابواسحاق ابراهیم بن محمد بن ابراهیم بن مهران اسفراینی اصولی متکلم شافعی مولف جامع
 الحلی فی اصول الدین و تعلیقه فی اصول الفقه و غیره و ابوالقاسم عبدالرحمن بن محمد بن عبدالله
 قرشی نیشابوری فقیه و ابوبکر محمد بن زهیر نسایی شیخ شافعی در نسا و ابو منصور معمر بن
 احمد بن محمد بن زیاد اصفهانی زاهد شیخ صوفیه و ابوالحسن مکی بن محمد بن الفهرتیمی دمشقی
 مستملی قاضی میانجی و ابوالقاسم هبة الله بن جعفر بن منصور لالکایی طبری حافظ فقیه شافعی
 رازی مؤلف کتاب السنه و رجال الصحیحین و کتاب السنن و غیره و ابوالحسین بن جعفر بن
 عبدالوهاب ابن المیدانی محدث دمشق متوفی در ۴۱۸.

ابوالحسین احمد بن محمد بن منصور فوشنجی معروف با بن العالی خطیب پوشنگ و
 ابوبکر محمد بن ابی علی احمد بن عبدالرحمن بن محمد ذکوانی همدانی اصفهانی معدل محدث
 متوفی در ۴۱۹.

حسین بن علی بن محمد بردعی همدانی محدث ساکن سمرقند و عبدالرحمن بن شیر نخشیری
 مروزی محدث متوفی در ۴۲۰.

قاضی ابوبکر احمد بن حسن بن احمد بن محمد بن احمد بن حفص حرسی میری نیشابوری
 شافعی و ابوالحسن احمد بن محمد بن حسین سلیطی نیشابوری نحوی و ابو ابراهیم اسمعیل بن نبال
 مروزی محبوبی محدث و ابو محمد عبدالله حسن بن احمد بن محمد بن یحیی معاذی نیشابوری اصم و ابو عبدالله
 حسین بن ابراهیم جمال اصفهانی و ابوسعید محمد بن موسی بن فضل سیرفی نیشابوری و ابوالحسن

ابن عبدالواژت فسوی نحوی ساکن مس و ابو محمد حسن بن یحیی علوی نهر ساسی کافی ساکن کوفه متوفی در ۴۲۱ .

ابوالحسن علی بن محمد بن محمد بن احمد بن عثمان طرازی بغدادی نیشابوری ادیب و ابوالحسن علی بن یحیی بن جعفر بن عبدکویه معروف با بن عبدکویه امام جامع اصفهان و حافظ ابو احمد محمد بن یوسف قطان اعرج نیشابوری و ابو نصر منصور بن حسین مفسر نیشابوری و امام ابو زکریایحیی بن عمار شیبانی سگستانی واعظ ساکن هرات متوفی در ۴۲۲ و امام ابو عبدالله محمد بن مسعود بن احمد ممودی فقیه شافعی مروزی متوفی در ۴۲۱ یا ۴۲۲ یا ۴۲۳ .

ابوالفضل منصور بن نصر کاغذی سمرقندی مسند ماوراءالنهر متوفی در ۴۲۳ . ابو عبدالله محمد بن عبدالله بیضاوی فقیه شافعی و ابوعلی حسین بن خضر بخاری فشیذ بزجی قاضی بخارا و شیخ حنفیه و ابوبکر محمد بن ابراهیم حافظ اردستانی اصفهانی متوفی در ۴۲۴ .

حافظ ابوبکر احمد بن محمد بن احمد بن غالب برقانی خوارزمی فقیه شافعی بصره صاحب مؤلفات در فقه و ابوالفضل عمر بن ابراهیم هروی زاهد و ابوبکر محمد بن علی بن ابراهیم ابن مصعب تاجر اصفهانی معروف با بن مصعب و ابوعلی حسین بن عبدالله بن یحیی هندنجی فقیه شافعی متوفی در ۴۲۵ .

ابوعمر و محمد بن عبدالله بن احمد بن شهید رزجاهی بسطامی فقیه ادب و محدث و ابوالقاسم حمزه بن یوسف کرگانی محدث متوفی در ۴۲۶ .

ابواسحق احمد بن محمد بن ابراهیم ثعلبی نیشابوری مفسر معروف مؤلف تفسیر کبیر و کتاب العرائس فی قصص الانبیاء و ابواسحق ابراهیم بن محمد بن ابو عبدالله یحیی نیشابوری ابن المزکی متوفی در ۴۲۷ .

ابوبکر احمد بن علی بن محمد بن منجویه شیرازی اصفهانی ساکن نیشابور صاحب مؤلفات بسیار در صحیحین و جامع ترمذی و سنن ابی داود و غیره و امام ابو عبدالله محمد بن عبدالله ابن عبیدالله بن باکویه شیرازی معروف با بن باکویه صوفی معروف و ابوالحسن مهباز بن مرزویه دیلمی شاعر مشهور و ابوعلی بن ابی الریان محدث ساکن مطیر آباد متوفی در ۴۲۸ .

ابویعقوب اسحق بن ابراهیم قراب حافظ سرخسی هروی متوفی در ۴۲۹ . امام ابو نعیم احمد بن عبدالله بن احمد بن اسحق حافظ اصفهانی صوفی معروف مؤلف حلیه الاولیاء و تاریخ اصفهان و کتابهای دیگر و ابوبکر احمد بن محمد بن احمد بن عبدالله بن حرث تمیمی مقری نحوی اصفهانی ساکن نیشابور و ابو عبدالله الرحمن اسمعیل بن احمد جیزی نیشابوری ضریر مفسر و ابوزید عبدالله بن عمر بن عیسی دبوسی حنفی قاضی و ابو منصور عبدالملک بن محمد بن اسمعیل ثعالبی نیشابوری ادیب معروف مؤلف غرر اخبار ملوک الفرس و بتیمه الدهر و تسمه الیتیمه و فقه اللغة و سحر البلاغه و سر البراهه و احسن ما سمعت من النثر والنظم والبیهج و کتاب الظرایف واللطایف و کتاب البواقیت فی بعض المواقیت و خاص الخاص و مرآت الروات و ثمار القلوب فی المضاف والنسوب و نثرالنظم و حل العقد و احسن کلام النبی و الصحابی و التابعین و ملوک الجاهلیه و ملوک الاسلام و التمثیل و المحاضیره و النهایه فی التمریض و الکتابه

والاعجاز والایجاز و کتاب الامثال المسمی بالفرائد والقلائد یا المقصد النفیس فی نزہة الجلیس و بردالا کبدا فی الاعداد و رسالۃ فیما جرى بین المتنبی و سیف الدوله و سر الادب فی مجاری لفة العرب و الکنایة و التعریض و لطائف المعارف و مونس الوحید فی المحاضرات و مکارم الاخلاق و من غاب عنه المطرب و المتحلل و وزیر ابوالقاسم بن ما کولا ادیب معروف متوفی در ۴۳۰ .

ابوالعلاء صاعد بن محمد بن احمد نیشابوری استوائی قاضی حنفی رئیس حنفیه نیشابور و پدر خاندان معروف آل صاعد و ابو عمرو عثمان بن احمد قسطنانی رازی ساکن اشبیلیه و فضل ابن اسمعیل بن ابی بکر بن احمد بن ابراهیم اسمعیلی گرگانی شافعی مفتی گرگان و ابونصر مشکان دبیر معروف در بار محمود و مسعود غزنوی متوفی در ۴۳۱ .

ابوحسان محمد بن احمد بن جعفر مزکی نیشابوری و ابوالعباس جعفر بن محمد بن المستغفر بن فتح نسفی صاحب تألیفات بسیار متوفی در ۴۳۲ .

ابونصر احمد بن حسین کسار دینوری قاضی و ابوالحسین احمد بن محمد بن حسین رئیس اصفهانی معروف با بن فاذشاه و ابو عثمان سعید بن عباس قرشی هروی مزکی رئیس و ابوسعید عبدالرحمن بن حمدان نصروری نیشابوری مسند زمان و سالم بن عبدالله هروی معروف بقوله فقیه معروف و عبدالله بن عبدان همدانی و ابوالحسن محمد بن جعفر چهارمی شاعر متوفی در ۴۳۳ .
ابوذر عبد بن احمد بن محمد بن عبدالله بن غفیر انصاری هروی فقیه مالکی ساکن مکه متوفی در ۴۳۴ .

ابوعبدالرحمن محمد بن عبدالعزیز بن عبدالله نیلی شیخ شافعیه در خراسان و ابوعبدالله حسین بن علی بن محمد سیمری فقیه حنفی و ابوالحسن عبدالوهاب بن منصور بن مشتری شافعی قاضی خوزستان و فارس متوفی در ۴۳۶ .

ابوحامد احمد بن محمد بن احمد بن عبدالله بن بابا اصفهانی حافظ متوفی در ۴۳۷ .
ابومحمد عبدالله بن یوسف بن محمد بن حیویه جوینی شافعی پدر امام الحرمین دانشمند معروف ساکن نیشابور مؤلف کتابهای بسیار از آن جمله تعلیقه در فقه و کتاب الفروق و الجمع و کتاب المختصر که مختصر من نیست و کتاب التصره و کتاب التذکره و مختصر المختصر و کتاب السلسله و موقف الامام و الماموم و ابوالحسن خیشی نحوی متوفی در ۴۳۸ .
ابوالخطاب جیلی شاعر و فقیه احمد و لوالجی حنفی متوفی در ۴۳۹ .

ابوالقاسم عبیدالله بن ابی حفص عمر بن احمد بن عثمان بن شاهین معروف با بن شاهین و ابوذر محمد بن ابراهیم بن علی صالحانی و ابوعبدالله محمد بن حسین کازرونی فارسی ساکن حرم و ابوبکر محمد بن عبدالله بن احمد بن ابراهیم بن زیده تاجر اصفهانی معروف با بن زیده و ابوطالب محمد بن محمد بن ابراهیم بن غیلان همدانی معروف با بن غیلان ساکن بغداد و ابو منصور محمد بن محمد بن عثمان سواق بغدادی بن دار متوفی در ۴۴۰ .

ابوالحسن احمد بن مظفر بن احمد بن یزداد واسطی عطار و ابوالحسن علی بن ابراهیم ابن نصرویه بن سختمام بن هرثمه غزنی حنفی سمرقندی معروف با بن سختمام متوفی در ۴۴۱ .

ابوالحسن علی بن عمران حرابی زاهد قزوینی شیخ عراق زاهد معروف متوفی در ۴۴۲.
 ابوعلی حسن بن علی مقرئ شاموخی بصری و ابوالحسن علی بن شجاع شیبانی مصقلی
 اصفهانی صوفی و ابوالقاسم علی بن محمد بن علی فارسی مسند دیار مصریه متوفی در ۴۴۳ .
 ابو غانم احمد بن علی بن حسین نضری کراچی مروزی حافظ و مسند خراسان و حافظ ابو نصر
 عبدالله بن سعید بن حاتم و ائلی بکری سجستانی ساکن مصر و ابوالفتح ناصر بن حسین عمری قرشی
 مروزی شافعی مفتی مرو متوفی در ۴۴۴ .
 ابوسعید اسمعیل بن علی السمان رازی حافظ و ابوطاهر محمد بن احمد بن محمد بن عبدالرحیم
 کاتب مسند اصفهان و ابوسعید اسمعیل بن علی سمعانی رازی حافظ متوفی در ۴۴۵.
 ابو علی حسن بن علی بن ابراهیم مقرئ محدث اهوازی ساکن شام و مؤلف کتابهای
 چند و ابوعلی خلیل بن عبدالله بن احمد خلیلی قزوینی حافظ محدث و ابو محمد عبدالله بن
 محمد بن عبدالرحمن اصفهانی معروف بابن اللبان فقیه شافعی متوفی در ۴۴۶ .
 قاضی القضاة ابو عبدالله حسین بن علی بن جعفر عجلی جر فادقانی معروف بابن
 ماکولاشافی و ابوالفتح سلیم بن ایوب بن سلیم رازی شافعی مؤلف کتابهای چند مانند کتاب
 ضیاء القلوب در تفسیر و الاشارة فی الفروع و غرائب الحديث و کتاب التقریب و غیره و ابو
 سعید اسمعیل بن علی بن حسین زنجویه رازی حافظ معتزلی و ابواحمد عبدالوهاب بن علی بن
 محمد بن موسی غندجانی اهوازی و ابوعبدالله محمد بن علی دامغانی حنفی متوفی در ۴۴۷.
 ابوالحسین عبدالغافر بن محمد بن عبدالغافر فارسی نیشابوری و ابو حفص عمر بن احمد
 ابن عمر نیشابوری معروف بابن مسرور زاهد و ابوالحسن محمد بن بن حسین نیشابوری معروف
 بابن الطفال مقرئ ساکن مصر و ابوالحسن علی بن محمد بن علی مودب فالی متوفی در ۴۴۸.
 از شاعران فارسی زبان معاصر ابن سینا ابوالحسن ناصر اورمزدی مایژ نابدی ،
 ابوالفرج سکزی سیمجوری ، ابوالحسن عراقی ، ابوالحسن بستی ، ابوالحسن علی بن عبدالحمید
 بیهقی ، ابوالعباس لوگری ، امینی بلخی ، امیر ابوالبظفر مکی بن ابراهیم بن علی پنجهری ،
 بدری غزنوی ، بهروز طبری ، حقوری هروی ، عطاردی خراسانی ، عبدالله بن محمد بلخی ،
 فرخاری ، محمد بن عثمان کاتب ، ایرانشاه بن ابوالخیر صاحب بهمن نامه ، حامدی ، حسین ایلاقی ،
 دهقان خوزی ، ذوقی ، ربیعی ، علی بوریتگین ، کوبی مروزی ، مظفر پنجدهی ، محسن فرامی ،
 معنوی بخاری ، هلیله ، ابوشریف احمد بن علی مخلصی گرگانی ، موقری ، نجادی ، حکیم
 ابوالهیجا اردشیر بن دیلمسپارنجمی قطبی تبریزی ، محمد بن محمود بدایمی بلخی ، ابومحامد
 محمود بن عمر جوهری زرگر هروی ، یزدانی ، عبدالعزیز بن منصور عسجدی مروزی متوفی در
 ۴۳۲ ، محمد بن علی غضائری رازی متوفی در ۴۲۶ ، سید الشعراء لبیبی ادیب خراسانی ،
 ابوسعید احمد بن محمد مشوری سمرقندی ، ابوالحسن علی بن محمد منجیک ترمذی چنگزن ،
 حکیم مجدالدین ابوالحسن اسحق کسائی مروزی متولد در روز چهارشنبه ۲۷ شوال ۳۴۱ ،
 ابونصر علی بن احمد بن منصور اسدی طوسی مؤلف گرشاسب نامه و لغت نامه فارسی ، ابوالقاسم
 حسن بن احمد عنصری بلخی متوفی در ۴۳۱ سراینده وامق و عذرا و سرخ بت و خنک بت و
 عین الحیوة و شادبهر ، ابوالحسن علی بن جولوغ فرخی سیستانی متوفی در ۴۲۹ ، حکیم ابوالقاسم
 منصور بن حسن فردوسی طوسی متوفی در ۴۱۱ یا ۴۱۶ ، قصارامی ، ناصر بغوی ، امیر ابوالفتح

عبدالکریم بن احمد حاتمى هروى، ابو منصور قسیم بن ابراهیم بزرگمهر قاینی، ابو الفضل مسرور بن محمد طالقانی خراسانی، امام مسعود رازی، ابو عبدالله روزبه بن عبدالله نکستی، ابو النجم احمد بن عوض منوچهری دامغانی متوفی در ۴۳۲، شیخ ابوالمظفر عبدالجبار بن حسین جمعی بیهقی، ابوالمعالی قومی، ابو نصر جو سوری، احمد واتکر، ابو منصور قطران بن منصور ازدی ارموی متوفی در ۴۶۵. از صوفیه معاصرین سینا شیخ عارف ابو ذربوزگانی، ابو حفص عبدالله بن یقظان خوزی متوفی در ۴۷۲، ابو الحسن علی بن جعفر خرقانی بسطامی متوفی در شب سه شنبه عاشورای ۴۲۵، ابو عبدالله علی بن محمد بن عبدالله بن شیرازی معرف بیاکویا بن بیاکویا بن باکویه متوفی در ۴۴۲.

از دانشمندان معاصرین سینا که بزبان فارسی تألیف کرده اند: ابو نصر محمد بن محمد فاینی معروف بصلاح مؤلف قراضه طبیعات، احمد بن منصور حجتی مترجم تکملة اللطایف ابو محمد عبدالعزیز بن عثمان صبری بنام قصص الانبیاء، اسحق بن منصور بن خلف نیشابوری مؤلف قصص الانبیاء، محمد بن حسن دیدوزمی مترجم قصص الانبیای ابو الحسن احمد بن عبدالله کسای بنام نفایس العرایس، ابو سعید عبدالرحمن بن ضحاک بن محمود گردیزی مؤلف زین الاخبار. دانشمندان ریاضی وهیئت ونجوم معاصروى: امیر ابو نصر عراق، ابو الحسن کوشیار بن لبان گیلی مؤلف مجمل الاصول، احمد بن عبدالجلیل سگری ساکن شیراز مؤلف جامع شاهی، ابو الریحان محمد بن احمد بیرونی خوارزمی متوفی در ۴۴۰ دانشمند بسیار معروف مؤلف کتابهای بسیار مانند کتاب الفهم فی صناعة التنجیم، آثار الباقیه، کتاب الهند، قانون مسعودی، کتاب الجماهر، کتاب الصيدله، استیعاب فی صنعة الاسطرلاب وغيره. داود منجم متوفی در ۴۳۰، ابوسهل ویزن بن رستم کوهی منجم صاحب رصد متوفی در ۴۰۵ مؤلف مراکز الاکر، کتاب الاصول در هندسه، کتاب پرگار که ناتمام مانده، صنعت اسطرلاب، احداث نقطه ها بر خطها، استخراج ضلع مسبب در دایره، دوایر متماسه، ابن عجم فارسی منجم متوفی در حدود ۴۳۰ مؤلف رساله در نقل اقوال حکما و جواب سوالات ابو الریحان بیرونی، عمر بن خالد بن عبدالملک مرو- رودی معروف بابن خالد مؤلف تعدیل الکواکب و کتاب اسطرلاب مسطح، ابو الحکم عمرو بن عبدالرحمن بن احمد بن علی کرمانی قرطبی پزشک و منجم متوفی در ۴۸۵، ابو محمود حامد بن خضر خجندی صاحب رصد، فخرالدین محمد بن حسن کوفی منجم متوفی در ۴۲۰ مؤلف کتاب کافی فی الحساب و کتاب فخری در جبر و مقابله و مدخل احکام نجوم و البدیع فی الجبر و المقابله، خاقانی منجم، عبدالله نیک مرد قاینی منجم مخترع اسطرلاب کروی ذی العنکبوت، محمد بن مسعود بن محمد مسعودی متوفی در ۴۲۰ مؤلف کفایة الهیئة بعربی که خود همان را بفارسی ترجمه کرده است، شمس الدین ابو عبدالله محمد بن احمد بن ابی بکر بناء شامی مقدسی بشازی مؤلف کتاب احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم، ابو طاهر شیرازی منجم ساکن تبریز، علی بن محمد بن عباس بن قنانجس مؤلف کتاب الرد علی المنجمین و الرد علی اهل المنطق و الرد علی الفلاسفة.

مفسرین معروف معاصروى: ابو اسحق احمد بن محمد بن ابراهیم نیشابوری نعلبی مؤلف تفسیر معروف و کتاب العرائس فی قصص الانبیاء متوفی در محرم ۴۲۷، ابو عبدالرحمن اسمعیل بن احمد بن عبدالله حیری نیشابوری ضریر مفسر مقرئ متولد در ۳۶۱ و متوفی در ۴۳۰،

ابوعثمان اسمعیل بن عبدالرحمن بن احمد بن اسمعیل سابونی نیشابوری واعظ مفسر محدث متولد در ۳۷۳ و متوفی در روز آدینه ۴ محرم ۴۴۹، ابوهلال حسن بن عبدالله بن سهل بن سعید بن یحیی بن مهران عسکری لغوی ادیب معروف مؤلف تفسیر و کتاب الاوالم و کتاب الصنائعین و کتاب الامثال و دیوان المعانی و شرح حماسه و دیوان شعر متوفی پس از ۴۰۰، ابوالقاسم حسن بن محمد بن حبیب بن ایوب نیشابوری واعظ مفسر متوفی در ذی الحجة ۴۰۶، ابومحمد عبدالله بن یوسف بن عبدالله بن یوسف بن محمد بن حیویه جوینی پدر امام الحرمین متوفی در ۴۳۸، قاضی ابوالحسن عبدالجبار بن احمد بن عبدالجبار بن احمد بن خلیل همدانی اسدآبادی شیخ معتزله متوفی در ذی القعدة ۴۱۵، ابوعبدالرحمن محمد بن حسین بن موسی سلمی از ذی شیخ صوفیه مؤلف کتابهای چند در تفسیر و تاریخ خراسان متولد در رمضان ۳۳۰ و متوفی در شعبان ۴۱۲، ابوبکر محمد بن فضل بن محمد بن جعفر بن صالح بلخی مفسر معروف برواس متوفی در ۴۱۵ یا ۴۱۶، ابوبکر محمد بن علی بن مویه اصفهانی واعظ مفسر معروف بحمال متوفی در ۴۱۴، ابونصر منصور بن حسین بن محمد بن احمد نیشابوری مفسر متولد در ۳۰۸ و متوفی در ربیع الاول ۴۲۲.

دیگر از دانشمندان معروف زمان ابن سینا ابوعلی احمد بن محمد بن یعقوب بن مشکویه خازن رازی دانشمند بسیار معروف متوفی در ۴۲۱ است که در بیشتر علوم زمان خود دست داشت و کتابهای مهم از او مانده است مانند تجارب الامم و تماقب الهمم، تهذیب اخلاق و تطهیر الاعراق، فوز الاصغر، لغز قابس، الحکمة الخالده یا جاودان خرد. دیگر ابوحیان علی بن محمد بن علی بن عباس توحیدی صوفی شیرازی مؤلف مشهور متوفی در سال ۴۰۰ است که از او نیز کتابهای بسیار مهم مانده مانند رد علی ابن جنی فی شعر المتنبی، المحاضرات و المناظرات، الامتاع و الموانه، الحنین الی الاوطان، تقریظ الجاحظ، کتاب الصدیق و الصداقه یا کتاب الادب و الانشاء فی الصداقه و الصدیق، المقابسات، مناظره ابن یونس القتائی و ابی سعید السیرافی، کتاب الهوامل و الشوامل که سؤال و جواب در میان او و ابوعلی مشکویه است، رساله فی العلوم. دیگر ابوالخیر حسن بن بابا بن سوار بن بهنام معروف بخضار حکیم و پزشک معروف مؤلف رساله الی الوزیر الامین ابی سعید در رسائل بسیار دیگر. دیگر حکیم ابوعبدالله ناتلی که از استادان ابن سینا بوده و مؤلفاتی داشته مانند رساله فی الوجود، رساله فی علم الاکسیر. دیگر ابوالفرج عبدالله بن طیب جاتلیق همدانی که از حکمای مشهور زمان خود بوده و بابا ابن سینا معارضه کرده و ابن سینا رسایلی در جواب وی نوشته و اقوال او را در مؤلفاتش رد کرده است و وی در ۴۳۵ در گذشته است. دیگر ابوالعباس احمد بن اسحق جرمقی کاتب فیلسوف مهندس شاعر که در دستگاه خلف بن احمد در سیستان بوده، دیگر ابوالفرج علی بن حسین بن هندو پزشک و حکیم معروف آن زمان متوفی در ۴۲۰ مؤلف کتابهای فراوان در حکمت مانند نمودج الحکمه، مفتاح در فواید علم طب، رساله المشوقه، کتاب النفس، رسائل، دیوان اشعار، الکلم الروحانیه و العکم اليونانیه. دیگر ابوسهل

عیسی بن یحیی مسیحی بزک معروف که معلم ابن سینا بوده و باوی معاشرت داشته و از گرگانج باهم هجرت کرده‌اند و در حدود ۴۰۳ در دشت خاوران از تشنگی درگذشته است و مواف کتابهای چندست مانند کتاب‌التعبیر، کتاب النفس.

ازحفاظ معاسروی امام ابوزرعه محمد بن یوسف بن محمد بن جنید کشی گرگانی درگذشته در ۳۹۰ و ابوزرعه محمد بن ابراهیم بن عبدالله بن بندار حافظ یسعی استرآبادی درگذشته پس از ۳۹۰ و حافظ ابوالعباس احمد بن محمد بن حسین رازی ضریر درگذشته در رمضان ۳۹۹ و ابو عبدالله حسین بن حسن بن محمد بن حلیم بخاری شافعی درگذشته در ربیع الاول ۴۰۳ و ابوالفضل احمد بن علی بن عمرو سلیمانی بیکندی بخاری شیخ ماوراءالنهر متولد در ۳۱۱ و متوفی در ذی القعدة ۴۰۴، امام فقیه ابوعلی حسن بن احمد بن محمد بن لیث کشی شیرازی درگذشته در ۱۸ رمضان ۴۰۵، حاکم ابو عبدالله محمد بن عبدالله بن محمد بن حمدویه بن نعیم ضبی طهمانی نیشابوری معروف بابن البیج متولد در ۳۲۱ و متوفی در صفر ۴۰۵، ابو عبدالرحمن محمد بن حسین بن محمد بن موسی سلمی نیشابوری صوفی از دی متوفی در شعبان ۴۱۲، ابوبکر احمد بن موسی بن مردویه اصفهانی صاحب تفسیر و کتاب تاریخ و جز آن متولد در ۳۲۳ و متوفی در سلخ رمضان ۴۱۶، ابو عبدالله محمد بن احمد بن محمد بن سلیمان بن کامل بخاری معروف بفنچار صاحب تاریخ بخارا درگذشته در ۴۱۲، ابوالفضل محمد بن احمد بن محمد جارودی هروی درگذشته در شوال ۴۱۳، ابوالحسین محمد بن عبدالله بن جعفر رازی دمشقی معروف بتمام متولد در ۳۰۳ و متوفی در ۳ محرم ۴۱۴؛ ابوسعید محمد بن علی بن عمر و اصفهانی خلیلی نقاش درگذشته در رمضان ۴۱۴، ابوسعید عبدالرحمن بن محمد بن محمد بن عبدالله بن ادریس ادریسی استرآبادی صاحب تاریخ سمرقند و تاریخ استرآباد درگذشته در ۴۰۵، ابوبکر محمد بن احمد بن عبدالوهاب حدیثی اسفراینی رحال درگذشته در ۴۰۶، ابوبکر احمد بن عبدالرحمن بن احمد بن موسی فارسی شیرازی جوال صاحب کتاب الالقباب درگذشته در شوال ۴۰۷، ابوسعید احمد بن محمد بن احمد بن عبدالله بن حفص انصاری مالینی هروی صوفی معروف بطاوس الفقراء درگذشته در ۴۰۹، ابوحازم عمر بن احمد بن ابراهیم بن عبدویه بن سدوس بن علی بن عبدالله بن عبدالله بن عبدالله بن عبته بن مسعود هذلی عبدونی نیشابوری اعرج درگذشته در عید فطر ۴۱۷؛ ابوبکر احمد بن محمد بن احمد بن غالب خوارزمی برقانی شافعی ساکن بغداد متولد در ۳۳۳ و متوفی در اول رجب ۴۲۵، ابو عمرو محمد بن ابوالحسین احمد بن محمد بن جعفر بن محمد بن بحیر بن نوح نیشابوری مزکی بحیری درگذشته در شعبان ۳۹۶، ابوالقاسم هبة الله بن حسن بن منصور طبری رازی لاکابی فقیه شافعی درگذشته در رمضان ۴۱۸، ابوبکر احمد بن علی بن محمد بن ابراهیم ابن منجویه یزدی اصفهانی حافظ ساکن نیشابور درگذشته در ۵ محرم ۴۲۸، حمزة بن یوسف بن ابراهیم بن موسی بن ابراهیم بن محمد بن احمد حافظ قرشی سهمی گرگانی درگذشته در ۴۲۷ یا ۴۲۸، ابونعیم احمد بن عبدالله بن احمد بن اسحق بن موسی بن مهران مهرانی اصفهانی صوفی متولد در ۳۳۶ و متوفی در ۲۰ محرم ۴۳۰، ابویعقوب اسحق بن ابی اسحق ابراهیم بن محمد بن عبدالرحمن سرخسی هروی متولد در ۳۵۲ و متوفی در ۴۲۹، ابوالعباس جعفر بن محمد بن المعیر بن محمد بن المستغفر بن الفتح مستغفری صاحب مؤلفات بسیار مانند تاریخ نسف و تاریخ



ساختمانی که سابقاً بر سر خاک ابن سینا در همدان بوده است



سنگی که سابقاً بر سر خاک ابن سینا در همدان بوده است

کش و غیره در گذشته در نسف در ۴۳۲ ، ابوذر عبد بن احمد بن محمد بن عبد الله بن عفیر انصاری مالکی ابن السامک هروی صاحب مؤلفات بسیار در گذشته در ۴۳۴ ، ابو طاهر محمد بن احمد بن علی بن حمدان خراسانی معروف با بن حمدان در گذشته پس از ۴۴۱ ، ابو حامد احمد بن محمد بن احمد بن ماما اصفهانی معروف با بن ماما صاحب مؤلفات معروف از آن جمله ذیل تاریخ بخارای غنچار در گذشته در ۴۳۶ ، ابو سعید مسعود بن علی بن معاذ بن محمد بن معاذ حافظ سکزی نیشابوری در گذشته در ۴۳۸ یا ۴۳۹ ، ابو نصر عبد الله بن سعید بن حاتم و ائلی بکری سکزی ساکن مکه و مصر در گذشته در محرم ۴۴۴ ، ابو سعید اسماعیل بن علی بن حسین بن زنجویه رازی سان در گذشته در شعبان ۴۴۵ ، ابو یعلی خلیل بن عبد الله بن احمد قزوینی قاضی در گذشته در آخر سال ۴۴۶ ، ابو الفضل علی بی حسین بن احمد بن حسن همدانی معروف بعلکی صوفی ساکن نیشابور در گذشته در ۴۲۷ یا ۴۲۸ ، ابو رجاء هبة الله محمد بن علی حافظ شیرازی کاتب در گذشته در صفر ۴۴۵ .

۱۱ = شاگردان ابن سینا و کسانی که با او رابطه علمی

داشته‌اند

يك‌عده از دانشمندان نامی نیمه اول قرن پنجم هجری شاگردان ابن سینا بوده‌اند و برخی از ایشان پرسشهایی از او کرده اند و رسایلی در پاسخشان نوشته است. کسانی که درین جمع معروف ترند بدین گونه‌اند : ۱ - ابو عبید عبدالواحد بن محمد ققیه گوز گانی از شاگردان مقرب او بوده و همیشه در سفر و حضریا وی بوده است و مؤلف رساله بسیار معروفیست بنام سرگذشت در احوال ابن سینا که قدیم ترین و معتبر ترین ماخذ در ترجمه حال ابن دانشمند بزرگست و در حدود سال ۴۰۳ در گرگان بخدمت وی رسیده و تادم مرک با او بوده است و درین مدت که ابن سینا در سفر و در گرفتاری مشاغل دولتی فرصت بسیار نداشته وی در اتمام برخی از مؤلفات یار و یاور استاد خود بوده است و روی هم رفته ابن سینا عادت داشته که در بین الطلوعین بتألیف مشغول میشده و در اوقات دیگر مجال نمی‌کرده است از جمله ابو عبید در جمع و تألیف کتاب شفایاری کرده و قسمت ریاضی کتاب نجات را پرداخته و پس از مرک ابن سینا که قسمتی از کتاب دانشنامه غلابی از میان رفته است وی قسمت ریاضی و موسیقی آن کتاب را که استادش نوشته بود بر قسمت منطقی و حکمت الهی و طبیعیات و هیئت و ارنطاطیقی که از ابن سیناست افزوده و بدین گونه کتاب را پایان رسانیده است. و ابن سینا سه رساله از مؤلفات خود را بنام وی پرداخته رجوع کنید بشماره‌های ۲۱۴ و ۲۴۴ و ۳۵۶. کار مهم ابو عبید این بوده است که هر وقت یکی از دانشمندان پرشی از ابن سینا کرده و وی پاسخ مینوشت همان نسخه اصل را میفرستاد و از روی آن رونوشت بر نمیداشت و ابو عبید اتمامی داشته است که نسخهای آنها را ضبط کند و پس از مرک او آنچه از مؤلفات وی یافته نسخه برداشته و انتشار داده است. نسبت او را بخطا در برخی از کتابها بجای گوز گانی یا جوزجانی «جرجانی» نوشته‌اند.

ابوالحسن بیهقی در تسمه صوان الحکمه می نویسد که در میان شاگردان ابن سینا کسی نبود که کمتر از او بضاعت داشته باشد و در مجلس وی مانند مرید بود نه مانند شاگرد مستفید. دیگر از آثار وی مقدمه کتاب شفاست و تفسیر مشکلات قانون و شرح رساله حی بن یقظان و کتاب الحیوان بفارسی که ابوالحسن بیهقی میگوید نسخه‌ای از آن در خزانه نظامیه نیشابور دیده است و نیز شرحی بر قصیده عینه روحیه ابن سینا نوشته که نسخهایی از آن در کتابخانه های وین و برلن و مونیخ هست.

۲ - ابومنصور حسین بن محمد بن عمر یا محمد بن علی بن عمر زیله اصفهانی. ابوالحسن بیهقی در تسمه صوان الحکمه نام و نسب وی را ابومنصور حسین بن طاهر بن زیله آورده. وی نیز از شاگردان معروف ابن سینا بوده و گویند پیرو دین زردشت بوده است و در ۴۴۰ درگذشته.

وی مؤلف دو کتاب است که نسخه‌های آنها باقیست یکی کتاب الکافی فی الموسيقى و دیگر شرح رساله‌ی حی بن یقظان ابن سینا که بفارسی شرح کرده است. در مقدمه کتاب الکافی اسم و نسب خود را حسین بن محمد بن عمر نوشته و لی در میان رسایل ابن سینا رساله‌ی است که برای ابو منصور محمد بن علی بن عمر نوشته که ممکنست همین ابن زبیله باشد و در نام و نسب او تحریف کرده باشند. در فهرست مؤلفات ابن سینا که پیش ازین گذشت در شماره ۹۹ نام وی «ابی منصور بن الحسین» و در ۱۴۷ «ابی زبیله» و در ۲۴۶ نیز «ابی زبیله» و در ۳۹۵ نیز «ابوزبیله» آمده است.

ابوالحسن بیهقی در تتمه صوان الحکمه میگوید در ریاضیات و موسیقی دست داشت و از جمله تصانیف اوست «الاختصار من طبیعیات الشفاء» و «شرح رساله‌ی حی بن یقظان» و «کتاب فی النفس» و رسایل دیگر. شرح رساله‌ی حی بن یقظان او همان کتابیست که اخیراً در طهران بوسیله هانری کوربن خاورشناس فرانسوی جزو انتشارات انجمن آثار ملی چاپ شده و ناشر نتوانسته است مؤلف آنرا بدست آورد. از کتاب الکافی فی الموسيقى او که در سه فصل درباره‌ی نغم و ایقاع و تألیف اللحن آورده است یک نسخه در بغداد و یک نسخه در کتابخانه ریاست رامپور در هندوستان هست. ابن سینا در کتاب المباحثات خود برخی از سؤالات وی را طرح کرده و بآنها پاسخ داده است.

۳- ابو محمد شیرازی نیز از شاگردان مقرب وی بوده و چند کتاب و رساله برای او نوشته از آن جمله الارصاد الکلیه که در گرگان برای وی نوشته و الاوسط الجرجانی که در همان شهر برای او پرداخته و المختصر الاوسط که در همان شهر برای وی نوشته است. شماره ۲۲۴ را که رساله‌ی ذکر اثبات المبدأ والمعاد باشد برای ابواحمد محمد بن ابراهیم فارسی نوشته است و این رساله بنام المبدأ والمعاد هم معروفست که برخی گفته‌اند در گرگان برای ابو محمد شیرازی نوشته و چنان میماند که ابو محمد شیرازی و ابواحمد محمد بن ابراهیم فارسی یک تن بوده‌اند و احتمال میرود که ابو محمد تحریف ابواحمد محمد بن ابراهیم باشد.

۴- فقیه ابو عبدالله محمد بن عبدالله بن محمد یا احمد معصومی. ابوالحسن بیهقی در تتمه صوان الحکمه نام و نیش را ابو عبدالله احمد یا محمد بن احمد نوشته و گوید از همه شاگردان وی فاضل تر بود و همان کسیست که ابن سینا کتاب عشق را بنام وی نوشته و هنگامیکه ابن سینا بر سؤالات ابوالریحان پاسخ نوشته و ابوالریحان بر آن اعتراض کرده و از ادب دور شده است ابن سینا از مناظره سرباز زده و معصومی با وجواب گفته است و معصومی کتابی در مفارقات و اعداد العقول و الافلاک و ترتیب المبدعات نوشته و در خزانه نظامیه در نیشابور نسخه‌ی ای از آن بود و جمال الملک بن نظام الملک آنرا گرفت و معلوم نیست چه شد و ابن سینا درباره‌ی او گفته است «هومنی بمنزلة ارسطومن افلاطن» و من رساله‌ی در عالمیه الله تعالی دیدم که منسوب بمعصومیست و بیشتر بدان میماند که از او باشد. برخی اشعار تازی هم بمعصومی نسبت داده‌اند و نمونه‌ای از شعرا و در کشکول شیخ بهایی چاپ طهران ۱۳۲۱ س ۷۵ هست.

۵- کیاریس ابوالحسن بهمنیار بن مرزبان مجوسی آذربایجانی متوفی در حدود ۴۵۸ از مشاهیر شاگردان ابن سینا و از بزرگان حکمای نیمه اول قرن پنجم بوده و مؤلفات چند از او مانده است مانند «رساله فی موضوع علم ما بعد الطبیعه» و «کتاب فی الموسيقى» و «رساله فی مراتب الموجودات» و «کتاب التحصیل» و «کتاب الزبیله فی المنطق» و «کتاب البهجة و السعادة». ابن سینا

سه کتاب و رساله بنام وی نوشته رجوع کنید بشمار های ۳۲ و ۶۲ و ۳۵۰ و بیشتر مسایلی که در کتاب مباحثات طرح کرده و جواب گفته از همین بهمنیارست. کتاب التحصیل اورا بنام کتاب التحصیلات نیز ذکر کرده اند و رساله فی موضوع علم ما بعد الطبیعه و رساله فی مراتب الموجودات او باهم درلیدن در ۱۸۵۱ چاپ شده است.

۶ - شرف الزمان سید امام ابو عبدالله محمد بن علی بن یوسف ایلاقی طیب معروف قرن پنجم نیز از شاگردان ابن سینا بوده است و کتاب قانون استاد خود را مختصر کرده و نیز کتاب الاسباب والعلامات را درطب نوشته است. ابو الحسن بیهقی در تنه صوان الحکمه میگوید او را مصنفات بسیارست مانند کتاب اللواحق و کتاب دوست نامه و کتاب سلطان نامه و کتاب فی اعداد الوفق و کتاب الحیوان و جزآن و مرد مبارکی بود و معالجه نیکو میکرد و در باخرز اقامت داشت و سپس با علاء الدین قماج در بلخ رابطه بهم زد و در جنگ گورخان در قطوان کشته شد و وی با امام عمر خیامی و دیگران اختلاف داشت. این واقعه جنگ قطوان در میان گورخان قراختایی و سنجر در ۵۳۶ روی داده است و شگفتست کسی که شاگرد ابن سینا بوده ۱۰۸ سال پس از مرگ استادش زنده مانده باشد و این خود موضوع شاگردی وی راست میکند.

۷ - ابو القاسم عبدالرحمن بن علی بن احمد بن ابی صادق طیب نیشابوری معروف بابن ابی صادق که از مشاهیر پزشکان ایران بوده و بهمین جهت او را بقراط ثانی لقب داده بودند و در پایان زندگی بقریه آنبرودستانه از بیلاقات نیشابور رفته و گوشه نشین شده بود و ابو الحسن بیهقی در آنجا بیدار وی رسیده و گوید عمید خراسان محمد بن منصور را قولنجی روی داد که پزشکان از آن در ماندند و وی موبک و غلامان خود را در پی او فرستاد و از آن قریه تا نیشابور ۱۲ فرسنگ بود و چون گرم بود در راه آزار بسیار دید و عمید راشفاد ادا ماخود از آن رنج نرست و نیز سلطان ابراهیم غزنوی مال بسیار و مرکبها و محفه فرستاد و اورا نزد خود برد. ابن ابی اصیبه تصریح میکند که از شاگردان ابن سینا بوده و از مؤلفات ویست شرح کتاب المسائل فی الطب لعنین بن اسحق، اختصار شرحه الکبیر لکتاب المسائل لعنین، شرح کتاب الفصول لابقرط که در ۶۰ ۶۶۰ بروخوانده اند، شرح کتاب تقدمه المعرفة ابقرط، شرح کتاب منافع الاعضاء جالینوس که در ۴۵۹ بیابان رسانیده، حل شکوک الرازی علی کتب جالینوس، کتاب التاریخ.

۸ - خواجه امام غیاث الدین ابو حفص عمر بن ابراهیم خیام یا خیامی نیشابوری دانشمند بسیار معروف ایرانی نیز از شاگردان ابن سینا بوده و هر چند که نزدیک نود سال پس از ابن سینا در گذشته است زیرا که ابن سینا در ۴۲۷ در گذشته و درست ترین تاریخ رحلت عمر خیام ۵۱۷ است خود در رساله ای در کون و تکلیف که در پاسخ امام ابو نصر محمد بن عبدالرحیم نسوی قاضی فارس در ۴۷۳ نوشته و در مجموعه «جامع البدایع» در ۱۳۳۰ در قاهره (ص ۱۶۵-۱۷۴) چاپ شده در صفحه ۱۷۰ آن مجموعه در حق ابن سینا میگوید: «معلمی افضل المتأخرین شیخ-الرئیس اباعلی الحسن بن عبدالله بن سینا البخاری اعلی الله درجه». ازین قرار تردیدی نیست که امام عمر خیام شاگرد ابن سینا بوده و اگر فرض کنیم که عمر خیام در بیست سالگی در اواخر عمر ابن سینا محضر او را درک کرده باشد میبایست در حدود سال ۴۰۰ ولادت یافته باشد و بدین گونه

بیش از صد سال عمر کرده است و این باقر این دیگر درست می‌آید زیرا که عمر خیمام در ۴۷۱ در تدوین زیچ ملک‌شاهی شرکت کرده است و در آن زمان از مشاهیر اخترشناسان ایران بوده و باین حساب در حدود هفتاد سال داشته است. از طرف دیگر پیش ازین گذشت که ابن سینا پس از سال ۴۰۴ که ابوالمصین سهلی از خوارزم رفته از آنجا روی بر تافته و بسوی مرکز ایران رهسپار شده است و چون امام عمر خیمام ظاهراً بخوارزم و ماوراءالنهر نرفته در همین نواحی میبایست بخدمت ابن سینا رسیده و شاگردی او را کرده باشد و ناچار پس از ۴۰۴ که ابن سینا باین نواحی آمده و حضور او را درک کرده است. خطبه توحید ابن سینا راهم که پس ازین خواهد آمد امام عمر خیمام بفارسی ترجمه کرده است.



گذشته ازین چند تن که مستقیماً شاگردان ابن سینا بوده اند ناچار مرد بزرگی چون او می‌بایست عده کثیر شاگردان دیگر هم داشته باشد. پیش ازین (ص ۶۰) گذشت که نظامی عروضی سمرقندی داستانی از گفتار امیر فخرالدوله با کالیجار از خاندان آل بسویه آورده است که وی گفته او و کیاریس بهمنیار و ابو منصور بن زیله و عبدالواحد جوزجانی و سلمیان دمشقی در اصفهان شاگرد وی بوده اند.

چون ازین گروه دانشمندان که شاگردان وی بوده اند بگذریم این دانشمند بزرگ با بسیاری از دانایان زمان خود رابطه دور و نزدیک داشته و با برخی از ایشان مکاتبه کرده و رسائلی در پاسخ پرسشهای ایشان و یا رد بر آنها نوشته است و کسانی که معروفند بدین گونه اند:

ابو سعید ابوالخیر

ابوسعید فضل الله بن ابی الخیر مهنی از معروفترین مشایخ صوفیه متولد در اول محرم ۳۵۷ و متوفی در ۴ شعبان ۴۴۰ باوی مکاتبه داشته و مکاتیب چند باو نوشته و وی پاسخ داده است رجوع کنید بشماره های ۳۱ و ۱۲۵ و ۱۴۸ و ۱۴۹ و ۲۴۴ و ۲۴۷ و ۲۸۲. یکی ازین سوال و جوابها در کتکول شیخ بهایی چاپ طهران ۱۳۲۱ ص ۶۲۳ - ۶۲۵ چاپ شده است.

محمد بن منور نواده ابوسعید در کتاب اسرار التوحید فی مقامات ابی السعید (چاپ طهران ۱۳۱۳ ص ۱۵۹-۱۶۰) در باره روابط جدش با ابن سینا می نویسد: «الحکایه یک روز شیخ ما ابوسعید قدس سره در نشابور مجلس می گفت خواجه ابوعلی سینا رحمة الله علیه از درخاقاه شیخ درآمد و ایشان هر دو پیش از آن یکدیگر را ندیده بودند اگر چه میان ایشان مکاتبه بود. چون بوعلی از در درآمد شیخ ماروی بوی کرد و گفت « حکمت دانی آمد » خواجه بوعلی درآمد و بنشست. شیخ بسر سخن شد و مجلس تمام کرد و از تخت فرود آمد و در خانه شد و خواجه بوعلی باشیخ در خانه شد و در خانه فراز کردند و سه شباً روز بایکدیگر بودند بخلوت و سخن می گفتند که کسی ندانست و هیچ کس نیز بنزدیک ایشان

در نیامد، مگر کسی که اجازت دادند و جز بنماز جماعت بیرون نیامدند. بعد از سه‌شبا روز خواجه بوعلی برفت. شاگردان از خواجه بوعلی پرسیدند که: شیخ را چگونه یافتی؟ گفت: هرچه من می‌دانم اومی بیند و متصوفه و مریدان شیخ چون بنزدیک شیخ در آمدند از شیخ سؤال کردند که: ای شیخ، بوعلی را چون یافتی؟ گفت: هرچه ما می‌بینیم او می‌داند و خواجه بوعلی را در حق شیخ مسا ارادتی پدید آمد و پیوسته بنزدیک شیخ ما درآمدی و کرامات شیخ ماضا هر می‌دید. يك روز از در خانه شیخ درآمد. شیخ گفته بود که ستور زین کنی تا بزبارت اندرزن شویم و آن موضعیست بر کنار نسا بور، در کوه معروف بغار ابراهیم ادهم رحمة الله علیه و صومعه او آنجاست که مدتیا عبادت کرده است. چون خواجه بوعلی درآمد شیخ ما گفت که: ما بخدمت بیاییم. هر دو برفتند و جمع بسیار از متصوفه و مریدان شیخ و شاگردان بوعلی با ایشان برفتند و در راه که می‌رفتند نبی بر راه افتاده بود. شیخ فرمود تا بر گرفتند. چون بنزدیک صومعه رسید شیخ از اسب فرود آمد و آن نبی را بگرفت، بموضعی رسیدند که سنگ خاره بود. شیخ آن نبی را در دست گرفت و بر آن سنگ خاره زد تا بدان جا که دست شیخ بود آن نبی بدان سنگ فروشد. چون خواجه بوعلی آن بدید در پای شیخ افتاد بوسه بر پای شیخ داد و کس ندانست که در اندرون خواجه بوعلی چه بود که شیخ ما آن کرامت بوی نمود. اما خواجه بوعلی مرید شیخ ما چنان گشت که کم روزی بودی که بنزدیک شیخ ما نیامدی و بعد از آن هر کتابی که در علم حکمت ساخت، چون اشارات و غیر آن، فصلی مشبع در اثبات کرامات اولیا و شرف حالات ایشان ایراد کرد و درین معنی و در بیان فراست ایشان و کیفیت سلوک جاده طریقت و حقیقت تصانیف مفرد ساخت، چنانکه مشهورست.»

ازین جا پیداست که مکاتبه در میان ابوسعید و ابن سینا پیش از آنکه یک دیگر رسیده باشند آغاز شده و ظاهرا ابن سینا نهاد در موقع عزیمت از گرگان بمراق از نیشابور گذشته است و چون پس از کشته شدن قابوس در حدود سال ۴۰۴ از گرگان رفته است این برخوردی با ابوسعید می‌بایست پس از سال ۴۰۴ روی داده باشد ولی بیش از آن با یک دیگر مکاتبه داشته‌اند.

همین مطلب را علامه جلال‌الدین دوانی در اخلاق جلالی (چاپ لکهنو ۱۲۸۳) بدین گونه یاد می‌کند: «منقواست که شیخ عارف محقق مدقق قدوة ارباب العیان صفوة اعیان الانسان شیخ ابوسعید بن ابی‌الخیر را با قدوة الحکماء المتباخرین شیخ ابوعلی بن سینا قدس الله روحهما، اتفاق محبتی افتاد و بعد از انقضای آن یکی گفت: آنچه اومی داند ما می‌بینیم و دیگری گفت: آنچه او می‌بیند ما می‌دانیم.»

ابوالریحان بیرونی

دیگر دانشمند بسیار معروف ابوالریحان محمد بن احمد بیرونی متولد در ذی الحجه ۳۶۲ و متوفی در ۳ رجب ۴۴۰ است که ظاهر ادراخوارزم و گرگانج باوی محشور بوده و پس از آنکه از يك دیگر جدا شده اند باهم مکاتبه داشته اند و ابوالریحان در مسایل دشواری او را می خواسته و وی پاسخ می داده است رجوع کنید بشماره های ۷ و ۸ و ۱۰ و ۲۷۱ و ۲۹۵ . ابوالریحان از آثار ابن سینا کاملا باخبر بوده است از آن جمله در کتاب «تحدید نهایت الاماکن لتصحیح مسافات المساکن» خود ذکر از رسالتی از آثار ابن سینا می کند که ذکر آن در هیچ جای دیگر نیست و آن «رسالة الی زرین کیس بت شمس المعالی فی تصحیح طول جرجان» است .

ابوعلی مشکویه

دیگر از دانشمندی که با ابن سینا رابطه داشته اند حکیم و مورخ معروف ابوعلی احمد بن محمد بن یعقوب مسکویه یا ابن مسکویه خازن رازی اصفهانی معروف بابوعلی مسکویه یا ابن مسکویه است که در شهر ری ساکن بوده و کتابدار ابو محمد بن مهلبی وزیر معزالدوله آل بویه بوده و سپس در دربار عضدالدوله و صمصام الدوله با ابوالفضل ابن العمید و پسرش ابوالفتح ابن العمید روابط نزدیک داشته و پس از مرگ مهلبی در ۳۵۰ بخدمت ابوالفضل پیوسته و سرانجام در اصفهان در ۹ صفر ۴۲۱ درگذشته و قبر او در اصفهانست . در برخی از کتابها وی را جزوکسانی که با ابن سینا درخوارزم بوده اند نام برده اند اما این نکته درست نیست . امام ابوالحسن بیهقی در تئمه صوان الحکمه (چاپ لاهور ص ۲۸ - ۲۹) در احوال ابوالفرج بن طیب جاثلیق می نویسد که ابوعلی یعنی ابن سینا بد زبان و بد گو بود و در کتابی دیدم که ابوعلی بر حکیم ابوعلی بن مسکویه صاحب کتاب تجارب الامم و کتاب الشوامل و الهوامل داخل شد و شاگردانش گرد او بودند . ابوعلی گردگانی بسوی او انداخت و گفت مساحت این گردگان را بگو چند شیرست . ابن مسکویه چند جزو کتاب در اخلاق برداشت و پیش ابن سینا انداخت و گفت تو خوی خود را نیکو کن تا اینکه مساحت گردگان را بدست آری و تو در نیکو کردن خود نیازمند تراز منی که مساحت گردگان را پیداکنم .

در اینکه ابن سینا قطعاً در زمانی که بری و اصفهان رفته و ابوعلی مسکویه هم در آنجا بوده می بایست يك دیگر را دیده باشند تردیدی نیست و ممکن نیست دو دانشمند معروف

که هر دو بار بار آل بویه رابطه داشته باشند بیک دیگر بر نخورده باشند. چنانکه پیش ازین گذشت ابن سینا در حدود ۴۰۵ وارد ری شده و در حدود ۴۱۴ باصفهان رفته است و چون ابوعلی مسکویه در ۴۲۱ درگذشته ابن سینا در میان سالهای ۴۰۵ و ۴۲۱ با او یادری و یادار صفتان دیدار کرده است.

ابوعلی مسکویه مولفات بسیار جالب دارد از آن جمله کتاب معروف تجارب الامم در تاریخ تا حوادث سال ۳۶۹، الحکمة الغالده شامل تعلیمات اخلاقی ایرانیان و هندوان و تازیان و یونانیان که قسمت شامل عقاید ایرانیان قدیم را از کتابی که بزبان پهلوی نوشته بودند و بجاویدان خرد معروف بوده و بهوشنگ پیشدادی نسبت می دادند برداشته و نسخه آنرا در فارس بدست آورده است و متن تازی قسمت تعلیمات یونانیان آن بلغز قابس معروفست و قسمت تعلیمات ایرانیان را محمد بن محمد ارجانی برای جهانگیر پادشاه بآبری هند ترجمه کرده است، تهذیب الاخلاق و تطهیر الاعراق که بنام کتاب الطهاره باطهاره الاعراق هم معروفست و خواجه نصیرالدین طوسی اساس کتاب اخلاق ناصری خود را از روی آن برداشته و این کتاب را ابوطالب محمد بن ابوالقاسم محمد بن محمد کاظم موسوی بنام کیمیای سعادت ترجمه کرده است، کتاب الهوامل والشوامل که سوال وجوابیست در مسایل مختلف حکمت و طب در میان وی و ابوحیان توحیدی شیرازی حکیم معروف متوفی در سال ۴۰۰، فوز الاصر، آداب العرب و الفرس، فوز الاکبر، کتاب السیاسه، ندیم الفرید، مختار الاشعار، مجموعه الخواطر، فوز النجاة فی الاختلاف، انس الفرید، ترتیب السعادات، کتاب الجامع، کتاب السیر، کتاب فی الادویة المفردة، کتاب فی ترکیب الباجات فی الاطعمه.

ابو الحسن سہلی

دیگر از کسانی که ابن سینا با او رابطه علمی داشته ابو الحسن احمد بن محمد سہلی وزیر علی بن مامون خوارزمشاهست که در ۴۱۸ درگذشته است. نسب این وزیر را در برخی از کتابها «سہلی» و در برخی دیگر «سہیلی» نوشته اند اما من سہلی را ترجیح می دهم زیرا چنانکه پس ازین خواهد آمد این وزیر برادری داشته است بنام سہل بن محمد و برادر زاده ای بنام حسین بن سہل بن محمد و این قرینه است که جد ایشان سہل نام داشته و این خانواده را بمناسبت نام او «سہلی» می گفته اند و نه «سہیلی». ابن سینا رساله شماره ۶۶ را برای او نوشته است و نیز شماره ۲۴ را بنام ابوالحسن سہل بن محمد سہلی نوشته که پیداست برادر او بوده است و رساله شماره ۴۱۰ را برای ابو عبدالله حسین بن سہل بن محمد نوشته است که پیداست پسر ابوالحسن سہل و برادر زاده ابو الحسن احمد سابق الذکر بوده است.

در باره ابو الحسن احمد نخست ذکری در تیمه الدهر ثعالبی (چاپ دمشق ج ۴ ص ۱۶۵-۱۶۶) هست و در آنجا چهار بیت از اشعار ابو عبدالله محمد بن حامد خوارزمی را

آورده که در محرم ۴۰۲ درباره وی سروده و او پنج بیت در جواب وی گفته است. درین کتاب هم نسبت وی بخطا سهیلی چاپ شده است.

پس از آن یاقوت در معجم الادبا (چاپ اوقاف کبج ص ۲ ص ۱۰۲ - ۱۰۳) ترجمه ای از و دارد که در آنجا نیز نسبت وی را بخطا سهیلی چاپ کرده اند و می گوید: ابوالحسین احمد بن محمد بن سهیلی خوارزمی - محمود بن محمد اسلامی در تاریخ خوارزم گوید که وی در سرمن رای در سال ۴۱۸ چنانکه گفته اند در گذشت و وی از محترمان خوارزم بود و خاندانش خاندان ریاست و وزارت و کرم و مروت بود، تعالی گوید وی وزیر پسر وزیر بود و گوید که آلات ریاست و ادوات وزارت را باهم گرد آورده بود و در علوم و آداب دست داشت و در کرم و نیکورفتاری بهره بسیار داشت و کتاب «روضه السهلیه» را در اوصاف و تشبیهات نوشته و حسن بن حارث حسونی کتاب «سهلی» را بفرمان وی نوشته و دو مذهب شافعی و حنفی را در آن ذکر کرده است. پس از ذکر برخی از اشعار تازی او گوید: سهیلی در ۴۰۴ از خوارزم بیرون شد و بیفداد رفت و در آنجا ماند و وزارت خوارزمشاه ابوالعباس را رها کرد و از شروی هراسان بود و چون بیفداد رسید فخرالملک ابوغالب محمد بن خلف که در آن روزها والی عراق بود او را گرامی داشت با او نیکویی کرد و چون فخرالملک مرد وی هراسان بود و از بغداد رفت و چون از دارایی خود نگران بود نزد غریب بن مقن رفت که حکمران نواحی علیای تکریت و دجیل بود و چون با آنجا رسید در آنجا ماند و مرد بیست هزار دینار از او ماند که غریب آنها را بوارثان وی تسلیم کرد.

ازین جا پیداست که ابوالحسین احمد مردی دانشمند و دانش دوست بوده و در زبان تازی شعر را نیکو می سروده و کتاب روضه السهلیه را تالیف کرده و مال بسیار داشته است. یاقوت اندکی پیش ازین موضع درس ۱۰۱ همان مجلد چهار بیت از اشعار تازی ابوالفضل احمد بن محمد صخری مقتول در ۴۰۶ را آورده است که در مدح ابوالحسین احمد است و پیداست که شاعران معروف خوارزم همه او را مدح گفته اند.

ابوالفرج بن طیب

دیگری که ابن سینا با او رابطه علمی داشته و رسایلی در رد او نوشته ابوالفرج بن الطیب همدانست که نام او را بخطا در جاهای مختلف ابوالفرج طیب یا ابوالفرج بن متطبب نوشته اند و پندارم که «طیب» و «متطبب» تحریف همان «الطیب» است درباره این رسایل رجوع کنید بشماره های ۱۵۱ و ۱۵۵ و ۳۷۷ و ۴۱۷ و ۴۲۳ و ابوالحسن بیهقی در تنه صوان الحکمة نام وی را فیلسوف ابوالفرج بن طیب جاتلیق می نویسد و میگوید ابن سینا از او بدگویی میکرد و مصنفات او را خرده میسرود و او از حکیمان بغداد بود و مصنفاتی در منطق و جزان دارد و کتابی از او در کیمیا الاعداد دیدم و نیز رسایلی از وی و زبان رومی و یونانی

میدانست و ابن سینا وی را در طب مقدم میداشت اما بر برخی از رسائل طبی او اعتراض نوشته است و من نیز کتابی از ابوالفرج در علل الاشیاء دیدم و ابوالفرج میگفت من از اولاد فولوس هستم و فولوس خواهر زاده جالینوس بود و نیز وی کتابی در دلائل البعث والحشر دارد. ابن القفطی نام وی را ابوالفرج عبدالله طبیب ضبط کرده و گوید فیلسوف عراقی بود و در کتب اوایل دست داشت و شروع کتاب قدمه‌ها را از منطق و انواع حکمت مانند کتابهای ارسطو طالیس و جالینوس نوشته و گویند در ۴۳۵ در گذشته است.

پیدا است مراد از ابوالفرجی که ابن سینا در رد او رسائل نوشته همین ابوالفرج عبدالله بن طبیب بغدادیست که ابن سینا کتاب «قوی الطبیعیه» خود را در رد بر «مقالة فی القوی الاربعه» او نوشته است.

ابن ابی اصیبه میگوید در بیمارستان عضدی علم طب میخواند و بیماران را معالجه می کرد و کاتب جاثلیق بود و از نصارای معروف بغداد بود و خط وی بر کتابی هست که در بیمارستان عضدی روز پنجشنبه ۱۱ رمضان ۴۰۶ برو خوانده اند. سپس میگوید هنگامی که در کلیسیا دعای خواند و مراسم دینی بجای آورد فارسی میگفت. وی از شاگردان ابن الخمار بود و ابوالحسن بن بطلان و ابونصر محمد بن علی بن برزخ و ابن بدرج و هروی و بنی حیون و ابوالفضل کنیمات و ابن اتردی و عبدان و ابن مصوصا و ابن العلیق شاگردان وی بوده اند و از مؤلفات اوست: تفسیر کتاب فاطیغوریا س ارسطو طالیس، تفسیر کتاب باری منیاس ارسطو طالیس، تفسیر کتاب انالوطیقای ارسطو طالیس، تفسیر کتاب انالوطیقا الثانية ارسطو طالیس، تفسیر کتاب طویقیای ارسطو طالیس، تفسیر کتاب سوفسطیقای ارسطو طالیس، تفسیر کتاب الخطابه ارسطو طالیس، تفسیر کتاب الشعرا ارسطو طالیس، تفسیر کتاب الحیوان ارسطو طالیس، تفسیر کتاب اییدیما از بقراط، تفسیر کتاب الفصول ابقراط، تفسیر کتاب طبیعه الانسان ابقراط، تفسیر کتاب الاخلاط ابقراط، تفسیر کتاب الفرق جالینوس، تفسیر کتاب الصناعات الصغیره جالینوس، تفسیر کتاب النبض الصغیر جالینوس، تفسیر کتاب اغلوتن جالینوس، تفسیر کتاب الاسطقات جالینوس، تفسیر کتاب المزاج جالینوس، تفسیر کتاب القوی الطبیعیه جالینوس، تفسیر کتاب التشریح الصغیر جالینوس، تفسیر کتاب العلل والاعراض جالینوس، تفسیر کتاب تعرف علل الاعضاء الباطنه جالینوس، تفسیر کتاب النبض الکبیر جالینوس، تفسیر کتابهای الحیات والبحران و ایام البحران و حیل البره و تدبیر الاصحاء از جالینوس، ثمار السنه عشر کتابا لجالینوس و هو اختصار الجوامع، شرح ثمار مسائل حنین بن اسحق که در ۴۰۵ تألیف کرده، کتاب النکت و الثمار الطبیة الفلسفیه، تفسیر کتاب ایساغوجی فروریوس، مقالة فی قوی الطبیعیه، مقالة فی العلة لم جعل لكل خلط دواء یستفرغه ولم یجعل للمدم دواء یستفرغه مثل سایر الاخلاط، تعالیق فی العین، مقالة فی الاحلام و تفصیل الصحیح منها من السقیم علی مذهب الفلسفه، مقالة فی عرف اخبار بمضاع و ذکر الدلیل علی صحته بالشرع و الطب و الفلسفه، مقالة فی الشراب، مقالة املها فی جواب ماسئل عنه من ابطال الاعتقاد فی الاجزاء التي لاتقسم و هذا السؤال ساله ایاه ظافر بن جابر السکری، شرح کتاب منافع الاعضای جالینوس، مقالة مختصره فی المحبه؛ شرح الانجیل.

ابن العبری در مختصر الدول میگوید که وی در ۴۳۵ در گذشته و عراقی بوده و از جمله شاگردان وی مغفاری بن حسن بن عبدون معروف با بن بطلان بوده وی گفته است که ابوالفرج بیست سال در تفسیر مابعد الطبیعه کار کرد و از بسیاری اندیشه در آن بیمار شد و ابن بطلان بزشت نصرانی بغدادی بوده است .

ابو سهل مسیحی

ابوسهل عیسی بن یحیی مسیحی گرگانی از بزرگان پزشکان قرن چهارم و پنجم شاید در زمانی که ابن سینا در گرگانج خوارزم می زیسته با او دیدار کرده است .
نظامی عروضی سمرقندی در چهار مقاله درباره ابن سینا حکایتی دارد که برخی لغزشهای تاریخی در آن هست اما ممکنست برخی از مطالب آن درست باشد از آن جمله می گوید در دربار علی بن مامون خوارزمشاه در خوارزم ابن سینا و ابوسهل مسیحی و ابوالخیر خمارو ابوالریحان بیرونی و ابوانصر عراق باهم بوده اند. سپس می گوید محمود غزنوی که در پایشان فرستاد ابن سینا و ابوسهل حاضر نشدند بروند و از گرگانج بیرون رفتند و در روز چهارم بادی برخاست و راه را گم کردند و ابوسهل در بیابان از تشنگی و گرما مرد. اگر این واقعه درست باشد ابوسهل در آغاز قرن پنجم در گذشته است.

ابوسهل را در طب مولفاتی بوده مانند کتاب کناش معروف بکتاب المائة فی الطب، کتاب فی اظهار حکمة الله تعالی فی خلق الانسان، کتاب فی علم الطبیعی، کتاب الطب الکلی، مقالاتان، مقاله فی الجدری، اختصار کتاب المجسطی، تعبیر الرؤیا، بنام کفایه که برای محمد بن مامون خوارزمشاه نوشته، کتاب فی الوباء که برای خوارزمشاه ابوالعباس مامون بن مامون نوشته است. وی مردی دانشمند و خوشنویس بوده ابن ابی اصیبه می گوید گویند وی معلم ابن سینا در طب بوده و بهین جهت برخی از کتابهای خود را بنام وی نوشته است و وی در خراسان بوده و در دربار برهمه پیشی داشته و در چهل سالگی در گذشته است. ابن العبری رحلت او را در همان سال مرگ ابن سینا در سال ۴۲۸ آورده است .

ابوالحسن بیهقی در تنصوان الحکمه می گوید در بغداد درس خوانده بود و کتاب لطیفی در تعبیر برای خوارزمشاه مامون بن محمد نوشته و کتابی در نفس نوشته است.
دیگر از مولفات او این ۱۲ کتابست که بنام ابوالریحان بیرونی نوشته است : کتاب فی مبادی الهندسه، رسوم الحركات فی الاشياء ذوات الوضع، سکون الارض و احرکاتها، التوسط بین ارسطو طاليس و جالینوس فی المحرك الاول، رساله فی دلالة اللفظ علی المعنی، رساله فی سبب بردایام العجوز، رساله فی علة التریبة التي تستعمل فی احکام النجوم، رساله فی آداب صحبة الملوك، رساله فی قوانین الصناعات، رساله فی دستور الخط، رساله فی الغزلیات الشمیة، رساله الترجمیه.

ابوالخیر خمار

ابوالخیر حسن بن سوار بن بابین بهرام یا بهنام معروف با ابوالخیر خمار یا ابن الغمار

نصرانی فیلسوف منطقی معروف در ۳۳۱ در بغداد ولادت یافت و فلسفه و منطق را از یحیی بن عدی منطقی معروف یاد گرفت و پس از آن علم طب را آموخت و بخوارزم رفت و در دربار مأمون ابن محمد خوارزمشاه مقام بلند یافت تا اینکه در ۴۰۸ محمود خوارزم را گرفت و وی را که در آن زمان بیش از صدسال داشت با چندتن دانشمند دیگر که ظاهراً ابونصر عراق و ابوالریحان بیرونی هم از آن جمله بوده اند بغزنی برد، بدعوت او اسلام نیاورد اما چون رسول را در خواب دید اسلام آورد و در پیروی فقه و قرآن آموخت و گویند محمود غزنوی با اندازه ای باو احترام کرد که زمین را در حضور او بوسید و وی بازیرستان بسیار خوشرو و بازبر دستان ترشو بود و روزی که بدربار محمود در غزنی میرفت در بازار گمشکران اسبش رمید و او را بزمین افکند و از همان رنج درگذشت و بدین گونه پس از سال ۴۰۸ در گذشته است. وی از کسانیست که کتابهای علمی را از سریانی بتازی ترجمه کرده اند. ابن الندیم در کتاب الفهرست و ابن ابی اصیبه ولادت وی را در ربیع الاول ۳۳۱ آورده اند و اگر صد سال عمر کرده باشد ناچار پس از ۴۳۰ در گذشته است و حال آنکه محمود غزنوی در ۴۲۱ مرده است. ابن ابی اصیبه اندکی بعد میگوید ابوالخطاب محمد بن محمد بن ابی طالب در کتاب شامل فی الطب گفته که ابوالخیر حسن بن سوار در ۳۳۰ زنده بوده است و این مطالب مطلقاً با یکدیگر درست در نیاید از مؤلفات اوست:

مقاله فی الهیولی، کتاب الوفاق بین رای الفلاسفه و النصارى در سه مقاله، تفسیر ایساغوجی مشروح، تفسیر ایساغوجی مختصر، مقاله فی الصدیق و الصداقه، مقاله فی سیره الفیلسوف، مقاله فی الانار المخیله فی الجواهر الحاده عن البخار المائی و هی الهاله و القوس و الضباب علی طریق المسأله و الجواب، مقاله فی السعاده، مقاله فی الانصاح عن رای القدماء فی الباری تعالی و فی الشرایع و موردیها، مقاله فی امتحان الاطباء که برای خوارزمشاه ابوالعباس مأمون بن مأمون نوشته، کتاب فی خلق الانسان و ترکیب اعضا نه در چهار مقاله، تدبیر المشایخ در ۲۶ باب، کتاب تصفح ماجری بین ابی زکریایحیی بن عدی و بین ابی اسحق ابراهیم بن بکوس فی صورۃ النار و تبیین فساد مذهب الیه ابوسلیمان محمد بن طاهر فی صور الاسطغسات، مقاله المرض المعروف بالکاهنی و هو الصرع، تقاسیم ایساغوجی و قاطیغوریاس لالیئوس الاسکندرانی ترجمه از سریانی عبری و شرحی بطریق حواشی بدان نوشته شده است. ابوالحسن بیهقی میگوید داستان وی و پسرش ابوعلی در تاریخ آل سبکتکین که ابوالفضل محمد بن حسن بیهقی کاتب نوشته هست و محمود ناحیه ای که بآن «خمار» میگویند برای گذران باو داد و ابوالخیر را باین ناحیت نسبت دادند و برای امتیاز با ابوالخیر صاحب برید قصدار باو ابوالخیر خمار گفتند و کسانی که ابوالخیر الخمار گفته اند سهو کرده اند و من ازورساله ای دیدم برای وزیر الامین ابی سعد و وی ترسای بود و رسول را در خواب دید و اسلام آورد. ابن الندیم کتابهای دیگری را چنین می شمارد: کتاب العوامل مقاله فی الطب، کتاب دیابطا، کتاب الانار العلویه ترجمه از سریانی، کتاب اللبس فی الکتب الاربعه فی المنطق، کتاب مسائل ثاوفرستس ترجمه از سریانی، مقاله فی الاخلاق ترجمه از سریانی.

ابونصر عراقی

ابونصر منصور بن علی بن عراق جیلی مولی امیر المؤمنین از بزرگان علمای ریاضی قرن چهارم

و پنجم بوده اصلاً از نژاد پادشاهان قدیم خوارزم بوده که بنام آل عراق پیش از مامونیان سلطنت کرده‌اند و پیش از اسلام هم پادشاهی داشته و نسبشان را بکیخرو میرسانیده‌اند و آخرینشان ابوسعید احمد بن محمد بن عراق بوده است و پس از او ابو عبدالله محمد بن احمد بن محمد بن عراق بوده است که در جنگ کشته شده و باو شهید گفته‌اند. ابونصر منصور بن عراق ظاهراً از آخرین بازماندگان این سلسله است و نخست در خوارزم میزیسته و بنا بر روایت نظامی عروضی بغزنی بدربار محمود رفته است. در هر صورت وی مناسبات بسیار نزدیک با ابوالریحان بیرونی داشته و دوازده کتاب باین شرح بنام او برداخته است:

کتاب فی السوت، کتاب فی علة تصنیف التعدیل عند اصحاب السنه، کتاب فی تصحیح کتاب ابراهیم بن سنان فی تصحیح اختلاف الکواکب العلویه، رساله فی براهین اعمال حبش بجدول التقویم، رساله فی تصحیح ما وقع لابی جعفر الخازن من السهو فی زیج الصغایر، رساله فی مجازات دوائر السوت فی الاضطراب، رساله فی جدول الدقایق، رساله فی براهین علی عمل محمد بن الصباح فی امتحان الشمس، رساله فی الدوائر التي تتحد الساعات الزمانیه، رساله فی البرهان علی عمل حبش فی مطالع الست فی زیجه، رساله فی معرفة القسی الفلکیه بطریق غیر طریق النسبه الولفه، رساله فی حل شبهة عرضت فی الثالثة عشر من کتاب الاصول. این رسایل نیز از وی در دست: رساله فی الاضطراب، کتاب الاضطراب، رؤیه الالهه، کره السماء، المسائل الهندسیه، اصلاح شکل مانا لاوس، منازعه اعمال الاضطراب، صنعة الاضطراب.

ابوالقاسم کرمانی

ابوالقاسم کرمانی نیز از دانشندان معاصر ابن سینا بوده و با وی مناظره کرده و با یکدیگر بدزبانی هم کرده‌اند. ابوعبید در رساله سرگذشت وی را «ابوالقاسم کرمانی صاحب ابراهیم بن بابا الدبلی المشغل بعلم الباطن» نامیده و در برخی از نسخهای بجای «علم الباطن» نسخه دیگری یعنی «علم التناظر» نوشته‌اند. چنانکه ابوالحسن بیهقی در تفسیر صوان الحکمه نوشته این سینا اورا بتهی دستی در علم منطق متهم کرده و ابوالقاسم ابن سینا را بفظ و مغالطه نسبت داده و مناظره‌ای را که در میانشان رفته است ابن سینا برای شیخ الوزیر الامین ابوسعید همدانی نوشته و وی همان کیست که ابن سینا رساله اضرویه را هم بنام وی برداخته. در برخی از نسخ بجای ابوسعید همدانی ابوسعید همدانی وزیر نوشته‌اند. ابوالحسن بیهقی میگوید روزی با ابن سینا گفت «آنچه را که میدانی بازشت کردن آنچه دیگران میدانند استوارم کن زیرا حق آشکارترست و انصاف نابود نیشود». پیش ازین هم گذشت (ص ۶۹) که در سرگذشت ابن سینا آمده که چون وی مختصر الاضروا در منطق نوشت و بشیر از بردند مردم آنجا بر برخی از مسایل شبهه کردند و نزد ابوالقاسم کرمانی فرستادند و او پیش ابن سینا فرستاد و وی بر آن شبهات پاسخ نوشت و چون این رساله را ابن سینا در اصفهان تألیف کرده پیداست که ابوالقاسم کرمانی در آن

ابو عبدالله ناتلی

ابو عبدالله حسین بن ابراهیم طبری ناتلی از مردم شهر ناتلی یا ناتله در طبرستان و از بزرگان علمای زمان بوده در زمانی که ابن سینا در سال بودی بیخارا رفته و در خانه پدر او فرود آمده و دعوی فلسفه داشته و ابن سینا نزد او ایساغوجی و اقلیدس و مجسطی را خوانده و پس از چندی که در بخارا بوده بگرگانج رفته است و ابن سینا دانش وی را چندان نیستاید و وی را مؤلفاتی بوده است از آنجمله «مقاله فی کمیته عمر الطبیعی» و «رسالة فی الوجود و شرح اسمه» و «رسالة فی علم الاکسیر» و ابن سینا در «کتاب المقضیات السبعه» نیز ذکر وی را کرده است اما ابو الحسن بیهقی او را از دانشندان زبردست میدانسته است . ابن ابی اصیبه مینویسد که ناتلی در طب شاگرد ابو الفرج بن طبیب سابق الذکر بوده است .

ابو بکر برقی

ابو بکر احمد بن محمد برقی خوارزمی چنانکه در سرگذشت (ص ۶۵) آمده است وی در بخارا همسایه ابن سینا بود و گوید مردی پاکیزه سرشت و در فقه و تفسیر و پارسایی یگانه بود و ابن سینا کتاب الحاصل و المحصول در نزدیک بیست مجلد و کتاب البر و الاتم را در اخلاق برای او گرد آورده است که تنها نسخه آنها نزد او بوده است و نیز از مقدمه «رسالة الاضحویه فی امر المعاد» پیداست که آنرا برای او نوشته و حقوق بسیاری را که بر او داشته یاد کرده است. در فهرست مؤلفات ابن سینا شماره ۵۴ بنام ابو بکر برقی و شماره های ۱۴۴ و ۱۴۶ بنام ابو بکر محمد بن عبدالله و شماره ۲۷۹ بنام عبدالله آمده که میکنست همان ابو بکر برقی باشد و شاید نام و نسب درست او ابو بکر احمد بن محمد بن عبدالله برقی بوده باشد و شماره ۴۱ بنام امیر ابو بکر محمد بن عبیدست. در کشف الظنون ذکر وی از وهست بدین گونه : «دیوان البرقی و هو ابو بکر احمد بن محمد الخوارزمی المتوفی سنة ۳۷۶ است و سبعین و ثلثمائة قال ابن ما کولا رایت له دیوان شعرا کثره بخط تلمیذه ابن سینا الفیلسوف» ازین قرار وی شاعر بوده و ابن ما کولا وی را دیده که بیشترش بخط شاگردش ابن سینای فیلسوف بوده اما ممکن نیست در ۳۷۶ مرده باشد زیرا که درین زمان ابن سینا شش ساله بوده است .

ابو منصور قمری

ابو منصور حسن بن نوح قمری بخارایی از دانشمندان معروف و پزشکان نامی زمان خود بوده و در معالجت شهرت داشته و ابن سینا در زمانی که وی بسیار سالخورده بوده بدرس او می رفته است و وی را کتابهای چند بوده است مانند کتاب غنی و منی و کتاب علل العلیل .

ابو سعید همدانی

کس دیگری که ابن سینا با او رابطه داشته ابو سعید وزیرست که معلوم نیست کیست و درباره‌ی از نسخهای رساله الاضحویه که در اصفهان تألیف کرده این رساله بنام اوست و حال آنکه در جاهای دیگر قید کرده اند که آن را بنام ابوبکر محمد بن عبیدیا ابوبکر محمد بن عبدالرحیم نوشته است و در حال یک تن نمی توانسته است دو کتبه یکی ابو سعید و یکی ابوبکر داشته باشد. ابوالحسن بیهقی نیز در تئمة صوان الحکمه نامی ازین « وزیر امین ابی سعید همدانی » برده و گوید مناظره‌ای را که ابن سینا با ابوالقاسم کرمانی کرده باین وزیر نوشته است و چون این مناظره بدلیلی که گذشت در اصفهان در زمانیکه ابن سینا در دربار علاء الدوله کاکویه بوده روی داده است این وزیر نیز قهر آساکن اصفهان و از عمال علاء الدوله بوده است. چنانکه گذشت ابوالحسن بیهقی درباره‌ی ابوالخیر خسار گفته است که رساله‌ای از او دیده است برای وزیر الامین ابی سعید که ظاهراً همین کیست که باین سینا مربوط بوده و بیش ازین اشاره رفت که نام او را ابو سعید همدانی هم نوشته اند.



دیگران که با او رابطه علمی داشته اند عبارتند از محمد بن حسین بن مرزبان در شماره ۶۴ و شیخ عامری یا عامری در شماره ۹۵ و ابوالحسین عروضی همسایه او در شماره ۱۱۳ و ابو سعید بامی در شماره ۴۲۱ و ابی الفرج بن ابی سعید بانی در شماره ۳۸۸ که بیشتر احتمال میرود همان ابو سعید بانی سابق الذکر و یا پسر او بوده باشد که سعد سعید و بامی و بانی تعریف یک دیگرست و ابوالفضل نام در شماره ۱۴۵ و ابوالفضل بن محمود در شماره ۲۴۵ که احتمال میرود هر دو یکی باشند و جعفر القاشانی در شماره ۲۵۰ و قاشانی در شماره ۱۵۲ که نیز احتمال میرود هر دو یکی باشند و از مردم کاشان بوده اند و جعفر کیا در شماره ۱۵۳ و علاء الدین نام در شماره ۱۵۶ و ابوطاهر احمد بن المتطیب در شماره ۲۴۸ که احتمال میرود نام پدر او هم طیب بوده باشد و شاید برادر همان ابوالفرج بن الطیب بوده باشد.

چنانکه پیش ازین گذشت ابوالریحان بیرونی ذکری از رساله‌ای کرده است که ابن سینا برای « زرین کیس بنت شمس المعالی » در تصحیح طول شهر گرگان نوشته است. پیداست که نام درست او بفارسی « زرین کیس » بوده و قطعاً دختر شمس المعالی ابوالحسن قابوس بن وشمگیر پادشاه معروف خاندان زیاریست که از ۳۶۶ تا ۴۰۳ حکمرانی کرده و ابن سینا پس از کشته شدن او در ۴۰۳ بگرگان رفته و شاید مدتی در آن شهر مانده باشد.

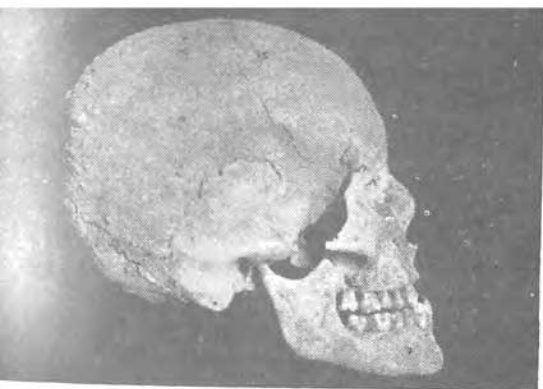
دیگر از آثار ابن سینا که در شماره ۴۵۶ ذکر آن رفت « هدیه الرئیس ابن سینا اهداها للامیر نوح بن منصور السامانی وهی تبیث عن القوی الفسانی » نام دارد. پیداست که این رساله را ابن سینا برای ملک الرضی نوح بن منصور بن نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل بن نصر بن احمد بن اسد سامانی نهمین پادشاه این سلسله نوشته است که در ۳۶۶ سلطنت رسیده

و در ۱۳ رجب ۳۸۷ در گذشته است. اگر این رساله را ابن سینا در سال آخر سلطنت او یعنی در ۳۸۷ نوشته باشد چون بگفته درست تر در ۳۷۰ ولادت یافته در موقع تألیف این رساله بیش از هفده سال نداشته ظاهرأ ظفر نامه را هم برای همین پادشاه نوشته است.

رساله کوچکی هم در دستت باین عنوان «مقالة بعض الافاضل الی علماء دارالسلام فی مقالة شیخ الرئیس قدس سره» که معلوم نیست از کیست احتمال میرود در جواب رساله ای باشد که پیش ازین در شماره های ۱۵۵ و ۱۵۷ ذکر آن رفته است.



بجزین گروه که ابن سینا با ایشان روابطه علمی داشته نام چند تن دیگر هم در رساله سرگذشت رفته است که پیش ازین گذشت یعنی اسمعیل زاهد که در بخارا پیش اوقه خوانده (ص ۶۳) و گویا همان ابو محمد اسمعیل بن حسین بن علی بن هارون فقیه و زاهد معروف قرن چهارم ساکن بخارا باشد که در سال ۴۰۲ در گذشته است و ابوالخیر عروضی که در بخارا هسایه او بوده و در ۲۱ سالگی کتابی در همه علوم بجز ریاضی برای او نوشته (ص ۶۵) و احتمال می رود همان ابوالحسین عروضی سابق الذکر باشد که نامش را تحریف کرده باشند و ابو محمد شیرازی که در گرگان خانه ای برای ابن سینا خریده و کتاب المبدأ و المعاد و ارصاد الکلیه را برای او نوشته (ص ۶۶) و ابوسعید خدری که در همدان چهل روز در خانه او پنهان بوده (ص ۶۷) در برخی از نسخها کنیه او را بجای ابوسعید «ابوسعید» ضبط کرده اند و ظاهرأ همان کیست که پهلوی ابن سینا او را بخاک سپرده اند و در قرن گذشته که سنگ قبری برای ابن سینا ساخته اند برای وی نیز سنگی کنده اند و بر عایت همان نسخهایی که کنه او را ابوسعید آورده اند نام او را بر آن سنگ ابوسعید کنده اند و همین سبب شده است که در میان مردم همدان رایج شده ابوسعید ابوالخیر در جواب ابن سینا مدفون بوده است و مکاتبه ابن سینا و ابوسعید هم این روایت نادرست را تأیید کرده است. دیگر ابوطالب عطار که در همدان چندی در سرای او پنهان بوده (ص ۶۷) و دیگر عبدالله بن بابی یا عبدالله بن بی بی بسته باختلاف نسخ که ابن سینا در خانه او در محله کون گنبد ساکن بوده (ص ۶۸) و گویا همان خانه ای باشد که لشکریان مسعود غزنوی غارت کرده اند و نیرشاید همان جایی باشد که هنوز بنام ابن سینا در اصفهان معروفست و برخی بخطا آنرا مزار ابن سینا دانسته اند و ابو منصور جبایی ساکن اصفهان که درباره لغت با ابن سینا معارضه کرده است (ص ۶۸) و همان ابو منصور محمد بن علی بن عمر جبایی از علمای معروف لغت معاصر ابن سیناست. درباره ابوعبدالله معصومی شاگرد ابن سینا هم باید این نکته را افزود که در کتاب «اتمام التمه» گفته شده: «القیه المعصومی قتلہ السلطان محمود فیسن قتلهم من متحلی علم الاوائل» بدین گونه در جمادی الاخره ۴۲۰ که محمود شهرری را گرفته و کسان را که کافر می دانسته کشته است و یاراهم بگناه اینکه علوم اوایل را می دانسته نابود کرده است و اینکه رحلت او را در ۴۵۰ نوشته اند درست نیست.



جمجمه‌ای که در قبر ابن سینا در همدان بدست آمده است



تصویر خیالی ابن سینا در دایره المعارف مشاهیر

۱۲ = چند نکته‌ای که مورد اختلاف است

در باره کلمه سینا که نام جد سوم این دانشمند است اختلاف است. ابوالریحان بیرونی دانشمند معروف معاصروی در کتاب «تحدیدنهايات الاماکن لتصحيح مسافات المساکن» که قسمتی از آن در مجموعه‌ای بعنوان «صفة المعمورة علی البیرونی»

Biruni's Picture of the World شماره ۵۳ «نفا کبر دیوان الانار اقدیمه بالهند»
Memoirs of the Archaeological Survey of India No 53

بوسیله ا. زکی ولیدی توغان در کلکته چاپ شده درص ۶۵ آن مجموعه میگوید:

«و قدرایت لابی علی الحسین بن عبدالله بن سینا رساله‌الی زرین کیس بنت شمس المعالی فی تصحیح طول جرجان» ازین قرار ابن سینا رساله‌ای در تصحیح طول شهر گرگان داشته که برای زرین کیس دختر شمس المعالی قابوس بن وشمگیر نوشته است. اندکی بعد درص ۶۷ آن مجموعه چنین آمده است:

«... و هو قریب ما ذکر ابو علی السنوی فی رسالته الی زرین کیس بنت شمس المعالی...» درین مورد نسبت ابن سینا را «سنوی مینویسد».

در کتاب «مفیدالعلوم ومبیدالهموم» نیز مطلب تازه‌ای درباره ابن سینا هست. این کتاب تاکنون چهار بار چاپ شده است: نخست در مطبعه العلمیه با «المختار من نوادر الاخبار» تألیف مقرئ انباری در مصر در ۱۳۱۰، بار دیگر در دمشق در ۱۳۲۳، بار دیگر در مطبعه حسین افندی شرف در ۱۳۳۱-۱۹۱۳ در مصر، و یک بار بالتزام سعیدعلی الخصوصی صاحب المطبعه والمکتبه السعیدیه در مصر بی تاریخ.

در هر چهار چاپ این کتاب را جمال‌الدین ابوبکر محمد بن عباس خوارزمی شاعر معروف وصاحب رسایل مشهور که در ۳۱۶ ولادت یافته و در ۳۸۳ درگذشته است نسبت داده‌اند و قطعاً ازونست زیرا که در جاهای مختلف این کتاب اشارات تاریخی فراوان هست که پس از زمان ابوبکر خوارزمی روی داده است و قطعاً این کتاب از جمال‌الدین بن علی قزوینی از دانشمندان قرن هفتم ایران است.

در چاپ اول این کتاب در صحیفه ۷۲ و در چاپ سوم و چهارم در صحیفه ۵۵ که ردی برملاحظه نوشته شده است ذکرری از حسن صباح پیشوای معروف اسمعیلیان ایران دارد و این خود دلیلت که کتاب از ابوبکر خوارزمی متوفی در ۳۸۳ نیست درین مورد میگوید:

«... و داعیتهم فی العراق الحسن بن احمد الصباح الرازی الرندیق کان ساعیا کاتباً بالری و یعلم النجوم والفلسفه بصروسمی نفسه صباحاً یعنی انه صبح طلع بین الدعاء کما ان ابا علی بن الحسن کان من قریه بیخاری یقال لها سینا فسمی نفسه ابن سینا وهو الضیاء...» در چاپ

اول جمله آخر «بن سینا وهو الضیاء» و در چاپ سوم «ابن سینان وهو الضیاء» و در چاپ چهارم «بن سینان وهو الضیاء» چاپ شده است و پیداست باید «ابن سینا وهو ارضیاء» باشد.

از قریه ای بنام سینا در بخارا در هیچ کتابی اثری نیست و سینا تنها نام ناحیه معروف شامست که کوه آن بطور سینا معروفست و سینان نیز چنانکه یاقوت در معجم البلدان ضبط کرده قریه ای در مرو بوده است. از کلمه سنوی هم که نسبت بسینا باشد در هیچ جا ذکری نیست از طرف دیگر چون ابوالریعان بیرونی معاصر با ابن سینا بوده و در ۴۴۰ یعنی ۱۲ سال پس از ابن سینا در گذشته محالست در باوه نسبتی اشتباه کرده باشد و ابن سینا را در همان زمانها که می زیسته است بناسبت نام جدش که «سینا» بوده است «سنوی» می گفته اند و سنوی نسبت بسیناست. اما اینکه مؤلف مفیدالعلوم سینا را نام قریه ای از بخارا دانسته است گویا درست نباشد و اینکه این کلمه را ضیاء ترجمه کرده این هم درست نیست و کلمه تازی که ضیاء معنی میدهد «سنا» است و نه «سینا».

کلمه سینا در تسمیه دیگران هم بکار رفته و مؤلف شذرات الذهب (۱) نام کسی را برده که فخرالدین عثمان بن محمد بن ابی بکر بن حسن حرانی دمشقی متولد در ۶۹۸ و متوفی در ۷۷۳ باشد و با بن المغربی معروف بوده و گوید در قدیم با بن سینا معروف بوده است.

این کلمه در دوره ساسانی نیز در تسمیه مردان در ایران بکار رفته و از جمله شهادی نصاری ایران در زمان شاپورد دوم (ذوالا کتاف) در سال ۳۴۱ میلادی در ناحیه ری کسی بوده که سینا نام داشته است (۲). پس این نام از اسامی قدیمی ایرانست که در زمان ساسانیان هم معمول بوده است.



نکته دیگری که درباره ابن سینا هست اینست که صدرالدین ابوالحسن علی بن ابی الفوارس ناصر بن علی حسینی در کتاب «اخبارالدوله السلجوقیه» چاپ لاهور ۱۹۳۳ (ص ۶) در حوادث سال ۴۲۷ یک سال پیش از آنکه ابن سینا در گذشته باشد می نویسد:

عمید ابوسهل حمدوی باتاش فراش باصفهان رفت و لشکریانی با ایشان بودند که زمین را پر کرده و طول و عرض آنرا گرفته بودند و ملک علاءالدوله ابوجعفر از ایشان شکست خورد و خزاین و خانه وی را غارت کردند و شیخ حکیم ابوعلی بن سینا رحمه الله وزیر ملک علاءالدوله بود و لشکرتاش فراش کتابخانه ابوعلی را غارت کرد و بیشتر تصانیف و کتابهای او را بکتابخانه غزنه بردند و در میان آنها مجموعه ای بود که حشم ملک الجبال حسین بن حسین آنرا سوزانید. بدین گونه نسخهای اصل آثار ابن سینا را که خود در اصفهان گذاشته بود در

سال ۴۲۷ یعنی يك سال پيش از آنكه وی درگذرد بغارت بفرزین برده‌اند و آنجا بوده است تا اینکه در سال ۵۴۵ یعنی ۱۱۸ سال پس از آن واقعه که علاءالدین حسین غوری ملقب بجهانسوز پادشاه معروف سلسله غوری با شنبانی شهر غزنین را گرفته و آنجا را آتش زده این در آتش سوزی از میان رفته است .

هین نکته را ابوالحسن بیهقی در تتمه صلوان الحکمه نیز آورده و در باره کتاب نسخها الانصاف تألیف ابن سینا میگوید :

سپس شیخ کتاب الانصاف را تصنیف کرد و جنگ در میان عمیدابوسهل حمدوی (در اصل : الحمدونی) صاحب ری از سوی سلطان محمود با علاءالدوله در گرفت و سپس سلطان مسعود بن محمود آهنگ اصفهان کرد و خواهر علاءالدوله را گرفت و ابوعلی را نزد سلطان مسعود فرستادند و گفت اگر این زنی را که کفوست بگیري علاءالدوله ولایت را بتو بساز میکند و سلطان مسعود او را بزنی گرفت . سپس علاءالدوله بجنگ پرداخت و سلطان نزد وی رسولی فرستاد و گفت خواهرت را تسلیم رندان سپاه میکنم و علاءالدوله با ابوعلی گفت : پاسخ بگو . ابوعلی گفت اگر آن زن خواهر علاءالدوله است همسرست و اگر طلاقش بدهی بازهم مطلقه‌تست و غیرت بر شوهرانست نه بر برادران و سلطان ازین کار روی در کشید و خواهر علاءالدوله را با عزت و کرامت نزد او فرستاد . سپس عمیدابوسهل حمدوی (بار در اصل : حمدونی) با گروهی از کردان کلاهای شیخ را غارت کردند و کتابهای او در آن میان بود و از کتاب الانصاف تنها چند جزء یافته شد . سپس عزیزالدین فقاهی ریحانی در سال ۵۴۵ مدعی شد که نسخه‌ای از آن در اصفهان خریدم و برو بردم و خدا دانانترست و اما حکمةالمشرقیه تمام آن و حکمت‌العرشیه امام اسمعیل باخرزی گفته است که آنها در کتابخانه سلطان مسعود بن محمود در غزنه بود تا اینکه ملک الجبال حسین و سپاهیان غور و غز آنها را در ۵۴۶ سوختند .



در تاریخ ولادت و رحلت و درباره مدفن ابن سینا نیز اختلافست :

قدیم‌ترین سندی که در دستست همان رساله سرگذشت تألیف شاکرد و مصاحب او ابو عبید گوزگانست . این رساله را ابن ابی اصیبه در عیون الانباء فی طبقات الاطباء نقل کرده است . در نسخه چاپی عیون الانباء چنین آمده : عمروی ۵۳ سال بود و مرگش در ۴۲۸ و ولادتش در ۳۷۵ .

در نسخه معتبری از رساله سرگذشت که انجمن دوستداران کتاب مشغول انتشار متن و ترجمه آنست درین مورد نوشته شده :

در همدان در ۴۲۸ وی را بخاک سپردند و بجهان آمدنش در سال ۳۷۰ بود و سراسر زندگی ۵۸ سال .

نسخه دیگر ازین رساله در دستت که یحیی بن احمد کاشی در روز ۱۵ جمادی الاخره ۷۵۴ بیابان رسانیده و بعنوان «نکت فی احوال الشیخ الرئیس ابن سینا یحیی بن احمد الکاشی» اخیراً در ۱۹۵۲ در قاهره چاپ شده است. در پایان این نسخه تصریح شده: و در همدان بسال ۴۲۸ بخاک سپرده شد و بجهان آمدنش در ۳۷۰ بود و همه عمرش ۵۸ سال.

بدین گونه مسلم میشود نسخه سرگذشت که در عیون الانباء چاپ شده نادرست بوده یا اینکه در چاپ در آن دست برده اند و گفته ابو عبید درین رساله اینست که در ۳۷۰ بجهان آمده و پس از ۵۸ سال در ۴۲۸ در گذشته است.

ابوالحسن بیهقی در ترمه صوان الحکمه درباره قریه افشنه می نویسد:

ابوعلی درین قریه در صفر سال ۳۷۰ ولادت یافت و طالع او سرطان درجه شرف مشتری بود و ماه در درجه شرف خود و آفتاب در درجه شرف خود و زهره در درجه شرف خود و سهم السعاده در ۲۹ سرطان و سهم الغیب در اول سرطان با سهیل و شعرای یمانی بود. سپس برادرش محمود پنج سال بعد از او بجهان آمد.

سپس تاریخ در گذشتوی را چنین آورده است:

در آدینه اول رمضان سال ۴۲۸ در گذشت و در همدان بخاکش سپردند و درین روز آدینه در نیشابور بر سلطان طغرل بیک محمد بن میکایل بن سلجوق خطبه خواندند و از بردن نام سلطان مسعود بن محمود خودداری کردند و عمر شیخ ۵۸ سال و اندی بود از سالهای شمس. در مجلد اول نامه دانشوران (ص ۵۳-۸۸) از روی اطلاعاتیکه ابوالحسن بیهقی داده جدول زایجه و ولادت ابن سینا را ساخته اند منتهی تاریخ ولادتش را صفر ۳۷۵ ضبط کرده اند. همین زایجه را در لفت نامه دهخدا (ج ۲ ص ۶۴۱) بی آنکه ماخذ آن را ذکر کرده باشند نقل کرده اند.

ابن الاثیر در تاریخ الکامل در حوادث سال ۴۲۸ مینویسد:

در شعبان ابوعلی سینا حکیم فیلسوف مشهور صاحب تصانیف سایره بر مذهب فلاسفه در گذشت و مرگ او در اصفهان روی داد و در خدمت علاء الدوله ابو جعفر بن کاکویه بود و شک نیست که ابو جعفر عقیده تباها داشت و بهمین جهت ابن سینا در تصانیف خود در الحاد و رد بر شرایع در شهر خود مقدم بوده است. این گفته ابن الاثیر را قاضی نورالله شوشتری در مجالس المؤمنین و بجزو چندتن دیگر هم تکرار کرده اند. چنانکه محمد حسن خان اعتماد السلطنه در منتظم ناصری (ج ۱ ص ۱۵۷-۱۵۸) در حوادث سال ۴۲۸ مینویسد:

وفات شیخ الرئیس ابوعلی حسین بن عبدالله بن سینا البخاری که پدرش از اهل بلخ بود و در ایام امیر نوح بن منصور سامانی ببخارا آمده زنی را در قریه افشنه تزویج نمود و در آنجا ساکن شد و شیخ الرئیس بوجود آمد. شیخ الرئیس قرآن را در ده سالگی ختم کرد و در نزد ابی عبدالله ناتلی حکمت خواند و اقلیدس و مجسطی را حل نمود و مشغول طب شد و در هیجده سالگی در بخارا فارغ التحصیل گردید و بگرگانج که جرجانه باشد رفت و در بعضی از بلاد گردش کرد و در جرجان (!) ابو عبدالله (!) جورجانی (!) که اکبر اصحاب شیخ الرئیس است با وی بوست بعد بری آمد و بخدمت مجدد الدوله بن فخر الدوله بن رکن الدوله مشغول شد بعد بخدمت شمس المعالی

قابوس بن وشمگیر شتافت چندی که گذشت از قابوس نیز مفارقت کرده (!) قصداصفهان و خدمت علاءالدوله بن کاکویه نمود و مرتباً نزد او بهمرسانید آنگاه مبتلا بر مرض صرع و قولنج شده بهمدان آمد و در گذشت عمر این سینا پنجاه و هشت سال و مصنفات و فضایل او مستغنی از ذکر و توصیف است فرنگیها تولد ابوعلی را در شیراز مینویسند و تربیتش را در بخارا بهرحال در فنون حکم این سینا بطریقه ارسطو بوده و در طب بیروی بقراط نموده و در سالهای دراز در فرنگستان معالجاب را از روی قانون او میگردند .

زکریا بن محمد بن محمود قزوینی متوفی در ۶۸۲ در کتاب آثار البلاد که در ۶۶۱ تألیف و در ۶۷۴ تکمیل کرده است در کلمه افشته (چاپ گوتینگن س ۲۰۰) میگوید در سال ۴۲۸ در ۵۳ سالگی از جهان رفت و در همدان بخاک سپردندش .
ابن القفطی نیز در کتاب اخبار العلماء باخیار الحکما میگوید : در همدان بخاک سپرده شد و عمر وی ۵۸ سال و مرگش در ۴۲۸ بود .

ابن خلکان در روایات الاعیان میگوید : ولادتش در ۳۷۰ بود در ماه صفر و در همدان روز آدینه اول رمضان ۴۲۸ در گذشت و در آنجا بخاک سپردندش و شیخ محافظ عزالدین ابوالحسن علی معروف بابن الاثیر در تاریخ بزرگ خود نوشته که در اصفهان در گذشته اما گفتار نخست معروف ترست و درین روز آدینه در نیشابور برای سلطان ظفر لیک محمد بن میکائیل بن سلجوق خطبه خواندند و خطبه مسمودین سلطان محمود بن بسکتکین... را رها کردند و ولادت رئیس ابوعلی در صفر سال ۳۷۰ بود در قریه ای که ذکرش از پیش گذشته و طالع وی در سلطان درجه شرف مشتری و ماه بردرجه شرف آن و آفتاب بردرجه شرف آن و زهره بردرجه شرف آن و سهم السعاده در ۲۹ سرطان و سهم الغیب در اول سرطان باسهیل و شعرای یسانی . گویم همه این را از کتاب تیس صوان (در اصل : صواب) الحکمه تألیف شیخ ظهیرالدین ابوالحسن ابن ابی القاسم بیهقی نقل کرده ام و شیخ کمال الدین یونس رحمه الله تعالی گفته است که مخدومش بروخشم گرفت و وی را در بند افکند و وی در زندان در گذشت و در آنجا گفته و این دو بیت را ابن ابی اصیبه هم آورده است :

رایت ابن سینا یعادى الرجال و فی السجن مات اخس العما ت
فلم یشف مانابه بالشفاء ولم ینج من موته بالنجات

سخت آشکارست که این دو بیت ساختگیست زیرا گذشته از آنکه در هیچ جای دیگر نیست و کسی اندک اشارتی باین واقعه نکرده اینکه در مصرع اول گوینده نام خود را ابن سینا آورده بیداست که از وی نیست زیرا که قطعاً وی بخود ابن سینا نیگفته و دیگران این نسبت را بوی میداده اند و در بیت دوم بیداست که مراد گوینده این اشعار اینست که از نام دو کتاب معروف او «شفا» و «نجات» این معنی را پیرو برد که حتی این دو کتاب وی را رستگار نکرده و این دو بیت را ابن ابی اصیبه هم آورده است : ابوالفرج ابن العبری در تاریخ مختصر الدول گوید در همدان بخاک سپرده شد و ۵۸ سال از عمرش میگذشت و مرگ او در سال ۴۲۸ روی داد و سپس این دو بیت را آورده است .

ما نفع الرئیس من حکمه الطب ولا حکمه علی النیرات
ما شفاء الشفاء من الم الو ت ولا نجاه کتاب النجات

پیداست که این دو بیت پیوستگی کامل با دویتی که پیش ازین از وفیات الاعیان نقل کردم دارد و مراد هر دو گوینده یکیست و یکی بتقلید دیگری سروده است .

ملک مؤید ابوالفداء اسمعیل در تاریخ خود در حوادث سال ۴۲۸ مینویسد: درین سال در همدان در گذشت و عمرش ۵۸ بود . عمادالدین ابوالفداء اسمعیل ابن کثیر در کتاب البدایة و النهایه (ج ۱۲ ص ۴۲) در حوادث سال ۴۲۸ که نام وی بخط احسن چاپ شده میگوید: گفته اند که وی بقولنج در همدان در گذشته است و نیز گفته اند در اصفهان و گفته اول درست ترست در روز جمعه از ماه رمضان این سال در ۵۸ سالگی .

شمس الدین محمد بن محمود شهرزوری چنانکه ترجمه آن پس ازین خواهد آمد در کتاب نزهة الارواح و روضة الافراح که در میان سالهای ۵۸۶ و ۶۱۱ تألیف کرده در تاریخ رحلت ابن سینا گفته است: روز جمعه اول رمضان سال چهار صد و بیست و هشتم رحلت نمود و در همدان مدفون گشت ، درین شب خطبه سلطان طغرل خواندند و از ذکر سلطان مسعود ابا نمودند و عمر شیخ پنجاه و هشت سال شمس بود .

شهاب الدین ابن حجر عسقلانی در لسان المیزان (ج ۲ ص ۲۹۱-۲۹۳) میگوید: در همدان در روز آدینه در ماه رمضان سال ۴۲۸ در گذشت و ۵۸ سال داشت . یافعی نیز در مرآة الجنان (ج ۳ ص ۴۷-۵۶) در حوادث سال ۴۲۸ مطالب وفیات الاعیان را نقل کرده و می گوید: درین تاریخ در ماه رمضان در همدان در گذشت . محیی الدین ابن ابی الوفا در کتاب الجواهر الموضیئه فی طبقات الحنفیه گذشته از آنکه ابن سینا را حنفی کرده نام او را نیز جزو کسانی که حسن نام داشته اند (ج ۱ ص ۱۹۵) ضبط کرده است و گوید در ۳۷۰ بجهان آمد و در همدان در ۴۲۸ در گذشت .

غیاث الدین بن هماد الدین خوند میر در دستورالوزراء میگوید: در جمعه ای از جمعات شهر رمضان سنه ثمان و عشرين و اربعمائه وفات یافت و بعضی از مورخان سنه سبع و عشرين و اربعمائه گفته اند مدت عمرش شست و سه سال شمسی و هفت ماه بود . وی در کتاب دیگر خود حبیب السیر (جزو چهارم از جلد دویم ص ۵۹-۶۲ از چاپ بمبئی) که شرح حال دیگر از ابن سینا دارد میگوید: شیخ ابوعلی بروایتی در شهر صفر سنه ثلث و سبعین و ثلثمائه از آن ضعیفه متولد شد و سپس میگوید: در جمعه ای از جمعات شهر رمضان سنه سبع و عشرين و اربعمائه وفات یافت و ازین قطعه که نوشته میشود سال تولد و تکمیل علوم و فوت ابوعلی بوضوح میپایندند ،
قطعه :

حجة الحق ابوعلی سینا

در شصا کشف کرد جمله علوم

در شجع آمد از عدم بوجود

در تکز کرد این جهان بدرود

و بدین روایت عمر شیخ پنجاه و چهار سال بوده باشد و قولی آنکه اوقات حیاتش شست و سه سال شمسی و هفت ماه بود و جمعی که این قول را قبول کرده اند گویند که ولادت ابوعلی در سنه خمس و ستین و ثلثمائه بود و فوتش در سنه ثمان و عشرين و اربعمائه روی نموده ...

قاضی نورالله شوشتری در مجالس المومنین گوید: در فضل الخطاب مسطورست که شیخ در آخر عمر توبه کرده مال بسیار بفقرا تصدق کرد و در مظالم بجای آورد و در هر سه روز یک بار قرآن را ختم می نمود تا در جمعه اول رمضان سنه ثمان و عشرين و اربعمائه وفات یافت و در همدان مدفون

گردید ... سپس میگوید: ولادت او در سال سیصد و هفتاد بود و تمام عمر او پنجاه و هشت سال بود.»

اینکه قاضی نورالله از فصل الخطاب نقل کرده است مقصود کتاب فصل الخطاب بوصول الاحباب تألیف خواجه جلال الدین محمد پارسا پیشوای معروف نقشبندیه متوفی در ۸۲۳ است و درین کتاب (چاپ تاشکند ۱۳۳۱ ق. ص ۱۹۹) درباره ابن سینا چنین آمده است: «الرئيس ابن سینا ابوعلی الحسین بن عبدالله بن الحسین بن علی بن سینا ... وفي آخر حياته انه تاب وتصدق بما معه على الفقراء ورد المظالم فكان يحفظ القرآن فيختم في كل ثلثة ايام ثم مات في يوم الجمعة الاولي من رمضان سنة ثمان وعشرين واربعمائة ودفن بهمدان وكان ولادته في سنة سبعين وثلثمائة كذا قيل وقيل سنة ثلث وسبعين وثلثمائة فكان ابوه رجلا من اهل بلخ انتقل الي بخارا في ايام نوح بن منصور وتولي العمل بقرية خرمين وبقريه افشنة وتزوج فولد ابوعلی بهائم انتقل الي بخارا واشتغل بالفقه وتردفيه الي الامام اسمعيل الزاهد رحمه الله ...»

حدالله مستوفی در تاریخ گزیده (ص ۸۰۳ - ۸۰۲) می نویسد: «ابوعلی عبدالله بن بن حسین (!) بن سینا البخاری ازده حریمین (!) از توابع ائشنة و اعمال بخارا بود، تاریخ وفاتش گفته اند:

حجة الحق ابو علی سینا

در شفا کشف کرد کل علوم

در شجع آمد از عدم بوجود

در تکز کرد این جهان بدرود

از اینجا پیداست که این قطعه پیش از ۷۳۰ سال تألیف تاریخ گزیده سروده شده است و در هر صورت در عصر ابن سینا گفته نشده زیرا در آن زمان هنوز معمول نبوده است که تاریخ را بحساب جل بدینگونه بیاورند. مطابق این قطعه ابن سینا در ۳۷۳ به جهان آمده و در ۳۹۱ همه دانشها را فرا گرفته و در ۴۲۷ در گذشته است. این که در بسیاری از کتابها ولادت وی را در ۳۷۳ و مرگ او را در ۴۲۷ ضبط کرده اند از همین قطعه ناشی شده است و درین که این روایت نادرست است تردیدی نیست.

ابو الفلاح عبدالاحی بن عماد حنبلی در شذرات الذهب فی اخبار من ذهب (ج ۳ ص ۲۳۴ - ۲۳۷) در حوادث سال ۴۲۸ رحلت وی را ضبط کرده و گوید ولادت وی در ۳۷۰ در ماه صفر بود و در همدان در روز آدینه ماه رمضان در گذشت و همانجا بخاک سپرده شد.

مرحوم حاج نایب الصدر معصوم علی شاه شیرازی در کتاب بسیار محققانه خود طرائق الحقایق (ج ۲ ص ۲۴۸-۲۴۹) می گوید: «ولادت شیخ الرئيس در مضافات بخارا اتفاق افتاده در ماه صفر سال سیصد و هفتاد ... وفي يوم الجمعة الاولي من رمضان المبارك سال چهارصد و بیست و هشت ارتحال بدار آخرت نمود و احوال دیگر نیز گفته اند آنچه مذکور شد موافق بحر الجواهر تألیف محمد بن یوسف طیب هرویست و الله اعلم و در کامل ابن اثیر وفات شیخ را باصفهان نوشته و ابن خلکان بهمدان مرقوم داشته و این ظاهر ترست و راقم هنگامی که در همدان می بود مکرر اقبروی را که در کنار رودخانه ایست که از وسط شهر میگذرد زیارت نموده بقیعه مختصری دارد و در مقابل آن بقیعه بقیعه مختصریست از شیخ ابوسعید نامی و بعضی چون اطلاع ندارند پندارند که مزار فیض آثار شیخ ابوسعید بن ابوالخیرست و نه چنین است بلکه این که در همدانست شیخ ابوسعید دیگرست

وی نیز معاصر شیخ الرئیس بوده چنانکه در حیب السیر گوید هنگامی که شیخ در همدان بوزارت شمس الدوله بن فخر الدوله اشتغال داشت و آشوبی در میان دیلمیان افتاده بعضی از لشکریان سرای شیخ را غارت کردند و قصد قتل آن جناب نمودند شیخ از ایشان گریخته چهل روز در خانه شیخ ابوسعید نامی متواری گشت الی آخره و ممکن است که آن مزار قاضی ابوسعید هروی باشد چنانکه در حیب السیر در ذکر احوال کیا بزرگ امید گوید در سنه ۳۰۳ و ۳۰۴ و ۳۰۵ و ۳۰۶ در ماه شعبان قاضی شرق و غرب ابوسعید هروی در همدان بدست محمد رازی و عمر دامغانی بقتل رسید و شیخ الرئیس را مشرب غناب صافیه صوفیه بوده ۰۰۰۰»

کتاب بحر الجواهر که حاج نایب الصدر از آن نقل کرده کنایست در لغات و اصطلاحات طبی از محمد بن یوسف طیب هروی پزشک معروف قرن دهم و در آن (ص ۷ چاپ طهران) شرح مختصری درباره ابن سینا دارد و می گوید: «ابوعلی حسین (در اصل: حمن) بن عبدالله بن سینا البخاری کن ابوهره جلا من اهل بلخ من الکفاة و العمال و انتقل الی بخارا (در اصل: البخارا) فی ایام الامیر الحیدر ملک المشرق نوح بن منصور و اشتغل بالتصرف و تولى العمل بقرية يقال لها خرمین (در اصل: خرمین) من ضیاع بخارا و هی من امهات القرى و بقره قرية يقال لها افشنة و تزوج ابوه منها امرأة اسمها ستاره و ولد ابوعلی بهذه القرية فی صفر سنة سبعین و ثلث مائة ثم ولد محمود اخوه بعده بخمس سنین ثم اتقوا الی بخارا و حضر ابوعلی معلم القرآن و معلم الاداب فلما بلغ عشرين حفظ اشیاء من اصول الاداب و قال کنت افتی فی بخارا ثم شرعت فی علم الطب و صفت القانون و انا بن ستة عشر سنة و لما بلغ ثمانية عشر سنة فرغ من العلوم كلها و کان تصانیفه قریب مائة تصنیف و مات فی یوم الجمعة الاولی من رمضان سنة ثمان و عشرين و اربع مائة و دفن بهمدان» .

حاج زین العابدین تمکین شروانی عارف مشهور قرن گذشته در کتاب بستان السیاحه (چاپ اصفهان ص ۸۷ - ۸۸) میگوید: در سنه سیصد و هفتاد و سه ابوعلی چون ماه شب چهارده از آن ستاره متولد شد... و سپس میگوید: «بسال چهارصد و بیست و هفت ازین سرای فانی بعالم جاودانی در گذشت مدفنش در همدان مشهورست، تاریخ تولد و تکمیل علوم و فوت آن حکیم در این قطعه مذکورست...» سپس قطعه سابق الذکر را نقل کرده است.

پیش ازین در تذکره ناد آتار ابن سینا گذشت که وی در زمانی که در بخارا بوده دورساله بنام نوح بن منصور سامانی نوشته که در ۳۸۷ در گذشته و نیز حکایتی در معالجه وی ازین پادشاه بسیار معروفست اگر تنها در سال آخر زندگی این پادشاه با او رابطه بهم زده باشد و اگر در ۳۶۳ بجهان آمده باشد لازم می آید در آن موقع ۲۴ سال او اگر در ۳۷۵ بجهان آمده باشد ۱۷ سال او اگر در ۳۷۳ بجهان آمده باشد ۱۴ سال او اگر در ۳۷۵ بجهان آمده باشد ۱۲ سال داشته باشد و معقول نیست که کودک ۱۲ ساله یا ۱۴ ساله و یا ۱۷ ساله پادشاه زمان خود را درمان کند و برای او کتاب بنویسد ناچار ۳۶۳ یا ۳۷۰ را ترجیح می دهند و ۳۷۰ را از همه معتبرتر میدانند. درباره تاریخ ولادت و مرگ و تحصیلات ابن سینا این قطعه بسیار معروفست:

حجة الحق ابو علی سینا در «شجع» آمد از عدم بوجود
در «شصا» کرد کسب کل علوم در «تکر» گفت این جهان بد رود

« شجم » بحساب جمل ۳۷۳ و « شصا » ۳۹۱ و « تکز » ۴۲۷ است. البته پیداست که این قطعه را در همان زمان ابن سینا نگفته اند زیرا که در آن زمان هنوز معمول نبوده است که تاریخ را بحساب جمل بیاورند بهمین جهت این قطعه با همه شهرتی که دارد قطعی نیست و برخی کلمه « شجم » را در مصرع دوم « شجس » خوانده اند و گفته اند که در اصل چنین بوده و درین صورت ۳۶۳ میشود. اما چون ابو عبید گوز گانی سن وی را صریحاً پنجاه و هشت سال نوشته اگر در ۴۲۷ در گذشته باشد در ۳۶۹ ولادت یافته است و اگر در ۴۲۸ ناچار می بایست در ۳۷۰ بجهان آمده باشد.

در باره مرکا و چنانکه گذشت برخی در ۴۲۷ و برخی دیگر در ۴۲۸ ضبط کرده اند. ابو عبید که همیشه باوی بوده در ۴۲۸ ضبط کرده است ابن الاثیر مورخ معروف در حوادث سال ۴۲۸ می نویسد:

« در شعبان ابو علی بن سینا حکیم فیلسوف نامی صاحب تصنیف های سایر بر مذاهب فلاسفه در گذشت و مرکا او در اصفهان بود ». با آنکه ذکر محل مرگش در اصفهان بدلا بلی که گذشت قطعی نیست گویا تاریخ مرکا او که در شعبان ۴۲۸ ضبط کرده درست تر باشد. صادق اصفهانی نیز در کتاب شاهد صادق رحلت او را بسال ۴۲۸ آورده و حاج خلیفه در تقویم التواریخ در حوادث سال ۴۲۸ می نویسد: « وفات ابوبکر بن منجویه اصفهانی محدث نیشابور و ... الشیخ الرئیس ابو علی حسین بن عبدالله بن سینا و ابن یاکویه شیرازی و مهبیار (در اصل میار) دیلمی از شعراء و غلام مفرط در جمله بلاد و استیلاء طغرل بر نیشابور ... » و سپس همان قطعه معروف « حجة - الحق ابو علی سینا » را ضبط کرده است و همودر کشف الظنون تاریخ رحلت ابن سینا را گاهی ۴۲۷ و گاهی ۴۲۸ نوشته است. مشرب زاده دامادی سید محمد شمی در « اثمار التواریخ علاوه لی » (ص ۴۶ از چاپ استانبول ۱۲۹۵) در وقایع سال ۴۲۸ « وفات حسین ابو علی سینا » را ضبط کرده است.

ازین اقوال مختلف چنین برمی آید که ولادت وی را در ۳۶۳ و ۳۷۰ و ۳۷۳ و ۳۷۵ آورده اند و رحلت او را بسال ۴۲۷ و ۴۲۸ ضبط کرده اند. درین میان پیداست که معتبر ترین قول آنست که تولدش را در صفر ۳۷۰ و رحلتش را در روز آدینه اول رمضان ۴۲۸ دانسته است. بدین گونه وی در حدود ۵۸ سال و هفت ماه قمری و ۵۶ سال و چند ماه شمسی در جهان بوده است. درباره مدفن او هم بجز ابن الاثیر و کسانی که از او نقل کرده اند همه گفته اند که در همدان بوده است و در آن شهر همیشه معروف بوده و بقعه ای بر سر خاکش ساخته بودند که اخیراً برای ساختمان بنای مجلی برداشته اند.

آقای محمد صدر هاشمی در سالنامه کشور ایران - سال ششم ۱۳۳۰ خورشیدی - ص ۱۶۸ - ۱۷۳ مقالتی بعنوان « قبر ابو علی سینا حکیم و فیلسوف مشهور » نوشته است که مطلب بسیار تازه ای در آن هست و آن اینست که در محله دردشت اصفهان هنوز ساختمانی هست کهن که مردم محل آنرا گنبد و قبر « علی سینای حکیم » و بیشتر « مدرس سوی می نامند و ابن دلیست که وی را در اصفهان بخاک سپرده اند چنانکه ابن الاثیر هم گفته است که در اصفهان در گذشته است.

ابو عبید گوز گانی شاگرد معروف ابن سینا که قسمتی از شرح حال وی را از زبان

او نقل کرده و بقیه را که خود شاهد بوده نوشته است در نسخه ای که در کتاب عیون الانباء فی طبقات الاطباء ج ۲ ص ۹ آمده است صریحا درباره پایان زندگی ابن سینا می نویسد: «۰۰۰ سپس علاءالدوله آهنگ همدان کرد و شیخ با اورفت و این بیماری در راه دوباره سرزد تا اینکه بهمدان رسید و دانست که نیروی او پایان رسیده و نمی تواند با بیماری ستیزه کند و در درمان کوتاهی کرد و می گفت مدبری که تدبیر تن مرا می کرد از تدبیر درمانده است و اینک دیگر درمان سودی نکند و چندروز بدین گونه ماند و سپس بنزد پروردگارش رفت و زندگی وی ۵۸ سال بود و مرگش در ۴۲۸ و ولادتش در ۳۷۰ بود.»

ابن ابی اصیبه پس از نقل عین شرح حالی که ابو عبید گوز گانی نوشته می گوید: «اینست پایان آنچه ابو عبید در احوال شیخ الریس آورده است و گوروی در پای دیوار شهر از سوی قبله در همدانست و گویند او را باصفهان بردند و در جای بردوازه «کونکنبد» بخاک سپردند.»

پیدا است که کلمه «کونکنبد» باید محرف «کون گنبد» نام محله ای یا جایی در اصفهان بوده باشد که از قدیم در همان محله در دشت اصفهان معروفست. ازین قرار در زمان ابن ابی اصیبه متوفی در ۶۶۸ این روایت که بازمانده جسد ابن سینا را پس از آنکه در همدان بخاک سپرده اند باصفهان برده اند رایج بوده است و ممکنست این کار را پس از زمان ابو عبید گوز گانی کرده باشند و او ازین واقعه خبر نشده باشد. در هر صورت از زمانهای بسیار قدیم برخی از مولفان قبر ابن سینا را در همدان نشان داده اند از آن جمله زکریا بن محمد بن محمود قزوینی متوفی در ۶۸۲ در کتاب آثار البلاد که روایت اول آنرا در ۶۶۱ و روایت دوم را در ۶۷۴ تمام کرده است در کلمه افشانه (چاپ گوتین گن ۱۸۴۸ ص ۲۰) بدین نکته اشاره کرده است. و پس از او بسیاری از مولفان و مسافران مانند ابوالحسن بیهقی و ابن خلکان و ابن العبری و شهرزوری و قاضی نورالله و محمد یار ساوین عماد حنبلی و حاج نایب الصدر و محمد بن یوسف هروی و حاج زین العابدین شروانی این نکته را مکرر کرده اند و انگهی از زمان قدیم در همین محلی که اینک قبر او را در همدان نشان می دهند و قطعا قبرستان بسیار کهنه است مردم آن شهر قبر ابن سینا را می شناخته اند و پیدا است که این سنت از زمان قدیم در میان مردم رواج داشته و ناچار اصلی داشته است که مردم همدان در آن متفق بوده اند.

پیش از آنکه این محل را برای ساختن بنای رفیعی که اینک در دست ساختمانست بکاوند درین محل دو قبر در جزواریکدیگر بوده است که یکی را از ابن سینا و دیگری را از ابوسعید یا ابوسعید دخدوک می دانستند. درین محل دو سنگ بیک اندازه بوده است که بریکی از آنها پس از آیاتی چند و آن قطعه معروف «حجة الحق ابو علی سینا» کنده بودند «شیخ ابو علی بن سینا نورالله مرقده - عمل کر بلائی عبدالخالق» و بردیگری که آنرا از ابوسعید یا ابوسعید دخدوک می دانستند تاریخ ۱۲۹۴ را کنده بودند. این ابوسعید یا ابوسعید را تنها ابو عبید گوز گانی در رساله خود نام برده و تصریح می کند که ابن سینا در سفر اول همدان چهل روز در خانه «ابو سعید دخدوک» مانده و در برخی از نسخها بجای ابوسعید ابوسعید نوشته اند و مردم همدان هم قبر دیگر را از ابوسعید یا ابوسعید می دانند بهمین جهت حدس می زنند که این ابوسعید یا ابوسعید همان ابوسعید دخدوک باشد که یابیش از ابن سینا در گذشته

و این سینارا در کنار اوبخاک سپرده اند یا برعکس.

در هر صورت نکته‌ای که ابن ابی اصیبه درباره نقل بیکرا و باصفهان آورده چندان متقن نیست زیرا که این مطلب را با قید گویند و «قیل» می‌آورد و همین خود مشکوک بودن آن را می‌رساند.



درباره خرمین دهی که پدر ابن سینا متصدی عمل آنجا بوده و نام آن را گاهی خرمین و گاهی هم بخطا «خرمین» نوشته اند ابوالقاسم ابن حوقل نصیبی در کتاب صورۃ الارض (چاپ دوم لیدن ج ۲ ص ۴۸۶) درباره نهری که از اطراف سمرقند بیخارا می‌رود و از گوه بتم سرچشمه می‌گیرد و بنهر سفیدیا نهر بخارا معروف بوده می‌گوید شعب فراوان در اطراف بخارا داشته از آن جمله شعبه‌ای بنام نهر «نجارختر» که بخرمین منتهی می‌شده است ازین جا مسلم می‌شود که خرمین از توابع شهر بخارا و نزدیک شهر و در کنار این نهر بوده است.

اصطخری هم در مسالك المالك (ص ۳۱۰) همین مطلب را مکرر کرده منتهی نام نهر در آنجا «نجار جفر» چاپ شده است. سمانی در کتاب الانساب (ورق ۱۹۵ ب) در ماده «الخرمیشی» می‌نویسد بضم خاء و راء ساکنه سبب میم مکسوره و یاء ساکنه آخر حروف و نای مثله مفتوحه و در آخر آن نون این نسبت بخرمین است و آن از قرای بخارا است. یاقوت در معجم البلدان بفتح اول و سکون دوم و فتح میم و سکون یا که دو نقطه در زبرد دارد و نای مثله مفتوحه و در آخر آن نون ضبط کرده است. اما قطعاً ضبط سمانی درست و حتماً بضم خاء باید خواند زیرا پیدا است که این کلمه مرکب از دو جزء است «خر» که همان «خور» و «خورشید» با ملای معمول امروز باشد و «میش» که همان کلمه «میهن» امروز به معنی جایگاه است و «خرمیش» یعنی جایگاه خورشید و نظایر این نام مشتق از میش به معنی میهن در همین ناحیه است که معروفترین آنها «رامیش» هنوز به همین نام معروف است. افشنه که ما در ابن سینا از آنجا بوده هنوز از آبادیهای معروف اطراف بخارا است و امسال بناسبت هزاره ابن سینا دولت جمهوری شوروی سوسیالیستی از بیکستان در آنجا دبیرستانی بنام ابن سینا تاسیس کرده است.



در نتیجه اشتباهی که در نام یکی از رسایل ابن سینا پیش آمده برخی بجز برادر کمتر وی که محمود نام داشته و پنج سال پس از او یعنی در ۳۷۵ به جهان آمده و در همه سفرها با او بوده است برادر دیگری بنام علی برای او قایل شده اند و این اشتباه ازین جا پیش آمده که در عیون الانباء (ج ۲ ص ۱۹) در جزو مولفات ابن سینا چنین چاپ شده: «کتاب الهدایه فی الحکمة - صنفه وهو محبوب بقلعة فردجان لاخته علی یشتمل علی الحکمة مختصراً» و این نام را چنین

معنی کرده اند: «کتاب الهدایه درحکمة که چون در قلعه فردجان زندانی بوده برای برادرش علی مشتمل برحکمت باختصار تصنیف کرده است». در نسخه دیگر بجز آنچه در عیون الانباء چاپ شده عنوان بدین گونه است: «کتاب الهدایه فی الحکمة صنفه و هو محسوس بقلعه فردجان لایحه علی یشتمل علی اقسام الحکمة مختصرا». این تصرف در عنوان رساله قطعا ازین جاست که در مقدمه رساله می گوید: «اسعدک الله ایها الاخ العزیز بالتوفیق هادیا و عاصما و نظم لك تعلی المصلحة فی نور قلبك بالبصیرة» و خطاب «ایها الاخ العزیز» را خطاب برادری علی نام پنداشته اند و حال آنکه ممکنست درین جا مقصود از برادر معنی حقیقی کلمه نباشد بلکه معنی مجازی و کسیکه نزد او جایگاه برادر داشته است مقصود باشد و تازه اگر خطاب برادر حقیقی خود کرده از کجا همان محمود برادر که تروی نباشد و معلوم نیست نام علی را از کجا آورده اند و در هر صورت مطلقا در ماخذ قدیم برادری بنام علی برای ابن سینا قابل نشده اند و این از شبهات متاخرینست.



ابوالحسن بیهقی در تتمه صوان الحکمه می گوید «پدرش رساله اخوان الصفا را مطالعه می کرد و تامل می کرد و او نیز احیانا در آن تامل می کرد» بیهقی خود پیش ازین می گوید: «ابوسلیمان محمد بن معربستی معروف بمقدسی و ابوالحسن بن علی بن زهرون ربجانی و ابواحمد نهرجوری و عوفی و زید بن رفاعه حکیمانی اند که گرد آمدند و رسایل اخوان الصفا را تصنیف کردند و الفاظ این کتاب از مقدسیست» در چاپ دیگر این کتاب که بنام تاریخ حکماء الاسلام در دمشق در ۱۳۶۵ منتشر شده (ص ۳۵) «محمد بن معربستی» و «علی بن هرون زنجانی» و «عوفی» چاپ شده است.

آنچه درین زمینه مسلمست اینست که رسایل اخوان الصفا و خلان الوفا را جمعیت معروف باخوان الصفا در حدود سال ۳۵۰ در اواسط قرن چهارم نوشته اند و پیداست که نویسندگان آنها متمایل بشیعه بوده و شامل ۵۲ رساله در همه علومست. از ماخذ معتبر معلوم می شود که نویسندگان این رسایل و اعضای این جمعیت ابوسلیمان محمد بن معربستی مقدسی و ابوالحسن علی بن هارون سببی زنجانی و ابواحمد محمد بن احمد مهرجانی نهرجوری و ابوالخیر زید بن رفاعه هاشمی و ابوالحسن علی بن رامیناس عوفی بوده اند. درین صورت این رسایل در حدود بیست سال پیش از ولادت ابن سینا تالیف شده و قطعا در آن زمان برای جویندگان علوم اوایل منتهای طراوت و تازگی راداشته است.



ابوالحسن بیهقی می گوید پدر ابن سینا در ۲۲ سالگی او در گذشته است. ابن سینا هم در رساله سرگذشت خود پس از اینکه می گوید بیست و یک ساله شده بود بمرک پدر خود اشارت می کند و چون تاریخ درست ولادت او ۳۷۰ است پدرش عبدالله در ۳۹۲ در گذشته است.



داستانی که دربارهٔ ابن سینا و محمود غزنوی رواج بسیار دارد بکلی ساختگی و نادرست. چنان می‌نماید که این داستان را نخست نظامی عروضی سمرقندی در چهار مقاله جعل یا از ماخذ نامعتبری نقل کرده باشد و بدین گونه آورده است (ص ۷۶-۷۸) :

«ابوالعباس مامون خوارزمشاه وزیری داشت نام او ابوالحسین احمد بن محمد السهلی مردی حکیم طبع و کریم نفس و فاضل و خوارزمشاه هم چنین حکیم طبع و فاضل دوست بود و بسبب ایشان چندین حکیم و فاضل بر آن درگاه جمع شده بودند، چون ابوعلی سینا و ابوسهل مسیحی و ابوالخیر خمار و ابوریحان بیرونی و ابونصر عراق، اما ابونصر عراق برادرزادهٔ خوارزمشاه بود و در علم ریاضی و انواع آن تانی بظلموس بود و ابوالخیر خمار در طب نالک بقراض و جالیوس بود و ابوریحان در نجوم بجای ابومعشر و احمد بن عبدالجلیل بود و ابوعلی سینا و ابوسهل مسیحی خلف ارسطاطالیس بودند در علم حکمت که شاملت همه علوم را. این طایفه در آن خدمت از دنیاوی بی نیازی داشتند و بایکدیگر انسی در محاورت و عیشی در مکاتبت می‌کردند. روز گار بر نرسندید و فلک روا نداشت، آن عیش بر ایشان منقض شد و آن روز گار بر ایشان بزبان آمد، از نزدیک سلطان بین الدوله محمود معروفی رسید بانامه‌ای مضمون نامه آنکه شنیدم که در مجلس خوارزمشاه چند کس اند، از اهل فضل که عدیم‌النظیرند چون فلان و فلان، باید که ایشان را بمجلس ما فرستی تا ایشان شرف مجلس ما حاصل کنند و ما بی‌علوم و کفایات ایشان مستظهر شویم و آن منت از خوارزمشاه داریم و رسول وی خواجه حسین بن علی می‌کال بود که یکی از افاضل و امانت عصر و اعجوبه‌ای بود از رجال زمانه و کار محمود در اوج دولت، ملک او رونقی داشت و دولت او علوی و ملوک زمانه او را مرعات همی کردند و شبازو باندیشه همی خفتند. خوارزمشاه حسین می‌کال را بجای نیک فرود آورد و علفه شکر فرمود و پیش از آنکه او را بار داد حکما را بخواند و این نامه برایشان عرضه کرد و گفت محمود قوی دستت و لشکر بسیار دارد و خراسان و هندوستان را ضبط کرده است و طمع در عراق بسته، من نتوانم که مثال او را امتثال نمایم و فرمان او را بنفاد نیوندم، شما درین چه گوئید؟ ابوعلی و ابوسهل گفتند ما نرویم. اما ابونصر و ابوالخیر و ابوریحان رغبت نمودند که اخبار صلات و هبات سلطان همی شنیدند. پس خوارزمشاه گفت: شما دو تن را که رغبت نیست پیش از آنکه من این مرد را باردهم شما سر خویش گیرید. پس خواجه اسباب ابوعلی و ابوسهل بساخت و دلیلی همراه ایشان کرد و از راه گرگان روی بگرگان نهادند. روز دیگر خوارزمشاه حسین علی می‌کال را بار داد و نیکویی‌ها پیوست و گفت: نامه خواندم و بر مضمون نامه و فرمان پادشاه و قوف افتاد، ابوعلی و ابوسهل بر رفته‌اند، لیکن ابونصر و ابوریحان و ابوالخیر بسیج میکنند که پیش خدمت آیند و باندک روز گار برک ایشان بساخت و باخواجه حسین می‌کال فرستاد و ببلخ بخدمت سلطان بین الدوله محمود آمدند و بحضرت او پیوستند و سلطان را مقصود از ایشان ابوعلی بوده بود و ابونصر عراق نقاش بوده،

بفرمود تا صورت ابوعلی بر کاغذ نگاشت و نقاشان را بخواند تا بر آن مثال چهل صورت نگاشتند و بامناشیر باطراف فرستادند و از اصحاب اطراف درخواست که : مردیست بدینصورت و او را ابوعلی سینا گویند ، طلب کنند و اورا بمن فرستند . اما چون ابوعلی و ابو سهل باکس ابوالصین السهلی از [نزد] خوارزمشاه برقتند چنان کردند که بامداد را با نژده فرسنگ رفته بودند . بامداد بسرچاهساری فرود آمدند ، پس ابوعلی تقویم برگرفت و بنگریست تا بچه طالع بیرون آمده است . چون بنگری بدروی با بوسهل کرد و گفت : بدین طالع که ما بیرون آمده ایم راه گم کنیم و شدت بسیار بینیم . بوسهل گفت : رضینا بقضاء الله ، من خود همی دانم که ازین سفر جان نبرم ، که تیسیر من درین دو روز بعیوق میرسد و اوقاط هست مرا امید می نماینده است و بعد ازین میان ماملقات نفوس خواهد بود . پس برانندند ، ابوعلی حکایت کرد که : روز چهارم بادی برخاست و گرد برانگیخت و جهان تاریک شد و ایشان راه گم کردند و باد طریق را محو کرد و چون باد بیار امید دلیل از ایشان گمراه تر شده بود . در آن گرمای بیابان خوارزم از بی آبی و تشنگی بوسهل مسیحی بعالم بقا انتقال کرد و دلیل و ابوعلی با هزار شدت بیار و یافتند . دلیل باز گشت و ابوعلی بطوس رفت و بنشاپور رسید ، خلقی را دید که ابوعلی را می طلبیدند ، متفکر بکوشه ای فرود آمد و روزی چند آنجا بیود و از آنجا روی بگرگان نهاد ، که قابوس پادشاه گرگان بود و مردی بزرگ و فاضل دوست و حکیم طبع بود . ابوعلی دانست که او را آنجا آفتی نرسد و چون بگرگان رسید بکاروانسرای فرود آمد ، مکر در همسایگی او یکی بیمار شد ، معالجت کرد ، به شد . بیماری دیگر را نیز معالجت کرد ، به شد و بامداد قاروره آوردن گرفتند و ابوعلی همی نگریست و دلخس پدید آمد و روز . وزمی افزود ، روز گاری چنین میگذاشت ... « بازمانده این داستان را که در باره معالجه ابن سینا در گرگانست پیش ازین در صحایف ۵۷ - ۵۸ آورده ام .

این داستان با همه رواجی که در زمانهای گذشته داشته روایات مختلف هم داشته است از آن جمله زکریا بن محمد بن محمود قزوینی در آثار البلاد میگوید : « ان دولة السامانية لما انقرضت صار مملكة ماوراء النهر ابني سبکتکین ، فلما ولي السلطان محمود سمي الحساد الی - السلطان في حق ابي علي ، فهرب من بخارا الی خراسان واجتمع بصاحب نسا ، فانه كان ملكا حكيما فاکرمه فعرف اعداؤه السلطان انه عند صاحب نسا . فقال لوزيره : اكتب الی صاحب نسا ان ابعث علينا زاس ابي علي . فكتب الی صاحب نسا : ان كان ابوعلی عندك فابعده سریعوا كتب بعد يوم علی يد قاصد آخر ان ابعث الينا زاس ابي علي . فلما وصل القاصد الاول ابعده ، فلما وصل الثاني قال : انه كان عندنا فمشی من مذمة فغزم ابوعلی طبرستان خدمة شمس المعالی قابوس بن وشبکیر و كان ملكا فاضلا حكيما . فلما ورد طبرستان كان قابوس محبوسا في قلعة . فاتي ارض جبال ، مملكة آل بويه ، خانقا . فورد همدان و قصد فسادا بفسد الناس . فطلب يوما لفسد امرأة ، فلما رآها قال : الفصد لا يصلح لها و ابي ، فطلبوا غیره ، فلما فصدوا غشی علیها ، فقالوا لابي علي : کت انت مصیبا . فدير امرها فوصف شيئا من العقوبات فصلحت ، فتمجبوا من ذكاته و قالوا : انه طبيب جيد و مرضت امرأة من بنات الملوك و عجز الاطباء عن علاجها ، فرآها ابوعلی و قال : مرضها العشق فانكرت المرأة ، قال ابوعلی : ان شتمت اعين لكم من تشقه ، اذ کرو الی اسمی من يكون صالحا لذلك و انا احب

نبضها. فلما ذكروا اسم معشوقها اضطرب نبضها وتغير حالها. فعرف ذلك منها. قالوا: فما علاجها؟ قال: ان العشق تمكن منها تمكنا شديداً، ان لم تزوجوها تلتف. فاشتهر عند اهل همدان ان طيب جيد، حتى جاء ناس من بخارا خدموا لابي علي خدمة الملوك. فسال اهل همدان عنهم، قالوا: هذا ابو علي ابن سينا. فعرف بهمدان وذكروا ان شمس الدولة صاحب همدان كان مبتلياً بالقولنج، فعالجه ابو علي، فاستوزره شمس الدولة، فبقي في وزارته مدة وكانت دولة آل بويه متزلزلة بين اولاد الاعمام، يحاربون بعضهم بعضاً. فلقى من الوزارة تعاشدداً، حتى نهب داره وكتبه. فلما مات شمس الدولة وجلس ابنه مكانه استعفى ابو علي عن الوزارة واتصل بعلاء الدولة صاحب اصفهان وهو كان ملكاً حكيماً، اكرم مثواه وكان عنده الى ان فارق الدنيا ۰۰۰»

درين روايت زكريا قزوینی چنين وانمود ميکند که ابن سينا از دربار سامانيان يکسره بنسارفته و محمود نزد حکمران نسا فرستاده و او را خواستار شده است و بهمين جهت ابن سينا از آنجا بطبرستان نزد قابوس رفته و درين زمان قابوس زنداني بوده است و سپس داستان معالجه کنيزک عاشق را در همدان قرارداد و استوچنان وانمودی کند که در همدان ناشناس ميزيسته و مردم بخارا که با آنجا رفته اند وی را شناخته و شناسانیده اند .

مجدالدین محمد حسینی متخلص بجدی در کتاب زینة المجالس که در ۱۰۰۴ تألیف کرده (چاپ طهران ۱۲۶۵ ص ۲۰۸ - ۲۰۹) تصرف دیگری درين داستان کرده ميگويد: در کتب تواريخ مسطورست که مامون خوارزمشاه همواره علما و فضلا را رعايت مينمود و روز و شب بصاحب و مجالست ايشان می پرداخت، بحسب اتفاق نوبتی شيخ الرئيس ابو علي سينا و ابو علي مسکويه، که او نیز از افاضل دوران بود و ابوريحان که از مشاهير منجمانست در صحبت خوارزمشاه اجتماع نمودند مامون ايشان را نگاه داشته کما ينبغي بخدمت ايشان قيام نمود و چون مدتی اين سه فاضل يگانه در خوارزم رحل اقامت انداختند سلطان محمود غزنوی را از اين حال خبر شده، رسولي باستدعای ايشان نزد خوارزمشاه فرستاد و قبل از وصول رسول مامون با آن سه عزيز گفت که: محمود کس بطلب شما می فرستد و چون من بجهت مصلحت مملکت از اشارت او تجاوز نمی توانم نمود اگر رسول بخوارزم آید و شما درين شهر باشيد ناچار امثال مثال بايد نمود، اکنون اگر ميل صحبت محمود نداريد سر خود گريد و چون شما رفته باشيد مرا عذری باشد. شيخ الرئيس و ابو علي مسکويه از ملاقات سلطان محمود امتناع نمودند و از خوارزم بيرون آمده راه نسا و ابیورد پيش گرفتند و چون رسول سلطان بخوارزم رسيد از رفتن ايشان خبر يافت، بپايه سرير سلطنت عرض نمود. سلطان فرمود تا صورت ابو علي سينارا در کاغذها کشيدند و هر کاغذی را بولایتي فرستاده، فرمود که هر کس مردی بدین صورت بيند بغزين فرستد. بالجمله هر دو ابو ابیورد رسیده بلدی گرفتند تا الزراه بيابان ايشان را بمراق برد. چون منزلی چند طی کردند روزی ابو علي مسکويه با شيخ الرئيس گفت: من از زاييه طالع خود ديده ام که درين بيابان راه گم کنيم و من از غايت بی آبی سفر آخرت اختيار کنم و تو بمقصد رسی، اما بعد از سرگردانی بسيار اتفاقاً همان روز آبري سياه ظاهر شده،

بادی تندوزیدن گرفت ورعد و برق و باران عظیم روی نموده، جهان را چنان تاریکی فرو گرفت که عقل دور بین دروادی اندیشه سرگردان شدی وجاسوس فلک از امتداد ظلمت راه گم کردی، شعر:

از سیاهی شب برنگ [و] بشکل شده چون ماه منخسف روزن
ریخته دهر قیر در صحرا بیخته چرخ دوده بر برزن
در آن ظلمت دلیل راه گم کرده، روز دیگر که دست قضا و ادطره شب از بیاض روز بر گرفت، شعر:

چو صبح در بر گردون کشید که -وت نور جهان گشاد زرخ برده شب بجور
شعاع مهر بر اوج سپهر شد پیدا چنانکه پرتو نار کلیم از سرطور
بصحرایی رسیدند که از نهیب آن ستاره بر آسمان راه گم می کرد و مساح صبا بهزار
حیله جان از آن بیابان بکنار می برد، شعر:

نه هیچ ساکن و جنبان درو مگر انجم نه هیچ سایر و طایر درو مگر صرصر
چو شیر درایت شیر عرین او بیدل چو شاخ آهو شاخ درخت اوی بر
و چون آفتاب بوسط السماء رسید از تنف سموم بساط زمین چون کوره اثر تافته گشت
واژ شراد حرارت گوی زمین چون آهن در کوره حداد تفته (!) شد، شعر:

سندرگر بر آرد سر ز آتش دوزخی بیند که تابر گرد دواز تف هوادر گیردش پیکر .
و با وجود حرارت هوادر آن بیابان قطره ای آب بنظر در نمی آمد عاقبت دلیل از تشنگی
هلاک شده ، ابوعلی مسکویه نیز بر حمت خد واصل شد و شیخ الرئیس بعد از پرباشانی و
مشقت بی نهایت بنواحی استرآباد افتاد و چون بان بلده رسیده بواسطه وجه معاش در بازار
نشسته ، آغاز معالجه نمود و چند علاج عالی از و صدور یافته ، آوازه در استرآباد افتاد که طبیبی
حاذق باین شهر آمده که مانند مسیح مرده زنده می سازد .

داستان دیگری که در مناسبات ابن سینا با محمود نقل کرده اند آنست که فزونی استرآ-
بادی در کتاب بحیره که پس از ۱۰۴۷ تألیف کرده است (ص ۴۷۲ - ۴۷۳) می نویسد : «در
تاریخ قوام الملکی آمده که از زبان شیخ ابوعلی نقل میکند که روزی در حوالی جوزجان (در اصل :
جوزجان) آهن باره ای بوزن یکصد و پنجاه من از هو افتاد ، نوعی که اهالی آن حوالی آواز
عظیمی شنیدند چون آنرا نزد والی جوزجان (جوزجان) آوردند سلطان محمود قدری از آن طلب
نمود هر چند خواستند که قدری از آن جدا کنند میسر نشد آخر آهنگران بتدبیرهای پسندیده
قطعه ای از آن جدا ساختند و نزد سلطان بردند، هر چند سلطان سعی کرد که از آن تیغی بسازد
میسر نشد ، چه اجزای آن اکثر مثل دانهای جاو رس بود که بهم اتصال یافته باشد و در غایت
صلابت بود . هم صاحب تاریخ مذکور از صاحب ابو نصر هر مزی نقل میکند که روزی در طبرستان
چیزی بهمان وضع از آسمان در افتاد که نه سنگ بود و نه آهن . شیخ بوعلی نیز در شفا نقل میکند
که این حکایت نزد من از روی تو اتر بصحت پیوسته و فقیه عبدالله بن (!) عبدالواحد بن محمد

جوزجانی مصاحب من بود آنرا برای العین دیده بود و نقل کرد که شمشیرهای تبتی که دشمن آنرا بحدت تعریف کرده اند ازین جوهر ساخته اند .

داستان اخیر دلیل برین نیست که ابن سینا محمود را دیده باشد بلکه تنها مطلبی از زمان سلطنت او را نقل کرده است اما داستانی که نظامی عروضی آورده بچند دلیل ساختگیست. نخست آنکه ابونصر عراق و ابوالریحان بیرونی و ابوالخیر خمار تا پایان پادشاهی خوارزمشاهان در خوارزم مانده اند و تنها پس از ماه صفر ۴۰۸ که محمود خوارزم را راکفته است بدرباروی پیوسته اند . درباره ابوالخیر خمار ابوالحسن بیهقی در تمة صوان الحکمه صریحاً نوشته است که چون محمود خوارزم را گرفت او را با خود بغزنی برد و سپس می گوید ابوعلی بن سینا در یکی از کتابهای خود گفته است : « ولی ابوالخیر از شمار ابن گروه نیست و شاید خدا دیدارش را روزی کند که یا افاده اقتد و یا استفاده » . ظاهراً این مطلب را ابن سینا در آثار آغاز عمر خود نگفته است و بدین دلیل احتمال می رود که هرگز در میان نشان دیداری رخ نداده باشد .

دلیل دیگر اینست که ابن سینا خود صریحاً در سرگذشت خویش میگوید : « آهنگ امیر قابوس را داشتم و درین میان پیش آمده که قابوس را گرفتند و در یکی از دژها زندانی کردند و در آنجا در گذشت » از اینجا معلوم میشود که بیرون رفتن وی از خوارزم در همان زمانی رخ داده است که قابوس در گذشته و چنانکه پیش ازین آوردم (ص ۷۵ و ۷۶) این واقعه در حدود ۴۰۴ و چهار سال پیش از تصرف خوارزم بدست محمود روی داده است . دلیل دیگر اینست که قطعاً ابن سینا در سراسر زندگی خود قابوس را ندیده و با او روبرو نشده است .

خواجہ حسین بن علی میکال که نظامی می نویسد درین واقعه رسول محمود در دربار خوارزم بوده است درست معلوم نیست کیست . خاندان میکالیان یا آل میکال از خانواده های بسیار معروف خراسان تا اواسط قرن پنجم بوده اند و جز بیانات احوالشان را در حواشی که بر تاریخ بیهقی نوشته ام و زیر چاپست در صحایف ۹۶۹-۱۰۰۸ آورده ام . درین خاندان ابو عبد الله حسین بن ابوالقاسم علی مطوعی یگانه کیست که حسین بن علی بوده است و از رجال نامی دربار غزنوی بشمار می رفته و از جانب مسعود با چند تن دیگر مامور جنگ با سلجوقیان شده و در آن جنگ اسیر شده و نزد سلجوقیان مانده و از مردان بزرگ دربار سلجوقی شده است و پس از سالار بوژگان و پیش از نظام الملک وزیر سلجوقیان بوده و تا حوالی ۴۵۰ زنده بوده است . درباره وی رجوع کنید بصحایف ۹۸۵-۹۸۷ - حواشی تاریخ بیهقی که زیر چاپست .

گمان نمی رود ابن حسین بن علی که تا حدود ۴۵۰ زنده بوده ۴۲ سال پیش از آن بدان درجه از احترام و اهمیت رسیده بوده باشد که محمود او را بدربار خوارزمشاه برسانت فرستاده باشد .

درباره توجه محمود بسایر علمی از زمانهای قدیم مبالغه بسیار کرده اند آنچه مسلم است اینست که وی مرد آزاد منش دانش دوستی نبوده است . حاج خلیفه در کشف الظنون کتابی بنام «التفرید فی الفروع» با او نسبت میدهد و میگوید : «التفرید فی الفروع للسلطان محمود بن سبکتگین الفزنوی الحنفی ثم الشافعی المتوفی سنه ۴۲۲ اثنتین و عشرين و اربعمانه قال الامام مسعود بن شیة کان السلطان المذكور من اعیان الفقهاء و کتابه هذا مشهور فی بلاد غزنه

و هو في غاية الجودة وكثرة المسائل ولعله نحوستين الف مسألة انتهى وفي التاتار خانيه نقول منه ولما رأى ان مذهب الشافعي اوفق الظواهر الحديث تشفع بعبان جمع علماء المذهبين كما ذكره ابن خلكان .

ازین جا پیداست که این کتاب را حاج خلیفه خود ندیده و از یکی از کتابهای امام مسعود بن شبیه و کتاب تاتارخانیه فی الفتاوی تألیف عالم بن علاء حنفی نقل کرده است و گویا اینکه حاج خلیفه نوشته است حنفی بوده و سپس شافعی شده از گفته عمادالدین مسعود بن شبیه بن حسین بن السندی و با عالم بن علاء گرفته باشد .

ابن ابی الوفا هم در جواهر المصیبه (ج ۲ ص ۱۵۷) درباره سلطان محمود بن سبکتگین نوشته است که امام مسعود بن شبیه گفته که وی از اعیان فقها و در فصاحت و بلاغت یگانه روزگار بود و در فقه و حدیث و خطب و رسائل تصانیف دارد و شعر نیکومی سروده و از تصانیف اوست کتاب التفرید بر مذهب ابوحنیفه که در بلاد غز نه مشهورست و در منتهای خوبیست و مسایل فراوان در آن هست نزدیک شصت هزار مسئله . . .

تاج الدین سبکی در طریقات الشافعیة الکبری (ج ۴ ص ۱۳ - ۱۹) باعکس او را شافعی دانسته و جزو شافعیان آورده است . چیزی که درین میان مسلمست اینست که پدرش ناصرالدین سبکتگین قطعاً پیرو مذهب گرامیان بوده است و محمود نیز بی مناسبت با گرامیان نبوده است و با ایشان رفت و آمد داشته و در حضور وی از عقاید گرامیان بحث می کرده اند چنانکه ابوالمظفر شاهفور بن طاهر بن محمد اسفراینی در گذشته در ۴۷۱ که او آخر زمان محمود رادک کرده است در کتاب «التبصیر فی الدین و تمييز الفرقة الناجية عن الفرق الهاکین» (ص ۶۶) می گوید یکی از گرامیان در مجلس محمود بن سبکتگین از امام ابو اسحق ابراهیم بن محمد اسفراینی در گذشته در ۴۲۱ یا ۴۱۸ فقیه اصولی معروف ساکن نیشابور پرسید آیا رواست که بگویند خدای در عرشست و عرش جایگاه اوست ؟ وی تقریری درین باب مخالف با عقاید گرامیان کرد و چون وزیر محمود ابوالعباس اسفراینی وارد شد محمود گفت : « کجا بودی ؟ این هم شهری تو خدای گرامیان را برایشان زد » ابوالعباس اسفراینی در سال ۴۰۴ از وزارت عزل شده و پیداست که این واقعه پیش از سال ۴۰۴ روی داده است .

در مقدمه کتابی بنام «مجموعه سلطانی» که آنهم در فروع حنفیه است تصریح رفته است که «تفرید الفروع» را جمعی از فقهای حنفی بخواهش محمود تألیف کرده اند و بدین گونه مسلم می شود که این کتاب از محمود نیست . اما اینکه نوشته اند که محمود نخست حنفی بوده و سپس شافعی شده است و بهمین جهت وی را جزو مشاهیر شافعیان شمرده اند ظاهراً اغراق آمیزست و شاید شافعیان برای رونق دادن بدستگاه خود بدین نکته تکیه کرده باشند و در هر حال کارهای محمود و تعصب بسیار دلآزار او و خشونت های شگرفی که داشته همه بکار حنفیان اشعری و ماتریدی برآید شبیه ترست تا بکار شافعیان . یگانا نه سندی معتبری که ممکنست اساس این خبر نادرست واقع شده باشد نکته ایست که ابن خلكان در وفیات الاعیان در احوال محمود (چاپ طهران ج ۲ ص ۲۰۳) آورده و می گوید : « امام الحرمین ابوالمعالی عبدالملک جوینی در کتابی که «مغیث الخلق فی اختیار- الاحق» نام گذاشته میگوید که سلطان محمود مذکور بر مذهب ابوحنیفه رضی الله عنه بود

و بلم حدیث و لام داشت و در حضور وی حدیث از شیوخ روایت می کردند و وی می شنید و معنی احادیث را می پرسید و بیشتر آنها را موافق با مذهب شافعی رضی الله عنه می یافت و وی کنجکاو شد و فقهای دوفریق را در مرو گرد آورد و از ایشان خواست در برتری یکی ازین دو مذهب بر دیگری سخن بگویند و اتفاق کردند که در پیش او دور کمت بر مذهب امام شافعی رضی الله عنه و مذهب ابوحنیفه رضی الله عنه بگزارند تا سلطان بر آن بنگردد و بیندیشد و آنرا که بهتر است بگزیند. پس قفال مروزی نماز گزارد و سراپا را شست و شرایط معتبر از شست و شوستر را رعایت کرد و روبرو قبله کرد و ارکان و هیئات و سنن و آداب و فرائض را بکمال و تمام بجا آورد و گفت این نمازیست که امام شافعی رضی الله عنه بجزین رادستوری نداده است سپس دور کمت بنا بر آنچه ابوحنیفه رضی الله عنه تجویز کرده است گزارد و پوست سگ دباغی شده پوشید و چهار یک آنرا پیلیدی آورده کرد و بنیذتم و وضو گرفت و در وسط تابستان در بیابانی بود و مگسها و پشهها برو گرد آمده بودند و وضوی او و ارون و معکوس بود و سپس بی آنکه نیت بکنند و روبرو قبله کرد و احرام نماز بست و نیت وضو هم نکرده بود و بفارسی تکبیر گفت و سپس آیتی را بفارسی خواند «دو برک سبز» و پس از آن دستها را بهم زد مانند بال زدن خروس بی آنکه فصل و رکوع و تشهد را رعایت کند و بی آنکه نیت سلام بکند بادی رها کرد و گفت ای سلطان این نماز ابوحنیفه است و سلطان گفت اگر این نماز ابوحنیفه نباشد ترا میکشم زیرا که چنین نمازی را دین داری جایز نمیداند و حنفیان منکرند که این نماز ابوحنیفه باشد. پس قفال دستور داد کتابهای ابوحنیفه را بیاورند و سلطان مردی ترسار را که نویسنده بود و از هر دو مذهب آگاهی داشت خواست و آن نماز را بر مذهب ابوحنیفه یافتند هم چنانکه قفال حکایت کرده بود. پس سلطان از مذهب ابوحنیفه روبرو گرداند و بدهب شافعی رضی الله عنه گروید.

ازین مطلبی که امام الحرمین ابوالعالی عبدالملک بن عبدالله بن یوسف جوینی (۴۷۸-۴۱۹) دانشمند معروف آورده پیداست که ابن واقعه در حیاة ابوبکر عبدالله بن احمد بن عبدالله فقیه شافعی قفال مروزی که در نود سالگی در ۴۱۷ در سیستان در گذشته روی داده است و اگر محمود غزنوی شافعی شده پیش از ۴۱۷ بدین طریق گرویده است.

شگفت تر اینست که ابونصر محمد بن عبدالجبار عتبی در گذشته در ۴۲۷ که معتبر ترین تاریخ نویس در بار اوست در کتاب یمنی می نویسد که اندکی پس از آنکه سلطنت رسیده بود بقرمطیان تمایلی نشان داده بود و از آن شگفت تر اینست که در ۴۰۳ خلیفه فاطمی مصر - العاکم ابوعلی المنصور (۳۸۶-۴۱۱) نامه ای باو نوشت و او را بخود دعوت کرد و وی آن نامه را بیفداد فرستاد و در ملاء عام آنرا سوختند و در همان سال همان خلیفه رسولی بنام تاهرتی بدرباروی روانه کرد و محمود با کمال بی شرمی از علمای اهل سنت فتوی خواست و چون ایشان رای دادند آن رسول را کشت و حال آنکه در آن زمان کشتن رسول را زشت ترین کارها می دانستند.

بار دیگر خلعتی را که الظاهر ابوالحسن علی (۴۱۱ - ۴۲۷) در ۴۱۴ برایش فرستاده بود بیفداد فرستاد و در ملاء عام سوختند. درین زمینه ابن الاثیر در حوادث سال ۴۲۱ می نویسد برای گرفتن مال از مردم به راهی درمی آمد چنانکه اگر باو خبر می رسید

که کسی در نیشابود مال بسیار و دارایی فراوان دارد! او را بغزنه می‌خواست و باو می‌گفت بما خبر رسیده که تو قرمطی هستی او می‌گفت من قرمطی نیستم اما مالی دارم که هر چه می‌خواهی از آن بگیر و مرا ازین نام معاف دار ووی مالی ازومی گرفت و نامه‌ای در درستی اعتقادش می‌نوشت و باومی داد.

ازین جا پیداست که وی اعتقادی نداشته و دین و مذهب در دست وی وسیله‌ای برای پیشرفت مقاصد و مطامع و جاه‌طلبی او بوده است و درین میان کین و عداوت خاصی درباره شیعه و باصطلاح آن زمان روافض داشته و درین زمینه قراین و اسناد فراوان در دست و حتی این سیاست را جانشینان وی و مخصوصا پسرش مسعودم دنبال کرده‌اند و هر وقت خواسته‌اند کسی را آزار دهند او را قرمطی و رافضی معرفی کرده‌اند. از جمله دلایلی که برای دشمنی او با شیعه و روافض هست یکی اینست که عمه تاریخ نویسان تصریح کرده‌اند که چون در جمادی الاولی سال ۲۰ و ۲۱ وارد ری شده عمده کثیر از باطنیان را کشته و بدارزده و معتزله را بزور بغزنی فرستاده و کتابهای فلسفه و اعتزال و نجوم را بیهانه اینکه کفرست سوخته و مقدار زیادی کتاب از آنجا بغزنی برده است و درین زمینه بهترین سندی که در دست است نامه ایست که خود بالقادر بالله خلیفه عباسی نوشته و نسخه آن در تاریخ هلال صابی در ذیل تجارب الامم چاپ مصر (۳۴۳) و کتاب المنتظم فی تاریخ الملوک و الامم ابو الفرج بن جوزی (ج ۸ ص ۳۸ - ۴۰) آمده و نیز ذهبی در تاریخ الاسلام آورده و حسن ابراهیم حسن مؤلف معاصر مصری در تاریخ الاسلام سیاسی و الدینی و الثقافی و الاجتماعی (ج ۳ ص ۳۰۷ - ۳۰۸) نقل کرده است. معتبرترین متن آنست که این جوزی ضبط کرده و بدین گونه است:

«سلام علی سیدنا و مولانا الامام القادر بالله امیر المومنین، فان کتاب العبد صدر من معسکره بظاهر الری، غرة جمادی الاخره سنة عشرين و قد ازال الله من هذه البقعة ایدی الظلمة و طهرها من دعوة الباطنية الکفرة و المبتدعة الفجرة و قد تاهت الی الحضرة المقدسة حقيقة الحال فی ما قصر العبد علیه سمية و اجتهاده، من غزواهل الکفر و الضلال و قمع من نبغ بیلاذخراسان من الفتنه الباطنية الفجار و كانت مدينة الری مخصوصة بالاجتاهم اليها و اعلانهم بالدعاء الی کفرهم فیها یختلطون بالمعتزلة المبتدعة و الغالية من الروافض المخالفة لکتاب الله و السنة یتجاهرون بشتم الصحابة و یبرون اعتقاد الکفر و مذهب الاباحه و کان زعيمهم رستم بن علی الدبلی فغطف العبد عنانه بالمساکر فظلم بجرجان و توقف بها، الی انصراف الشتاء ثم الف منها الی دامغان و وجهه علیا الحاجب فی مقدمة العسکر الی الری، فبرز رستم بن علی من و جاره علی حکم الاستلام و الاضطرار، فقبض علیه و علی اعیان الباطنية من قواده و طلعت الرايات اثر المقدمة بسواد الری، غدوة الاثنين السادس عشر من جمادی الاولی و خرج الدیالمة، معترفين بذنوبهم، شاهدين بالکفر و الرفض علی قوسهم، فرجع الی الفقهاء فی تعرف احوالهم، فانفقوا علی انهم خارجون عن الطاعة و داخلون فی اهل الفساد، مسترون علی العناد، فحبب علیهم القتل و القطن و النفی علی مراتب جنایاتهم و ان لم یکنوا من اهل الالعاد فکیف و اعتقادهم فی مذاهبهم لایعد و ثلاثة اوجه تسود بها الوجوه فی القيامة: التشیع و الرفض و الباطن و ذکر هؤلاء الفقهاء

ان اكثر القوم لا يقيمون الصلوة ولا يؤتون الزكاة ولا يرفون شرائط الاسلام ولا يميزون بين الحلال والحرام ، بل يجاهرون بالقدف وشتم الصحابة ويعتقدون ذلك ديانة والامل منهم يتقلد مذهب الاعتزال والباطنية منهم لا يؤمنون بالله عز وجل وملائكته وكتبه ورسوله واليوم الاخر وانهم يعدون جميع الملل مغاريق الحكماء ويعتقدون مذاهب الاباحة في الاموال والفروج والدماء وحكموا بان رستم بن علي كان يظهر التستر ويتميز به عن سلفه الا ان في حياته زيادة على خمسين امرأة من العرائر ولدن ثلاثة و ثلاثين نفسا من الذكور والاناث وحين رجع اليه في السؤال عن هذه الحال وعرف ان من يستجيز مثل هذا الصنيع مجاوز كل حد في الاستحجال ذكر ان هذه العدة من النساء ازواجه وان اولادهن اولاده وان الرسم الجاري لسلفه من ارتباط العرائر كان مستمرا على هذه الجملة وانه لم يخالف عاداتهم من ارتكاب هذه الخطة وان ناحية من سواد الرى قد خصت بقوم من المزدكية يدعون الاسلام باعلان الشهادة ثم يجاهرون بترك الصلاة والزكاة والصوم والغسل واكل الميتة ، قضى الاثتصار لدين الله تعالى بتمييز الباطنية عنهم فصلبوا على شارع مدينة طال ما امتلكوها غصبا واقتسوا اموالها نهبيا وقد كانوا بذلوا اموال الجمة يقتدون بها نفوسهم ، فعرفوا ان الفرض نهب نفوسهم دون العرض وحول رستم بن علي وابنه وجماعة من الديالة الي خراسان وضم اليهم الاعيان المعتزلة والغلاة من الروافض ، ليتخلص الناس من فتنهم ثم نظر فيما اختزنه رستم بن علي ، فعثر من الجواهر ما يقارب خمس مائة الف دينار ومن النقد على مائتين وستين الف دينار ومن الذهبيات والفضيات على ما يبلغ قيمة ثلاثين الف دينار ومن اصناف الثياب على خمسة آلاف وثلاثمائة ثوب وبلغت قيمة الدسوت من النسيج والخزوانيات عشرين الف دينار ووقف اعيان على مائتي الف دينار وحول من الكتب خمسون حنلا ، ما خلا كتب المعتزلة والفلاسفة والروافض فانها احترقت تحت جذوع المصلبين اذ كانت اصول البدع ، فخلت هذه البقعة من دعاة الباطنية واعيان المعتزلة والروافض وانتصرت السنة ، فطالع العبد بحقيقة ما يسهه الله تعالى لانصار الدولة القاهرة .»

مراد محمود از علي بن رستم همان مجد الدوله است كه كنيه اش ابوطالب بوده، پدرش فخر الدوله ابوالحسن علي پسر ركن الدوله ابوعلی حسن پادشاه معروف آل بويه بوده است كه بنا بر ضبط مجمل التواريخ والقصص مادرش دختر حسن پیروزان بوده و در ۲۵ رمضان ۳۴۱ بجهان آمده و برادرش خسرو فیروز اوراد ر شكار گاه زهر داده و در شعبان ۳۸۷ در ری در گذشته است . فخر الدوله چهار پسر داشته است : نخست مجد الدوله ابوطالب رستم كه در ربيع الثاني ۳۷۹ ولادت یافته ، دوم عین الدوله ابو منصور بیا بوشجاع بويه كه در صفر ۳۸۰ بجهان آمده ، سوم شمس الدوله ابوطاهر شاه خسرو كه در ۳۸۱ ولادت یافته و در ۳۸۷ حكمرانی همدان یافته است ، چهارم ابو منصور خسرو فیروز كه در ۳۸۲ متولد شده است . معلوم نیست این چهار پسر از يك مادر بوده اند یا نه و چیزی كه مسلمست اینست كه مجد الدوله و شمس الدوله مادرشان همان سیده ام الملوك دختر سیهید شروین بوده كه شیرین نام داشته است . میرخوند در روضه الصفا ابن سینارا محرك مخالفت مجد الدوله با مادرش دانسته است و معلوم نیست این مطلب تا چه اندازه راست باشد . در باره نسبت علاء الدوله كاكویه با سیده و پسرانش در میان تاریخ نویسان اختلافست چیزی كه مسلمست اینست كه حسام امیر المؤمنین علاء الدوله عضدالدین ابو جعفر محمد بن عین الدوله

ابوالعباس دشمن زیاریا دشمن زارنام داشته و نام پدرسیده را سپهبد شروین ضبط کرده‌اند و نام پدر علاءالدوله را رستم بن شروین نوشته‌اند و چنان می‌نماید که دشمن زارلقب رستم بن شروین بوده و علاءالدوله دائمی سیده بوده است و رستم لقب بدشمن زاریا دشمن زیاریا پدر مادر سیده بوده و چون دائمی سیده مادر مجدالدوله و شمس‌الدوله بوده باو کاکو و کاکویه گفته‌اند که در زبان دیلمان بمعنی دائمیست و اینکه لقب علاءالدوله را گاهی کاکو کاکویه و گاهی ابن کاکو و ابن کاکویه ضبط کرده‌اند درست نیست و باید حتماً وی را کاکو کاکویه و پسرانش را ابن کاکو و ابن کاکویه گفته باشند.

درسفری که فخرالدوله بهمدان رفته و مجدالدوله را هم با خود برده بود بوسیله ابو عیسی شادی دختر بدر بن حسنویه را برای پسرش مجدالدوله خواستگاری کرد و روز شنبه از ماه ربیع الاول سال ۳۸۰ این زناشویی واقع شده است و سپس دختر محمود غزنوی را هم گرفته است. محمود خود درین نامه که بخلیفه نوشته تصریح کرده است که دامادش مجدالدوله از ویاری خواسته و وی لشکریانش را بیآوری او فرستاده و او را با «اعیان باطنیه» دستگیر کرده‌اند و خود روز دوشنبه ۱۶ جمادی الاولی بری رسیده و از فقهای شهر برای آن کشتار شیع فتوی خواسته و گوید پیش از پنجاه زن آزاد در سرای مجدالدوله بود و سی و سه پسر و دختر از ایشان داشت و گفته است که این زنان همه همسرا و این کودکان فرزندان او بوده‌اند و وی درین کار بر راه و رسم نیاکان خود رفته است، سپس میگوید در ناحتی از ری مزدکیان هستند که نماز و زکوة و روزه و غسل را ترک کرده‌اند و گوشت مرده میخورند و وی گروهی از باطنیان را در کویها بدار کشیده و مالشان را گرفته و مجدالدوله را با پسرش و جمعی از دیلمان بخراسان فرستاده و اعیان معتزله و غلاة و روافض را هم با ایشان روانه کرده است و از دارایی مجدالدوله نزدیک پانصد هزار دینار جوهر و دوست و شست هزار دینار نقد و بهای سی هزار دینار زرینه و سیبیه و پنج هزار و سیصدتای جامه و بهای بیست هزار دینار دست‌های پارچه و نزدیک دوست هزار دینار از اعیان و نزدیک پنجاه بار کتاب بجز کتابهای معتزله و فلاسفه و روافض که آنها را در زیر دارهای دارزدگان سوخته از آنجا برده است

مؤلف مجمل التواریخ و القمص که از تاریخ آل بویه آگاهی بسیار دقیق دارد درین زمینه می‌نویسد: «بری آمد با سپاه و روز دوشنبه تا سحر جمادی الاولی سنه عشرين و اربعمائه ایشان را جمله قبض کرد و چندان خواسته از هر نوع بجای آمد که آنرا حدو کرانه نبود و تفصیل آن را در فتح نامه‌ای نوشتست که سلطان محمود بخلیفه القا در بالله فرستاد و بسیار دارها بفرمود زدن و بزرگان دیلم را بر درخت کشیدند و بهری را در پوست گاو دوخت و بغزین فرستاد و مقدار پنجاه خروار دفتر روافض و باطنیان و فلاسفه از سرهای ایشان بیرون آورد و زبرد درخت‌های آویختگان بفرمود سوختن. خواندم در نسخه نام‌های که سلطان محمود فرمود نوشتن سوی خلیفه بتازی که پنجاه زن آزاد اندر سرای مهتر ایشان بود، رستم بن علی و سی فرزندان داشت ازین زنان و بسلامتی اندر بیشتر از چهار زن رخصت نیست و رستم بن علی شاهنشاه مجدالدوله ابن فخرالدوله را همی خواهد و این معامله سلطان محمود آنوقت کرد با ایشان که همه علمای ائمه شهر حاضر کرد و بد مذہبی و بد سیرتی ایشان درست گشت و بزبان خود معترف شدند و دولت

ازخاندان بویان نقل کرد و سیده بگریخته بودجایی و فرتوت شده و شاهنشاه خرف گشته، گویند بردهم بری و گویند بخراسان بردنش و از آنجا مرده باز آوردند و قصه درازست و اینجایش ازین نتوان آورد و من این تاریخ از مجموعه بوسعد آبی بیرون آوردم که شاهنشاه اورا باخر عهدوزارت داده بود، مردی عظیم فاضل و متبحر اندر انواع علوم بوده است و دیگر کتب و احوالها.»

مراد از بوسعد آبی منصور بن حسین از مردم آوه است که مؤلف کتابی بنام نثر الدرر و کتابی در تاریخ ری بوده است. مؤلف مجمل التواریخ مدفن مجدالدوله رادری در «گنبد شاهنشاه» و مدفن شمس الدوله را در بیرون شهرمدان ضبط کرده است. ابن الاثیر نام بر مجدالدوله را که با پدرش گرفتار محمود شده و بخراسان برده اند ابودلف ضبط کرده است و گوید هزاره زاردینار اموال و بیهای پانصد هزار دینار جواهر و شش هزار تان جامه محمود از او گرفت و چون وارد ری شد مجدالدوله را بخود خواند گفت تو شاهنامه را که تاریخ ایرانست و تاریخ طبری را که تاریخ مسلمانانست خوانده ای؟ گفت آری. گفت شطرنج باخته ای؟ گفت آری. گفت پس باید بدانی که دوشاه در یک جانی گنجند. تاریخ نویسان همه این نکته را گفته اند که مجدالدوله مرد دانشمندی بوده و بیشتر اوقات خورا بخواندن کتاب برمی برده است و اساساً پادشاهان آل بویه بدوستی دانش و هنروهم نشینی دانشمندان و آزاداندیشی و آزادمنشی امتیاز داشته اند.

باقوت حموی هم در معجم الادبا باین واقعه کتاب سوزی محمود درری اشاره کرده و درباره صاحب بن عباد (ج ۲ ص ۳۱۵) و درباره کتابخانه وی میگوید صاحب خود بردی از مردم شام گفته است که در نزد من از کتابهای علمی با اندازه ایست که بر چهار صد شتر یا بیشتر می توان بار کرد. ابوالحسن بیهقی گفته است و من میگویم کتابخانه ای که درری بود پس از آنکه سلطان محمود بن سبکتگین آنرا سوخت دلیل بر آنست و من این خانه را دیدم و فهرست کتابهای آن در ده مجلد بود و سلطان محمود چون وارد ری شد باو گفتند که این کتابها از آن رافضیانست و از اهل بدعت و هر چه از آن در علم کلام بود بیرون آورد و دستور داد بسوزانند.

گردیزی در زین الاخبار (چاپ برلن ص ۹۰ - ۹۱) درباره گرفتن ری چنین آورده است: «چنین گفت مرا معتمدی که امیر محمود رحمه الله مرا یکو تگین العاجب را با دوهزار سوار از نیشابور سوی ری بفرستاد و هیچ مثال نداد و چون ایکو تگین بدو منزل رسید بدو نامه نوشت که قرار کن تاغازی حاجب بتورسد بادو هزار سوار و غازی را هم مثال نداد و چون ایشان دو تن بیینج منزلی رسیدند نامه کرد بایشان که قرار کنید تا علی حاجب بشارسد و علی حاجب را مثال ها بداد و چهار هزار سوار با او بفرستاد و چون علی حاجب آنجا رسید لشکر تعبیه کرد، مینه بایکو تگین داد و میسر و غازی حاجب و خود اندر قلب و هم بر آن تعبیه می شدند تا درری و چون حیر بامیری شاهنشاه مجدالدوله ابوطالب رستم بن فخر الدوله رسید پنداشت که امیر محمود بن خویش آمده است پس ابوطالب با صد سوار از حشم و خویشان و نزدیکان خویش بیرون آمد و بایاده ای چند از رکابدار سپرکش و ژوبین دارو آنچه بدان ماند و چون حاجب علی اورا بدید کس فرستاد گفت فرود باید آمد تا پیغامی که دارم بگزارم. در وقت مجدالدوله رسید، تاخر پشتها و خیمه بزدند و فرود آمدند و علی حاجب فرمود تاددهای شهر بگرفتند و هیچکس

را رها نکردند و نگذاشتند که از در شهر کس بیرون آمدی و یاد ر شهر شدی، تاخیر مجدالدوله پوشیده بماند و علی حاجب او را اندر آن خرپشته موقوف کرده و سلاحی که باوی آورده بودند همه بستند و ابوطالب چهار روز اندر آن خیمه موقوف بود و حاجب علی سوی امیر بین الدوله نامه نوشت و از صورت حال خبر داد و جواب باز آمد. پس ابوطالب را باشت مرد دیگر بر سر اشتر نشاند و بنزدیک امیر محمود فرستاد و امیر محمود فرمود تا او را سوی غزنین بردند و تا آخر عهد آنجا بماند و امیر بین الدوله بری آمد و شهر بگرفت بی هیچ رنج و تکلف و خزنیهای بویان که از سالهای بسیار نهاده بودند همه برداشت، مالی یافت که آنرا عدد و منتهی پدید نبودی و چنین خبر آوردند امیر محمود را رحمه الله که اندر شهر ری و نواحی آن مردمان باطنی مذهب و قرامطه بسیارند، بفرمود تا کسانی را که بدان مذهب متهم بودند حاضر کردند و سنگریز کردند و بسیار کس را از اهل آن مذهب بکشت و بعضی را بیست و سوی خراسان فرستاد، تا مردندان در قلعهها و حبسهای او بودند و چون گاه بری قرار کرد، تا همه شغلای آن پادشاهی را نظام داد و کارداران نصب کرد و آن ولایت ری و اصفهان با امیر مسعود رحمه الله سپرد و خود سوی غزنین باز گشت و فتح ری اندر جمادی الاولی سنه عشرين و اربعمائه بود.

ابوالفضل بیهقی در تاریخ مسعودی میگوید محمود درین زمان در اندیشه آن بود که خلیفه بغداد را هم دست نشانده خود بکند و بهمین جهت پسرش مسعود دستور داده بود که پس از گرفتن اصفهان بغداد رود و آل بویه را براندازد و خلیفه را از استیلای ایشان رها کند و دست شانده وی کند.

این عقاید و افکار در میان درباریان محمود چندان رایج بوده است که شاعران دستگاه او هم در آثار خود بان اشاراتی کرده اند و پیداست که مدت های پیش از آنکه بری برود و این شایع را مرتکب شود در آرزوی آن بوده و کشتار و آزار کسانی که در آن زمان بایشان قرمطی و رافضی می گفته اند همواره در اندیشه وی بوده است و در شعر فرخی سیستانی که دیوان وی یگانه دیوان کامل از شاعران آن زمانست این مطالب کرا را منعکس می شود. از آنجمله فرخی یکجا در ستایش محمود میگوید:

بد اندیش و را از نینغ او آن رستخیز آمد
که فردا برو کیل مصر و بر قومش همان باشد
جای دیگر میگوید:

ژنده پیلان کرد در دریای سند آورده ای
قرمطی چند انکشی کز خونشان تا چند سال
تا ز جامه سو کواران بر زنان مصریان
راست بنداری هیبیم که باز آبی ز مصر
و ان سگ ملعون که خوانند اهل مصر او را عزیز
دار او بر پای کرده در میان مرغزار
در قصیده ای دیگر سروده است:
ری را بهانه نیست بیاید گرفت پس
سال دیگر بگذرانی از لب دریای نیل
چشهای خون شود در بادیه ریک میل
همچو زربخشش تو مست گرداند کفیل (!)
در فکنده در سرای ملحدان ویل و عویل
بادگر بندی بغزنین اندر آورده ذلیل
گرد کرده سنک ز بردار او چون میل میل
و قست اگر بجنک سوی ری کشد عنان

اینجاهمی یگان و دوگان قرمطی کشد
 زینان بری هزار بیاید بیک زمان
 مژویست این بزرگتر از غزو سومنات
 روزی مگر بسر برد آن غزو ناگهان

جالب تراز همه قصیده ایست که پیداست پس از گرفتن ری و آن کشتار شنیع فرخی در مدح او سروده و شاید پس از بازگشت بغزنین در سال ۴۲۰ گفته باشد و آن بدین گونه است :

حکم تو بر هر چه تو خواهی رواست
 هر چه درین گیتی مدح و ثناست
 نام چنین باید با فضل راست
 معتقد و پاکدل و پارساست
 کافر گردد اگر از اولیاست
 دردل تو روز و شب اندیشه است
 خوابگه و جای تو مهد صباست
 ماهیان را شب و روز این دعاست
 کایشان گویند جهان چون گیاست
 بهره بی دینان رنج و عناست
 چشم مسلمان را آن توتیاست
 هر چه امیدست مراو را رواست
 تادل فرزندان با او دو تاست
 ورچه ترا پیشه همیشه و غاست
 طاقت بیکار توای شه کراست ؟
 مستحق هریدی و هر بلاست
 ورچه بهر گوشه ری رهنماست
 آمدن او نه بکام و هواست
 گفت چنین نعمت زیبا مراست
 کافر نعمت را شدت جزاست
 نعمت او کم شد دولت بکاست
 گونه بدان و بپتر زان سزاست
 حصن تو دورا ز قدر او از قضاست
 خشم تو دورا ز ما ز ایزد رجاست
 هر که بیند تو ملک مبتلاست
 میل تو اکنون بنما و صفاست

ای ملک گیتی ، گیتی تراست
 درخور تو وز در کردار تو
 نام تو محمود بحق کرده اند
 طاعت تو دینست آنسرا که او
 هر که ترا عصیان آرد پدید
 از پی کم کردن بد مذهبیان
 سال و مه اندرسفری خضر وار
 ایزد کام تو بحاصل کنساز
 تا سر آنان چو گیا بدروی
 ای ملکی کز تو بسهر کشوری
 گرد سپاه تو کجا بگذرد
 هر که وفادار تو باشد بطبع
 وانکه دوتا باشد با تو بدل
 گرچه حریصی تو بچنگ ملوک
 تیغ تو روی ملکان دیده نیست
 هر که بنگریزد و شوخی کند
 میری از بهر تو گم کرده راه
 بر در تو راه گریزیش نیست
 نعمت ایزد تراشاکر نبود
 کافر نعمت شد و نیاس گشت
 ایزد بگماشت ترا ، تا بتو
 هیچ کسی را ز تو بد نامده است
 حصن خدا بیست شها حصن تو
 خشم خدا بیست شها خشم تو
 بسته ایزد بود از فعل خویش
 ملک ری از قرمطیان بستدی

آنچه بری کردی هرگز که کرد
 لافزنانی را کردی بدست
 شیر ندارد دل و بازوی ما
 روز مصاف و گه ناموس و ننگ
 هر که بما قصد کند پیش ما
 از بن دندان بکند هر که هست
 این همه گفتند و ایکن بکنون
 حاجب تو چون بدری رسید
 همچو زنانشان بگرفتی همه
 آنکه سقط گفت همی برملا
 دار فرو بردی باری دوست
 هر که از ایشان بهوی کار کرد
 بس که ببینند و بگویند کین
 این را خانه بفلان معدست
 هیچ شهبی باتو نیارد چخید
 تهنیت آوردن نزدیک تو
 تهنیت گیتی گسوم ترا
 گرچه نخواهد دل تو آن تست
 دانم و از رای تو آگه شدم
 هیچ ملک نیست در ایام تو
 خانه بی دینان گیری همه
 تو چو سلمانسی وری چون سبا
 نی نی این لفظ نباید درست
 آصف تختی ز سبا برگرفت
 معجزه دولت تست او و باز
 دولت و اقبال و بقای تو باد
 گم باد از روی زمین آنکسی

یا بتمنی که توانست خواست؟
 کایشان گفتند جهان زان ماست
 کوشش ما بردلو بازو گواست
 هریکی از ما چویکی ازدهاست
 زود جهد ورعلی مرتضاست
 آنچه بدان اندر مارا رضاست
 گفته و ناگفته ایشان هیاست
 هیچ کس از جای نیارست خاست
 اشتمل ایشان اکنون کجاست؟
 اکنون از خون جگر او ملاست
 گفتی کین درخور خوی شماست
 بر سر چوبی خشک اندر هواست
 دار فلان مهتر و بهمان کیاست
 وان را اقطاع فلان روستاست
 گرچه که بالشکر بی منتهاست
 از قبل مملکت ری خطاست
 رانکه همه گیتی چون ری تراست
 هرچه بر از خاک و فرود از سماست
 کین ز توانگر دلی و از سخاست
 کان ملکی نر تو مرا و را عطاست
 راست خوی تو چو خوی انبیاست
 حاجب تو آصف بن برخیاست
 معنی این لفظ نه بر مقتضاست
 تو ملکی کورا صد چون سیاست
 دولت تو معجزه مصطفاست
 چندان کین چرخ فلک رابقاست
 کورا مهر توز روی و ریاست

در باره مالدوستی محمود نیز اشارات بسیار در کتابهاست از آن جمله ابن الاثیر
 در حوادث سال ۴۱۶ که ابو سعید عثمان بن عبدالملک بن ابی عثمان محمد بن ابراهیم خرگوشی
 نیشابوری واعظ معروف در گذشته است درباره وی میگوید چون بر محمود وارد شد برخواست

و پیشوازی وی رفت و محمود قسطنطنیه از مال بر مردم نیشابور بسته بود که از آنها بگیرد خرد - گوشه گفت بمن خبر رسیده است که تو از مردم گدایی میکنی و دل من ازین تنگ شد . گفت چگونه ؟ گفت بمن خبر رسیده است که تو مال بینوایان را میگیری و این گداییست .

سمانی هم در کتاب الانساب (ورق ۱۹۴ ب) درباره امام ابوالحسن علی بن احمد خرقانی در گذشته در روز سه شنبه عاشورای سال ۴۲۵ پیشوای معروف صوفیه میگوید محمود نزد وی رفت و چون خواست وارد مسجد او بشود شیخ نمی دانست که از کسانی که می آیند کدام یک محمود است بفارسی گفت : « آنرا که خدای فرمایش کرده است بگویند که فرمایش آید » و چون محمود خواست از او جدا شود کبسه ای پراز دینار پیش آورد و بشیخ گفت در میان اصحاب خود پراکنده کن . شیخ گفت : « مالشکرا بیستگانی داده ایم توانی بلشکر خویش ده » .

بدین گونه سخت آشکارست که محمود غزنوی از یک سوی با حکومت و فلسفه سخت در پیکار بوده و از سوی دیگر با کسانی که میتوانست است آنها را بقرمطیان و رافضیان بیند نیز دشمنی میکرد و ممکن نیست در صدد جلب ابن سینا و کسانی که افکار و عقاید او را داشته اند بر آمده باشد و بهمین جهت رساله ای که بنام رساله جودی خوانده اند و مختصر است در طب بفارسی که مؤلف آن برای محمود غزنوی نوشته و اخیراً جزو انتشارات انجمن آثار ملی بنام ابن سینا چاپ شده حتماً از ویست و گذشته از آنکه این رساله اثر مهمی نیست و روش فارسی آن هم روش معمولی ابن سینا مانده نیست چون برای محمود غزنوی نوشته شده ممکن نیست از او باشد .

دوست غایب من آقای سرور خان گویا اعتمادی که از ادبای بنام امروزی افغانستان است سابقاً مقالتی بعنوان « رفع یک غلط تاریخی » نخست در شماره ۱ جلد ۲۶ مجله همایون انتشار داده و سپس در شماره ۳۸ مجله کابل (ص ۷۹ - ۸۷) بتاریخ اسد ۱۳۱۳ و در شماره ۳۹ آن (ص ۵۸ - ۶۳) بتاریخ سنبله ۱۳۱۳ منتشر کرده و بار سوم در همان مجله در شماره ۸۲ (ص ۹۸ - ۱۱۲) بتاریخ جدی ۱۳۱۶ بعنوان « سلطان محمود و شیخ الرئیس » چاپ شده و در آن مقاله انتقادی بر اشتباهات نظامی عروضی در چهار مقاله و محمد خاوندشاه (میرخوند) در روضه الصفا در همین زمینه مناسبات محمود با ابن سینا و رفتن وی نزد قابوس و شکیب که دلایل بطلان هر دو نکته را آورد کرده است منتهی خود نیز دو چار تمصیبی دیگر شده و برای تبرئه محمود مطالبی میگوید که با گفتار تاریخ نویسان تطبیق نمیکند و مخصوصاً این نکته او نادرستست که میگوید : « حکیم ابن سینا و ابوسهیل (!) مسیحی غالباً ازین سبب فرار نموده و روزگاری باختفا بسر برده و بر مطلق عنانی خود اندیشه (!) و می پنداشتند که دایره آزادی شان در دربار سلطان محمود محدود شده عمومیت تحریر و تقریر آنان تحت نظر دقت خواهد آمد ... » .



بجز آنچه در چهار مقاله نظامی عروضی آمده و روایت دیگر از آن را زکریا قزوینی در آثار البلاد و روایت سومی از آن را مؤلف زینة المجالس آورده است حکایات دیگری درباره ابن سینا در کتابهای دیگر هم هست که البته مبنای تاریخی ندارد و نمی توان آنها را حقیقت

پنداشت امامعرف عقاید مردم ایران دربارهٔ اوست و این حکایات از زمانهای قدیم و لااقل صد سال پس از مرگ وی رواج یافته و می‌رساند که از همان زمانها مقامی افسانه آمیز برای وی قایل بوده‌اند .

قدیم ترین داستانی که دربارهٔ او هست آنست که ابوالحسن بیهقی در تنمۀ صوان الحکمه (ص ۵۹- ۶۲) آورده که تقریباً صد و بیست سال پس از مرگ ابن سینا تالیف کرده است . درین کتاب می گوید : « ابوعلی که بمجلس علاءالدوله در آمد قبای دارایی و دستار کتان و موزه چرمین پوشیده بود و رو بروی او نزدیک بوی نشست و چون آمد امیر بواسطه روی نیکو و فضل و ظرافتش شگفتی کرد و اثر شادی در روی امیر پیداشد و چون در برابر او سخن گفت اهل مجلس گوش دادند و سخنی نگفتند تا اینکه خاموش شد . اتفاق افتاد که امیر علاءالدوله کمر بندی سیمین و زرین با کاردهایی باو داد سپس امیر آنرا نزد غلامی از غلامان خاص خود دید و باو گفت : این کمر بند از کجا بتورسیده است؟ گفت : حکیم بمن داده است . پس خشم وی بر او سخت شد و بر روی و سراو زد و فرمان داد بکشندش . سپس در پی او بر خاستند و یکی از اصحاب امیر او را یافت و در تنهایی باو گفت و وی هراسان شد و جامهای خود زوی خود را در گون گون کرد و بجامهٔ صوفیان وارد ری شد و مرقع در برداشت و چیزی نداشت که هزینهٔ خود کند . سپس بیازار رفت که خوراکی بدست آورد و بر مردم می نگریست که چاره کار خود کند و یک مرد مرا می نگریست تا اینکه چشمش بر جوانی ظریف افتاد که بر در خانه اش نشسته بود و مردم بسیار برو کرده آمده بودند . زنی تفسره ای باو نمود و باو گفت : این تفسرهٔ یهودیست . آن زن اقرار آورد و گفت : چنانست که میکوبی . سپس گفت : ماست خورده است . گفت : آری . پس گفت : خانه شما در شهر در جایگاهی پست از زمینست . گفت : این چنینست . حکیم ازین در شگفت شد . سپس جوان درو نگریست و گفت : ابوعلی بن سینایی ، از علاءالدوله گریخته ای ، بنشین . وی در کنارش نشست تا اینکه جوان از کار خود فراغت یافت و دستش را گرفت و بیخانه اش برد و دستور داد بگرمابه رود و جامهای نیکو بروپوشاند و او را بسفره خواند . پس شیخ ابوعلی از او پرسید و گفت : از تفسره چگونه دانستی که تفسرهٔ یهودیست ؟ گفت : در دستش پیراهنی دیدم که نشان یهود بر آن بود و دیدم آلوده بماستست و حدس زدم که میل بماست کرده و خورده است و یهودهه در اندرون شهر ما جایگاه دارند و همهٔ خانهاشان در جای پستست . پس شیخ باو گفت : مرا چگونه شناختی ؟ جوان گفت : من جمال و نیکویی هیئت و هوش ترا شنیده بودم و چون بر تو نگریستم حدس زدم از علاءالدوله گریخته باشی و میدانم که چون خشش فرو نشیند مشتاق دیدار تو خواهد بود و ترا بمجلس خود بر میگردداند و من اراده دارم از تو پیمانی بگیرم . ابوعلی گفت : حاجت چیست ؟ جوان گفت : مرا بمجلس امیر بخواهی و آنچه را که دیده ای با او حکایت کنی شاید مرا بهمنشینی بر گزیند . چون اندک روزهایی گذشت علاءالدوله حکیم را خواست و او را خلعت داد و بمجلس خود باز گرداند و ابوعلی جوان را با خود باصفهان برد و آنچه که از حال او دیده بود امیر را حکایت کرد . امیر او را پسندید و از ندیمان امیر شد . »

این داستان را فزونی استرآبادی در بحیره (ص ۲۵۸) چنین آورده است: « اندر بیان فراست گویند در حینی که رئیس الحکماء شیخ ابوعلی در اصفهان در خدمت علاءالدوله ابو جعفر کاکویه دیلمی بود و کاکویه نسبت باو کمال تعظیم و تکریم بجای می آورد روزی کسر نقره ای باو بخشید ، بعد از چند روز آنکس را در میان یکی از خدام نزدیک خود دید و آن علام از غلامان صورتی کاکویه بود . چون حقیقت کس را پرسید گفتند ابوعلی داده ، علاءالدوله از شیخ ابوعلی برنجید ، بعدی که تهدید بقتل شیخ فرمود . شیخ ابوعلی بیم کرده ، فرار نموده بملکری رفت . در بازار می گذشت ، جوان خوش صورتی را دید که زنی قاروره نزد او آورده بود و او حکم میکرد که این قاروره یهودیست . گفت : آری چنانست . دیگر گفت : امروز ماست خورده است . زنگفت : آری . دیگر گفت : خانه شما در مقام پستیست درین شهر . گفت : آری . شیخ هم را شنید و بغایت متعجب شد ، بیشتر رفت ، رو بشیخ کرد و گفت : تو ابوعلی [ای] که از علاءالدوله گریخته ای ؟ گفت آری . شیخ را حیرت زیاده شد . جوان چون از کار خود پرداخت دست شیخ گرفته متوجه منزل شد . بعد از گفتگوی و آشنایی شیخ از او پرسید که ترا چون معلوم شد که آن قاروره یهودیست ؟ گفت : چون قاروره نمود غبار (در اصل : عشاء) زرد یهودی دیدم ، ازین دانستم ، پس بدلم گذشت که این یهودی باشد . گفت : چون دانستی که او ماست خورده ؟ گفت : دیدم که پنهان خر قه ماست آلوده بود ، پس دانستم که ماست خورده . گفت : چون دانستی که منزل او در پستیست ؟ گفت : یهودیان این شهر در پستی منزل دارند . گفت : مرا چون شناختی ؟ گفت : آوازه علم و فضل تو شنوده بودم و از دیر باز ترا میطلبیدم و معلوم کرده بودم هیئت ترا و شنیدم که از علاءالدوله گریخته ای ، چون بدیدم بخاطر مگذشته ابوعلی همین باشد . گفت : از من چه می خواهی ؟ در خواست . گفت : علاءالدوله ترا بخواهد باز گشت داد و نخواهد گذاشت ، یقین که کس زود بطلب تو خواهد آمد ، التماس آنکه مرا صدارت نمایی که از ندمای مجلس او شوم . ابوعلی قبول نموده ، بعد از چند روز فرستاده علاءالدوله آمد بطلب حکیم و حکیم رفت و چندان در خدمت علاءالدوله تعریف او کرد که او را از خواص پادشاه ساخت و رفته رفته محل اعتماد پادشاه شد .»

فزونی در جای دیگر بحیره (ص ۲۶۴ - ۲۶۵) چنین آورده است : « گویند فراست ابوعلی سینا بمرتبه ای بود که در عهد یکسالگی لعلی از مادرش گم گشت ، چنانکه در موضعی نهاده فراموش کرده بود ، تا چند وقت برای آنلعل تأسف خوردند و گذشت ، بعد از چند سال که ابوعلی صاحب تکلم شد روزی مادرش از آن لعل یاد کرده و باز متأسف شد . ابوعلی گفت : شما در فلان موضع لعل را گذاشته اید ، بردارید ، که آنروز مرا قوت گویایی نبود و گرنه میگفتی . مادر او شادمان شده ، او را در بر گرفته ، نوازش مادرانه بسیار نمود و آنلعل را برداشت از آن موضع .»

داستان دیگری که درباره ابن سینا هست اینست که حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده (ص ۸۰۳) چنین آورده است: « گویند شیخ رئیس باوجود آنکه استاد علمای جهان بود کناسی درس خواند او را ملزم گردانید و چنان بود که کناس در حالت نقل متاع خود میگفت ، بیت:

گرامی داشتیم ای نفس ازانت که بردل بگذرد آسان جهانت
 شیخ رئیس باکوکه وزارت در گذر بود بشنید بر سبیل استهزا گفت: کجا
 گرامیش داشتی که بملکت کناسی گرفتارش کردی؟ گفت: از آنکه بنزد همت مردی نان از
 کناسی خوردن بهتر که از چون تویی جستن، دیگر آنکه بوقت رحیل کناسی را از همت
 کناسی مردن نیک آسان بودامادنیادار از محبت خودشناسی و کوکه وطنطنه ناسپاسی مردن
 سخت دشوار باشد. شیخالرئیس جواب راست وحق یافت ساکت شد.

از جمله داستانهایی که درباره ابن سینا رایجست داستانیست که از زبان ترکی مرادفندی
 مختار بتازی ترجمه کرده است باین عنوان «قصه ابی علی بن سینا و شقیقه ابی العرث و ماحصل
 لهما من نوادرالعجایب ترجمه همان التریکی الی العربیة مراد افندی مختار» و این داستان در
 ۱۲۹۷ و ۱۳۰۵ و ۱۳۱۳ در مصر چاپ شده است. خلاصه ای از آن راهم عباس محمود العقاد
 در کتاب خود بعنوان «الشیخالرئیس ابن سینا» (ص ۲۳ - ۲۴) آورده و از آنجا معلوم میشود
 که درین داستان گفته شده که ابن سینا ۸۱ سال عمر کرده و در سمرقند بخاکش سپرده اند و نیز
 از همان کتاب عباس محمود عقاد برمی آید که داستان دیگری درباره وی بزبان تازی هست
 که بنا بر آن ابن سینا باندلس رفته و در آنجا در گذشته و بکوشش و چاره جویی ابن رشد او را
 در آن سرزمین بخاک سپرده اند.

ملا محمد باقر سبزواری در کتاب روضة الانوار (چاپ طهران ۱۲۸۴ ص ۲۷۵) داستانی
 را که پیش ازین در صحایف ۱۵۳ - ۱۵۴ از چهارمقاله نقل کرده ام از همان کتاب گرفته منتهی
 نام کتاب را «اربع مقالة حکیم عروضا سمرقندی» ضبط کرده است. در جای دیگر (ص ۲۷۷)
 این داستان را هم آورده است: «طبری در کتاب معالجات بقراطی آورده که از حکما و فضلا و
 فلاسفه چندین کس بمرض مالیخولیا مبتلا شده اند اما حکایتش کرد مرا استادم شیخ امام محمد بن
 عقیل قزوینی از امیر حجة الدوله اباکالنجار (!) که یکی را از اعزّه آل بویه را (!) مالیخولیا پدید
 آمد و او را در آنعلت چنان در خیال آمد که گاوشده و همه روزه بانگ گاو کرد و گفتی که مرا
 بکشید که از گوشت من هر بسه نیکو آید بجایی رسید که هیچ نمی خورد و روزها بر آمد و اطبا از
 معالجه عاجز شدند شیخ ابوعلی در آنوقت وزیر شهنشاه علاء الدوله بود و بروی اقبالی تمام
 داشت و امور ملکی و مالی در کف کفایت او نهاده بود و الحق بعد از اسکندر که ارسطو وزیر
 او بود هیچ پادشاه چون شیخ ابوعلی وزیری نداشت. در آنحال که شیخ وزیر بود هر صبح دم
 برخاستی و دو جزو تصنیف کردی و چون صبح صادق بدیدیدی شاگردان را بار دادی و ماشا گرت
 دن جمع میشدیم و تا ما بیرون آمدیم هزار سوار از معارف و مشاهیر و ارباب حوائج بر درگاه
 او جمع شدند. شیخ سوار شدی و آنجماعت از پسی او بر رفتندی، چون بدیوان رسیدی قرب
 دو هزار سوار شده بودند، تا نماز پیشین (در اصل: بنشین) در دیوان بودی، چون بخانه آمدی
 این جماعت با او نان خوردندی و بقیلوله مشغول شدی و چون برخاستی (در اصل: برخواستی) نماز
 بگزاردی (در اصل: نماز بگذاردی) و پیش شاهنشاه رفتی و تمانماز عصر میان ایشان

مفاوضه و معاوره بودی که در میان ثالثی نبودی . مقصود ازین حکایت آنستکه هرگز شیخ را فراغتی نبودی . چون اطباء از معالجه آن جوان عاجز آمدند از شاهنشاه استعفا نمودند که شیخ ابوعلی را بعلاج او مامور گردانند . علاءالدوله بگفت و شیخ قبول کرد . پس گفت : بیمار را بشارت دهید که قصاب آمده که ترا بکشد . او شادی کرد و شیخ با کوه بدرسرای بیمار آمد و کاردی بدست گرفته بدرون آمد و گفت : این گاو کجاست تا او را بکشم؟ بیمار بانگ گاو کرد یعنی اینجا ام . شیخ در میان سرای بایستاد و فرمود که دست و پایی او را بیستند و آمد و کارد بر کاردمالید و فرونشست و دست بر پهلوی او نهاد ، چنانکه (در اصل : چنانچه) عادت قصابانست . پس گفت : این گاو بسیار لاغرست ، این را علف دهید تا [دگر] باره فربه شود . پس برخاست (در اصل : برخواست) و بیرون آمد و گفت : دست و پایی او بکشاید و خوردنی در پیش او برید و گوید بخور . بیمار بعد از آن بخوردن درآمد ، اغذیه و اشربه مناسب داد و گفت : این گاو را بغایت فربه کنید . هر چه باو میدادند با میداد آنکه فربه میشود می‌ستد و میخورد ، تا یکماه صحت کامل یافت و همه اهل خرد دانستند که چنین معالجه نتوان کرد الا بتفیع کامل و حدسی صحیح .»

بیداست این داستان همانستکه پیش ازین در صفحه ۶۰ از چهارمقاله نقل کرده‌ام منتهی مؤلف روضه الانوار آنرا از کتاب معالجات بقراطی طبری نقل میکند و حال آنکه روایت از همان محمد بن عقیل قزوینیست که از باکالیجار بویی از شاهزادگان آل بویه نقل کرده که وی خود شاگرد ابن سینا بوده و در روضه الانوار مثل بسیاری از جاهای دیگر باکالیجار را «ابا کالنجار» نوشته‌اند . نظامی عروضی مطلب را از استاد خود ابو جعفر بن محمد بن ابوسعید معروف بفرخ واو از محمد بن عقیل قزوینی و او از باکالیجار روایت کرده است و حال آنکه درین کتاب از معالجات بقراطی تألیف طبری نقل کرده و او از محمد بن عقیل روایت کرده است ولی مطلب داستان در هر دو جای یکست و تعبیرات و طرز ادای سخن هم یکست و بعید نیست که هر دو مطلب را از محمد ابن عقیل شنیده باشند . این طبری که مؤلف روضه الانوار این داستان را از کتاب معالجات بقراطی او نقل میکند معلوم نیست کیست . فخرالدوله باکالیجار بویی که در هر دو ماخذ روایت باو منتهی میشود ظاهراً همان پسر علاءالدوله کاکویه است که مؤلف مجمل التواریخ و القصص در یکجا (ص ۴۰۳) نام وی را «پسر علاءالدوله المؤید فلك الدوله و غیاث الملله ابی کالیجار» مینویسد و تعریض می‌کند که «همدان و نواحی تا نزدیک حلوان بگرفت» و سپس جای دیگر (ص ۴۲۸) در جدول اسمی و القاب ملوک نام و لقب او را «ابوالمظفر المؤید فلك الدوله بن علاءالدوله» ضبط کرده است و چنان مینماید که این پسر علاءالدوله کاکویه که ابوالمظفر کنبه و باکالیجار نام داشته و شاگرد ابن سینا بوده در جوانی که از شاگردان ابن سینا بوده فخرالدوله لقب داشته و سپس که بحکمرانی همدانی تاحلوان رسیده فلك الدوله لقب گرفته است . اینک مؤلف مجمل التواریخ میگوید همدان و نواحی تا نزدیک حلوان را گرفت ظاهراً مراد همان سال ۴۱۴ است که علاءالدوله بر همدان استیلا یافته و سپاهیاناش تاحلوان رفته‌اند و بدست پسرش این کار را کرده است . ظاهراً این باکالیجار که نخست فخرالدوله و سپس فلك الدوله لقب داشته پس از مرگ پدرش لقب او را که علاءالدوله باشد اختیار کرده است زیرا یکی از جانشینان علاءالدوله کاکویه را که در ۴۴۳ همدان و نهاوند را داشته و در آن سال درگذشته است در

کتابهای تاریخ «علاءالدوله ابوکالیجار گرشاسب» نامیده اند .
داستان دیگری که دربارهٔ ابن سینا رواج دارد آنستکه آقای صبحی مهتدی از زبان مردم گرفته و در مجلد دوم «افسانه ها» (س ۱۳۵ - ۱۴۱) بهان زبان چاپ کرده و بدین گونه است :

«در شهری پادشاهی بود که جزیک دختر خوشگل فرزند دیگری نداشت . توی خانهٔ این پادشاه هم یک گیس سفید بود که پسری داشت علم خوانده و حکیم ، بهش میگفتند بوعلی .
«یکروز بوعلی رفت خانهٔ پادشاه که مادرش را ببیند . چشمش بدختر پادشاه خورد که توی باغچه با گلها ورمیرفت . بوعلی یکدل نه صد دل عاشق دختر شد و تفصیل را بنه نه گفت .
نه نه هم گفت : «مگر عقلت پارسنگ میبرد که عاشق دختر پادشاه شدی ؟ ازین فکرها نکن که آخر وعاقبت خوبی ندارد». بوعلی جوابی بنه نه اش نداد ، اما از آن روز دیگر از صبح تا غروب جلوقصر پادشاه پلاس بود ، تا کار بجایی رسید که پادشاه فهمید ، وزیرش را صدا زد گفت :

«بین بوعلی چه کار دارد که هر روز از اول تیغ آفتاب تادم غروب جلو قصر می ایستد؟»
وزیر آمد پهلوی بوعلی و ازش پرسید . بوعلی هم گفت : «من عاشق دختر پادشاهم ، چاره ندارم ، باید هرطور شده بوالش برسم . وزیر رفت و تفصیل را بیادش گفت . پادشاه او قاتش تلخ شد ، فراش باشی را خواست و گفت : «این مرد که را از شهر و ولایت ما بیرونش میکنی و بدروازان هم میگوی که دیگر باین شهر راهش ندهد». فراش باشی گفت : «اطاعت می شود!»
و بیخ خر بوعلی را گرفت و از شهر بیرونش کرد ، بدروازه بان هم سپرد که دیگر راهش ندهد .
«بوعلی بادل تنگ و اوقات تلخ راه بیابانرا پیش گرفت . دو سه فرسخی که رفت دید هفت هشت سواره دارند می آیند . وقتی رسیدند بوعلی رفت جلو و احوال بررسی کرد که :
شما کی هستید و کجا میروید ؟ گفتند : «ما از طرف پادشاه فلان ولایت می رویم باین شهر که بوعلی حکیم را بریم پهلوی پادشاه». گفت : «بوعلی منم». تا گفت بوعلی منم فوری از اسب آمدند پایین ، از روی یک اسب پید کی غاشیه کشیدند و رکاب گرفتند و بوعلی را سوار کردند و با عزت و احترام تمام بردندش بآن ولایت ، پهلوی پادشاه . پادشاه تا چشمش ببوعلی خورد جلو پاش بلند شد و فوری بفراشها دستور داد مسند براش بیندازند . بوعلی تعجب کرد که چطور شد پادشاه بهش اینقدر حرمت می گذارد .

«باری بعد از تعارف و احوال بررسی پادشاه گفت : «من یکسال تمام از سردرد آرام ندارم ، شب و روزم را نمیفهم ، تمام حکیمها را آورده ام ، نتوانستند مرا چاق کنند و همه بی یک زبان گفتند : از ما کاری ساخته نیست ، اگر کسی بتواند شمارا چاق کند بوعلیست و بس ، من هم بسراغ تو فرستادم». هنوز پادشاه حرفش را تمام نکرده بود که بوعلی گفت : «بگویند لکن بیارند». پیشخدمت رفت لکن طلا آورد ، بوعلی هم از برشالش استر را کشید بیرون و رک پیشانی شاه را زد . یک خرده که خون آمده بود خونرا بند آورد . سر پادشاه خوب شد .

پادشاه خیلی خوشحال شد و صد تا اشرفی با یک اسب راهوار با زین و برک طلا بیوعلی داد و بهش اصرار کرد که: «همین جا پهلوی ما باش». اما بوعلی گفت: «نه، هر طور شده باید بروم پهلوی مادرم». پادشاه گفت: «آخر بقراری که شنیده‌ام ترا توی آن شهر راه نیندهند، دروازه بان نیگنارد وارد شهر بشوی، شاه آنجا هم ترا از ملک خودش رانده. حالا خیال کن که فردا می خواهی وارد شهر بشوی چه کار می‌کنی؟». گفت: «بقول مردم «تافر دایک جور می‌شود، یا خرمی میرد یا خراسحاب، یا دنیامی ماندی صاحب»، یا شاه می میرد یا دروازه بان یا هر دو».

«بوعلی راه افتاد. وقتی خواست از بازار رد بشود بادیه‌مس برای نه‌اش سوغات خرید. بعد از دروازه شهر رفت بیرون، هنوز یک فرسخ راه نرفته بود که هوا ابر شد و یک رگبار تندی گرفت. بوعلی فوری لباسهای خورا در آورد و گذاشت توی بادیه و در بابه را گذاشت، وقتی که باران ایستاد پوشید. هنوز دست‌چپش را از آستین در نیآورده بود که شیطان سر رسید. نگاه کرد دید بوعلی از باران تر نشده؛ گفت: «رنده، ما با این همه دوز و کلک و حیل و حقه تر شدیم، بگو ببینم توجه کار کردی که از باران تر نشدی، چه‌لمی تازه یاد گرفته‌ای؟» گفت: «یک چیز خوبی یاد گرفتم». شیطان گفت: «بن هم بگو». گفت: «مفت و مسلم نمی‌شود». خلاصه خیلی چک و چانه زدند. آخر بوعلی گفت: «هر چه هست و نیست توی این بادیه است». شیطان خیال کرد توی این بادیه یک خبری هست. گفت: «این بادیه را بده بمن». گفت: «تو کتاب اسرار ترا بمن بده تا من هم این بادیه را بتو بدهم». شیطان فکری کرد و با خودش گفت: «ما که هر چه توی کتابمان هست همه را بلدی، چه ضرر دارد کتاب را بدهم و بادیه را بگیرم؟». کتاب را داد و بادیه را گرفت. وقتی که از خاصیت بادیه پرسید گفت: «هر جادیدی باران گرفت فوری لباسات را در می‌آری و می‌گذاری توی این و درش را می‌گذاری. باران که بند آمد درش را در می‌داری و لباس‌ها را می‌پوشی». شیطان گفت: «همین؟ این که چیزی نبود». خلاصه شیطان دید این جا گول بوعلی را خورده، راهش را کشید و رفت.

«بوعلی لای کتاب را وا کرد و دید دریای علمت، هر چه بخوای توش دارد. ورق ورق کرد دید یک جایی وردی هست برای اینکه اگر بخوای چند تا چیز را بهم بچسبانی بتوانی رسیدن به یک گله‌ای، برای امتحان و در را خواند و گله‌گوسفند را با چوبان بهم چسباند و دو مرتبه وردی خواند، تا آنهارا از هم و آورد. شاد و خندان راه افتاد؛ بطرف ولایت، رسید بدروازه شهر. تا دروازه بان چشمش خورد بیوعلی شناختش. آمد جلوش را بگیرد و در را خواند و دروازه بان چسبید یک خر و خر کوچکی که پهلویش بودند. دروازه بان هر کاری کرد نتوانست و ایاید. بوعلی راحت و آسوده وارد شهر شد و بیکر است رفت بخانه مادرش خیلی خوشحال شد، سر و صورتش را ماچ کرد و احوال پرسید و کرد و تعجب کرد که مگر پادشاه حکم نکرده بود ترا توی شهر راه ندهند؟ گفت: «چرا، ولی ما آمدیم». بعد گفت: «پسر جان این چه دیوانگی بود کردی؟ تو کجا دختر پادشاه کجا؟ یا ببین چه خواستگاری بر اش آمده. اینها دخترها شان را با این جور آدم‌هایی دهنده‌نتو». بوعلی گفت: «چه جور آدمیست؟». گفت: «پسر پادشاه فلان جاست؛ غیر از مال و دولتی که

پدرش دارد و نصفش را باینها بخشیده تو سر و سینه خودش یک کرور جواهرست». بوعلی گفت: «حالا کی می خواهند عقد و عروسی کنند؟». گفت: «ستاره شناسها فردا بعد از ظهر را معین کردند». بوعلی هیچ چیز نگفت.

«فردا بعد از ظهر یک دست لباس فاخر بپوشید و قاتی مردم رفت بخانه پادشاه، توی تالار آینه یک ساعتی که گذشت ملاهای بزرگ شهر، وزیر دست راست و دست چپ و کله گنده ها و دم کلفت های مملکت آمدند، گوش تا گوش نشستند. وقتی اطاق پر شد داماد وارد شد. بوعلی خوب و رانداز کرد، دید اگر جواهرهای تاج و کمر بندش را ازش بگیرند و یک دست اباس معمولی بهش بپوشانند بهتر هام بشاگردم هتری قبولش ندارند، برای اینکه شعور این که جو دو تا اسب را قسمت کنند ندارد.

«تا وارد شده جلوی پاش بلند شدند و هلهله کردند و بالا بالا نشاندهندش. یک خرده که گذشت خبر آوردند که قبله عالم می آید. دیگر مجلس بهم خورد، مردم بالا و پایین شدند. شاه وارد شد. اجازه داد که آخوندها خطبه عقد را بخوانند و بعد برو ندر حرم سرا از دختر بله بگیرند. آخوندها خطبه خواندند و بوعلی ورده میخواند. خطبه که تمام شد آخوندها پاشدند بروند در حرم سرا. مردم دیدند تشکها پشتشان چسبیده. بنای خنده را گذاشتند. شاه اخم اش را توهم کرد که چرا باید رعیت من جلو من بخندد؟ وقتی نگاه کرد خودش هم خنده اش گرفت. مردم هنوز هاج و واج بودند که چه حسابیست؟ یک دفعه دیدند از حرم سرا صدای داد و شیون بلند شد، همه فریاد میزنند: «چسبیدند، چسبیدند». شاه دست پاچه شد، رفت ببیند چه خبرست؟ دید زنش و قاضی و داماد و نوکرش و دخترش و پیشخدمتها و کنیزها همه بهم چسبیدند. پریاشند و آمد وزیر هاش را خواست که چه حسابیست؟ فکری بکنید، عاجی بکنید، وزیرها گفتند: «از دست ماکاری ساخته نیست، باید برویم رمالها و دعانویس هارا بیاوریم». فوری ده نفر فراش نچسبیده عقب رمالها و دعانویسهای شهر فرستادند، تا وارد خانه شاه شدند و آمدند حضورش بوعلی و در را خواند، شاه دید همه سر خوردند و رفتند بهم چسبیدند، دعا نویس ها و رمالها و آن ده تا فراش.

«پادشاه دست و پاچه شد. از وزیر پرسید چه کنیم؟ آبرو بماند رفت. از یک طرف هم می ترسید که خودش بوزیر بچسبد، از ترس ده قدم ازش فاصله میگرفت.

«باری ازین طرف و آن طرف حرف زیاد شد. گفتند: بالای این کوه یک بیرزن جادوگر هست که همه کاری ازش ساخته است، باید او را خبر کرد. پادشاه وزیر را خواست و گفت: «بگو بید بیرزن بیاید». وزیر گفت: «قر بانگ کردم، پیره زن رسدش نیست از آلونک خودش بیاید بیرون، میگوید: منکه با کسی کاری ندارم، هر که بامن کار دارد خودش بیاید پهلوی من». پادشاه دید بدجوری شده ناچار باشد رفت بسراغ پیره زن و التماس و در خواست کرد و پیره زن را آورد پایین.

«پیره زن سوار اسب از جلو پادشاه و وزیر و فراشها و نوکر هاش از عقب، از میدان

شهر وارد شدند، آمدند زو بطرف قصر مردم از گوشه و کنار کارز کاسبی ها را اول کردند، آمدند تماشا. همین که وارد حیاط شدند و از اسب پیاده شدند بوعلی ورد را خواند که پادشاه بیره زن، وزیر پادشاه، باقی دیگر بوزیر چسبیدند. تماشاچیها از خنده روده بر شدند. شاه و وزیر از اوقات تلخی خون خودشان را میخوردند. شاه پیرزن گفت: «با این همه ترفیفی که از تومی کردند هنرت همین بود؟». پیرزن گفت: «این طوری که من میدانم توی این جمعیت يك کسی هست که از کتاب اسرار شیطان باخبرست و او این کار را کرده». پادشاه گفت: «آن کیست؟» پیره زن گفت: «بینید توی جمعیت کدام آدمیست که بکسی نچسبیده». این طرف آن طرف چشم انداختند دیدند بوعلیست. پیره زن گفت: «کار بوعلیست». تمام جمعیت از شاه و گد دست بدامن بوعلی شدند. بوعلی گفت: «من بشرطی شماها را از هم سوا میکنم که شاه عهد بکند دخترش را در همین مجلس برای من عقد بکند و تا یکماه خطبه که میخوانند اسم مرا هم بیاورند و چهل روز برام نقاره بزنند و پشت سکه شب عیدم اسم من باشد». پادشاه دیده چ چاره ندارد، اگر بوعلی بگوید ده تا معلق انتری هم بزن باید بزنند. راضی شد؛ او هم ورد خواند، اینها از هم سوا شدند. قاضی دختر را برای بوعلی عقد کرد. خطیب اسمش را در خطبه روز جمعه خواند، سوراچی هم نقاره بر اش زد؛ ضراب باشی هم پشت سکه اسم بوعلی را انداخت و اول دفعه ای که در دنیا دو پادشاه در یک اقلیم گنجید همین دفعه بود. ان شاء الله اگر بخت بوعلی نصبتان نمی شود علمش قسمتان بشود».



درباره ملاقات ابن سینا با ابوسعید ابوالخیر گذشته از آنچه پیش ازین در صحایف ۱۲۹ - ۱۳۰ آمده است در کتاب «حالات و سخنان شیخ ابوسعید» که یکی از بازماندگان او تألیف کرده و اخیراً در طهران چاپ دوم آن انتشار یافته (ص ۷۴ - ۷۵) نیز چنین آمده است: «بعد از آنکه میان بوعلی سینا و شیخ اجل قدس الله روحهما مکاتبات و مراسلات بوده بود بوعلی سینا را آرزو بود که مصاحبت شیخ در یابد و از مصافحت او بهره مند گردد. چون بمینه رسید شیخ در مجلس بود، بوعلی متکرر وارد آمد و در کنجی بنشست چنانکه کس ویرا نشناخت. چون شیخ گرم شد گفت: مگر ابوعلی سینا امروز در مجلس ما حاضرست که سخن ماهمه بر قانون حکمت میرود؟ باری چون آسمان دان بجلس آسمان بین آید هر آینه سخن برین طرز باید گفت. چون این معنی بر لفظ شیخ برفت ابوعلی بر بای خاست و سلام گفت. شیخ بروی دعا گفت و ثنا. چون از مجلس فارغ شد قریب یک هفته هر دو در سرای شیخ در صومعه شیخ بنشستند که البته هیچ بیرون نیامدند و کس بنزدیک ایشان در نیامد. چون بیرون آمدند از بوعلی سؤال کردند که: شیخ را چون یافتی؟ گفت: چنانکه اگر بعد از محمد رسول الله بشایستی و روا بودی که کس را درجه نبوت بودی بجز او سزاوار نبود و گفت: هر چه از حالات و مقالات و مقامات شیخ بدیدم همه را از وجه حکمت رخصتی یافتم که آن بشاید بود، بجز چند چیز که هر چه تأمل آن کردم آن را هیچ تاویل نیافتم، از آن جمله آنکه میخ دیدم که در دیوار می کوفت و سنک بر میخ میآمد، دست کس بر سنک نی. چون تاریک شد

بی آنکه کسی چراغ بفروختی فروخته میشد. چون طهارت کردی آفتابۀ تہی آنجا بنہادی من برخاستی تا طہارت کنم آفتابہ را بی آنکہ کسی پر کردی بریافتی و امثال این چیزها کہ آنرا از وجہ حکمت با خود هیچ رخصتی نیافتم و در آن عاجز بمانم».

در اینجا تصریح کرده اند کہ ابن سینا در مہینہ یعنی همان جایی کہ ابو سعید در آنجا ولادت یافتہ و در پایان زندگی در آنجا بودہ و همانجا مدفون شدہ است بدیدار وی رسیدہ است. مہینہ یا مہنہ از قرای خاوران و در میان ایورد و سرخس بودہ است ابن سینا خود در سرگذشت گفته است کہ از گرگانج خوارزم بسناویا و ردواز آنجا بطوس رفتہ است. باورد همان ایورد است. پیش ازین در صحیفہ ۷۵ گذشت کہ وی پس از سال ۴۰۴ از خوارزم بیرون رفتہ و ناچار در ہمین اوان از مہینہ گذشتہ است. ابو سعید در ۳۵۷ بچہان آمدہ و در ۴ شبان ۴۴۰ در گذشتہ است. در زمانی کہ ابن سینا بدیدار وی رسیدہ وی مردی ۴۷ سالہ بودہ و این واقعہ ۳۶ سال پیش از درگذشت ابو سعید روی دادہ است.

اشارہ ضعیفی ہست کہ ابن سینا در ہمین زمانہا بنیشابور ہم رفتہ است. در سرگذشت نامی از نیشابور نیست و حتی در ترجمہ ای کہ ابو الحسن بیہقی از و در تہ صوان الحکمہ آورده در یکی از نسخہایی کہ در چاپ لاهور (ص ۴۵) بکار رفتہ جملہ «ولم یدخل نیشابور» پس از نام «سمنگان» افزودہ شدہ و در چاپ دمشق (ص ۵۸) نیز متن چنینست، در نرہ الارواح شہر زوری نیز چنین آمدہ است. از تہ صوان الحکمہ ترجمہ ای ہست کہ نام مترجم آنرا نمی دانستند و من در مقالتی کہ در شمارہ ۱۲ سال سوم مجلہ مهر انتشار دادم ثابت کردم کہ این ترجمہ از ناصر الدین بن عمدۃ الملک منتجب الدین منشی یزدی مؤلف کتاب معروف سطر العلی للحضرۃ العلیا در تاریخ قراختایان کرمانست. ازین ترجمہ کہ «درۃ الاخبار و لمعۃ الانوار» نام گذاشتہ است سہ چاپ منتشر شدہ یکی چاپ سربلی لاهور (ص ۳۸) از انتشارات دانشگاہ پنجاب در ۱۳۵۰ و دیگر چاپ سنگی مطبوعہ کریمی پریس لاهور (ص ۴۱) و سوم چاپ طہران ضمیمہ سال پنجم مجلہ مهر ۱۳۱۸ (ص ۳۳) و در ہر سہ چاپ درین مورد صریحاً آمدہ است «بنا و باورد رفت و از آنجا بطوس و سیمقان (!) و نیشابور درآمد». در چہار مقالہ همچنانکہ پیش ازین در صحیفہ ۱۵۴ آمد بر رفتن وی بنیشابور تصریح کردہ اند. درین کہ ابن سینا خود در سرگذشت تصریح کردہ کہ از طوس بسیمقان (سمنگان) و از آنجا بجاجرم و از آنجا بگرگان رفتہ است جای سخن نیست. جاجرم در مغرب نیشابور و در مشرق گرگان و بر سر یکی از راہہاییست کہ ہموارہ از نیشابور بگرگان میرفتہ است و نیشابور مہمترین شہر بستکہ در جنوب غربی طوس بودہ است و معمولاً می بایست کسانی کہ از طوس بجاجرم می روند از نیشابور بگذرند و دور نیست کہ ابن سینا ہم از نیشابور گذشتہ باشد. حدسی ہم درین زمینہ میتوان زد و آن اینست کہ شاید اینکہ برخی تصریح کردہ اند ابن سینا بنیشابور رفتہ ازین جہتہ باشد کہ عبارت سرگذشت «بنا و ایورد» را تحریف کردہ و «بنیشابور» خواندہ باشند. در بارہ ملاقات وی با ابو سعید ابو الخیر مؤلف

روضات الجنات (ص ۲۴۶) این مطلب را از تاریخ «حمد لله المستوفی» نقل کرده است ولی در تاریخ گزیده چاپ اوقاف گیب این مطلب را نیافتیم. خوند میر دردو کتاب خود حبیب السیر و دستور الوزراء سفر ابن سینا را از «ایبورد باستوازا استوبیگرگان» ضبط کرده است. پیداست که استو تحریف «استوا» نام ناحیه‌ای از توابع نیشابور بوده که خوشان یا خوجان یعنی قوچان امروزه که تحریفی از همان کلمه خوجانست مرکز آن بوده است.

درباره توقف ابن سینا در گرگان پیش ازین گذشت که وی پس از ۴۰۴ بدانجا رفته و نیز در صحیفه ۷۹ آمده است که میبایست در اوایل ۴۰۶ بهمدان رفته باشد و چون پس از آنکه از گرگانج بیرون رفته و پیش از آنکه بهمدان برود چندی در گرگان و چندی هم درری زیسته است پیداست که درنگ وی در گرگان و همدان بسیار کوتاه و بعداً کردوسال در ۴۰۴ و ۴۰۵ بوده است زیرا سلسلته که وی پس از کشته شدن هلال بن بدر بن حسنویه در ذی القعدة ۴۰۵ بهمدان بخدمت کدبانویه رفته است. اینکه در گرگان نمانده تا اندازه‌ای روشنست. نخست آنکه خود میگوید امیدوار بوده است نزدیکابوس بن وشمگیر برود و چون رهسپار شده خبر مرگ قابوس باورسیده است پس ماندن وی در گرگان بیهوده بوده است مخصوصاً بدینجهت که جانشین قابوس پسرش فلک المعالی منوچهر که از ۴۰۳ تا ۴۲۰ پادشاهی کرده برای اینکه بتواند از زیانهای محمود غزنوی در زمینها را باشد دختر او را گرفت و دست نشاندۀ وی شد و ناچار پیرو همان سیاست وی و آزار و دشمنی با رافضیان و اسمعیلیان و معتقدان بحکمت یونان و اینگونه آزاد اندیشان بود چنانکه یاقوت نیز در معجم الادباء (ج ۵ ص ۱۷۲) صریحاً میگوید:

«بندینیچی آورده و گفته است مردم بمنوچهر بن قابوس آنچه را که از ادب و فضل در پدرش بود گمان می بردند اما چنین نبود و چون کار بدست او افتاد کسانی که بچون او کسی آهنگ می کردند آهنگ او را هم کردند و تنها اندکی باورسیدند و آنچه در ستایش او میگفتند نمی پذیرفت و چیزی از ینگونه در نمی یافت زیرا که ازین دور بود...». درین صورت ابن سینا نمی توانست در پایتخت او و در قلعه و وی بماند.

اما مجدالدوله چنانکه پیش ازین نامه محمود را بخلیفه القادر بالله آوردم و از آن نامه صریحاً برمی آید مردی دانشمند و دانش دوست و کتاب خوان و کتاب دوست بوده و از سرگذشت ابن سینا هم کاملاً پیداست که چون نام وی و آوازه دانش او بمجدالدوله رسیده بود وی را نزد خود پذیرفت و گرمی داشت اما در پادشاهی چیره دست نبود و تاریخ همواره نشان داده است که پادشاهان دانا و دانش آموخته و درس خوانده در پادشاهی نمی پابند زیرا که دانش ایشان را از ستم و خونریزی و آزار بازمی دارد و درینجا که پادشاهی جز بستم و خونریزی و آزار مردم استوار نیست. وانگهی چنان که در صحایف ۷۶-۸۰ گذشت در ۴۰۵ شمس الدوله برادر کهنتر مجد الدوله که در همدان پادشاهی میکرد بر برادر و مادر خود رسیده قیام کرد و وی را گرفت و برادر

ومادر ازو گریختند و ناچار ابن سینا دیگر نمی توانست در درباری که بدینگونه پریشان شده است بماند و چون شمس الدوله که پیش برده بود در همدان حکمرانی داشت بهمدان رفت و بدینگونه شاید بیش از چند ماهی در ۴۰۵ درری نمانده باشد.

اما آن کسی که در همدان نخست بخدمت وی پیوسته و پیشکار او شده در نسخهای معتبر سر گذشت نامش «کدبانویه» آمده است که بیداست همان کلمه «کدبانو» امروزست. نسخه بدلی هم هست که «کرمانویه» باشد و آن مشکوکست درست باشد. در کتابهایی که از سر گذشت نقل کرده اند مانند تنه صوان الحکمه و نزهة الارواح و عیون الانباء و مختصر الدول و اخبار العلمای ابن القفطی همه جا نیز باختلاف کدبانویه یا کدبانویه آمده است. درین شکی نیست که این کلمه نامزنی بوده است چنانکه در درة الاخبار هم ترجمه عبارت تنه صوان الحکمه «ملکه و حاکمه آنجا» آمده است بهترین نظیر آنها «شهر بانویه» است که در تسمیه زنان مکرر بکار رفته است.

در تاریخ رفتن ابن سینا بهمدان نیز جای سخن نیست زیرا که در نسخهای معتبر سر گذشت پس از ذکر آنکه وی درری مانده گفته شده: «اقام بها الی ان قصد شمس الدوله بعد قتل هلال ابن بدر بن حسنویه و هزیمه عسکر بغداد ثم اتفقت اسباب اوجبت الضرورة لها و روجه الی قزوین و منها الی همدان...» در کتابهای دیگری هم که از سر گذشت نقل کرده اند همه جا چنین آورده اند تنه نزهة الارواح عبارت «قتل هلال بن بدر بن حسنویه» بخطا «قبل هلاک بدر بن حسنویه» نوشته شده ولی این خطای کاتب یا مؤلف تغییری در مطلب نمی دهد زیرا که بدر بن حسنویه و پسرش هردو در ۴۰۵ کشته شده اند منتهی چنانکه در صحیفه ۷۹ گذشت بدر زودتر از پسرش هلال کشته شده و هلال در ذی القعدة ۴۰۵ کشته شده است و چون ابن سینا پس از آن واقعه ازری بهمدان رفته است اگر شرایط سفر را در آن زمان در نظر بگیریم باید گفت در آغاز ۴۰۶ بهمدان رسیده است.

پیش ازین در صحیفه ۸۳ در ذکر حوادث سال ۴۰۵ و جنگ بدر بن حسنویه با کردان و کشته شدن وی نام طایفه ای از کردان بنابر ضبط ابن الاثیر «جورقان» آمده که متأسفانه در آنجا در هر دو موضع «جوزقان» چاپ شده اما هر دو روایت نادرستست و مؤلف مجمل التواریخ و القصص (ص ۳۹۹) نام این طایفه را «گورانان» و «گورانیان» آورده و بیداست که همان طوایف گوران از کردان مغرب ایرانند که هنوز همین نام را دارند. اساساً ضبط ابن الاثیر با آنچه مؤلف مجمل التواریخ و القصص آورده اختلاف دارد و آنچه در مجمل التواریخ (ص ۳۹۷-۴۰۲) آمده بدینگونه است:

«اگرچه عین الدوله از شمس الدوله بزرگتر بود و لیمهد شاهنشاه شمس الدوله بود، ابو اسحق بن معز الدوله بصره برسد، بعد از آنکه از آنجا بیامد باذربایگان و ارمنیه و بدیلمان اندر شد پیش قابوس بن وشمگیر و بدروری آمد و باز بخراسان شد، پیش محمود و از آنجا بجانب کرمان رفت و پس بولایت بدر حسان در آمد، پیش او و بصره باز گشت و عجایبست این همه سفر او در مدت دو سال و چون بصره باز رفت بر دو چون سیده بهمدان آمد شمس الدوله

بالشکر همدان بری شد، بخدمت سیده مادرش بر تخت‌وی نشست و بدرحسویه ابو عیسی شادی را با سپاهی بسیار و گرانمایه با ایشان فرستاده بود و ابوبکر رافع را بوزارت خلعت دادند و او هم از خدمت و ممتدان بدرحسویه بوده بود. پس اندرسنه از بمبائنه شه‌نشاه مجدالدوله را بفرمان سیده بیاوردند و شمس‌الدوله بیرون شهر آمده بود، با سپاه و منتظر همی بود رسیدن بدرحسویه را بیاوری. چون خبر آمد که بدرحسویه باز گشت شمس‌الدوله سوی همدان باز آمد و عین‌الدوله را از قلعه بیاوردند و سوی اصفهان فرستادند و او بدرعلاءالدوله بود محمد بن دشمن زیارو سبب بازگشتن بدرچنان بود که وی بیاوری شمس‌الدوله همی رفت بری، چون بیوزنچرد رسید خبر آوردند که پسرش هلیل بدینور عاصی گشت و کردان بسیار بروی جمع شدند و دست بخزینة بدر دراز کردند و [وی] بدینور با پسر کارزار کرد و این جماعت که با بدر بودند خیانت کردند و بدر را گرفتند و بدست [پسر] باز دادند. پس بدر هلیل را گفت: مرا پادشاهی و خزینة همه از بهر تومی بایست و اکنون خود پیر شده مرا بدز ازیننه (در اصل: بدر ازیننه) بفرست تا آنجانمازی و دعایی کنم و تودانی با پادشاهی خویش. هلیل همچنان کرد و بدان سخن بدر فریفته شد و هیچ از کار بدرش اندیشه نامد. پس بدرحسویه نامها روان کرد، حضرت بغداد بیپاه‌الدوله پسر عضدالدوله و شمس‌الدوله و ابوبکر رافع و ابو عیسی شادی و سپاه خواست و طمع افگندشان در آن ولایت و بگورانان کس فرستاد و بیاوری خواست و بدر عمداً قلمه‌ای اختیار کرده بود که بدین میانه در بود و بدین هر سه جایگاه نزدیک. بعد از آن وزیر الوزراء ابو غالب با سپاه از حضرت پیامد و ابوبکر رافع را شمس‌الدوله با سپاه بفرستاد و ابو عیسی شادی ابن محمد بدر نیاوند بایستادند، بفرمان بدرحسویه، تا چه صواب بیند و از گورانان هم چنین بسیاری سپاه پیامد و هلیل غافل بود. چون آگاه گشت ناگاه بنهاوند تا ختن آورد، از دنور و بسیاری بگشتند و اسیر گرفتند و عبدالملک ماکان و اسمعیل صلوك و ابوالعباس حاجب از گرفتاریان بودند. پس ابوبکر رافع و ابو عیسی شادی هر دو بگریختند و بر قلعه نیاوند [شدند]، با چند تن از پیوستگان و خراب بود قلعه، هلیل بیوبکر رافع کس فرستاد که: اگر خواهی که ترا بگذارم تا بروی بو عیسی را بدست ده و ابوبکر رافع چنان دانست که چون ابو عیسی نباشد کاروی بلند گردد، موافق داشت این کار و ابو عیسی را بدست ایشان داد. چون پیش هلیل بردندش بدست برزیکانان باز داد تا بگشتندش و بعد از آن باسد آباد آوردندش بترت ... پس چون بدر از همه جوانب معاونت یافت و گورانان پیامدند و از دژ بیرون آمد و با هلیل حرب کرد و بگرفتند و بندی عظیم محکم بر نهادش و باز داشت. وزیر الوزراء ابو غالب بی اندازه مال و نعمت از قلعه که از برشاپور خواست بود برگرفت، از زرینة و سیمینة و تختها جامه [و] نقد و جواهر، که آن را قیاس نبود و هر چند در سپاه عراق چهار با بود و بگرا یافتند جمله بر بار کردند و بجانب بغداد رفتند و بعد از رفتن ایشان بدرشاپور خواست آمد و کشتن ابو عیسی شادی بروی عظیم سخت آمد و هر چند برزیکان را که بیافت بفرمود کشتن و تخم ایشان اندک مایه بود و گورانان را بر کشید و این حادثه در ماه ربیع الاول [بود]، سنه احدی و اربعمائه و شمس‌الدوله ... ظاهر

پسر هلیل برجده خویش خروج کرد و بدر با او حرب کرد و بی اندازه از سپاه او بکشت و طاهر از حرب گناه گریخته برفت. پس بهاء الدوله ابو نصر بن عضد الدوله در سنه ثلاث [و اربعمائه] بیفداد بمرد و پسرش را [که] ابو شجاع سلطان الدوله لقب بود بنشانند و مدت پادشاهی بهاء الدوله بیست و چهار سال بود و شمس الدوله بدر حسنویه را سخت بزرگداشتی و مخاطبت با او چنین کردی: «مولای و ربیبی ناصر الدین و الدوله ابو النجم مولای امیر المؤمنین». پس اندر سنه خمس و اربعمائه بدر حسنورا با خوشین مسعود کارزار افتاد، بکنار سپید رود و شمس الدوله بیاری بدر همی رفت. چون بشنید که بدر خوشین را بهزیمت کرد از راه باز گردید و بدر خوشین را حصار همی داد. پس چند از گورانان با هم سوگند خوردند که بدر حسنویه را بکشند و پیش بدر از ایشان کس نزدیک تر نبود و هیچ کس را بر ایشان این گمان نبود و ناگاه دست بزویین بردند و بر بدرها داشتند و گویند خیمه ای بود، طنابش بپیریدند و دست بزویین کردند و بدر حسنو کشته شد، بر جایی که آنرا کوسنجد (در اصل: کوتسخد) خوانند، بر کنار سپیدرود و اوراد فن کردند و او را زیارت کنند. چون شمس الدوله آگاه شد سوی شاورخواست رفت و چندان نعمت و خواسته از خزینه بدر آورد که آنرا کرانه نبود و هلیل پسر بدر اندر زندان بگریخت و بجانب بیفداد رفت، بیآوری خواستن و سپاه آورد و با شمس الدوله کارزار کرد و نزدیک بود که شمس الدوله را بهزیمت کند، تا ایزد تعالی ظفر داد و هلیل گرفتار شد. پس شمس الدوله او را پیولاد و ندان داد، تا بخون عبد الملك ما کان بکشندش، آنکه او را بنهاند اسیر گرفت و پس بکشت و شمس الدوله بشارت فرستاد، بحضرت ری، پیش سیده و شاهنشاه و اندر ذوالحجه بود این حال و بهمدان باز گشت و شمس الدوله ابو طاهر بن فخر الدوله اندر ماه صفر روز دوشنبه سنه تسع و اربعمائه بمرد، بظاهر همدان، چون از ابره باز گشت [و با پسرش سماء الدوله ابو الحسن] بیعت کردند و عمر شمس الدوله بیست و هشت سال بود و درین وقت وزارت با بوعلی سینا داده بود و شمس الدوله سخت بخشنده بود بغایت، چنانکه هر چه ناگزیر تر بودی بدادی و باک نداشتی و مدت پادشاهی او چهارده سال بود.

بیداست اینکه در آغاز این قسمت در مجمل التواریخ دو جا «مصر» آمده حتماً غلط کاتب است و شاید چیزی نظیر «ابهر» بوده که کاتب بدین گونه تحریف کرده است. نام هلال بن بدر بن حسنویه هم در سراسر این کتاب «هلیل» آمده. شاید این کلمه اصلاً نام کردی بوده باشد و بعدها بنسبیت شباهت صوری با کلمه هلال تازی آن را بدینگونه تحریف کرده باشند.

درباره تاج الملک وزیر شمس الدوله و پسرش سماء الدوله که جانشین ابن سینا شده در برخی از نسخهای سرگذشت خطایی در کتابت پیش آمده و جایی که سخن از گرفتاری ابن سینا در قلعه فردجان هست در اصل عبارت چنین بوده: «و عاد تاج الملک و ابن شمس الدوله

من القلعة الى همدان» ودر برخی از نسخها کاتب «عاد تاج الملک بن شمس الدوله» نوشته و این سبب شده است که برخی تاج الملک را پسر شمس الدوله دانسته اند و این بکلی نادرست است.



درباره سفر ابن سینا از همدان باصفهان نام جایی را که نزدیک شهر بوده و از آنجا فرود آمده اند در همدان نسخهای سرگذشت «طبران» ضبط کرده اند و این همه احتمال تحریف می رود زیرا چنانکه در کتابها آمده طبران شهری بوده است نزدیک شهر معروف کومش یا قوس و آبادی که نزدیک اصفهان باشد و نامش با طبران مناسبت داشته باشد همان ده معروف «تیران» اصفهان است که گاهی نام آن را «طبران» هم نوشته اند.

حمدالله مستوفی در نزهة القلوب این آبادی را در ده فرسنگی اصفهان بر سر راه کرج در مغرب اصفهان می داند و چون ابن سینا از همدان باصفهان رفته ناچار از مغرب اصفهان وارد آن شهر شده و از همین جا گذشته است. نام این آبادی معروف بیرون شهر اصفهان را در کتابهای مختلف هم «طبران» و هم «تیران» ضبط کرده اند و ظاهراً همانجاییست که در کتاب اسامی دهات کشور چاپ ۱۳۲۳ ص ۴۸۶ جزو دهستانهای کرون از خاک فریدن بنام «تیران» آمده است. درباره جزئیات مطلب رجوع کنید بمقاله من بعنوان «طهران یا تهران؟» در سال دوم مجله آینده شماره اول ص ۸۲ - ۸۶ و شماره ۲ ص ۱۵۵ - ۱۵۹ و شماره ۴ ص ۲۸۰ - ۲۸۶.

نام کسی که ابن سینا در اصفهان در محله «کون گنبد» در سرای او فرود آمده در نسخه های مختلف «عبدالله بن بی بی» و «عبدالله بن بابی» و «عبدالله بن بابا» و «عبدالله بن هنی» و «عبدالله بن ابی» ضبط شده است و چنان مینماید که عبدالله بن بی بی درست تر باشد بقرینه شهرت ابن بی بی مورخ معروف در بار سلاجوقیان روم و یا ابن بابا بقرینه اینکه نام جد ابوالخیر خمار هم چنانکه در صحیفه ۱۳۵ گذشت بابا بوده است.

اما اینکه در مجالس المؤمنین و حبیب السیر و دستور الوزراء و برخی کتابهای دیگر نوشته اند که ابن سینا وزارت علاء الدوله را هم یافته است قطعاً درست نیست و ظاهراً این تعبیر نادرست است که از عبارت ابن خلکان در وفیات الاعیان کرده اند که گفته است «خدم علاء الدوله» و همین عبارت در برخی نسخها بدین گونه تحریف شده «خدم علاء الدین بن کاکویه» که پیدا است باید «علاء الدوله بن کاکویه» باشد.



نکته دیگری که در خوردیجست اینست که در برخی از کتابها از آن جمله در روایات الجنات و مجالس المؤمنین و حبیب السیر و دستور الوزراء تصریح کرده اند که سبب رفتن ابن سینا از ری

بقرین و از آنجا بهمدان آنست که محمود غزنوی بری نزدیک می شد و او خود را در خطر می دید و برای اجتناب از محمود از دربار مجدالدوله و ازری رفته است. این نکته با آنچه پیش ازین درباره شایع محمود آمده است کاملاً فوق می دهد و از هر حیث پذیرفتنیست.



درروضات الجنات و مجالس المومنین و حبیب السیر آمده است که لشکریان مسعود غزنوی هنگامی که وارد اصفهان شده اند خانه این سینا را غارت کرده و کتابهای او را از میان برده و برخی را بیگما برده اند. این نکته کاملاً درستست و نه تنها چنانکه در صحیفه ۹۴ گذشت ابو عبید هم در سرگذشت بدان اشاره کند و چنانکه در صحیفه ۹۳ آمده است ابن الانیر نیز در حوادث سال ۴۲۵ بدان اشاره کرده است بلکه در تتمه صوان العکمه نیز بدین نکته اشاره شده است.



نکته دیگری هم که درخور روشن گردنست اینست که در مجالس المومنین و حبیب السیر و مرآة الجنان و شذرات الذهب و دستورالوزراء و تتمه صوان العکمه قید کرده اند که چون کتابخانه سامانیان در بخارا در زمانی که ابن سینا در جوانی بدانجا میرفته است آتش گرفت بد خواهان بوی تهمت زدند که آن کتابخانه را آتش زده است تا آنچه از کتابهای آنجا فرا گرفته است بدیگران نرسد. این نکته در رساله سرگذشت نیست و معتبرترین دلیلی که داریم که ابن سینا درین کار دست نداشته اینست که کاخ پادشاهی سامانیان بارها آتش گرفته و پیدا است که این کاخ را در بخارا چنان ساخته بودند که چند بار در معرض حریق واقع شده است و مؤلف تاریخ بخارا (چاپ طهران ص ۳۲) تصریح میکند یکبار دیگر در سال ۳۵۰ که ملک رشید یاملک موبد یا موفق عبدالمملک بن نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل در چوگان بازی از اسب افتاده و مرده است در همان شب غلامانش سرای را آتش زده و آنجا را غارت کرده اند و در ماه شوال ۳۵۰ که امیر سدید منصور بن نوح بخت نشسته فرمان داده است آن سربازان را از نوساخته اند و هنوز ساختمان آن تمام نشده بود که بنا بر تاریخ بخارا «چون شب سوری چنانکه عادت قدیست آتشی عظیم افروختند پاره آتش بجست و سقف سرای در گرفت و دیگر باره جمله سرای بسوخت» ازین جا معلوم می شود که در همان سال ۳۵۰ بار دیگر بواسطه افروختن آتش سوری که همان چهارشنبه سوری این زمان باشد سوخته است.



نکته دیگری که در برخی از کتابها آمده و نادرست است اینست که درباره اقامت ابن سینا در دربار شمس الدوله و جانشین او نام کسی که در سرگذشت تاج‌الملک آمده و تصریح کرده‌اند وزیر پسر شمس الدوله یعنی سماء الدوله بوده است در مجالس المومنین تاج‌الدوله پسر شمس الدوله و در ریاض السیاحه و شذرات الذهب و وفیات الاعیان نیز به همین گونه و در لسان‌المیزان تاج‌الملک پسر شمس الدوله آمده است و پیداست که در سرگذشت عبارت «تاج-الملک و ابن شمس الدوله» را تعریف کرده و تاج‌الملک بن شمس الدوله نوشته‌اند و سپس تاج-الملک را هم را بتاج‌الدوله تعریف کرده‌اند و قطعاً این درست نیست و چنانکه پیش ازین در صحایف ۷۹ - ۸۰ و ۹۵ - ۹۶ گذشت این تاج‌الملک که وزیر سماء الدوله بوده ابو نصر بن بهرام کوهی نام داشته و پسر شمس الدوله نبوده است .



باز نکته دیگری که در میانست اینست که ابو الحسن بیهقی در تتمه صوان‌الحکمه در باره مرکاب ابن سینا مینویسد :

« غسل کرد و توبه کرد و آنچه را باوی بود بتهی دستان صدقه داد و آنچه را که بروی بود بخداوندان آنها ردمظالم کرد و غلامان خود را آزاد کرد و وی قرآن را از برداشت و هر سه روز یکبار قرآن را ختم میکرد تا اینکه در گذشت . این نکته را دیگران هم مکرر کرده‌اند و گویا همه از ابو الحسن بیهقی گرفته باشند .



درباره استادان و شاگردان ابن سینا بجز آنچه پیش ازین در صحایف ۱۲۶ - ۱۴۰ آمده است حاج خلیفه در کشف الظنون نام رساله ای را چنین ضبط کرده است : « رساله فی البواسیر و علاج شقاقه لابن مندویه احمد بن عبدالرحمن الاصبهانی الطیب کتبتها الی رئیس ابن سینا » . ازین جام-الم می شود که ابوعلی احمد بن عبدالرحمن بن مندویه اصفهانی پزشک معروف قرن چهارم که بیشتر بنام ابن مندویه شهرت داشته است باوی رابطه علمی داشته است . درباره ابن مندویه اطلاعات دقیقی بدست نیست و تاریخ رحلت او را ضبط نکرده‌اند و همین قدر گفته‌اند که در اصفهان در دربار رکن الدوله می زیسته و طب و حکمت و علوم یونانی را بسیار خوب می دانسته و با ابو ماهر طیب و علی بن عیسی مجوسی معروف بابن مجوسی و ابو العلاء پارسی پزشکان نامی آن زمان مربوط بوده و وی را مؤلفات بسیار بوده است و فهرست آنها در عیون الانباء و فرهنگنامه فارسی که من گرد آورده‌ام (س ۶۵۸) آمده است . پیداست که ابن-مندویه در همان زمانی که ابن سینا در اصفهان بوده در آن شهر می زیسته است و قطعاً یکدیگر را دیده‌اند .

در باره شرف الزمان ایلاتی گذشته از آنچه در صحیفه ۱۲۸ آمده حاج خلیفه در کشف الظنون کتابی بنام «فصول الایلاقیه فی کلیات الطب» ضبط کرده و نام وی را در آنجا «شرف الدین سید محمد بن یوسف ایلاتی شاگرد ابن سینا» نوشته و سپس در کلمه قانون مینویسد اختصار آن از شاگرد ابن سینا ابو عبدالله محمد بن ایلاقست .

در باره ابوبکر برقی بجز آنچه در صحیفه ۱۳۸ آمده ابن ابی الوفاء در جواهر المصنوعه فی طبقات الحنیفه نیز ذکر می‌آورد و نام و نسب را ابوبکر احمد بن امام ابی عبدالله احمد زاهد آورده و گوید ابن ماکولا گفته است که دیوانش را دیده‌ام که بیشتر آن بخط شاگردش ابن سینا بود .

در باره شیخ عامری که در صحیفه ۱۳۹ ذکر می‌آورد رفته و ابن سینا رساله‌ای برای وی نوشته است قاضی نورالله شوشتری در مجالس المؤمنین می‌گوید: «این کلام بر تقدیر تسلیم و ابهام معارضت با آنچه شیخ قدس سره در جواب مسایل ابوالحسن عامری در نیشابور تصریح بیان فرموده» از این جا معلوم میشود که ابن عامری ابوالحسن نام داشته و در نیشابور می‌زیسته است و این نیز قرینه دیگریست که ابن سینا نیشابور رفته است .

در باره ابوغالب عطار که در صحیفه ۶۷ ذکرش دو بار رفته و یک بار بخط ابوطالب چاپ شده و ابن سینا در همان در خانه وی پنهان شده است در حبيب السیر و دستورالوزراء هر دو جانام او «ابوعلی بن عطار» آمده و پیداست که همان «ابو غالب عطارست» که بدین گونه تصریف کرده اند .

مؤلف روضات الجنات درباره جوانی و تحصیلات وی نکته بسیار تازه‌ای دارد که از تلخیص الانارذکر کرده و در هیچ‌جای دیگر نیست و نخست طالع ابن سینا را از زبان خودش روایت کرده و چنین وانمود می‌کند که این نکته در سرگذشت هم هست و حال آنکه در نسخهای کنونی نیست و سپس کتابهایی را که ابن سینا در آغاز جوانی درس خوانده است چنین می‌شمارد: کتاب الصفات، کتاب غریب المصنف، ادب الکتاب، اصلاح المنطق، کتاب العین، شعر حماسه، دیوان ابن الرومی، تصریف مازنی، نحو سیبویه و تصریح می‌کند که خود گفته است در یکسال و نیم این کتاب‌ها را از بر کرده است و در ۱۲ سالگی در مذهب ابوحنیفه فتوی می‌داده است . تلخیص الانارذکر کتابت در جغرافیا بر ترتیب اقلیم تألیف عبدالرشید بن صالح بن نوری با کوی اما کتاب الصفات از ابوالحسن نصر بن شیل نعوی در گذشته در ۲۰۴ و قریب المصنف از ابو عمرو اسحق بن مرار شیبانی در گذشته در ۲۰۶ و ادب الکتاب همان کتاب معروف ابو محمد عبدالله بن مسلم معروف با بن قتیبه دینوری در گذشته در ۲۷۰ است که نام آن را ادب الکاتب هم ضبط کرده اند و اصلاح المنطق همان کتاب معروف یعقوب بن اسحق معروف با بن السکیت لغوی در گذشته در ۲۴۴ و کتاب العین کتاب معروف خلیل بن احمد نحوی معروف در گذشته در ۱۷۵ و شعر حماسه مراد حماسه ابوتام حبيب بن اوس طایبی در گذشته در ۲۳۱ و دیوان ابن الرومی دیوان ابوالحسن هلی بن عباس معروف با بن الرومی در گذشته در ۲۷۶ و تصریف مازنی کتاب التصریف از

ابو عثمان بکر بن محمد نحوی در گذشته در ۲۴۸ و نحو سیبویه مراد الکتب تألیف ابوبشر عمرو بن عثمان فارسی مقلب سیبویه متولد در ۱۴۸ و متوفی در ۱۸۰ است. چیزی که در بین میان بسیار جا بست و همین میرساند که این روایت باید ماخذ و اساس درست داشته باشد اینست که همه این کتابها آثار مؤلفان مشهور است که در قرن دوم و سوم هجری زیسته اند و در باره دیوان ابن الرومی که در میان این کتابها نام برده شده باید متوجه بود چنانکه در صحیفه ۱۹ آمده است در جزو مؤلفات ابن سینا کتابی در شرح مشکلات شعر ابن الرومی با و نسبت داده اند و این می رساند که ابن سینا از آغاز جوانی با شعر ابن الرومی مانوس بوده است .

درباره آثار ابن سینا نیز گذشته از آنچه در صحایف ۹ - ۵۳ آمده است نخست باید این نکته را در نظر گرفت که برخی از اشعار فارسی منسوب با و را بنام وی در طرائق الحقایق و روضات الجنات و مجالس السومنین و ریاض السیاحه نیز آورده اند .

یاقعی در مرآة الجنان میگوید شهاب الدین سهروردی گفته است که کتاب وی را که شفا نام دارد با شماره رسول آب شسته است . مؤلف روضات الجنات از کشکول نقل کرده است «لکنه کتب فی اواخر الامر رساله فی صحته سماء حقایق الاشهاد» و بدینگونه ابن سینا در پایان زندگی رسالتی بنام « حقایق الاشهاد » تألیف کرده است اما چنان نماید که در این مطلب و در نام این رساله تحریفی رفته باشد و شاید در اصل حقایق الاشیاء بوده است . مؤلف روضات الجنات « کنون المعزمین » راهم از مؤلفات ابن سینا میدانند .

مؤلف طرائق الحقایق نامه ابوسعید ابوالخیر را با بن سینا و پاسخ وی را از روی کشکول نقل کرده است و همو شارحنی را که شروحنی بر اقصان نوشته اند چنین می شمارد : عزالدین رازی ، قطب الدین مصری ، افضل الدین محمد جوینی ، ربیع الدین عبدالعزیز بن عبدالجبار چلبی ، علاء الدین بن ابی الحزم القرشی معروف با بن النقیس ، یعقوب بن اسحق سامری طبیب در مصر ، یعقوب بن اسحق طبیب مسیحی معروف با بن القف ، هبة الله یهودی مصری ، قطب الدین علامه شیرازی .

درباره کتاب الاشارات و التنبیهاات این نکته را باید در نظر داشت که ترجمه ای از آن بزبان فارسی در دستست که سابقاً در طهران در ۱۳۱۶ چاپ شده است و نام مترجم را ندارد و معلوم نیست بچه دلیل برخی آنرا بانوری شاعر معروف نسبت داده اند . آقای احد سهیلی در مقاله ای که بعنوان « ترجمه اشارات شیخ از کیست ؟ » در شماره ۱۰ سال ۸ مجله مهر (ص ۶۱۱ - ۶۱۲) در دیماه ۱۳۳۱ انتشار داده میگوید نسخه ای دیگر از این ترجمه در مجموعه ای هست که در ۱۰۸۲ بخط عبدالوهاب بن محمد بن مؤمن خادم مشهدی نوشته شده و این ترجمه در آن نسخه از قاضی امام ظهیر الدین عبدالسلام بن محمود بن احد کازرونی فارسیست که ذکر وی ازودر شد الا زار جنید شیرازی هست و در ذی الحجه ۶۲۶ در گذشته است .

از کتاب حکمة العروضیه ابن سینا هم که از نخستین مؤلفات اوست يك نسخه منحصر در کتابخانه دانشگاه اوبالا در سوئد هست که اب فتواتی دانشمند مسیحی ساکن قاهره در صدد

انتشار آنست و این همان رساله است که در صحیفه ۱۴ ذکری از آن رفته است و نام این کتاب را «کتاب المجموع معروف بحکمة العروضية» نیز نوشته اند .

داستانی که در صحیفه ۱۵۶ از کتاب بحیره فزونی استر ابادی نقل کرده ام چنانکه ابوالفدا در تاریخ خود (ج ۲ ص ۱۶۹) آورده درمقالت نخستین از فن پنجم طبیعیات شفاست و ابوالفدای گوید : «حکمی رئیس ابوعلی المذكور فی المقالة الاولى من الفن الخامس من طبیعیات الشفاء ، قال : وقد صح عندی بالتواتر ما کان بلاد جوزجان (در اصل : جوزجان) فی زماننا من امر حدید ، لعله یزن مائة وخمسين منا ، نزل من الهوا ، فنشب فی الارض ثم بنا نبوة لکرة التي یرما بها الحایط ، ثم عاد فنشب فی الارض و سمح الناس لذلك صوتا عظیما هایلا ، فلما تفقدوا امره ظفروا به وحملوه الی والی جوزجان (در اصل : جوزجان) ، ثم کاتبه سلطان خراسان محمود بن سبکتکین برسم انفاذه و انفاذ غمة منه ، فتعذر نقله لتقله ، فحاولوا کسر قطعة منه ، فما کانت الالات تعمل فیها الا بجهد و کانت کل آلة تعمل فیها تنکسر لکنهم فصلوا منه آخر الامر شیئا ، فانفذوه الیه ورام ان یطیع منه سیفا ، فتعذر علیه و حکمی ان جلة ذاک الجواهر کان ملتثما من اجزاء جاورشیه صفار مستدیره لتصق بعضها ببعض . قال : و هذا الفقیه عبد الواحد الجوزجانی (در اصل : الجوزجانی) صاحبی شاهد ذلك کله» .

در باره روابط ابن سینا با ابوالریحان بیرونی بجز آنچه در صحیفه ۱۳۱ رفته است این نکته را باید در نظر داشت که ابوالریحان در آثار الباقیه (ص ۲۵۷) بمباحثه خود با ابن سینا بدین گونه اشارت می کند :

«وقد ذکر ت ذلك فی موضع آخر الیق به من هذا الكتاب و خاصة فی ما جرى بینی و بین الفتی الفاضل ابی علی الحسین بن عبد الله بن سینا من المذاکرات فی هذا الباب :...»
در باره ابومنصور جبایی بجز آنچه در صحیفه ۱۱۰ آمده است باید این نکته را در نظر داشت که از رساله سرگذشت نسخه معتبری در دستست که بحیی بن احمد کاشی در ۱۵ جمادی الاخره ۷۵۴ نوشته و در ذیل آن فهرستی از مؤلفات ابن سینا هست و بعنوان «نکت فی احوال الشیخ رئیس ابن سینا» در ۱۹۵۲ در قاهره چاپ شده است . نسخه معتبر دیگری در یکی از کتابخانه های استانبول هست که آنرا نیز انجمن دوستان داران کتاب با ترجمه ای که من کرده ام انتشار میدهد و آن نیز فهرستی در پی دارد . در چاپ قاهره جزو مؤلفات ابن سینا چنین آمده : «مقاله فی مخارج الحروف صنفها باصفهان للجبائی» و در چاپ طهران چنین : «مقاله فی اسباب حدوث الحروف و مخارجها صنفها باصفهان للجبان» . در هر صورت پیداست که این مقاله را در اصفهان برای همان ابومنصور جبایی نوشته است .

در باره ابوسهل مسیحی بجز آنچه در صحیفه ۱۳۵ گذشته باید متذکر بود که در هر دو فهرست رسالتی هست بدین عنوان : «رساله الی ابی سهل المسیحی فی الزاویه صنفها بجرجان» و از اینجا پیداست که ابن سینا در گرگان با ابوسهل مسیحی روابطی داشته است . می توان حدس زد که «جرجان» در اصل «جرجانیه» بوده که تحریف کرده اند و درین صورت ابن سینا در

گر گانج باوی مربوط بوده است و نه در گرگان . حاج خلیفه در کشف الظنون کتاب کفایه در تمیر الرؤیا را بنام ابوسهل مسیحی ضبط کرده است و نام و نسب او را ابوسهل عیسی بن یحیی فیلسوف آورده و گوید این کتاب را برای محمد بن مامون خوارزمشاه نوشته است .

درباره ابوالفرج بن طیب نیز بجز آنچه در صحایف ۱۳۳ - ۱۳۴ آمده است باید در نظر داشت که در فهرست دنباله سرگذشت در چاپ قاهره رسالتی بدین عنوان از مؤلفات ابن سینا هست : « تعلیقات استفادها ابوالفرج الطیب الهمدانی من مجلسه و جوابات له » و در چاپ طهران چنینست : « تعلیقات استفادها ابوالفرج الهمدانی الطیب من مجلسه و جوابات له » پیداست که مراد ازین ابوالفرج طیب همدانی یا همدانی طیب همان ابوالفرج بن طیب جاثلیق معروف است و از عنوان این رساله پیداست که ابوالفرج در مجلس ابن سینا حاضر شده و بایکدیگر دیدار کرده اند و بایستی این واقعه در همدان روی داده باشد . حاج خلیفه هم در کشف الظنون کتابی بنام « الصناعه الصغری فی الطب » بنام « حکیم ابوالفرج عبدالله بن احمد طیب » ضبط کرده است و پیداست که مراد همین ابوالفرج بن طیب معروفست .

در فهرست سابق الذکر در چاپ قاهره رسالتی هست بعنوان « مناظرات جرت له مع ابی علی النیسابوری فی النفس » و در فهرست چاپ طهران چنین آمده : « مناظرات جرت له فی النفس مع ابی علی النیسابوری » بدین گونه دانشمند دیگری از معاصران ابن سینا بنام ابوعلی نیشابوری بوده که باوی مناظره کرده است .



قبر ابن سینا در همدان از زمانهای قدیم در میان مردم شهر بنام « بابا علی سینا » معروف بوده است . نخست در زیر چهار طاقی بوده و سپس در دوره قاجار ها بنای دیگری بر سر آن کرده اند . در سال گذشته که دست بساختمان آرامگاه کنونی زنده معلوم شد که قبر ابن سینا و ابوسعید دخدوک را در میان دیوارهای محکمی از خاک رس نایخته جای داده بودند که از چهار سوی و از زیر جسد ها را در بر میگرفته است و بهمین جهت استخوانها و مخصوصا جمجمه ابن سینا تپا شده بود و چون این دقتها را بکار بوده بودند پیداست که از آغاز توجهی بدان نداشته اند و شاید سنگی هم در همان زمان بر آن گذاشته باشند .

در ۱۲۹۴ قمری نگار خانم دختر عباس میرزا نایب السلطنه که نخست زن عبدالله خان صارم الدوله از طایفه حاجی او بوده و سپس زن مصطفی قلی خان اعتماد السلطنه شده ، چهار طاقی را که بر سر مزار بوده برداشته و گنبدی از آجر بجای آن ساخته و دو سنگ بر سر این دو

قبر گذاشته است که اکنون هر دو در مدخل آرامگاه ابن سیناست . کتیبه قبر ابن سینا است : « قل اللهم مالك الملك توتی الملك من تشاء و تنزع الملك ممن تشاء و تعز تدل من تشاء بيدك الخير انك على كل شیء قدير ، تواجح الليل فی النهار و تواجح النهار

الذی لایموت ... هذاقبر جنت مکان فردوس آشیان سلطان الحکما شیخ ابوعلی سینا نورالله مرقده وفاته فی خامس شهر رمضان سنه ۴۲۷ هجرت ... (الی آخر) ... حرره حقیر عبدالصمد عمل کربلائی عبدالخالق ۱۲۹۴ . این سنک ۱/۲۵ متر طول و ۰/۵۵ عرض و ۰/۸۸ ارتفاع دارد . سنک مزار ابوسعید دخدوک ۱/۵۳ متر طول و ۹۸ سانتی متر عرض و ۴۸ سانتی متر ارتفاع دارو کتیبه آن بدین قرار است :

« چون درین زمان میمنت بنیان که هزار دو بیست و نود و چهار از هجرت گذشته بقعه متبر که شهریار کشور تجرید حضرت ابوسعید و سلطان الحکما شیخ ابوعلی سینا رو بخرابی آورده بود لهذا ملک زاده جهان اختر دودمان قاجار شاهزاده نگار خانم در تعمیر این بقعه کوشیدند .
ساقی بیار باده که فصل بهار شد هنگام چیدن گل رخسار یار شد
تعمیر خانقاه خراباتیان عشق منت خدای را که بسی نگار شد »

در سال ۱۳۳۹ قمری مرحوم محمد حسین فریدالدوله گلگون رییس بلدیة همدان در آن زمان دیواری بر گرد آرامگاه ابن سینا ساخته و دری و بروی بل قدیم رود الوسه جرد که در گوشه جنوب غربی مقبره بوده است کار گذاشت و در کنار مقبره تالاری بزرگ ترو اطاتی برای کتاب خانه و انباری برای کتابها ساخت و چاهی و حوضی نیز تعبیه کرد و برای این کار چند تن از مردم همدان اعانه داده بودند . ساختمان نگار خانم چهار ضلع نامنظمی از آجر بود که گنبدی در میان آن ساخته بودند و در مغرب آن تالار قرائت خانه و در مشرق آن دالانی که با طاق کوچکی میرفت ساخته بودند و در آن اطاق عارف قزوینی شاعر معروف متاخر را بخاک سپرده بودند . دو شمال مقبره خانهای مردم شهر و در جنوب حیاطی بود و کتابخانه مقبره که بنیاد آنرا فریدالدوله گذاشته بود ۶۴۹ مجلد کتاب داشت . آرامگاه کنونی بهمت انجمن آثار ملی در سالهای ۱۳۳۰ و ۱۳۳۱ بناسبت هزاره ولادت ابن سینا بدست آقای مهندس هوشنگ سیحون ساخته شده است .



درباره ابوبکر برقی ددشته از آنچه در صحایف ۱۳۸ و ۱۸۴ گذشت این نکته را باید در نظر داشت که وی از خاندانی معروف از مردم خوارزم بوده و سمانی در کتاب الانساب (ورق ۷۵ آ و ب) شرحی درباره این خاندان دارد و میگوید : « البرقی بفتح با و واو قاف بعد از آنها ، نسبتست بیرق و آن خاندان بزرگست از خوارزم که بیخارا منتقل شدند و در آنجا ساکن شدند و این نسبت بیرقست که در زبان فارسی بره میگویند که بچه گوسفند باشد و در نیاکانشان کسی بوده که بارکش میفروخته و فارسی را معرب کرده اند . ابو الحسن بن ما کولا میگوید این را پسر پسرش ابو عبدالله بن ابی بکر برقی برای من گفته است و اصلشان امام ابو عبدالله محمد بن احمد بن یوسف بن اسمعیل بن شاه خوارزمی برقی بوده ، بعراق سفر کرد و در بیخارا وطن گرفت و یکی از ادبا و خطبای فصیح بود و پسرانش فقیه ابوبکر و فقیه عارف ابو حفص عمر پسران ابو عبدالله و هردو پرهیز گار و هردو دانشمند بودند و شعر می گفتند . ابن ما کولا میگوید

ابوبکر احمد بن محمد یکی از فضلاء متقدم در ادب بود و تصوف و کلام را بر طریق هاشمیان می دانست و وی را سخنانیست پوشیده و شعر نیکو بسیار دارد که در آن معانی نیکو فراوانست. ابن ماکولا میگوید دیوان شعر او را دیدم و بیشتر آن بخط شاگردش ابن سینای فیلسوفست و ابوبکر برقی حدیث را از ابوالعباس احمد بن محمد بن عمر بحتری و محمد بن محمد بن صابر کاتب و خلیل بن احمد سگری شنیده و پسرش ابوعبدالله و واصل بن حمزه بخاری و دیگران از او شنیده اند و ابوعبدالله از ابوموسی هارون بن احمد رازی روایت کرده و در محرم سال سیصد و هفتاد و شش در گذشته و ابوبکر بن فضل برو نماز گزارده و وی شصت و سه سال داشته است و اما ابوعبدالله پدرشان در فقه و شعر و لغت و نحو و علم معرفت پیشوا بود. ابو کامل بصری در کتاب المصافات یاد از او کرده و میگوید از احمد بن علی استاد شنیدم که میگفت از ابوعبدالله برقی شنیدم گفت وارد بغداد شدم و در آنجا با ابوعبدالله بصری ملقب بجعل (۲) برخورددم و او را آوازه و جایگاهی بود. روزی بمن گفت اگر بکتاب المرشد که من تصنیف کرده ام راه یابی ترا راهنمای خواهد کرد. من گفتم مردی حنفی مذهب سنی اعتقاد خوارزمی الاصل بخاری المنهاستم و مایل بیدعت تو و شنیدن دعوت تو نیستم و ابوعبدالله بن ابوبکر وی محمد بن احمد برقیست و او در پیشوایی پرورش یافت و قاضی بخارا و سپس وزیر طنجاج خان شد و سپس ریاست بخارا باو تعلق گرفت و وی هفتی و مئیس و پیشوا بود و حدیث بسیار شنیده و کتابهای بزرگان خواننده و شرف الروا لقب داشت. ابن ماکولا گوید جامع ابوعیسی ترمذی را از او شنیدم از ابوالقاسم خزاعی از هیشم بن کلیب که از او شنیده بود و غریب الحدیث محمد بن قتیبه را از او شنیدم از خضر از هیشم که از او شنیده بود و بجز آن چیزهای دیگر و وی ثقت و مامون و فاضل بود و شعر میگفت «

ازین جا معلوم می شود که نسب این خانواده با نام ابوعبدالله محمد بن احمد بن یوسف بن اسمعیل بن شاه خوارزمی میرسیده که از خوارزم بیخارارفته است و وی دو پسر داشته یکی ابوبکر احمد که استاد ابن سینا بوده و گوید در ۳۷۶ در گذشته و چنانکه پیش ازین گفتم این تاریخ حتماً نادرستست و دیگر ابوحض عمر و ابوبکر احمد پسر وی داشته است بنام ابوعبدالله محمد که قاضی بخارا و وزیر طنجاج خان و سپس رییس بخارا شده است و شرف المروا لقب داشت.

دیگری از مشاهیر این خانواده خواجه عبدالله برقیست که از خلفای چهارگانه ابویعقوب یوسف بن ابوبهدمانی پیشوای معروف صوفیه از سلسله خواجهکان متولد در ۴۰۰ و متوفی در ۵۴۵ بوده است و پیداست که از رجال قرن ششم بوده است. در نفعات الانس نیز ذکری از شیخ دیگرست بنام ابوعبدالله برقی ساکن مصر که معلوم نیست از همین خاندانست یا نه و وی پیش از عبدالله انصاری یعنی پیش از قرن پنجم بوده است و از آنچه در نفعات در باره وی آمده پیداست که در زمان استیلا قرمطیان بر کعبه یعنی سال ۳۱۷ زنده بوده است.



شس الدین ابوعبدالله ذهبی در کتاب دول الاسلام (چاپ حیدرآباد دکن ج ۱ ص ۱۹۷-۱۹۸) در حوادث سال ۴۲۸ ذکر مختصری از ابن سینا دارد منتهی در نسخه چاپی نام

جد وی را بخطای بجای سینا «شیب» چاپ کرده‌اند و درباره وی چنین گفته است: «شیخ فلسفه و طب رئیس ابوعلی حسین (در نسخه چاپی: الحسن) بن سینا (در نسخه چاپی: شیب) بلخی الاصل بخاری المولد پنجاه و سه سال زیست. ابن خلکان میگوید غسل کرد و مرد و مال خود را صدقه داد و غلامان خود را آزاد کرد و هر سه روز قرآن را ختم میکرد و در همدان در روز آدینه درگذشت...».



از فهرست مؤلفات ابن سینا قدیم‌ترین نسخه‌ای که بما رسیده آنست که ابن ابی اصیبعه در عیون الانباء آورده و پس از نقل سرگذشت وی که ابو عبید تهیه کرده است میگوید: «از کتابهای شیخ رئیس آنچه ما یافته‌ایم بجز آنهایی که در سخن ابو عبید پیش ازین گذشت بدین گونه است» و پس از آن نام ۱۰۱ کتاب و رساله را چنین آورده است: (۱) کتاب اللواحق و آورده‌اند که آن شرح شفاست (۲) کتاب الشفاء همه علوم چهارگانه را در آن گرد آورده است و طبیعیات و الهیات آنرا در بیست روز در همدان تصنیف کرده است (۳) کتاب الحاصل و المحصول در شهر خود برای فقیه ابوبکر برقی در آغاز زندگی خود در نزدیک بیست مجلد نوشته و تنها نسخه اصل آن یافت می‌شود، (۴) کتاب البر و الاثم آنرا نیز برای فقیه ابوبکر برقی در اخلاق در دو مجلد تصنیف کرده و تنها نزد وی یافت می‌شود، (۵) کتاب الانصاف بیست مجلد و در آن همه کتابهای ارسطو طالیس را شرح کرده و در آن در میان مشرقیان و مغربیان انصاف داده است و در تاراج سلطان مسعود از میان رفته است (۶) کتاب المجموع معروف بحکمت عروضیه بیست و یک ساله بوده است که برای ابوالحسن عروضی تصنیف کرده و ریاضیات در آن نیست (۷) کتاب القانون در طب قسمتی از آنرا در گرگان و درری تصنیف کرده و در همدان پایان رسانیده و بمن وا گذاشت که شرح و تجاری بر آن بنویسم (۸) کتاب الاوسط الجرجانی در منطق در گرگان برای ابو محمد شیرازی تصنیف کرده است (۹) کتاب المبدأ و المعاد در نفس که آنرا نیز در گرگان تصنیف کرده است و در آغاز این کتاب یافته‌م که آنرا برای شیخ ابواحمد محمد بن ابراهیم فارسی تصنیف کرده است (۱۰) کتاب الارصاد الکلیه آنرا نیز در گرگان برای ابو محمد شیرازی تصنیف کرده است (۱۱) کتاب المعاد درری برای ملک مجدالدوله تصنیف کرده (۱۲) کتاب اسان العرب در لغت در اصفهان تصنیف کرده و با کنویس نشده و نسخه از آن یافت نمی‌شود و مانند ندارد و قسمتی ازین کتاب نزد من مانده است و تصنیف شگفتیست (۱۳) کتاب دانش نامه علایی بفارسی برای علاءالدوله بن کاکویه در اصفهان تصنیف کرده است (۱۴) کتاب النجاة در راه شاپورخواست در خدمت علاءالدوله تصنیف کرده (۱۵) کتاب الاشارات و التنبیها و آن آخرین کتابیست که در حکمت تصنیف کرده و از آن دریغ نمیکرد (۱۶) کتاب الهدایه در حکمت و چون در قلعه فردجان زندانی بود برای برادرش علی تصنیف کرد و مشتمل بر مختصری از حکمت است (۱۷) کتاب القولنج که آنرا نیز در آن قلمه تصنیف کرد و تمام آن یافت نمی‌شود (۱۸) رساله حی بن یقظان آنرا نیز در آن قلمه تصنیف کرده و رمزی از

عقل فعالست ۱۹) کتاب ادویه القلبیه در همدان تصنیف کرده و برای شریف سعید ابوالحسین علی بن حسین حسینی نوشته است - ۲۰) مقاله در نبض بفارسی - ۲۱) مقاله در مخارج حروف در اصفهان برای جابسی تصنیف کرده است - ۲۲) رساله الی ابی سهل المسیحی فی الزاویه که در گرجان تألیف کرده - ۲۳) مقاله فی القوی الطبیعیه برای ابوسعید بیامی ۲۴) رساله الطیر بر مز تصنیفست که از آن برام حق می رسند ۲۵) کتاب الحدود ۲۶) مقاله فی ترمض رساله الطیب فی القوی الطبیعیه ۲۷) کتاب عیون الحکمه که در آن سه علم را گرد آورده ۲۸) مقاله فی عکوس ذوات الجبهه ۲۹) الخطب التوحیدیه فی الالهیات ۳۰) کتاب الموجز الکبیر در منطق و موجز الصغیر منطق نجاتست ۳۱) قصیده المزوجة فی المنطق برای رئیس ابوالحسن سهل بن محمد سهلی در گرجانج تصنیف کرده است ۳۲) مقاله فی تحصیل السعاده معروف بجهج القر ۳۳) مقاله فی القضاء والقدر در راه اصفهان در موقع رهایی و گریز باصفهان تصنیف کرده است ۳۴) مقاله فی الهندیاء - ۳۵) مقاله فی الاشارة الی علم المنطق ۳۶) مقاله فی تقاسیم الحکمه والعلوم ۳۷) رساله فی السننجهین - ۳۸) مقاله فی اللانهایه ۳۹) کتاب التعالیق که شاگردش ابومنصور بن زیلا ازو تعلیق کرده است ۴۰) مقاله فی خواص خط الاستواء ۴۱) المباحثات بسؤال شاگردش ابوالحسن بهمنیار بن مرزبان و جواب ازوی ۴۲) عشر مسائل در پاسخ ابوالریحان بیرونی ۴۳) جوابست عشرة مسئله از ابی الریحان ۴۴) مقاله فی هیئت الارض من السماء و کونها فی الوسط ۴۵) کتاب الحکمه المشرقیه که تمام آن یافت نمی شود ۴۶) مقاله فی تعقب المواضع الجدلیه ۴۷) الدخول الی صناعة الموسیقی و آن جز آن چیز است که در نجاتست ۴۸) مقاله فی اجرام السماویه ۴۹) کتاب التدارک لانواع خطا التدریر در هفت مقاله برای ابوالحسن احمد بن محمد سهلی تصنیف کرده است ۵۰) مقاله فی کیفیت الرصد و مطابقه مع العلم الطبیعی ۵۱) مقاله فی الاخلاق ۵۲) رساله الی الشیخ ابی الحسن سهل بن محمد سهلی فی الکیمیاء ۵۳) مقاله فی آله رصدیه در اصفهان هنگامی که برای علاء النوله رسد بست ساخته است ۵۴) مقاله فی غرض قاطیفور یاس ۵۵) الرساله الاضحویه فی المعاد برای امیر ابوبکر محمد بن عبید تصنیف کرده است ۵۶) معتمم الشعراء در عروض که در شهر خود که هفده ساله بوده تصنیف کرده ۵۷) مقاله فی حدالجسم ۵۸) الحکمه العرشیه و آن کلام مرتفع در الهیاتست ۵۹) عهدله عاهدالله به لنفسه ۶۰) مقاله فی ان علم زید غیر علم عمرو ۶۱) کتاب تدبیر الجند والممالیک والمساکروارزاقهم و خراج الممالک ۶۲) مناظرات جرتله فی النفس مع ابی علی النیسابوری ۶۳) خطب و تمجیدات و اسجاع ۶۴) جواب متضمن الاعتدال فیما نسب الیه من الخطب ۶۵) مختصر اوقلیدس بندارم که بنجات ضمیمه کرده است ۶۶) مقاله الارناطیقی ۶۷) عشر قصائد و اشعار فی الزهد و غیره که در آن احوال خود را وصف کرده است ۶۸) رسائل بالفارسیه و العربیه و مخاطبات و مکاتبات و هزلیات ۶۹) تعالیق مسائل حنین فی الطب ۷۰) قوانین و معالجات طبیه ۷۱) مسائل عدة طبیه ۷۲) عشرون مسئله ساله عنها بعض اهل العصر ۷۳) مسائل ترجمها بالتذاکیر ۷۴) جواب مسائل کثیره ۷۵) رساله الی علماء بغداد یسألهم الانصاف بینه و بین رجل همدانی یسعی الحکمه ۷۶) رساله الی صدیق یسأله الانصاف بینه و بین الهمدانی بدعی الحکمه ۷۷) جواب لعدة مسائل

(۷۸) کلام له فی تبیین مائیه الحروف (۷۹) شرح کتب النفس لارسطوطاليس و میگویند از کتاب انصافست (۸۰) مقاله فی النفس معروف بالفصول (۸۱) مقاله فی ابطال احکام النجوم (۸۲) کتاب الملح در نحو (۸۳) فصول الهیه در اثبات اول (۸۴) فصول فی النفس و طبیعیات (۸۵) رساله الی ابی سعید بن ابی الخیر الصوفی در زهد (۸۶) مقاله فی انه لا یجوز ان یکون شیء واحد جوهرًا و عرضًا (۸۷) مسائل جرت بینہ و بین بعض الفضلاء فی فنون العلوم (۸۸) تعلیقات استفادها ابو الفرج الطیب الهمدانی من مجلسه و جوابات له (۸۹) مقاله ذکرها فی تصانیفہ انها فی الممالک و بقیاع الارض (۹۰) مختصر فی ان الزاویة التي فی المحيط و المماس لا کتیه لها (۹۱) اجوبه لسؤالات سألہ عنها ابو الحسن العامری و آن چهارده مسئله است (۹۲) کتاب الموجز الصغیر در منطق (۹۳) کتاب قیام الارض فی وسط السماء برای ابو الحسین احمد بن محمد سهلی تألیف کرده است (۹۴) کتاب مفاتیح الخزائن در منطق (۹۵) کلام فی الجوهر و العرض (۹۶) کتاب تاویل الرؤیا (۹۷) مقاله فی الرد علی مقاله الشیخ ابی الفرج بن الطیب (۹۸) رساله فی العشق که برای ابو عبدالله فقیه تألیف کرده است (۹۹) رساله فی القوی الانسانیة و ادراکاتها (۱۰۰) قول فی تبیین ما الحزن و اسبابه (۱۰۱) مقاله الی ابی عبدالله الحسین بن محمد السهلی در امری مشوب .

دو نسخه دیگر از سرگذشت در دست است که در پی آنها نیز فهرستی از مؤلفات ابن سینا هست و چنان می نماید که این فهرست را هم ابو عبید تدوین کرده و فحوای عبارت در برخی جاها چنین حکم میکند .

در نسخه سرگذشت چاپ قاهره اندک اختلافی با این فهرست ابن ابی اصیبه هست بدین گونه: پس از شماره ۴۶ این مقاله افزوده شد: «مقاله فی خطا من قال ان الکیمه جوهریه» و پس از شماره ۷۱ این کتاب «مسائل تدعی النور». در فهرست چاپ انجمن دوستداران کتاب نیز این اختلافات هست: پس از شماره ۱۱ افزوده شده: «کتاب العلامی بالفارسیة صنفه لعلاء الدولة بن خالویه (!) باصفهان» پس از شماره ۱۷: «مختصر فی ان الزاویة من المحيط و المماس لا کتیه لها»، پس از شماره ۴۶: «مقاله فی خطا من قال ان الکیمه جوهر» و پس از شماره ۷۴ «عیون المسائل». ازین قرار پنج عنوان دیگر را باید بفهرست ابن ابی اصیبه افزوده و ۱۰۶ عنوان بدست می آید .

حاج خلیفه در کشف الظنون ۶۲ کتاب و رساله بشرح زیر بنام ابن سینا ثبت کرده است: (۱) الاجوبه عن المسائل العشر (۲) اخلاق (۳) ادویه القلبیه (۴) ارجوزه فی الطب (۵) استبصار (۶) الاشارات و التنبیهات فی المنطق و الحکمه (۷) اشاره علی علم المنطق (۸) الانصاف و الاتصاف (۹) اوسط الجرجانی (۱۰) البره الاتم (!) فی الاخلاق (۱۱) تدارک انواع خطاه الحدود (۱۲) تفسیر سورة العوذتین (۱۳) تقاسیم الحکمه (۱۴) الحاصل و المحصول (۱۵) الحکمه القدسیه (!) (۱۶) الحکمه المشرقیه (۱۷) دانش نامه (۱۸) الدرالنظیم فی احوال العلم و التعليم (۱۹) رساله فی اجرام السماویه (۲۰) رساله فی الاخلاق (۲۱) رساله فی الاضحیه (۲۲) رساله فی اقسام الحکمه (۲۳) رساله فی حدوث الحروف (۲۴) رساله فی الحدت (۲۵) رساله فی الحدود (۲۶) رساله فی تجزی اقسام الحکمه (۲۷) رساله حی بن یقظان (۲۸) رساله فی زیارة القبور و الدعاء که گوید: «ندبه الشیخ ابو سعید بن ابی الخیر» (۲۹) رساله فی السیاسه

۳۰) رساله فی الصلوة (۳۱) رساله الطبریه (۳۲) رساله الطیر (۳۳) رساله فی العروض (۳۴) رساله فی العشق (۳۵) رساله فی علة قوام الارض فی حیز (۳۶) رساله فی ان علم زید غیر علم عمرو (۳۷) رساله الفراه (۳۸) رساله مخارج الحروف و صفاتها (۳۹) رساله المعاد که گوید سبب بفارسی نقل کرده است (۴۰) رساله الموسیقی (۴۱) رساله فی النفس الفلکی (۴۲) رساله النیروزیه فی حروف ابجد که برای شیخ ابوبکر محمد بن عبدالله نوشته است (۴۳) رساله فی الهندیاء (۴۴) زبدة فی القوی حیوانیه (۴۵) شفاء فی المنطق (۴۶) عیون الحکمه (۴۷) قانون فی الطب (۴۸) قصه حمی بن یقظان (۴۹) قصیده العینیه در ۳۰ بیت (۵۰) کتاب الارصاد الکلیه (۵۱) کتاب الجدل ملحق بالاوسط (۵۲) کتاب الشعراء (۵۳) کتاب العلامی (۵۴) کتاب القولنج (۵۵) کتاب اللواحق (۵۶) کتاب الباحث (۵۷) کتاب النجاة (۵۸) مقاله فی قوی الانسانیه (۵۹) مقتضیات الکبر السبه (۶۰) الموجز الکبیر فی المنطق (۶۱) نجات (۶۲) هدیة فی الطب .

آقای دکتر ذبیح الله صفا در کتاب « جشن نامه ابن سینا » که اخیراً جزوا انتشارات انجمن آثار ملی منتشر شده است فهرستی شامل ۲۳۸ کتاب و رساله از مؤلفات ابن سینا بیشتر از روی کتاب « مؤلفات ابن سینا » تألیف اب قنواتی ترتیب داده است و درین زمینه در صحایف ۱۱۸-۱۲۰ ترجمه منظومی از قصیده عینیة ابن سینا را از روی نسخه ای که بخط غلامحسین طیب از شعبان ۱۲۹۹ در دستت و ظاهرأ گوینده ابن اشعار را معلوم نکرده بشرح زیر نقل کرده است :

نزول کرد بنزدت ز عالم بالا
نهان ز دیده هر عارف از کمال ظهور
وصول او نه بطوع و بسا که روز فرات
نخست عار همی بودش، انس می نگرفت
گمان برم که فراموش کرد آن عهدی
چو شد ز گلشن روحانیان ز بدو حدوث
چنان ز گلشن جسمانی اندرو آویخت
زیاد عهد قدیم آن چنان بگرید زار
شده است نوحه سرای سرا که می فرسود
چو باز داشت ورا پای بند جسمانی
درین مضیق همی بود تا که شد نزدیک
وداع کرد درین خاکدان تیره گذاشت
چه لعنهای که سرایید چون مشاهده کرد
فراز کنگره کبریا ندا در داد
ز بهر چیست فرو آمدن ز جای بلند
نزول او اگر از بهر حکمتیست که او
وگر تعلق او لازمست تا شود
و دیگر آنکه بداند نهان هر دو جهان

ز آشیانه عزت کیوتر ورقا
عجب چگونه بود هم نهان و هم پیدا
بر آورد ز تامل فغان و واویلا
گرفت الفت آخر درین خراب بنا
که داشت خرم و خوش بامجاوران حما
نخسته ای که نمی روید از زمینش گیا
علیاتی که بروشد مقیم کهنه سرا
کراشک دیده خونین روان کند دریا
که از دبور و شمال و گه از جنوب و صبا
ز اوج عالم علو و مقام او ادنا
اوان رحلت او سوی آن وسیع فضا
کسی که وقت سفر پیروی نکرد ورا
هر آنچه دیده نمی دید بعد کشف غطا
که علم رهبر مردست تا رسد اینجا
بسوی پستی دلگیر و جای جان فرسا
حلول می نکند در ضمیر هردانا
هر آن سخن که نمی کرد پیش ازین اصفا
بس ای سلیم کنون حاجتش نگشت روا

زمانه راهرو نقد او ربود چنانکه طلوع اوست محال از پس غروب و فنا
 وجود او یقین گویا که برقی بود که جست و باز نهان شد بنور خود گویا
 نیز آقای دکتر صفا در آن کتاب (ص ۱۱۹) میگوید دکتر احمد امین در مقاله «عینیه
 ابن سینا» که در مجله الثقافة (عدد ۶۹۱ جمادی الاخره سنه ۱۳۷۱ ص ۲۷-۲۹) درج شده
 حدس زده است که این قصیده عینیه از ابن سینا نباشد و شاید از ابن الشبل بغدادی باشد
 مراد از ابن الشبل ابوعلی حسین بن عبدالله بن یوسف بن شبل بغدادیست که در ۴۷۴
 درگذشته و کنیه و نام وی و پدرش با کنیه و نام ابن سینا و بدر او یکسان بوده و با سنی
 ممکن بوده است این دو را با هم اشتباه کنند. اما از زمانهای قدیم این قصیده عینیه
 را باین سینا نسبت داده اند و اگر در انتساب آن اشتباهی شده می بایست از زمانهای قدیم
 شده باشد.

این قصیده عینیه را آقای محمد علی حکیم الهی فریدنی بمناسبت هزاره ابن سینا
 بنظم و نثر فارسی شرح و ترجمه کرده و اخیراً در طهران انتشار داده است.



در باره آثار ابن سینا این نکته را باید افزود که آقای حسینعلی باستانی راد در طهران مجموعه‌ای
 از آثار وی دارد که در تاریخ ۱۰۵۰ نوشته شده و شامل این رسایلیست: کتاب الیباحثات بهیمنار،
 رساله فی معنی القدر، رساله در معنی وسعت، رساله فی السیاسه (سیاسه الرجل بنفسه و دخله و
 خرجه و اهله و ولده و خدمه)، رساله الفردوس، رساله الارزاق، رساله فی اجوبه عشر مسائل،
 مقاله فی جواب و خطاه من قال شیئاً جوهر و عرض معا، رساله المهجه فی خطاه من قال ان
 شیئاً جوهر و عرض، کتاب القیاس، کتاب فی البرهان و الجدل و الخطابه و الشعر و حدودها و
 تعریفها، رساله المشیخ جوابا الی الکیا ابی جعفر محمد بن الحسن بن محمد بن المرزبان فی
 المعارف و الحکمه، مقاله مستفاده من التحصیل السعاده، رساله موسومه بسلسله الفلاسفه،
 رساله در شرح احوال شیخ (همان رساله سرگذشت ابو سعید)، رساله در جواب شیخ ابوسعید بن
 ابوالخیر، رساله فی عدم الخوف من الموت، رساله فی اثبات النبوه، کتاب الادله فی بقاء
 النفس الناطقه، رساله العروس، رساله فی ابضاح مسائل غویبه، رساله فی حدود الحروف،
 ترجمه قصه‌ی بن یقطان بفارسی (همان رساله‌ای که اخیراً در طهران چاپ کرده‌اند).
 آقای ضیاء الدین در بیجز رسایلی که سابقاً از ابن سینا ترجمه و چاپ کرده است اخیراً
 چند رساله دیگر او را بفارسی نقل کرده که در طهران در زیر چاپست و بدین گونه است: رساله
 در تقسیم علوم عقلیه، رساله مبدأ و معاد، قصیده عینیه، رساله در بیان جهت و علت بر بابودن
 زمین در وسط عالم، رساله عهد، رساله در تقسیم نفوس.

در باره رسایلی فارسی منسوب باین سینا بجز آنچه در صحایف ۳۶ - ۴۱ آمده است
 این نکته را باید افزود که سه رساله فارسی دیگر منسوب باو در دستت نخست رساله اکبر
 که نسخه‌ای از آن در کتابخانه سلطان احمد در استانبول هست، دوم رساله در اقسام نفوس
 که نسخه‌ای از آن در کتابخانه مجلس شورای ملی در طهران هست، سوم رساله در معرفت

سوم و دفع مضرات آن در سه باب . در باره رساله قراضه فی الطبیعیات هم که در صحایف ۳۷-۳۸ ذکر می‌از آن رفته است باید متوجه بود که ابوالحسن بیهقی در تنه صوان الحکمه (ص ۱۰۴) صریحا آنرا از ابوسعید محمد بن محمد غانمی می‌داند . عصر زندگی این ابوسعید غانمی را معلوم نکرده ولی پیداست که قطعا وی پیش از ابوالحسن بیهقی در گذشته در ۵۶۵ بوده است.

درباره نسخه‌ای از اغراض کتاب مابعد الطبیعه ارسطو تالیف ابونصر فارابی که ابن سینا خود در سرگذشت می‌گوید از دلالی در بخارا خریده است مترجم تنه صوان الحکمه در دره الاخبار (چاپ طهران ص ۳۱) می‌گوید : «محمد نام دلالی کتابی در مزاد انداخته بود» این نام محمد در هیچ جای دیگر نیست مگر در برخی از نسخهای تنه صوان الحکمه (ص ۴۲) ، در نظر من قطعیت که این نام محمد تعریفست از عبارات برخی از نسخ سرگذشت از آن جمله در عیون الانباء (ج ۲ ص ۳) که چنین آمده است : « حضرت وقت العصر فی الوراقین ویدلال مجلد ینادی علیه » و کلمه « مجلد » را درین جا به « محمد » تعریف کرده‌اند و سپس در جمله دست برده‌اند و بدین گونه که در تنه صوان الحکمه ضبط شده در آورده‌اند:

«اتفق انه كان يومامن الايام في سوق الوراقين فعرض عليه دلال يقال له محمد الدلال كتابا...»



درباره ابومنصور جبایی که در صحایف ۶۸-۶۹ و ۱۴۰ و ۱۸۶ ذکر آورفته است این نکته را باید افزود که در تنه صوان الحکمه و دره الاخبار نام وی « ابومنصور الجبان » و « ابو منصور جبان » ضبط شده منتهی در چاپ لاهور از تنه صوان الحکمه بی نقطه است ، در دو نسخه معتبر سرگذشت در چاپ قاهره « ابومنصور الجبائی » و در چاپ انجمن دستداران کتاب « ابومنصور الجبان » آمده است . اما قطعیت که جبان درست ترست و حتماوی همان کیست که با قوت در معجم الادبا (چاپ اوقاف گیب ج ۷ ص ۴۵-۴۷) ترجمه‌ای از او دارد و درباره اش می‌گوید :

«محمد بن علی بن عمر ابومنصور بن الجبان یکی از نیکان ری واعیان دانشمندان آنجا بود و آگاهی بسیار از لغت داشت و در زمان خود انگشت‌نما و یگانه روزگار و دریای دانش و بوستان ادب بود و تصانیف او در جهان پراکنده است و از ندیمان صاحب بن عباد بود سپس از وی گریزان شد و «ابنیه الافعال» و «شرح الفصیح» و «الشامل» را در لغت تصنیف کرده است و در ۴۱۶ آنرا بر خوانده‌اند و این منده می‌گوید که باصفهان آمد و در آنجا سخن گفت و مستند روایانی را که از جعفر بن فناکی شنیده بود بروخواندند و بدوستی غلامی گرفتار شد که او را برکاتی می‌گفتند و اتفاق افتاد که آن غلام بهج رفت و از مرافقت او محروم ماند ... سپس

اشعاری و کلماتی از او آورده و گوید: نیز از تصانیف اوست کتابی بنام «انتهاز الغرض فی تفسیر المقلوب من کلام العرب» که عبدالواحد بن برهان بروخوانده است و پس از آن، قطعه ای از اشعار تازی او را در مدح صاحب بن عباد آورده است. سیوطی نیز در بقیة الوعاة (ص ۷۹) ترجمه ای از و دارد که همان مطالب یا قوتست که برخی از آنها را حذف کرده است.



قاضی احمد غفاری در کتاب معروف نگارستان برخی از مضامینی را که در کتابهای دیگر هم هست دربارهٔ ابن سینا آورده است. از آن جمله (در چاپ بسبی ۱۲۷۵ ص ۹-۱۰) داستانیست که در تلمیح صوان الحکمه و بحیره نیز هست و پیش ازین در صحایف ۱۶۸-۱۶۹ آورده ام و دیگر مطلبیست که پیش ازین در صحایف ۱۵۶ و ۱۸۶ از بحیره و تاریخ ابوالفداء دربارهٔ آهن پاره ای که در گوز گنان از آسمان افتاده است نقل کرده ام و در نگارستان نیز (ص ۱۳۴) این مطلب هست منتهی در آنجا بجای جوزجان «جرجان» چاپ کرده اند و در پایان مطلب می گوید: «وهم از ابو نصر بن ابی منصور هر مز نقل می کند که روزی در طبرستان چیزی بهمان وضع از آسمان بزیر افتاد که نه سنگ بود و نه آهن و کسی را معلوم نشد که چه بود».

پس از آن در جای دیگر (ص ۱۳۵-۱۳۶) همان داستان چهار مقاله را در باب خواستن محدود غز نوری دانشمندان را از دربار خوارزم و سپس رفتن بگرگان و توقف در دربار قابوس و معالجهٔ جوان نیز مکرر کرده است.

پس (ص ۱۳۷) جواب نوشتن ابن سینا را بر اشکالاتی که از شیراز نزد ابوالقاسم کرمانی فرستاده بودند آورده و جای دیگر (ص ۳۰۶) می گوید: «شیخ ابوعلی در شفا آورده که من طوطی را دیدم در غایت محبت نسبت بامردان و کمال انس با ایشان و هم وی گوید که یکی از تفات بمن نقل کرد که طوطی را دیدم در کمال محبت با صاحب خود و عاشقی با او که اگر احیاناً لحظه ای مفارقتی واقع شدی بر آن جزع کردی و حسد بردی که صاحبش طوطی دیگر بگیرد...»



قاضی میر حسین بن معین الدین حسینی ترمذی میبندی متخلص بنصفی دانشمند معروف که در ۹۰۹ کشته شده در شرحی که بر دیوان حضرت امیر دارد (ص ۱۴-۱۵) می گوید: «ابوعلی حسین ابن عبدالله بن سینا در صفر سنهٔ سبعین و ثلثمائة در ولایت بخارا متولد شد و او در شهبوات و لذات تابع نفس بود و اول ملازم نوح بن منصور سامانی شد و التماس کرد که کتب خانه باو سپارند و بسی فایده از آن کتب یافت و آخر آتش بکتب خانه افتاد و تصانیف قدما و ابو نصر بسوخت و او را با حراق آن کتب متهم ساختند و چون سامانیان بی سامان شدند و دولت ایشان منقضی گشت سلطان محمود قصد قتل او می کرد بگریخت و بهمندان رفت و چون حکیم همدان بود شمس الدوله او را وزیر خود ساخت و بعد از وفات او بلاء الدوله صاحب اصفهان پیوست و امام

یافعی گوید در آخر عمر قرآن یاد گرفت و در رمضان سنهٔ ثمان و عشرين و ار بمعاة متوفی شد.



نکنه دیگری که درباره ابن سینا هست اینست که در کتابخانه ملی پاریس بشماره ۲۸۵۹ نسختی از کتاب «فی فرق الطب للمتعلمین» ترجمه از جالینوس هست که بخط قدیم نوشته شده و در ورق اول آن نوشته شده است «فی حوز الفقیر حسین بن عبدالله بن سینا المتطبب فی سنة سبع و اربعمائة» و این را خط وی می دانند بدین گونه این نسخه در ۴۰۷ بدست او بوده است.

در کتابخانه داماد ابراهیم پاشا در استانبول نسختی از کتاب الشفا هست بشماره ۸۲۲ که در پشت آن بخط دیگری که شباهت بخط پشت نسخه سابق الذکر ندارد نوشته شده «الحمد لله الذی هدانا لهذا بلغ قراءة و مقابلة و انا مؤلفه ابو علی الحسین الشهیر بابن سینا الراجی عفو ربه ثالث رجب ۴۲۲» اما بدو دلیل معتبر این خط ابن سینا نمی تواند باشد نخست آنکه معمول نیست کسی از آنکه نسخه ای از تالیف خود را داشته باشد خدای را شکر بکند و این گونه شکر گزارها برای بدست آوردن کتابهای دیگرانست و دیگر آنکه قطعا ابن سینا درباره خود «الشهیر بابن سینا» نمی نوشته است و ابن سینا نامیست که دیگران باومی داده اند و وی خود را بدین نام نمی خوانده است.

در کتابخانه ایاصوفیه در استانبول هم نسخه ایست بشماره ۴۸۳۲ که در پشت آن بخطوط مختلف مطالبی نوشته شده و در کنار یکی از آن خطها که نسخ جلی بشیوه قرن نهم و دهم هجریست کسی نوشته است: «و ذکر ان هذا الخط خط الشیخ الرئیس حجة انق شرف الملك ابی علی الحسین بن عبدالله بن سینا...» و این را دلیل گرفته اند که آن خط از ابن سیناست و حال آنکه این نسخه مجموعه ایست شامل ۲۷ رساله بغضی که قضا معاصر ابن سینا نبوده و پس از او نوشته شده است.



درباره مجدالدوله آل بویه که ابن سینا چندی با وی زیسته است کمال الدین ابوالفضل عبدالرزاق ابن احد بنفادی معروف بابن الفوطی مورخ مشهور (۶۴۲ - ۷۲۳) در کتاب معجم الاقاب ترجمه مختصری دارد. قسمت عمده از مجلدات این کتاب از دست رفته و تنها دو مجلد آن یکی در دمشق و دیگری در کتابخانه دانشگاه پنجاپ در لاهور یافت. مجلدی را که در لاهورست در شماره های مختلف مجله «اورینتل کالج میگزین» در دانشگاه پنجاپ در بجا نام «تلخیص معجم الاداب فی معجم الاقاب» چاپ کرده اند و این قسمت مربوط بمجدالدوله در شماره ۶۲ ماه اگست سال ۱۹۴۰ چاپ شده و ترجمه آن بدینگونه است:

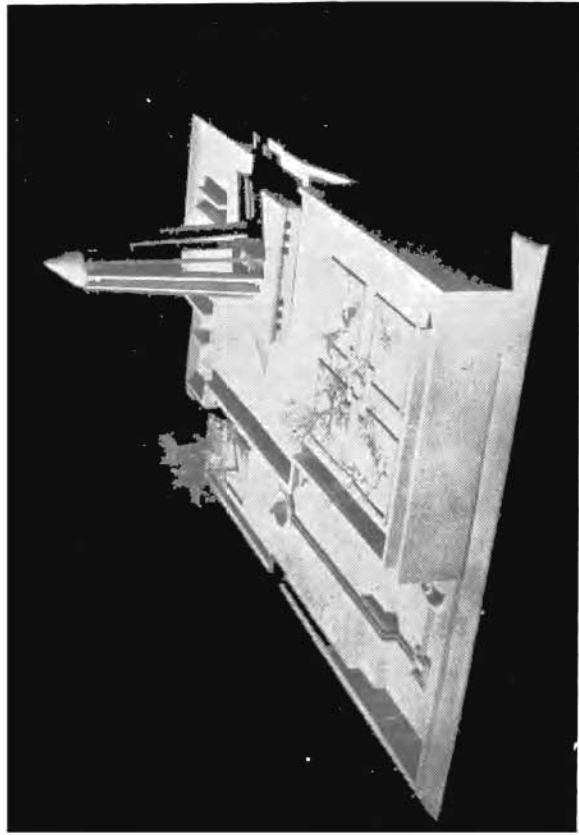
مجدالدوله ابوطالب رستم بن فخرالدوله علی بن رکن الدواه حسن بن بویه دبلمی خداوند

شهرهای جبال . ابوالحسین بن ابواسحاق صابی در تاریخ خود یاد ازو کرده و گوید : در ذی القعدة سال ۴۸۸ برای او خلعت فرستادند کتیت او ابوطالب و لقبش مجدالدوله و کهنه - الامه بود و عهدی و اعمال آنرا برای او فرستادند و لو برای او بستند و برای او خلعت ها و طوق و دستبند و تخت روان و مراکب زرین فرستادند و مادرش تا مرد در کارهای او قیومت داشت و بکارهای لشکرش می رسید و در جمادی الاخره ۴۲۰ بین الدوله محمود بن سبکتکین بری فرود آمد و مجدالدوله را گرفت و امرای دیلم را مصادره کرد و بر ماکان بن نصر بن حسن بن فیروزان خال فخرالدوله استیلا یافت و هزار هزار دینار بر عهده وی مقرر کرد .

پیداست تاریخی که در متن برای جلوس او آمده درست نیست و چنانکه پیش ازین گذشت تاریخ مرگ فخرالدوله پدر مجدالدوله را ۳۸۵ یا ۳۸۷ ضبط کرده اند و می بایست ذی القعدة ۳۸۸ باشد نه ۴۸۸ و چون در متن «ثمان و ثمانین و اربعمائة» نوشته شده پیداست نسخه ای که ابن الفوطی از آن نقل کرده نادرست بوده و گرنه ممکن نیست ابوالحسین یا ابوالحسن هلال بن محسن صابی که خود در ۳۵۹ ولادت یافته و در ۴۴۸ در گذشته چنین اشتباهی کرده باشد . متاسفانه قسمت هایی ازین کتاب از میان رفته و آنچه مانده و به «تحفة الامراء فی تاریخ الوزراء» معروفست شامل حوادث ۳۸۹ تا ۳۹۳ است و این قسمت که ابن الفوطی نقل کرده از آغاز کتابست که از میان رفته است . بدین گونه درست ترین تاریخ جلوس فخرالدوله ذی القعدة ۳۸۸ است .



درباره ابوالغیر خمار بر آنچه در صحایف ۱۳۵ - ۱۳۶ آمده است این نکته را باید افزود که مجموعه منطقیات ارسطو تالیف وی را دکتر عبدالرحمن بدوی بنام «منطق ارسطو» اخیرا در مصر چاپ کرده است .



ماکت ساختمان آرامگاه ابن سینا در همدان

۱۳ = هزارهٔ ابن سینا

امسال در جهان سال ابن سینا بود و درین شکی نیست که مکرر در مکرر در تاریخ جهان این سال را بهمین عنوان یاد خواهند کرد. کمیتهٔ بین الملل هزارهٔ ابن سینا که افتخار ریاست آن با من بود کار بسیار مهمی از پیش برد که یکی از برآوازه‌ترین و پایدارترین کارهای بین الملل در جهان کنونی بشمار خواهد رفت. این همه روزنامه‌ها و مجلات و کتابهایی که امسال بهمهٔ زبان‌های زندهٔ جهان دربارهٔ ابن سینا سخن رانده‌اند هرگز فراموش نخواهد شد و تاج جهان جهانست باقی و پایدار خواهد ماند. اگر برای لجاج با دیگران دوسه کشور گرفتار در مضامع و اسیر در چنگال‌های زور و زرکاری نکرده باشند چیزی از شان ابن سینا و از عظمت کارما نمی‌کاهد. ما کار خود را کردیم و در تاریخ جهان هم نوشتند.

شورای جهانی صلح در آبان‌ماه ۱۳۳۰ در جلسهٔ سالیانه عمومی در شهر وین تصمیم گرفت که امسال مراسمی بیاد پنج‌تن از دانشمندان بزرگ که یکی از تاریخهای زنده‌گیشان با این سال مناسبتی دارد در سراسر جهان برپا شود بدین گونه که صدمین سال مرگ نیکلای گوگون نویسنده معروف روسی و صد و بیست و پنجمین سال مرگ لودویگ وان بتهوون آهنگ‌ساز نامی آلمانی و صد و پنجاهمین سال ولادت لئوناردو داوینچی شاعر و هنرمند ایتالیایی و هزارمین سال ولادت ابن سینا بزرگ فیلسوف مشهور ایرانی را در سال جاری جشن بگیرند.

برای مراسم هر یک از این بزرگان یک کمیتهٔ بین الملل بریاست بنان از مشاهیر کشوری که وی از آن برخاسته است تشکیل شد و مرا بریاست کمیتهٔ بین الملل هزارهٔ ابن سینا برگزیدند. سوم صفر سالی که ابن سینا در آن ولادت یافته مصادف با ۲۷ مرداد ماه شمسی و ۱۸ ماه اوت میلادی بوده است بهمین جهت من پیشنهاد کردم در هر جا که ممکنست در ۱۸ ماه اوت یا ۲۷ مرداد جشن بگیرند و این پیشنهاد مرا جهان‌نیان پذیرفتند و بهمین جهت در بسیاری از کشورهای دره‌مین تاریخ مراسمی بیاشد.

کمیتهٔ بین الملل که بریاست من تشکیل شد مرکب از ۴۴ تن نمایندگان ۲۳ کشور بود بدین ترتیب:

آلمان - اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی - اتریش - اسپانیا - اسرائیل - انگلستان - ایتالیا - بلغارستان - پاکستان - چکوسلوواکی - چین - دانمارک - رومانی - ژاپون - شیلی - فرانسه - فنلاند - کولومبیا - لبنان - لهستان - مجارستان - مکزیک - هندوستان. چیزی که درین فهرست جایست اینست که از دول عرب تنها لبنان شرکت کرده و از دول بزرگ مدعی تمدن دول متحده امریکای شمالی شرکت نکرده است.

در ۲۳ مهرماه يك پیام بين الملل بامضای من و این ۴۴ تن دانشمند معروف جهان در سراسر عالم انتشار یافت . پیش از آن تاریخ و پس از آن هریک از این کشورها بوسیله کبیته‌های محلی که در شهرهای مختلف خود تشکیل دادند مراسمی برپا داشتند . زودتر از همه در هندوستان در اردی بهشت ماه در شهر بمبئی در کالج اسمعیل یوسف که از مهم‌ترین آموزشگاههای آن شهرست با ابتکار مجمع الادب هند مراسمی برپا شد .

پس از تشکیل کبیته بین الملل در جمهوریهای ملی زودتر از همه جادست بکار شدند و نخست در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی چندین کبیته محلی تشکیل یافت و از آنجمله در بخارا مراسمی منعقد شد و در همان ده افشته که مادر این سینا از مردم آنجا بوده جشنی گرفتند و دبیرستانی بنام این سینا افتتاح کردند . در استان آباد پایتخت جمهوری شوروی تاجیکستان نیز مراسمی برپا شد و گلرهای مهمی از قبیل سخن‌رانی و تشکیل نمایشگاه و انتشار مقالات و کتابها از پیش بردند . در لندن گرامر نیز جشنی گرفته شد . در مسکو در همان تاریخ ۲۴ مردادماه يك سلسله جشنهای مجلل برگزار شد . در کیف پایتخت جمهوری شوروی اوکراینی و در ریگا پایتخت جمهوری شوروی لاتوی نیز مراسم مجللی برپا شد و در آن ایام برادریومسکو شرح حال این سینا را پیازده زبان دریا داده ساهت بی دریغ بخش میکرد . در ورشو پایتخت لهستان در ۱۴ شهریور جلسه بسیار باشکوهی تشکیل شد و شانزده تن از دانشمندان نامی لهستان در کبیته محلی ورشو شرکت کردند و در چهار مجله معروف و کثیرالانتشار ورشو مقالاتی درباره این سینا بر زبان لهستانی انتشار یافت .

در بو داپست پایتخت مجارستان نیز در شهریور ماه جشنی گرفته و مجلات معروف مقالاتی بزبان مجاز انتشار دادند . در پراگ پایتخت چکوسلوواکی هم مراسمی برپا شده و روزنامهها و مجلات آن کشور بزبان چک مقالاتی انتشار داده‌اند و گذشته از آن مقالات دیگری بزبان‌های آلمانی و انگلیسی و عربی و اسپانیول و فرانسه و ایتالیایی و نروژی و روسی در آن کشور درباره این سینا منتشر شده است .

چیزی که درین میانه بسیار جالبست اینست که در اتحاد جماهیر شوروی بیست مقاله مختلف بامضای معروف‌ترین دانشمندان آن کشور در مهم‌ترین مجلات و روزنامههای سلطنت انتشار یافته و گذشته از آنکه مقالات متعدد بزبان‌های همه جمهوریهای شوروی انتشار داده‌اند مطبوعات معروف شوروی مقالاتی درباره این سینا بزبان‌های آلمانی و انگلیسی و فرانسه و اسپانیول و لهستانی و چک و سوتکی و چینی هم منتشر کرده‌اند و پیداست که چگونه نام این سینا را بدورترین نقاط جهان متصدین برده‌اند .

کبیته ملی هزاره این سینا در طهران تشکیل شد و آن کبیته نیز افتخار ریاست خود را بین داد و نتیجه کارهای مهم آن هفته ای بود که از ۲۳ تا ۲۹ مهرماه در طهران بنام هفته این سینا گرفته شد .

درین هفته يك نمايشگاه بسيار مهم از زندگي و آثار ابن سینا در باشگاه ارامنه یکی از بهترین مراکز طهران افتتاح یافت و در سراسر هفته دایر بود و بیش از ده هزار تن زن و مرد و پسر و جوان کشور به تماشای آن رفتند. سه ساله مهم در احوال و افکار ابن سینا و عصر زندگي او منتشر شد. عده زیادی تراکت و کارت و تمبر بیاد گار این هفته در میان مردم انتشار یافت. سخن رانی ها و پذیرایی ها و جشن های مختلف در مراکز مهم فرهنگی بای تخت تشکیل شد. مجلسی برای پذیرایی از جانب هنرمندان طهران در تئاتر فردوسی تشکیل شد و نمایشنامه ای از زندگي ابن سینا ترتیب داده شده بود که حکومت نظامی و شهرداری مانع از تماشای آن شدند. لوحه مرمری مخصوص برای یادآوری ازین مراسم تهیه شد و با تشریفات خاص آنرا بهمدان بردیم و پس از سخن رانی هایی در آرامگاه دانشمند بزرگ آن او حه را در آنجا نصب کردیم.

در شهرهای دیگر ایران مانند تبریز و رشت و اصفهان و کرمان و ساری و گرگان و رفسنجان نیز پس از برگزاری هفته طهران مراسمی برپا شد. درین مدت مهمترین روزنامه های ایران مانند اطلاعات و کیهان و اختر امروز و بسوی آینده و مصلحت و ژورنال و طهران و دانشجو و اصلاح (کابل) و برای فردا و شهباز و لاله و اردوی صلح و اجتماع ملی و پیام گرگان و سینتا و نمفه و نوپیش تازان و چلنگر و شب چراغ و سرود پیروزی و مشعل فارس و جهان زنان و نوید آزادی و نامه گیلان و دانش آموزان و صلح دنیا و حقوق زنان و صلابت شرق و بنی آدم و فرهنگیان و شادی جوانان و زبان خلق و بنفشه و همدان مبارز و ناطق همدان و کاوه نو و زندگي خلق و فردای قزوین و خورشید جنوب و بازار (رشت) و وهومن و فکر جوان (رشت) در نتیجه کوشش های کینه ملی مقالات بسیار و رپورتاژهای مفصل درباره ابن سینا و مراسم هزاره او انتشار داده اند. مجلات مهم ایران نیز مانند کاویان و اطلاعات هفتگی و مهر و بغا و خواندنیها و کبوتر صلح و فرهنگ نو و نور جهان و گزارش کمیسیون ملی یونسکو و آریانا (کابل) و جهان پزشکی و پیام نو و نمادی اسلام و ماه نو و نامه ماهانه شیر و خورشید سرخ ایران و راهنمای کارگران و جهان نو و ارمغان نیز مقالات متعدد درباره ابن سینا و آثار وی انتشار داده اند.

پیش از این مراسم بین المللی که برانهمایی کینه بین الملل و کینه ملی هزاره برپا شده است در کشورهای دیگر کارهایی درباره ابن سینا کرده اند بدینگونه که در سال ۱۳۱۶ که مصادف با نهمصدمین سال درگذشت ابن سینا بود در ترکیه بدلیل واهی بی اساس او را ترک دانستند و جشنی برپا کردند و وی را «فیلسوف استاد بزرگ طب ترک» نام نهادند. در آبان ماه همان سال افغانها هم در کابل مراسمی برپا کردند و يك شماره مجله کابل خود را باو اختصاص دادند.

در ۱۵ خرداد ماه ۱۳۲۹ در پنجمین کنفرانس یونسکو در شهر فلورانس ایتالیا نیز مراسمی با حضور نمایندگان مصر و ایران برپا شد و شرح آن در رساله مخصوصی که انجمن آثار ملی چاپ کرده آمده است. در اسفندماه ۱۳۲۹ در دانشگاه کیمبریج در انگلستان مراسمی برپا شد و در آن ضمن سخن رانی در زندگي و آثار ابن سینا بوسیله دانشمندان معروف آن کشور داده شده که در کتابی جداگانه چاپ کرده اند.

در همان زمان در پاریس نیز هفته‌ای بنام هفته ابن سینا ترتیب دادند و رادبو پاریس نه سخنرانی دربارهٔ او بزبان فرانسه بخش کرده است. در مصر مقالات چند در ظرف سال گذشته بزبان فرانسه و تازی منتشر شده و يك شمارهٔ مخصوص «مجله قاهره» را بزبان فرانسه وقف ابن سینا کرده و برخی از آثار وی را انتشار داده‌اند و نیز انستیتوی باستان‌شناسی شرقی فرانسی در قاهره بشریکسلسله کتاب و رساله درباره ابن سینا آغاز کرده که سه مجلد آن تاکنون منتشر شده است.

در بغداد از ۲۹ اسفند ۱۳۳۰ تا هشتم فروردین ۱۳۳۱ جلساتی بیاد ابن سینا تشکیل شده و از ایران هم سه تن در آن حضور داشتند و سخن‌رانی‌هایی دربارهٔ ابن سینا کرده‌اند. در مؤسسه بررسی‌های قرون وسطی در شهر مونر آل کانادا و در دانشگاه اتاوا در همان کشور نیز در سال ۱۳۳۰ و ۱۳۳۱ بکرشته سخن‌رانی‌هایی دربارهٔ ابن سینا کرده‌اند. در جلسات کنگره خاورشناسان در شهر بیورماه ۱۳۳۰ نیز سخن‌رانی‌هایی درباره ابن سینا کرده‌اند. در ظرف سال ۱۳۳۰ و ۱۳۳۱ در برخی از مجلات و روزنامه‌های فرانسه و انگلستان مقالاتی دربارهٔ وی منتشر شده است. آخرین مراسمی که در پایان سال میلادی ۱۹۵۲ در اروپا برای هزارهٔ ابن سینا برپا کردند در بروکسل پایتخت بلژیک بود.

انجمن آثار ملی در ایران دست‌بکارهایی زده که برخی از آنها بیابان رسیده از آنجمله است انتشار تصویر ابن سینا و نمبرهای یادگاروی و ساختمان آرامگاه باشکوهی بر سر خاک او در همدان و تأسیس کتابخانه‌ای بنام او در آن شهر و ساختن مجسمه‌ای از او و انتشار اوراق بخت آزمایی باسملی. کارهای دیگری که در دست دارند انتشار ۱۸ کتاب و رساله از آثار فارسی منسوب باین سینا و با کتاب‌هایی دربارهٔ اوست که از آنها هشت مجلد تاکنون انتشار یافته و سه مجلد دیگر هم از چاپ در آمده است. در نظر دارند در تیرماه سال ۱۳۳۲ مراسمی در طهران و همدان برپا کنند و کنگره‌ای در طهران تشکیل دهند.

۱۴ = خوی و اندیشه ابن سینا

از آنچه در باره ابن سینا با رسیده چنین بر می آید که وی مردی زیبا و خوش اندام بوده چنانکه در جوانی که در بخارا بوده طرف توجه مردم بوده و مردم بتماشای او میستاده اندومی نویسد که مردی خوش بنیه و زورمند بوده و پیداست که خود نیز اعتماد کامل بنبروهای طبیعی خود داشته است چنانکه در پایان زندگی که گرفتار بیماری سخت شده دره مالهجه خود احمال می کرده و برهیز نمی کرده است و سرانجام که مرگ را احساس کرده خود را باخته است.

در ضمن پیداست که مردی خوش گذران و لطیف طبع بوده چنانکه شبها مجلس باده گساری و رامش و خنیاگری داشته و حتی باشا گردان خود پس از درس می می خورده و هنگامی که تألیف می کرده نیز از میگساری روبر گردان نبوده است و بهمین جهت اشعاری در فواید شراب خواری بنام وی بسته اند. پیداست که مردی خوش طبع و شیرین سخن بوده چنانکه پادشاهان و امیران بهم نشینی با او راغب بوده اند و او را بندی می خود بر می گزیده اند و حتی هفته ای يك بار با او بنماظره می نشسته اند و در سفرها وی را با خود می برده اند و او هم بواسطه همان خوش گذرانی که در طبع او بوده حتی در بیماری این سفرهای سخت را می پذیرفته و از رفتن بمجلس پادشاهان خودداری نکرده است و در زندگی خویش با شش تن از پادشاهان زمان روابط نزدیک بهم زده است. بهمین جهت است که در بسیاری از کتابها که خواسته اند بوی خرده ای بگیرند گفته اند او نخستین حکیم است که بدستگاه پادشاهان رفت.

پیداست که وی در مراحل مختلف جامهای مختلف می پوشیده و حتی از پوشیدن جامهای بدل برای دفع خطر خودداری نمی کرده است چنانکه بدر بار خوارزمشاه با جامه تقیهان و طبلسان و تحت الحنک رفته است و سپس که از همدان باصفهان گریخته است با جامه صوفیان رفته و در مجلس علاءالدوله کاکویه قباي دارایی و دستار کتان و موزه چرمی داشته است و ازین جا پیداست که از تجمل نیز روی برگردان نبوده و غلامان بسیار داشته چنان که در سفر همدان باصفهان بجز برادرش محمود و ابو عبید شاگردش دو غلام هم با او همراه بوده اند و در پایان زندگی غلامانش مال بسیاری که داشته است خیانت کرده بودند و بهمین جهت در اروپا که وی می خوردیش از آنچه زیست کردند و بدین گونه او را مسموم کردند و دردمرک غلامان خود را آزاد کرد و پیداست که بغلامان هابی داشته است چنانکه کمر بند زرین گوهر نشان را که علاءالدوله باو بخشیده بود نیکی از غلامان وی داد و او را ازین کار خشمگین کرد.

از سوی دیگر پیداست که مال بسیار و زندگی مجلل داشته چنانکه يك بار در همدان و بار دیگر در اصفهان خانه اش را غارت کرده اند و ناچار خانه مجللی بوده که بغارت کردن میرزیده است دیگر از خصال او اینست که پیداست مردی جاه طلب بوده و اینکه خواهان مجاورت و مجالست پادشاهان بوده و همین را دیگران برو خرده گرفته اند ازین بابست و

بهین جهنت که، پیشکاری کدبانویه و وزارت شمس الدوله را درهمدان پذیرفته و دو بار دیگر وزارت را باو تکلیف کرده اند و پذیرفته اما در زمانی که در دربار شمس الدوله بوده باریب و دشمن او علاءالدوله مکاتبه داشته و پنهانی نزد او رفته است و در نتیجه همین جاه طلبی ها و سازش با این و آن بوده که دو بار بزندان افتاده و یک بار چهار ماه در زندان قلعه فردجان مانده و نیز دو بار درهمدان پنهان شده است.

نیز پیداست که با همه هوش و فراست و خوش طبعی و ظرافتی که داشته خشن و بد برخورد و سخت گیر بوده است چنانکه در نتیجه سخت گیری لشکریان همدان بر و شوریدند و برخاستند و می خواستند وی را بکشند و ناچار پنهان شده است و نیز با سه تن از دانشمندان معروف زمان خود ابوالریحان بیرونی و ابوعلی مسکویه و ابوالفرج بن طیب آن خوشنمایی را که بیش ازین آورده ام کرده است.

ابوالحسن بیهقی در تتمه صوان الحکمه می گوید درباره ابوالفرج گفته است جای آن دارد که مصنفات او را بآن کسی که فروخته است برگردانند و بهای آن را نیز پس نگیرند. جای دیگر در مقدمه منطق المشرقین (چاپ قاهره ۱۳۲۸ - ۱۹۱۰ م) می گوید: «ما گرفتار هنشیتی کسانی هستیم که فهم ندارند و گویی چوب خشکند ژرف بینی در نظر را بدعت و مخالفت با مشهور را گمراهی می دانند، گویی حنبلی هادر کتابهای حدیثند و اگر در میان نشان کسی را که رشدی داشته باشد می یافتیم آنچه بر ما محقق شده است باومی دادیم...».

گاهی هم در مؤلفات خویش نسبت بدانشمندان پیشین و از آن جمله ابوبکر محمد بن زکریا رازی تنیدی کرده است و او را زبان دراز و یابو و سرای گفته و با آنکه خود نیز پزشک بوده پزشکی وی خرده گرفته و گفته است: «از پیشه خود که نگریستن بر بول و براز دست کشیده و در الهیات که بیش از اندازه اوست گام نهاده و پیداست هر کس از پایه و اندازه خویش پای فراتر نهد خود را رسوا کند و نادانی خویش را بنماید».

شگفت تر آنکه با آن همه تزلم در حکمت یونان و علوم اوایل بر حکمای یونان نیز تاخته و از آن جمله در کتاب الاشارات و التنبیها (چاپ لیدن ۱۸۹۲ م ص ۱۸۰) درباره فرفور یوس می گوید: «در میان نشان مردی بود معروف بفرفور یوس که کتابی در عقل و معقولات نوشته که مشایبان آنرا می ستایند و آن ست و همه اش بیهوده است و ایشان خود می دانستند که آنرا درنی یابند چنانکه فرفور یوس خود نیز در نمی یافت. مردی از همان روزگار وی آنرا نقض کرد و وی بروم نقضی نوشت که نادرست تر بود از آنچه در آغاز نوشته بود». در جاهای دیگر از مؤلفات خود نیز بر افلاطون خرده گرفته و لحن زنده ای بکار برده است. ظاهراً در میان حکمای بزرگ پیش از خود تنها با بونصر فارابی حرمت می گذاشته و از حکمای یونان باسطو هم معتقد بوده است. حکایتی درین زمینه بر سر زبانهاست که گویند روزی از یک تن از شاگردان خود پرسید آرزو دارد بیکجا برسد؟ گفت آرزومی کنم مانند شما بشوم. گفت: خاکت بر سر من آرزومی کردم ارسطو بشوم این شدم که می بینی و تو که آرزو داری چون من بشوی چه خواهی شد؟

با این همه در کارهای علمی خود بسیار کوشا بوده و درین زمینه قطعاً از نوادرجهان

وازشگفتنی‌های آدمی زادگان بوده است چنانکه درده سالگی قرآن و ادب را می‌دانست و در شانزده سالگی طب و فقه و علوم دیگر متداول‌زمان خود را فرا گرفته بود و بسیاری از مسایل علمی را پیش خود فرامی‌گرفت و استنباط می‌کرد و از استاد بی‌نیاز بود و حتی بر استادان خود خرده می‌گرفت و بدانها چیزی نمی‌آموخت و چندان حوصله و پشت کار در مسایل علمی داشت که اگر چیزی را در نمی‌یافت بیست بار می‌خواند و آنقدر می‌خواند تا از برمی‌کرد و خود در آغاز کتاب منطق‌الشرقیین خود گفته که دویست بار در نکته‌ای مطالعه کرده است و در ۱۷ سالگی رسالتی در عروض بنام معصم‌الشمراء نوشته و در ۱۸ سالگی در طب بدرجه‌ای از حدافت رسیده بود که پادشاه‌زمان را درمان می‌کرد و دو رساله بنام وی نوشت و در ۲۱ سالگی دانشمندان ازومی خواستند که برایشان کتابهای علمی بنویسد و بدرجه‌ای در جوانی در کار دانش کوشیده بود که هر چه می‌دانست در همان اوان فرا گرفته بود و دیگر در سراسر زندگی چیزی بر آن افزوده نشد. بهمین‌جهت بود که شهرتش در زمان وی در همه جا پیچیده بود و از راه‌های دور مردم باومی نوشتند و دشواریها را ازومی بر سیدند و وی با سرعت بسیار بدانها پاسخ می‌نوشت و حتی شب را تا بامداد نمی‌خفت و گرم این کار بود و نیز در زندان و در سفر تألیف می‌کرد و در میان گرفتاریهای روزگار وزارت تألیف می‌کرد و درسی می‌گفت و باندازه‌ای در کار تألیف ورزیده بود که از برمی‌نوشت و بکتابهای پیش از خود رجوع نمی‌کرد و حتی کتاب تازه‌ای را که باومی دادند سراسر آنرا نمی‌خواند بجا‌های مؤثر که وسیله آزمایش مؤلف آن کتاب بود رجوع می‌کرد و بدین‌گونه بخوبی یابندی کتاب بی‌می‌برد و از مؤلفات خود نسخه برنی‌داشت و همان نسخه اصل را بهمان‌کسی که برای او نوشته بود می‌داد و بهمین‌جهت برخی از آثار وی از میان رفته است و باندازه‌ای در کار علمی و سواس و غیرت داشت که در لغت تازی با و ایراد گرفتند و دو سه سال در پایان زندگی بکتابهای لغت رجوع کرد و لغت آموخت و کتابی تألیف کرد که مانند نداشت بهمین‌جهت بود که شهرتش در سراسر جهان اسلام پیچیده بود و باندازه‌ای در میان مردم مخصوصاً بفراس و سرعت انتقال و حدافت در معامله معروف شده بود که داستانهای بسیار در جودت ذهن و حدافت وی ساختند که هنوز بر سر زبانها و در کتابهاست. نه‌تن از معروف‌ترین دانشمندان آن زمان شاگرد وی بوده‌اند و با سزده‌تن از معروف‌ترین دانشمندان زمان خود روابط علمی داشته است.

دیگر از جزئیات زندگی او آنست که با این‌همه آزاداندیشی و دانش در جوانی که در فرا گرفتن دانش بدشواریهایی برمی‌خورده عبادت می‌کرده و بسجده می‌رفته و صدقه می‌داده است و در دم‌مرک که دست از جهان شسته بود هر سه روز يك بار قرآن را ختم می‌کرد و در مظالم کرد و غلامان خویش را آزاد کرد و آنچه داشت بینا‌مندان داد.

اما بحث در اندیشه‌های وی کاریست که بدرازا خواهد کشید زیرا که مؤلفات فراوان در رشته‌های مختلف در همه علوم زمان ازومی مانده است و مؤلفان بسیار درباره او بحث کرده‌اند که نقل‌همه آنها کتابهای چند فراهم می‌کند و حتی بزبانهای اروپایی نیز کتابهای فراوان درباره وی و عقاید و افکارش نوشته‌اند و من درین جا تنها باختصار بسیار بر گزار می‌کنم. آنچه نخست باید در آن بحث کرد عقاید دینی اوست. اینک پیش ازین آوردیم که در

برخی از کتابها گفته‌اند وی حنفی بوده و در فقه حنفی بحث کرده است بکلی نادرستست زیرا که نه تنها در کتابهای حنفیان و طبقات حنفیه ذکرى از وی نیست بلکه در کتابهای طبقات شافیه و فرق دیگر تسنن نیز نامی از وی نبرده‌اند و حال آنکه اگر وی سنی می‌بود این مرد باین عظمت و باین شهرت را حتماً درین کتابهای طبقات جز و اهل سنت نام می‌بردند و حتی در باره او اطناب می‌کردند. از سوی دیگر خود صریحاً اذعان کرده است که پدرش و برادرش محمود اسمعیلی شده و بدعوت اسمعیلیه گرویده بودند و پیش ازین گذشت که حذر کردن وی از محمود غزنوی بواسطه کینه‌ایست که محمود نسبت بر افضیان و معتزلیان داشته است که اسمعیلیه را نیز از ایشان می‌دانسته‌اند. و آنکه این کتابها و رساله‌های فارسی نوشته این خود تمایل او را با اسمعیلیه می‌رساند زیرا که تألیف و تعلیم بزبان فارسی از کارهای مهم صوفیه و اسمعیلیه بود که می‌کوشیدند عقاید خود را در میان عامه مردم رواج دهند در صورتیکه فرق دیگر تنها با انتشار عتاب خود در میان خواص قناعت می‌کرده‌اند و اینکه این فرق را «تلمیبه» می‌گفتند بواسطه فرط اھمیت و اھتمامیست که بتعلیم و جلب عامه مردم ایران بزبان فارسی داشته‌اند.

در جوانی ابن سینا قطعا طریقه اسمعیلی در خراسان و ماوراء النهر رواج بسیار داشته است و از زمان نصر بن احمد سامانی در آن سرزمین انتشار یافته است. نظام الملک در سیاست نامه (چاپ خلخال ص ۱۶۱-۱۶۷ و چاپ اقبال ص ۲۶۶-۲۷۳) فصل جایی درین زمینه دارد که در جای دیگر اثری از آن نیست و می‌گوید:

«امیر خراسان نصر بن احمد بود و بخراسان حسین بن علی مرو رودی، که اورا غیاث باطنی کرده بود، چون بخواست مردن این شغل بمحمد بن احمد نخشبی داد و اورا نائب گردانید و او یکی از جمله فلاسفه بود، در خراسان و مردی متکلم بود و او را وصیت کرد که جهد آن کند که تا نایبی بجای گذارد و خود از جیحون بگذرد و بیخارا و سمرقند رود و آن مردمان را درین مذهب آورد و می‌کوشد تا اعیان حضرت امیر خراسان، نصر بن احمد را، درین مذهب آورد، تا کار او قوی گردد. چون حسین بن علی مرو رودی بمرد محمد نخشبی بی‌ایست او بنیشت و خلقی بسیار از مردمان خراسان را دعوت کرد و او را اجابت کردند و کسی بود که بسروا ه گفتندی، از دست سنیان ری گریخته بود و بخراسان پیش حسین علی مرو رودی شده و یکی از سران باطنیان بود و این محمد نخشبی او را خلیفه خویش کرد، بمرو رودی و از آب بگذشت و بیخارا شد و کار خویش را رونقی نمی‌دید و آشکارا نمی‌یارت بود و از آنجا بنخشب شد و بوبکر نخشبی را، که ندیم امیر خراسان بود و خوبشاوند او بود، در مذهب خویش آورد و بوبکر با اشدت، که دبیر خاص بود و محل ندیمان داشت و با ایشان دوستی داشت، اورا هم درین مذهب آورد و بومنصور چغانی عارض، که خواهر اشعث بزنی داشت، او را نیز دعوت کردید و اجابت کرد. ابتداش حاجب خاص بود با ایشان دوستی داشت، هم درین مذهب در آمد. پس این جماعت محمد نخشبی را گفتند: ترا درنخشب بودن حاجت نیست برخیز و بدحضرت آی، بیخارا، اما چنان کنیم که بانگ روزگاری شما را بر فلک رسانیم و محشمان را درین مذهب آوریم. برخاست از نخشب و بیخارا شد و با این طایفه و مومنان می‌نشست و ایشان را دعوت می‌کرد و هر که در مذهب او آمد سوگندش می‌داد که تا من نکویم و آشکارا نکنم شما را پنهان می‌باید داشت. اول مردمان را در مذهب شیعه می‌کشید، آنگه بتدریج در مذهب

باطلیان می برد، تار بیس بخارا و صاحب خراج و دهقانان و اهل بازار را درین مذهب آورد و حسن ملک را، که از خواص پادشاه بود و والی ایلاق بود و علی زراد را، که وکیل خاص بود، درین مذهب آورد و بیشتر از اینان، که یاد کردیم، از نزدیکان و معتمدان پادشاه بودند. چون تبخ او بسیار شدند آهنگ پادشاه کرد و خواص پادشاه را بر آن داشت تا سخن او را بستی و هشیاری پیش نصرین احمد یاد می کردند. چندان گفتند، در مستی و هشیاری، که نصرین احمد بدین اورغبت کرد. پس محمد نخشی را پیش امیر خراسان بردند و بدانابی او را بستودند امیر خراسان او را بخیر بدار شد و عزیز می داشت و او هر روز از مقلت خویش در رسم اومی افگند و هر چه او گفتی ندیمان و مقربان، که مذهب او گرفته بودند، زهی و احسنت زدندی و گفته دی هم چنینست و نصرین احمد او را نیکوتر می داشت و دعوت اجابت می کرد، چنانکه دمی بی او نشکسته می. در جمله کار او بجایی رسید که نصرین احمد را دعوت کرد و محمد نخشی بدین چنان مستولی گشت که پادشاه آن کردی که او گفتی و کار نخشی بدین جای رسید که دعوت آشکارا کرد و هر که از نزدیکان پادشاه بودند نصرت او کردند و مذهب آشکارا شد و پادشاه هم بستی شایع می کرد. ترکان و سران لشکر را ناخوش آمد که پادشاه قرمطی شد و از آن روزگار هر که درین مذهب شدی او را قرمطی خواندندی. پس عالمان و قاضیان شهر و نواحی گرد آمدند و جمله پیش سپهسالاران لشکر شدند و گفتند: در یابید که مسلمانی از ما و راه انهر رفت و این مردک نخشی پادشاه را از راه برد و قرمطی کرد. اینک کار او بجایی رسید که دعوت آشکارا کرد و پیش ازین خاموش نتوانیم و دن. سپهسالاران گفتند: شما باز گردید و ساکن باشید، ان شاء الله که خدای تعالی بصلاح باز آورد. دیگر روز با نصرین احمد بگفتند، سودی نداشت. سپهسالاران لشکر گفت و گوی اداختند و گفتند: بهیچ حال رضا ندهیم، بدانچه پادشاه اختیار کرده است و سران لشکر در سریغام دادن گرفتند تا تدبیر این کار چیست؟ همه از یک دیگر آگاه گشتند و سران سپاه بدانچه پادشاه بر دست گرفته بود راضی نمی شدند، الا یک دوامیر، از ترکان، که در مذهب او شده بودند و همه سران سپاه بر آن قرارداد داده بودند که: پادشاه کافر را نخواهیم و بدویکی نباشیم، پادشاه را بکشیم و ترکی، از سپهسالاران، بیادشاهی بنشانیم و سوگند خوریم که ازین قول و عهد برنگردیم. سپاهسالار بزرگ بطمع پادشاهی رضا داد و گفت: نخست تدبیر باید کرد که ما سران سپاه بجایی بنشینیم و بیک لفظ متفق گردیم، تا این کار چگونه بردست باید گرفت، چنانکه پادشاه نداند. از سران سپاه پیری بود، نام او ططن او کا گفتندی. گفت: تدبیر این کار آنست که تو، که سپهسالار بزرگی، از پادشاه درخواستی که سران سپاه از من مهمانی می خواهد، او بهیچ حال نگوید که ممکن گوید اگر برك داری بکن. تو بگو: بنده را از شراب و خوردنی تقصیری نباشد ولیکن فرش و آلت مجلس و زینتی، که از زرینه و سیمینه باشد، چنانکه باید نیست. پادشاه گوید: هر چه باید از خزانه و فراشخانه و شرابخانه بیرید. تو بگو: بنده این مهمانی حشم را بدان می کند که چون مهمانی خورده باشد بغزای کافر شوند، بیلاساغون، که کافر ترک ولایت بگیرد و نفیر متظلمان از حد بگذشت، تا با تو بگمان نشود. آنگاه در برك مهمانی باش و سپاه را وعده ده که: فلان روز بوعده باشید و هر چه در خزانه پادشاه و شرابخانه و فراشخانه، از زرینه و سیمینه و فرش و دیبا و

طریفت، جمله بعاریت بسرای خویش بیرو چون همه سپاه بسرای تو آیند، در سرای بیهانه انبوهی دربند و سران را، بر سبیل جلاب خوردن، در حجره ای برواین سخن بر صحرا افکن و ما، که اصلیم، با تویم و آنان، که فرزند و با تو نیستند، چون سخن ما بشنوند ایشان نیز با ما یکدل شوند، همه را در عهد و سوگند در آوریم و ترا بر خود پادشاهی تمین کنیم و از حجره بیرون آییم و بر سرخوان خویش شویم. چون طعام بخوریم از سرخوان بمجلس شراب شویم و هریک سه پیاله بخوریم و در آن مجلس هر چه زربنه و سیمینه باشد بران سپاه بخشیم. در حال بیرون آییم و بسرای پادشاه رویم و پادشاه را فروگیریم و بکشیم و اصطلیل و خان و مان بغارت دهیم و ترا بر تخت او بنشانیم و لشکر را فرماییم تا در شهر و روستا شمشیر کشند و هر کرا یابند، از قره طیای، باک بکشند و خان و مان شان غارت کنند. سپهسالار گفت: تدبیر این کار همینست. دیگر روز با نصر بن احمد بگفت که: سران سپاه از من مهمانی می خواهند و هر روز تقاضا می کنند. نصر بن احمد گفت: اگر بربك مهمانی داری تقصیر مکن، گفت: بنده را از معنی خوردنی و شراب تقصیری نباشد ولیکن فرش و آلت و زینت مجلس، از زربنه و سیمینه، متعذرست. مهمانی نیک باید کردن و اگر نه ناکردن بهتر. گفت: هر چه بکار آید ازین معنی، از فراش خانه و شراب خانه، بپر. بپر خدمت کرد و بیرون آمد. دیگر روز همه سپاه را وعده داد که: فلان روز باید که رنجه شوید و هر چه در خزانه نصر بن احمد بود، از فراش خانه و شراب خانه، از همه گونه ببرد و مهمانی کرد که در آن ایام کس ندیده و همه بزرگان لشکر را، با خیل و حشم، بخواند. چون حاضر آمدند در سرای بفرمود بستن و بزرگان و سران سپاه را در حجره ای برد و همه را در بیعت آورد و سوگنده شان داد. چون از حجره بیرون آمدند و بر سر خوان شدند یکی از سرای بر بام رفت و نوح بن نصر را خبر کرد که: این ساعت سران لشکر چه ساخته اند. نوح در حال بر نشست و تازان پیش پدر شد و گفت: چه نشسته ای که درین ساعت سران سپاه با سپهسالاران سوگند خوردند و بیعت کردند که: چون از خوان فارغ شوند بمجلس شراب شوند و هریکی سه پیاله شراب بخورند و در آن مجلس هر چه زربنه و سیمینه، که از خزاین تو برده اند، بغما کنند و از آنجا بیرون آیند و در سرای ما شوند و ما را و هر کرا ببند بکشند و غرض از مهمانی هلاک ماست. نصر بن احمد نوح را گفت: تدبیر این کار چیست؟ گفت: تدبیر آنست که هم اکنون دو خادم خاص را بفرستی. بیش از آنکه از سران خوردن برخیزند و بمجلس شراب شوند تا در گوش او گویند نرمک که: ملک می گوید می شنوم که کاری بس بتکلف بردست گرفته ای و مهمانی سخت نیکو ساخته ای، مرادستی مجلس زربن مرصعت، چنانکه امروز هیچ پادشاهی را نیست. بیرون از خزانه جایی نهاده بود، تا اکنون مرا بیاد نیامده بود. این نیز بپر، تا بمجلس را زینتی باشد، هر چه نیکوتر و قیمت او بیش از هزار هزار دینارست. زود بیا، تا بدست تو دهم، پیش از آنکه مهمانان بمجلس شراب آیند. البته او بطمح مال بیاید، سرش برگیرم، آنگاه بگویم چه باید کرد. نصر در وقت دو خادم خاص را بفرستاد و این پیام بداد. مردم بنان خوردن مشغول بودند. سپهسالار بایک دوتن از آن مردم گفت که: پادشاه مرا از بهره چه می خواند. گفتند: برو و آن نیز بیار، که امروز ما در خورست.

سپهسالار بتعجیل بسرای ملک شد. او را در حجره خواند و در حال غلامان را بفرمود تا سرش از تن جدا کردند و در توبره‌ای نهادند. پس نوح پدر را گفت: بر نشین، تاهر دو برای سپهسالار رویم و توبره با خود بریم و تو پیش سران لشکر از پادشاهی بیزار شو و مرا ولیعهد کن، تا من جواب ایشان بدهم و پادشاهی در خانه ما بماند، که این لشکر با تو نسازند، باری بمرک خود بگیری. پس هر دو بر نشنستند و بتعجیل بسرای سپهسالار شدند. سران سیاه نگاه کردند پادشاه را بدیدند، باسر، که در سرای درآمد. همه برخاستند و استقبال کردند و هیچ کس ندانست که حال چون رفته است. گفتند: مگر پادشاه را بدن مهمانی رغبت افتاده است. نصر بن احمد برفت و بجای خویش بنشست و سلاحداران از پس پشت او ایستادند و نوح دست راست پدر ایستاد و گفت: شما بنشینید و نان تمام بخورید و خوان یغما کنید. پس نان بخوردند و خوان یغما کردند و فارغ شدند. نصر احمد گفت: بدانید که از آنچه شما در حق من اندیشیده اید مرا خبر شد، که قصد من خواستید کردن. دل شما بر من بد شد و دل من بر شما. در میان ما روی ایینی دیگر نمانده است، اگر من از راه سنت بیفادم و مذهب بدگرتم دل‌های شما از این سبب بد شد. نوح را، که سمرنست، درو هیچ عیبی هست؟ گفتند: نه. گفت: او را ولیعهد خویش کردم. پادشاه شما اکنون اوست. اگر خطا کردم و اگر صواب بود بعد ازین بگذرو توبه مشغول شوم و مغفرت از خدای تعالی میخواهم، که مگر خدای تعالی توبه مرا قبول کند و آن کس که شمارا برین داشت جزای خویش یافت. فرمود تا آن سراز توبره بر آوردند و پیش ایشان انداختند و خود از تخت فرود آمد و بر مصلی نماز بنشست و نوح بر تخت شد و بجای پدر بنشست سران سیاه، که آن دیدند و شنیدند، متحیر بماندند و هیچ عذری و بهانه‌ای نتوانستند کرد. همه سر بر زمین نهادند و نوح را تهنیت کردند و گفتند: همه جرم سپهسالار را بود ما بنده ایم و فرمان بردار. نوح گفت: من در همه معانی نوحم، نه نصر. هر چه رفت رفت، من این خطای شمارا صواب انگاشتم و مرادهای شما همه از من حاصلست. گوش بفرمان من دارید و بر سر عیش خویش باشید. پس بند خواست تا بر پای پدر نهادند و در حال بکهن دژ بردند و محبوبس کردند. گفت اکنون برخیزید تا ب مجلس شراب شویم. چون ب مجلس بنشستند و هر کس سه قنچ شراب بخوردند گفت: اتفاق شما چنان بود که چون قنچ شراب بخورید آلت مجلس همه بر گیرید و بر یکدیگر قسمت کنید، هر کس سه آلت مجلس بر گیرند تا بهمگان برسند. همه برداشتند و در جواهرها کردند و مهر بر نهادند و بعمدی سیر شدند. پس نوح گفت: اگر سپهسالار در حق ما اندیشه بد کرد جزای خویش یافت و اگر پدرم از راه سنت بیفتاد سزای خویش می بیند اتفاق شما چنان بود که چون نان بخورید بغزا، بجانب بلا ساغون، بجنک کافر شوید. ما را خود غزای کافر بردر خانه است، همین بغزا مشغول شویم، هر چه در ماوراءالنهر و خراسان ملحد گشتند و این مذهب گرفتند، که پدرم گرفت، همه را بکشید و خواسته و نعمت ایشان شماراست و اینکه در مجلس بود، از آن پدرم، همه شمارا دادم، کالای باطنیان جز غارت راناشاید. چون ازین مهم فارغ شویم روی بکافر ترک نهیم و هم اکنون محمد نخشی را بیاورید و هم نشینان و هم مذهبان او و پدرم را. پس حسن و بوبکر و منصور چغانی و اشعرا، باچندان امیر که باطنی شده بودند،

گردن بزدند و در شهرها افناندند و هر کرا از ایشان می یافتند می کشتند و هم در آن روز امیری را بالشکر بفرستادند، تا از جیحون بگذرد، بر و آل و ذو پس رسواده را بگیرد و بکشد. پس تمام لشکر شمشیر درنهند و از رعیت و لشکری، هر کرا در آن مذهب رفته باشند، بکشد و زنهار که بغلط بر مسلمانان خطر رسانند. پس هفت شبانروز در بخارا و ناحیت آن می گشتند و می کشتند و غارت می کردند، تا چنان شد که در ماوراءالنهر و خراسان یکی از ایشان نماندند و آن که در ماند در آشکارا نیارست آمد و این مذهب پوشیده بماند.»

حسین بن علی مرو رودی که درین واقعه نام آورده است از رجال دربار احمد بن اسماعیل پدر نصر بن احمد بوره و در ۲۹۷ احمدوی را از هرات به سیستان فرستاده و وی در آنجا با معدل بن ایث صفار جنگ کرده و معدل تسلیم شده و با او بیخارا رفته و بار دیگر که در سیستان قتنه ای بر خاسته احمد همان حسین بن علی را با آنجا فرستاده و نه ماه جنگ کرده و آنجا را امن کرده و در سال ۳۰۰ بیخارا باز گشته است و سرانجام در پایان سلطنت احمد بن اسماعیل بنای سرکشی را گذاشته و در هرات عصیان آورد و عاقبت در ربیع الاول ۳۰۶ در نیشابور احمد بن سهل او را شکست داد و اسیر کرد و بیخارا فرستاد و در آنجا در بند بود تا اینکه ابو عبدالله جهانی وزیر آزادش کرد و بخدمت نصر بن احمد پیوست مراد نظام الملک از اینکه بخراسان حسین ابن علی مرو رودی بود و قتیست که حسین بر سامانیان طغیان کرده و در هرات و نیشابور مستقل شده بود یعنی در میان سالهای ۳۰۶ و ۳۰۷ و آغاز دعوت اسمعیلیه درین زمان بوده است.

قرائنی در دست همت که چند تن از مشاهیر بزرگان دربار نصر بن احمد هم شیعه بوده اند از آن جمله ابو عبدالله جعفر بن محمد بن حکیم بن عبدالرحمن بن آدم رودکی سمرقندی در گذشته در ۳۲۹ می گوید:

کسی را که باشد بدل مهر حیدر شود سرخرو در دو گیتی باور
و معروف بلخی از شاعران قرن چهارم گفته است:

از رودکی شنیدم استاد شاعران «کاندر جهان یکس مگر و جز بفاطمی»
و پیدا است که مصرع دوم سخن رودکیست که او تضمین کرده است و قطعاً رودکی صیدیه ای بدین وزن و قافیت در مدح ابو الفضل محمد بن عبیدالله بلعی وزیر معروف نصر بن احمد سروده است و یک بیت از آن را سوزنی سمرقندی تضمین کرده و گوید:

در مدح تو بصورت تضمین ادا کنم
صدر جهان، جهان همه تار یک شب شدت
ناصر خسرو متخلص بعجت که عطفاً از دعاء اسمعیلیه و حجت زمین خراسان بوده احترامی
فوق العاده نسبت برودکی داشته یکجا می گوید:

آن تیره چشم شاعر روشن بین
رنگین برنک و معنی و پند آگین
اشعار زهد و پند بسی گفتست
آن خواننده ای بخوان سخن حجت
و جای دیگر می گوید:

جان را ز بهر مدحت آل رسول
و پیدا است که چون با عقیده وی اینباز بوده این اندازه احترام بوی کرده است. کسای

مروزی شاعر بزرگ پایان قرن چهارم نیز درین عقاید شرکت داشته و وی نیز رودکی را ستوده و گفته است:

رودکی استاد شاعران جهان بود
 خاک کف پای رودکی نسزی تو
 و نیز قصیده معروف «مرا بسود و فروریخت هر چه دندان بود» وی را استقبال کرده
 و در آن قصیده سروده است:

بوقت دولت سامانیان و بلعیان
 و این حرمتی که برودکی و بلعمی می گذاشته اند بواسطه اشتراک در عقیده است و بهمین
 جهتست که ناصر خسرو پیروی از کسایی کرده و بارها نام وی را ب بزرگی یاد کرده و از پیروی
 او فخر کرده و از آن جمله گفته است:

گر بخواب اندر کسایی دیدی این دیبای من
 جای دیگر گوید :
 گر سخن های کسایی شده بیرند و ضعیف
 جای دیگر سروده است :

بر سخن حجت مگزین سخن
 گفته او بر تن حکمت سرست
 ز آنکه خرد با سخنش آشناست
 چشم خرد را سخنش تو تیاست
 گر سخن شهره کسایی کساست
 جای دیگر گفته است:

سوی شعر حجت گرای ای پسر
 که دیبای رومیست اشعار من
 اگر هیچ در خاطر تو ضیاست
 اگر شعر فاضل کسایی کساست
 جای دیگر قصیده معروف کسایی را که مطلعش اینست :

جان و خرد درونده برین چرخ اخضرند
 استقبال کرده و در پایان قصیده خود می گوید:
 ناصر غلام و چا کر آن کس که این بگفت
 باز جای دیگر گوید :

معدرت حجت مظلوم را
 ای شده مرطبع ترا بنده شعر
 رد مکن یارب و بشود عاش
 طبع تو افزوده جمال و بهاش
 شعر تو بر پشت کسایی کساش
 جای دیگر قصیده دیگر کسایی را استقبال کرده و در پایان آن می گوید:

پژمرده بدین شعر من این شعر کسایی :
 نیز جای دیگر سروده است:

بندده ای حجت زمین خراسان
 تا تو بدل بنده امام زمانی
 مر عقلا را که قبله عقلاهی
 بنده شعر تو است شعر کسایی
 در پایان قصیده دیگر گفته:

گر حکمت و پند را سزایی
آن شهره مقاتل کسایی

از حجت گیر پند و حکمت
با نو سخنان او کهن گشت
جای دیگر گفته است :

نو شعرهای حجت بر خویشان بجهت
برخوان اگر کهن گشت این گفته کسایی

ازین سخنان سخت آشکارست که رودکی و کسایی و ناصر خسرو هر سه بريك طریقه بوده اند و این پیروی که از يك دیگری کرده اند بدان جهت بوده است و این اهتمامی که هر سه در نثر زبان دری داشته اند برای پیروی از همان سنت دیرین اسمعیلیه بوده است. بیداست که ابوالفضل بلعمی هم با ایشان درین عقاید شريك بوده و این تشویق و تکریمی که از رودکی می کرده نیز از آنجاست چنانکه نصر بن احمد هم درین عقاید ابناء بوده و ترویج وی از سخن رودکی و زبان دری نیز از همین راهست.

ابوالفضل محمد بن عبیدالله بلعمی وزیر در گذشته در شب دهم صفر ۳۲۹ در سال ۳۲۶ از وزارت عزل شده و ابوعلی محمد بن محمد جیهانی بجای وی نشسته و نوشته اند که خمار تکین صاحب جیش نوح سامانی وی را کشته است و ازین جامسلم میشود که در همان واقعه ای که نظام الملک در سیاست نامه ذکر کرده است کشته شده و چنان مینماید که نوح با پدرش نصر اختلاف داشته و احتمال بسیار می رود که اختلاف بر سر عقیده دینی بوده باشد و نوح با مخالفان اسمعیلیه همدست شده و پدر را از سلطنت خلع کرده و خود بعیله بجای او نشسته و مردان بزرگ دربار پدر از آن جمله ابوالفضل بلعمی را کشته است. انتهای سلطنت نصر بن احمد و جلوس نوح بن نصر را در شعبان ۳۳۱ ضبط کرده اند و چنان می نماید که در ۳۲۹ نصر بن احمد را خلع کرده و چنانکه گذشت در کهن دژ بخارا زندانی کرده اند و بر سرش نوح بعنوان ولیعهد بجای او نشسته و دو سال بعد که نصر بن احمد در گذشته وی مستقلا پادشاه شده است.

جانشین بلعمی یعنی ابوعلی جیهانی نیز در ۳۳۰ در زیر آوار هلاک گشته است و چون وزیری متعصب بوده احتمال نمی رود که خانه بر سرش فرود آمده باشد بلکه بیشتر بدان من نماید که وی را نیز کشته و سقف را بر سرش ویران کرده باشند چنانکه این عادت برای ازمیان بردن کسان رواج داشته است. وانگهی رودکی را نیز در پایان زندگی کور کرده و چشمش رامیل کشیده اند و این کار سیاستی بوده که در آن زمان رواج بسیار داشته است و چنان می نماید که درین گیر و دار اختلاف نوح با پدرش نصر و دوستگی دربار سامانی و کشمکش در میان اهل سنت و شیعه اسمعیلی ابوالفضل بلعمی و ابوعلی جیهانی و رودکی هر سه آزار دیده باشند.

وانگهی ابو عبدالله محمد بن احمد نخشبی بر دعی که نظام الملک در سیاست نامه درین حادثه نام می برد و از مشاهیر دعاة اسمعیلیه در خراسان و ماوراء النهر بوده و کتاب المحصول و کتاب کون العالم را نوشته در سال ۳۳۱ کشته شده است و این نیز می رساند که دامنه این فتنه ها تا ۳۳۱ که سال مرگ نصر بن احمدست کشیده شده است.

بجز سیاست نامه در کتابهای دیگر نیز آثاری ازین وقایع هست از آن جمله ابن الندیم در کتاب الفهرست (چاپ مصر ص ۲۶۶) می گوید: «عبیدالله (سعید بن حسین بن عبدالله بن میمون

ملقب بمبیدالله ساکن مصر) در سال ۳۷ ابو سعید شعرانی را بخراسان فرستاد و وی تشیع را دو نظر سرکردگان جلوه داد و گروه بسیاری بروگرویدند و چون وی مرد حسین بن علی مروزی جانشین او شد و در آنجا پایه بسیار بلندیافت، سپس نصر بن احمد او را بزندان افکند و وی در زندان مرد و نسفی جانشین او شد و نصر بن احمد بدو گروید و دعوتش را پذیرفت و صد و نوزده دینار دیه مروزی را داد که هر دینار آن هزار دینار بود و پنداری که آنرا برای صاحب مغرب که بر آن کارایستاده بود فرستاد و نصر بیمار بستری شد و از اینکه دعوت نسفی را پذیرفته بود پشیمان شد و این آشکار شد و وی مرد و پسرش نوح بن نصر فقیهان را گرد آورد و نسفی را خواست و با او مناظره کردند و باو ناسزا گفتند و رسوایش کردند و نوح چهل دینار ازین دینار هادرین راهزبنه کرد و نسفی و روسای دعاة و سران نشان و سرکردگان دربار نصر را که درین دعوت وارد شده بودند کشت و آنهارا پاره پاره کرد .

ابو منصور عبدالقاهر بن طاهر بن محمد بغدادی ساکن خراسان در کتاب الفرق بین الفرق (چاپ اول ص ۲۶۷ - ۲۶۸ و چاپ دوم ص ۱۷۰) درین زمینه مینویسد: « درنیشاورد داعی از جانب ایشان آشکار شد که معروف بشعرانی بود و در حکمرانی ابوبکر بن محتاج در آنجا کشته شد و شعرانی حسین بن علی مروزی را دعوت کرد و پس از او محمد بن احمد نسفی بدعوت برخاست و مردم ماوراءالنهر را دعوت کرد و نیز ابو یعقوب سکزی معروف بیندانه دعوت کرد و نسفی برای ایشان کتاب المحصول را نوشت و ابو یعقوب کتاب اساس الدعوه و کتاب تاویل الشرایع و کتاب کشف الاسرار را نوشت و نسفی معروف بیندانه در گمراهی کشته شد .

درباره غیاث که ذکر او درسیاست نامه آمده است ابن الندیم در کتاب الفهرست می نویسد: « نخستین کسی که از بنی القداح وارد ری و آذربایجان و طبرستان شد مردی بود پنبه زن که مرد و جانشین او پسرش شد و آن پسر هم مرد و جانشین او مردی شد معروف بغیاث و او مرد و جانشین وی پسرش شد معروف بحروم و او هم مرد و جانشین او ابو حاتم و رستانی شد و او تنوی بود و سپس دهری شد و زندیق شد و شک آورد .

اینکه ابن الندیم آغاز دعوت را در « ۳۷ » نوشته ممکن نیست مراد ۳۳۷ باشد زیرا چنانکه پیش ازین آوردم طغیان و دعوت حسین بن علی مروزی در میان سالهای ۳۰۱ و ۳۰۶ روی داده و چون دعوت ابو سعید شعرانی پیش از دعوت او بوده می بایست در ۲۳۷ روی داده باشد و این هم دشوار است زیرا که حسین بن علی تا ۳۰۶ یعنی تا ۶۹ سال پس از آن واقعه زنده بوده است و پذیرفتن این نکته دشوار می نماید .

در حال تردیدی نیست که در دوره سامانیان اسمعیلیه در ماوراءالنهر مخصوصاً در بخارا نفوذ بسیار یافته و چنان نیرو گرفته بودند که نصر بن احمد و مردان بزرگ در بارش را بخود جلب کرده بودند و سرانجام بکشتار و خونریزی آنها را دفع کرده اند و چون دعوت ایشان را ایرانیانی که از استیلای تازیان بیگانه و خلفای بغداد دلتنگ بودند بجان و دل می-

پذیرفتند خاندان ابن سینا هم که از ایشان بوده‌اند بدین عقاید گرویده بودند و این توجهی که ابن سینا با علوم اوایل و حکمت یونان داشته خود می‌رساند که ازین گروه بوده و گر نه اهل سنت و مخصوصاً حنفیان مخالفت سخت با علوم یونانی و حکمت یونان داشته‌اند؛ اینک که پس از استیلای ترکان آل افراسیاب از بخارا هجرت کرده بیداست که پشتیبان دینی خود را از دست داده و سامانیان متمایل بشیعه از میان رفته و ابلک خانیان حنفی جانشین ایشان شده‌اند و وی از آن سر زمین بیرون رفته و سرانجام بدر بار مجدالدوله و شمس الدوله و علاءالدوله که هر سه شیعه، مومن و آزاد فکر بوده‌اند پناه برده است .

خشی که باره‌ای از بزرگان اهل سنت نسبت بوی داشته‌اند نیز دلیل دیگر بر این مدعیست. معروف ترین ردهایی که بر عقاید او نوشته شده آنست که حجة الاسلام زین الدین ابو حامد محمد بن محمد بن محمد غزالی طوسی (۴۵۰-۵۰۵) پرداخته است. این مرد بسیار بزرگ گاهی در تعصب دینی بسیار زیاده روی میکرده است از آن جمله در برخی از کتابهای خود مانند «مقاصد الفلاسفه» و مخصوصاً در «تهافت الفلاسفه» که در ۲۰ مجلس رد بر ابن سینا کرده و حتی در کتاب معروف خود «المنقذ من الضلال» که در آن از تند رویهای خود اظهار پشیمانی کرده بر عقاید وی و آرای او تاخته است . بجز وی دیگران نیز بر عقاید او خرده گرفته‌اند . فخرالدین بن محمد بن احمد بن طریح ریاحی مسلمی طریحی نجفی در گذشته در ۱۰۸۵ در کتاب معروف مجمع البحرین و مطلع النیرین (چاپ طهران ۱۳۲۱ ص ۵۸۷) می گوید : «قال الشيخ بهانی قال الشيخ العارف مجدالدین البغدادی رایت الذبی فی المنام فقلت ما تقول فی حق ابن سینا ؟ فقال هورجل اراد ان یصل الی الله بلا واسطتی فحجبت هکذا بیدی فسقط فی النار» . چنانکه گذشت ابن الاثیر هم گفته است که علاء الدوله اعتقاد فاسد داشته و بهین جهت ابن سینا در تصانیف خود در دیار وی بالحاد و رد شرایع گرویده است .

پیش ازین هم گذشت که شهاب الدین سهروردی گفته است کتاب شفای او را با شماره رسول بآب شسته است . ابن حجر عسقلانی در لسان المیزان در باره وی می گوید : «فلسفی النحلة الضال لارضی الله عنه» . مولف شذرات الذهب گوید ابن الصلاح گفته است که از علمای اسلام نیست و بلکه شیطانست از شیاطین انسن. ظاهراً در همان زمانهایی که وی می زیسته برخی او را کافر دانسته اند و ازین گونه اشارات در کتابها فراوانست و برخی از آنها را مولف روضات الجنات آورده است .

ابوالبرکات هبة الله بن علی ملکا بغدادی معروف بابوالبرکات بغدادی با او حد الزمان که در حدود ۴۸۰ بجهان آمده و در حدود ۵۶۰ در گذشته است و از حکمای معروف زمان خود و مولف کتابهای چند مانند «کتاب المعنی» و «اختصار التشریح» و «الاقربا بآذین» و «رسالة فی العقل» و جز آنست در کتاب المعبر نیز ایرادهایی بر ابن سینا گرفته است . در همان زمانها ابوالفتح محمد بن عبدالکریم بن احمد شهرستانی (۴۶۷ - ۵۴۸) حکیم متکلم موافق معروف

« کتاب الملل والنحل » و « نهایة الاقدام فی علم الکلام » و « المناهج والبیان » و « الارشاد فی عقائد الہدایہ » و « تلخیص الاقسام لمذاهب الانام » و « مصارعات الفلاسفہ » و « تاریخ الحکماء » و « المبدأ والمعاد » و « تفسیر سورة يوسف » در کتاب الملل والنحل و المناهج والبیان خود آرای ابن سینا را آورده و بر آنها خرده گرفته است و چنانکه در صیغہ ۳۲۴م گذشت کتاب مستقلی هم دارد کہ بنام « مصارعة الشہرستانی مع شیخ الریس » و با « المصارعة » معروفست و در آن کتاب ہفت مسئلہ از الہیات ابن سینا را از شفا و نجات و اشارات آورده و بر آنها ایراد گرفته است .

ابوالولید محمد بن احمد بن رشد اندلسی قرطبی معروف با بن رشد (۵۲۰ - ۵۹۵) حکیم معروف مواف « فلسفہ ابن رشد » و « التحصیل » و « الحيوان » و « فصل المقال فیما بین الحکمة والشريعة والاتصال » و « الضروري » و « منهاج الادله » و « المسائل » و « تہافت - التہافت » و « بداية المجتهد و نهاية المعتقد » و « جوامع کتب ارسطاطالیس » و « تلخیص کتب ارسطو » و « علم مابعد الطبیعة » و « الکلیات » و « رسالہ فی حرکة الفلک » و جز آن کہ پس از ابن سینا مشہورترین حکمای اسلامست در کتاب تہافت التہافت کہ رد بر تہافت الفلاسفہ غزالی نوشته و نیز در کتاب تفسیر مابعد الطبیعة با علم مابعد الطبیعہ و در برخی کتابهای دیگر خود اعتراضهایی با بن سینا دارد .

امام فخر الدین ابو عبد اللہ محمد بن عمر بن حسین رازی (۵۴۴ - ۶۰۶) حکیم بسیار معروف کہ موافقات فراوان بغارسی و عربی دارد در شرحی کہ بر اشارات ابن سینا نوشته گاہ - گاہی عقاید وی را رد کرده است . خواجہ نصیر الدین ابو جعفر محمد بن محمد بن حسن طوسی (۶۰۷ - ۶۷۲) در شرحی کہ بر اشارات برداختہ برخی از ان خرده گیری های امام فخر را رد کرده است .

قاضی نور اللہ شوشتری بالعکس در مجالس المؤمنین عقاید وی را می ستاید و شرح مبسوطی در توجیہ آرای وی و استدلال برینکہ وی شیعه بوده آورده است و در آن میان میگوید : « تولد شیخ در فطرت تشیع و انقطاع و بازگشت او در میان سلاطین عصر سلاطین شیعه واحدا بعد واحد و اشتراط او افضلیت و نص و اجماع را بر شان خلیفہ پیغمبر چنانکہ در مبحث امامت از الہیات شفا بیان تصریح نموده دلیل قویست برین کہ او از اهل ایمان بوده » .

بهترین کتابهای ابن سینا کہ معرف اندیشہ اوست کتابهای اختصاصی او در فلسفہ است مانند شفا و نجات و اشارات و دانشنامہ علایی . درین کتابها نخت منطق و سپس طبیعیات و پس الہیات را طرح کرده است . پیداست کہ بنسبقت اهمیت بسیار می داده و ہجده کتاب و رسالہ جداگانہ دیگر درین زمینه بوی نسبت داده اند یا از آثار او بدستست . در آغاز مباحث منطقی خود مکرر علم منطق را تعریف کرده و از آن جملہ : « دانشنامہ علایی می گوید : « علم منطق علم ترازوست و علمهای دیگر علم سودو زبانست و رستگاری مردم بیاکی جانست و بیاکی جان بصورت بستن ہستہاست اندر وی و بدور بودن از آلائش طبیعت و راء بدن ہر دو دانشست و ہر دانشی کہ ہتر از سوخته نشود یقین نبود ، پس بحقیقت دانش نبود . پس چارہ نیست از آموختن

علم منطق .

در آغاز کتابهای دیگری که در فلسفه نوشته مانند نجات و شفا و اشارات نیز تعریف جامعی از منطق کرده و فراگرفتن آنرا برای مردم ضروری دانسته است و از این جا پیداست که وی نیز مانند حکمای یونان علم منطق را کلید همه دانشهای دیگر و از لوازم هردانشی می دانسته است. درین زمینه وی مطالعات بسیار کرده بود و بسیاری از وجوه تازه بر منطق ارسطو و حکمای یونان افزوده و بهمین جهت منطق کتاب شفا از مفصل ترین کتاب هایست که درین رشته نوشته اند و از اساس الاقتباس تالیف خواجه نصیرالدین طوسی که بگذریم جامع ترین کتاب منطق در اسلامست . وی در منطق شفا نه باب منطق یونانی را که باب اول آن از فروریوس صوری و هشت باب دیگران از ارسطوست یعنی ایساغوجی (ایراگوک) و معقولات و عبارت و قیاس و برهان و جدل و سفسطه و خطابه و شعر را طرح کرده و در هر باب سخن را بحد کمال رسانده است . چنان که در فهرست مؤلفات وی آورده ام در مباحث مختلف منطق نیز کتابها و رسایل جداگانه و مفصل تالیف کرده است که بسیاری از آنها در نهایت اهمیتست .

در نظر این سینا مانند حکمای یونانی منطق مقدمه دانشهای دیگرست و درین زمینه نیز در آغاز کتابهای معروف خود از آن جمله دانشنامه علایی و اشارات و شفا و نجات بحث کامل کرده و همه دلایل معتبر را آورده است و نتیجه ای که از این مقدمات مفصل گرفته اینست که موضوع همه علوم بشری موجوداتند و وجوه این موجودات یا بفعل و اختیار آدمی - زادگانست و یا نیست و آفریدگار جهان آنها را بوجود آورده است . علوم را که در باره دسته اول موجودات بحث میکنند «حکمت عملی» و آنها بی را که در باره دسته دوم بحث میکنند «حکمت نظری» نامیده است . حکمت عملی را بسه فن «تهدیب نفس» و «تدبیر منزل» و «سیاست مدن» تقسیم کرده و این همان کاریست که ارسطو هم کرده است و حکمت نظری را نیز بسه فن دیگر «علم طبیعی» و «مابعدالطبیعه» و «علم ریاضی» تقسیم کرده است .

در هر يك از این شش فن حکمت علمی و حکمت نظری نیز رسالات و کتابهای مستقل دارد و در علوم طبیعی هم دنباله کارهای ارسطو را گرفته است و مانند وی از پست ترین تا بالاترین مراتب وجود را مورد مطالعه قرار داده است و از ماده گرفته تا نفس انسانی همه را سنجیده است و بهمین جهت طبیعیات را بهشت مبحث تقسیم کرده است : *سمع الکیان یا سماع*

طبیعی ، *السماء و العالم* ، *الکون و الفساد* ، *آثار العلویه* ، *معادن* ، *نبات* ، *حیوان* ، *نفس* . درین زمینه بجز آنچه باز در کتاب های کلی خود مانند دانشنامه و شفا و نجات و اشارات گفته رسایل جداگانه در هر موضوعی نوشته و از آن جمله رساله مستقلی در «*اقسام العلوم العقلیه*» دارد . درین رساله غرض سود هردانشی را هم بیان کرده و درین زمینه بیش از همه تفصیل بکار برده است . گذشته از آن در باره هر يك از علوم طبیعی مانند طب و احکام نجوم و علم فراست و علم تعبیر و طلسمات و نیز نجات (نیرنگها) و کیمیا جداگانه مطالعه کرده و

درباره هر يك از آنها نيز يك يا چند اثر مستقل دارد. علم طبيعي را از دانشهای ديگر بمردم نزديك تر مي دانسته و در آغاز هر چهار كتاب حكمت خود اين مطلب را بيان آورده است و نيز درباره حر كت و اقسام آن و زمان و مكان و نهايت و لا نهايت و اجسام ارضي و سماوي و بساطت و مركبات چه در همان كتابها و چه در رسايل جدا گانه بحث كرده است و نيز درباره نفس تحقيقاتي كرده و در باب نفس نباتي و نفس حيواني و نفس ناطقه و حواس ظاهر و باطن و قوه نظريه و مراتب آن و طريق كسب دانش براي نفس ناطقه و تربيت قواي نفس و فرق ميان ادراك حس و ادراك تخيل و ممكن نبودن تعقل قوه عقليه بوسيله آلات جسداني و اثبات حدوث و بقا ي نفس و بطلان عقیده مسخ و نسخ (تناسخ) و مسايل ديگر مربوط بآنها بحث های كامل كرده است.

يكی از نخستين مولفات ری رساله ایست در قواي نفسانيه که در آغاز جوانی نوشته است و بعقیده مسلمانان معرفت نفس را وسیله ای برای شناسایی پروردگار «من عرف نفسه فقد عرف ربه» میدانسته است.

در زمینه حکمت ابن سینا پاره ای عقاید تازه اظهار کرده که پیش از او دیگران بدان توجه نکرده اند و وی مبتکر در آن عقاید است از آن جمله است رهایی که معروفست برهان «انسان معلق درضا» که در مولفات خود او از آن جمله در کتاب شفا طرح کرده و گفته است: «اگر تو هم کنی ذات خود را، که در اول آفرینش بران صفت کمال باشی که اکنون هستی، با عقل درست و هیئت تمام و توهم کن که اندامهای تو بر وضعی و هیئتی باشد که بهم پیوند ندارد و یکدیگر را نساود، بلکه از هم جدا بود و در هوا بی باشد که از آن متاثر نشود و معلق ایستاده بود، او را بینی که از همه چیز غافل بود مگر از نبوت هستی خویش».

این برهان مانند برهان نیست که دکارت حکیم معروف فرانسوی آورده و گفته است که اگر انسان در وجود خود دقت کند قهراً با این نکته پی می برد که در وجود او حقیقتی هست که مستقیماً و بی واسطه و دستاویزی آنرا درک نمی کند و جمله معروف دکارت که گفته است: «من میندیشم پس من هستم» نتیجه همین برهانست که ابن سینا پیش از او آورده است و بهمین جهت باید گفت اساس اصل معروف دکارت یعنی Cogito از همین برهان اوست و این برهان او را بیشتر از حکمایی که پس از او آمده اند مانند ابوالبرکات بغدادی و امام فخر رازی و علامه قطب الدین محمود بن ضیاء الدین مسعود بن مصلح فارسی علامی (۶۳۴ - ۷۱۰) تکرار کرده اند.

مطلب تازه دیگری که در آثار ابن سینا هست اینست که در واسط زندگی خود پس از آنکه مدت ها اقوال حکمای یونان مخصوصاً ارسطو را نقل و تمییر و توجیه و تکمیل کرده است بدون نوع حکمت قابل شده که یکی را «حکمة المغربین» نام گذشته که مراد همان حکمت ارسطو و بیروان او باشد و دیگری را «حکمة المشرقین» یا «فلسفة المشرقیه» و یا «حکمة المشرقیه» نامیده است و سپس در پایان زندگی در کتاب مخصوصی بنام «كتاب الانصاف» تفاوت میان این دو مسلک حکمت را بیان کرده بود ولی قسمت عمده آن کتاب در تاراج اصفهان از میان رفته و

اینک اجزای پراکنده مختصری از آن باقی مانده و ازین اجزاء نمی توان کاملاً بتفاوت میان این دو مسلک پی برد .

چنان می نماید که حکمت مشرقی را ابن سینا از سنن و یادگار هایی که از ایران باستان مانده و سینه بسینه گشته بود اخذ کرده و شاید هم از کتابی گرفته باشد که اینک در دست نیست چنانکه همین دو حدس را هم درباره حکمت اشراق شهاب الدین ابوالفتوح یحیی بن حبش بن امیرک سهروردی متولد در ۵۴۹ معروف بشیخ اشراق یا شهاب الدین مقتول می زند که در راه همین عقاید خاص بخود در ۵۸۷ کشته شده است و وی اشاراتی در کتابهای خود دارد که می رساند سنتی را که از ایران پیش از اسلام مانده و دفرا گرفته است .

برخی از تاویلات و توجیهاات ابن سینا در حکمت شباهت خاصی باستدلالهای اسمعیلیه ایران دارد و اگر ابن سینا از ایشان نگرفته باشد ناچار هر دو از یک سرچشمه گرفته اند چنانکه همین خویشاوندی بافکار اعضای جمعیت اخوان الصفا هم هست و نزدیکی خاصی در میان این چهار مسلک یعنی مسلک اخوان الصفا و مسلک اسمعیلیه ایران و حکمت المشرقیین ابن سینا و حکمت الاشراق شهاب الدین مقتول می توان یافت .

دیگر از امتیازات ابن سینا اینست که در الهیات از برخی استدلالهای متکلمان و حکمای شعری و معتزلی نیز بهره مند شده اما در پایان زندگی ته ایل آشکاری نسبت بتصوف نشان داده و وی نخستین حکیم ایرانیست که تصوف را با حکمت پیوند زده است و مخصوصاً در پایان کتاب اشارات بسیاری از عقاید متصوفه را بیان آورده و مکمل کار او درین زمینه حکیم بزرگ ایرانی افضل الدین کاشانی معروف بیابا افضلست که ظاهراً درست ترین تاریخ رحلت او ۶۰۵ است .

در باره ریاضیات نیز مطالعات ابن سینا دنباله کار های دانشمندان یونانیست و وی ریاضی را شامل علم هندسه و علم حساب و علم هیئت عالم و علم موسیقی و علم مناظر و علم افعال و علم اگر متحرک و علم حیل یعنی جر ثقیل امروزی می داند و در بسیاری ازین رشته ها نیز موافقات خاص دارد تا جایی که دو رساله یکی بنام «کنوز المعزمین» در عزایم و طلسمات و نیرنجات و دیگری بنام «مبایر العقول» در علم حیل بفارسی باو نسبت داده اند اما پیشینیان همه وی را در موسیقی تنگ دست ترازا ابو نصر فارابی دانسته اند و همه گفته اند که چون ارسطو و فارابی در موسیقی هم دست داشته اند ایشان را معلم اول و معلم ثانی گفته اند و چون ابن سینا در موسیقی زبردست نبود نتوانستند او را معلم ثالث لقب بدهند .

امادر رشتهای دیگر ریاضی کاملاً تسلط داشته و چنانکه در احوال او گذشت ابو عبید گوزگانی در سرگذشت آورده است در هر یک از اختصارات اقلیدس و ارنماطیقی و موسیقی که بر شفا افزوده چیزی علاوه کرده و در المجسطی ده شکل در اختلاف منظر افزوده و نیز در هیئت در پایان المجسطی مطالبی آورده که پیش از او نبوده است و در ارنماطیقی نیز تصرفاتی کرده است .

وی در کتابهای خود حکمت ریاضی را با اقسام اصلی و اقسام فرعی تقسیم کرده ، اقسام اصلی را علم العدد و علم الهندسه و علم الهیئه و علم الموسیقار (موسیقی) و اقسام فرعی را فروع علم عدد، علم جمع و تفریق بهندی و عمل جبر و مقابله دانسته و فروع علم هندسه را علم المساحه و علم الحیل المتحرکه و علم جبر الانتقال و علم الاوزان و الموازن و علم آلات الجریه و علم المناظر و الرایا و علم نقل المیاه دانسته و علم هیئت را هم شامل عمل زیجات و تقاویم و علم موسیقار را هم شامل علم تهیه آلات مختلف دانسته است .

ماوراء الطبیعه را ابن سینا بزبان فارسی «علم برین» اصطلاح کرده است و در باره آن در دانشنامه می گوید: «علم برین ، موضوع وی نه چیز است جزیی ، بلکه هستی مطلق است از آن جهت که وی مطلق است و محمولات مسایل وی آن حالهاست که هستی را از قبل خود دست و راز ذاتیت» . بیداست که مراد ابن سینا از هستی مطلق آن چیز است که حکمای دیگر وجود مطلق گفته اند. همین بیان را نیز در کتابهای دیگر خود مانند نجات و اشارات و شفا دارد . در تقسیم فلسفه ماوراء الطبیعه نیز وی پیروی از حکمای یونان کرده و مباحث آن را بدو دسته تقسیم کرده است : نخست مبادی عامه وجود و اقسام وجود یعنی قوه و فعل و واحد و کثیر و قدیم و محدث و نام و ناقص ، دوم بحث در حقیقت علل و واجب الوجود و اثبات ربوبیت و صفات واجب و کیفیت خلق و ابداع و ربط حوادث جهان با اراده و قدرت و اختیار و اظهار عنایت الهی و تحقیق در وحی و نبوت و امر معاد و حساب و ثواب و عقاب روحانی . در پایان این مباحث یعنی از ربوبیت و الوهیت بپیمدوی از استدلالهای متکلمان و اشعریان و معتزله و اسمعیلیه و صرفیه جا بجا بر خوردار شده است و در اشارات که ز آخرین مولفات او است بیش از جاهای دیگر درین زمینه ها بحث کرده و مخصوصا در آن کتاب با اصول تصوف بسیار نزدیک شده . نبط سابع آن کتاب در تجرید و نطنامن در بهجت و سعادت و نبط تاسع در مقامات العارفین یعنی بیان روح تصوف و منزلت آن در میان علوم دیگر است . درین زمینه برخی رسایل مستقل هم دارد و از جمله مکاتبات است که با ابوسعید ابوالخیر معروف ترین شیخ متصوفه زمان خود کرده است و دیگر رساله الطیر و رساله فی العشق و رساله فی الحدود اوست که عقاید او را درین زمینه کاملا روشن می کند .

از آن جمله در کتاب اشارات می گوید : «العارفون المتزهون اذا وضع عنهم دون مقارنه البدن وانفکوا عن الشواغل ، خلصوا الی عالم القدس والسماهه و انتقشوا بالکمال الاعلی و خلصت لهم اللذة العلیا » . این بیان عینا مانند بیان است که صوفیه در باره خود دارند . مباحث دیگر وی مانند بحث عقل مستفاد و جوهر مجرد و تعقل ذاتی نفس و عشق و واجب الوجود و ترقی و ریاضت و مقامات علیا و آیات و کرامات نیز بهمان نتایجی می رسد که صوفیه از تعالیم خود می گرفتند .

روش او درین بحث اینست که از راه بحث در نفوس و عقول و کیفیت اتصال نفس ناطقه

بفعل فعال درین موضوع وارد میشود و همچنانکه معجزات انبیا را بدین وسایل ثابت میکند کرامات اولیا و خوارق عادات مشایخ را می پذیرد و مخصوصاً در بحث اسرار الایات در کتاب اشارات درین زمینه بحث شیرینی کرده است .

نکته دیگری که در حکمت ابن سینا جالب توجه است اینست که دنبال اصول « مدینه فاضله » ارسطو را گرفته و مخصوصاً در ابواب آخر کتاب شفا درین نکته بحث کرده است که انسان « مدنی الطبع » است و از زندگی در اجتماع چاره ندارد و همه بیاری و یآوری دیگر نیاز مندند هم چنانکه بفرستادگان خدا و پیامبران در راهنمایی خویش حاجت دارند . پس از آنکه پیامبران رسالت خویش را انجام دادند و احکام آسمانی را در میان مردم آوردند مردم باید بحال اجتماع آن احکام را بکار بندند. درین زمینه ابن سینا افکار بسیار روشن جالبی دارد که تنها در تمدن امروزی بشمرود توجه قرار گرفته و پیش از آن مطلقاً کسی بدانها عنایت نداشته است، مهم ترین عقایدی که درین زمینه اظهار کرده تشویق بکار و هیز از بی کاری و عظمت و رعایت حقوق بشری زنان و ضرورت وجود آنها در جامعه است .

در دنباله این مسایل عقایدی هم در آموزش و پرورش اظهار کرده و نیز رسایل جداگانه در شروع این مطالب مانند تدبیر منزل و تدبیر الجن و المالیك و تدبیر المسافرین و تدبیر منزل العسکر و ارزاق و ماهیت حزن یا دفع هم از مرگ و ازین گونه مباحث دارد که حکمای پیش مطلقاً بآنها اعتنا نکرده اند .

روی هم رفته ابن سینا حکیمیست که نه تنها فلسفه ارسطو و حکمت مشاء را بعد کمالی که ممکن بوده رسانیده است و توجیحات و تفسیرات و تاویلات جالبی در اقوال حکمای یونان کرده بلکه مطالب بسیار در مادیات و معنویات بر آنها افزوده است و سپس دست بحکمت دیگری که همان حکمت مشرفی سابق الذکر باشد زده است اما حوادث این کار آخر زندگی وی را ناتمام گذاشته و قسمتی از آنچه وی بیان کرده بود از میان برده است .

در طب مقام او آشکارتر از آنست که بیانی حاجت داشته باشد و تردیدی نیست که وی طب را کاملاً تدوین کرده و ابواب تازه ای بر آن افزوده و از تجارب خود مباحث بسیار مهمی در آن داخل کرده است و بهمین جهت قرن نهادر آسیا و اروپا با تاروی را بهترین راهنمای پزشکان دانسته اند.



دیگری از تصاویر خیالی ابن سینا که در اروپا ساخته‌اند

۱۵ = ذکر ابن سینا در شمس فارسی

در میان شاعران ایران نیز ابن سینا شهرت فراوان دارد و بسیاری از ایشان که خواسته‌اند از حکیمی بزرگ یاد کنند و مثل زنند نام از او برده‌اند و درین میان مشاهیر شعرای متصوفه بیشتر از وی یاد کرده‌اند از آن جمله سنایی غزوی می‌فرماید :

بدل نندیشم از نعمت نه در دنیا نه در عقبی

همی خواهم بهر ساعت چه در سراچه درضرا :

که یارب ، مرسایی را سنایی ده تو در حکمت

چنان کزوی بر شک آید روان بوعلی سینا

جای دیگر گوید :

کان نجات و آن شفا کار یاب سنت جسته‌اند بوعلی سینا نیارد در نجات و در شفا

مولانا جلال‌الدین در غزلی گوید :

درون سینه چون عیسی نگاری بی پدر صورت

که مانند چون خری دریخ ز فمش بوعلی سینا

در غزلی دیگر فرموده است :

درد و رنجوری مارا دارویی غیر تونیت

ای تو جالینوس جان و بوعلی سینای من

در غزل دیگری میگوید :

بس کن که بیخود من ورتو هنر زایی تاریخ بوعلی گو تنبیه بوالعلاکن

در دفتر چهارم مشنوی ظاهر ابرای ضرورت وزن شعر ابوعلی سینا را «بوسینا» آورده و گفته است :

و آنکه او آن نور را بینا بود شرح او کی کار بوسینا بود

در دیوان انوری (چاپ تبریز ۱۲۶۶ ص ۲۸۶ و چاپ لکنه ۱۳۰۶ = ۱۸۸۹ ص

۵۸۵) دو قطعه هست بدین گونه :

بود از نور معرفت بینا

دیده جان بوعلی سینا

تافت از مشرق ولو شینا

سایه آفتاب حکمت او

بتجلی و شخص او سینا

جان موسی صفات او روشن

مسکن روح قدس مسکینا

در ترک چاه جهل چون مانی

قطعه دوم :

مصطفی را بنور لوشینا

انوری چون خدای راه نمود

بای برفرق گنبد مینا

برد قدرش بدولت فرقان

چون تجلی بسینه سینا

نور عرشش بعرش سایه فکند

مسکن روح قدس شد دل او
نی دل 'تک بوعلی سینا
سخن از شرع و دین احمدگو
بیدلا ابلها و بی دینا
چشم در شرع مصطفی بکشای
گر نه ای تو بعقل نا بینا
بیشتر بدان می نماید که قطعه اول از انوری نیست و از شاعری دیگرست و انوری قطعه دوم را در پاسخ او و در تعریض بوی سروده است.

میرا بوالقاسم فندرسکی حکیم عارف مشهور متوفی در ۱۰۵۰ قصیده عارفانه بسیار معروفی دارد که مطلع آن اینست :

چرخ با این اختران نغز و خوش و زیباستی
صورتی در زیر دارد هر چه در بالاستی
درین قصیده می گوید :

این سخن را در نیاید هیچ فهم ظاهری
گر ابو نصرستی و گر بوعلی سیناستی
و پیداست که مراد از ابو نصر همان حکیم معروف ابو نصر فارابیست .

این قصیده میر ابو القاسم فندرسکی استقبالیست از قصیده شاه نصره الدین کبود
جامه امیر معروف قرن ششم که در حدود سال ۶۰۰ کشته شده و مطلع آن چنینست :

از دل من گر نه هر دم آتشی برخاستی
ز اب چشم من جهانی سر بسر دریاستی
درین قصیده می گوید :

روی چون خورشید او را هر که دیدی يك نظر
هـ چو من شید اشدی گر بوعلی سیناستی
مجدالدین صندلی از شاعران قرن ششم در مدیحه میگوید :

در بیان سر معقولات جزوی لاجرم
خاطرت رشک روان ابن سینا آمده
ابو محمد روزبهان بن ابی نصر بقلی عارف مشهور متوفی در ۱۵ محرم ۶۰۶ در قصیده ای که ملطمش اینست :

بدار الضرب ایمان زن ز روحدت ز کان لا
که تا مقبول عشق آبی شوی در معرفت والا
می گوید :

زمن يك نکته در حکمت هزاران رمز ربانی
کجا دارد قدم آنجا هزاران بوعلی سینا ؟

فریدالدین احوال اسفرائینی شاعر معروف قرن هفتم در قصیده ای در مدح اتایک سعد
از اتا یکان فارس میگوید :

چمن چون تخت مینوشد جهان چون تخته مینا
زمن نو، چون زمین نوشد، زمینادیده کن بینا
جهان از نقش قدرت شد چو صورت خانه مانی

چمن از نور حکمت شد چو وهم بوعلی سینا
قاضی میر حسین بن معین الدین حسینی ترمذی میدی متخلص بمنطقی که در ۹۰۹ کشته شده
است در دیباچه شرح دیوان حضرت امیر سروده است :

بقیاسات عقل یونانی
عقل خود کیست تا بنطق و رای
گر بنطق کسی ولی بودی
چشم عقل از حقایق ایمان
نرسد کس بذوق ایمانی
ره بردتا جناب پاك خدای
شیخ سنت ابوعلی بسودی
هست چون چشم که از الوان
محمد اقبال شاعر معروف پاکستان در پیام مشرق می گوید :

بوعلی اندر غبار ناقه گم
این فروتر رفت و تا گوهر رسید
حق اگر سوزی ندارد حکمتست
دست رومی پردهٔ محمل گرفت
آن بگردابی چو خس منزل گرفت
شعر میگردد چو سوز از دل گرفت

چنان می نماید نخستین کسی که در شعر فارسی نام ابن سینا را برده عبدالرحیم عیاضی سرخیست که وی را ممداح طغان شاه بن آلب ارسلان سلجوقی و شاگرد ابن سینا دانسته اند پیداست که وی در پایان قرن پنجم زیسته و ممکنست در آغاز عمر شاگرد ابن سینا بوده باشد و این قطعه ازوست که پنداری در مرک ابن سینا سروده است :

تهی دید استاد ما بوعلی
یکی درد آمد بدش اندرون
جهانرا از اکفا و اقران خویش
که بیرون شدن دید در مان خویش
بشدتا بگوید بیزدان خویش
گله داشت از گردش روزگار

۱۶۱ = ماخذ درباره ابن سینا

در بسیاری از کتابهای فارسی و عربی چه مستقلا و چه استطرادا و بمناسبت مطلب ذکرى از ابن سینا رفته است و همه آنها را نمى توان در یکجا جمع کرد تنها برای اینکه خوانندگان بتوانند بکتابها و مقالات معتبرتر که در آنها مطالب مهمی درباره ابن سینا هست رجوع کنند آنچه را که بدست آوردنش آسانترست ذکر می کنم :

- (۱) ابن سینا بحث و تحقیق - تألیف محمد کاظم الطریحی - نجف ۱۳۶۹ - ۱۹۴۹
- (۲) ابن سینا بخامه دکتر قاسم غنی - دبیرخانه فرهنگستان - طهران .
- (۳) جواهر المصیئه فی طبقات الحنفیه تألیف محیی الدین بن ابی البقاء چاپ حیدرآباد دکن ج ۱ ص ۱۹۵
- (۴) روضات الجنات تألیف آقا محمد باقر خوانساری - چاپ طهران ۱۳۰۶ ص ۲۴۶ - ۲۴۱
- (۵) مولفات ابن سینا - وصفه اب جورج شحاته قنواتی - قاهره ۱۹۵۰
- (۶) ابن سینا بین الدین و الفلسفه للاستاد حموده غرابه - قاهره .
- (۷) عقود الجواهر فی تراجم من لهم خمسون تصنیفا فامانة فاكثر - تألیف جمیل بك المظم - بیروت ۱۳۲۶ ج ۱ ص ۱۳۵ - ۱۴۱ .
- (۸) شرح دیوان حضرت امیر از حسین بن معین الدین میبیدی چاپ طهران ۱۲۸۵ ص ۷-۸، ۱۴، ۲۳، ۳۰، ۳۲، ۳۵، ۴۱، ۵۲، ۵۳، ۵۵، ۶۵-۶۹، ۷۹، ۹۰ .
- (۹) زینت المجالس تألیف مجدالدین محمد حسینی مجدی چاپ طهران ۱۲۷۵ ص ۲۰۸
- (۱۰) بحیره تألیف فزونی استرآبادی - چاپ طهران ۱۳۲۸ - ۱۳۲۹ ص ۲۵۸، ۲۶۴، ۳۰۶، ۳۰۸، ۳۱۸، ۳۴۱، ۳۷۸، ۴۷۲ - ۴۷۳، ۵۲۳ .
- (۱۱) روضه الانوار تألیف محمد باقر محقق سبزواری - چاپ طهران ۱۲۸۴ ص ۲۶۱، ۲۷۴ - ۲۷۵، ۲۷۷، ۲۸۷ .
- (۱۲) نگارستان تألیف قاضی احمد بن محمد غفاری چاپ بمبئی ۱۲۷۵ ص ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۷، ۳۰۶ .
- (۱۳) شذرات الذهب فی اخبار من ذهب تألیف ابی الفلاح عبدالحی بن عماد خنبلی

چاپ مصر ج ۳ ص ۲۳۴ - ۲۳۷

(۱۴) مرآة الجنان و عبرة الیقطان ابو محمد یافعی یمنی - چاپ حیدر آباد دکن

۱۳۲۸ - ج ۳ ص ۴۷ - ۵۱ .

(۱۵) لسان الیزان تالیف ابن حجر عسقلانی چاپ حیدر آباد دکن ۱۳۲۹ ج ۲ ص

۲۹۱ - ۲۹۳ .

(۱۶) اخبار العلماء باخبار الحکماء تالیف جمال الدین ابن القفطی چاپ قاهره

۱۳۲۶ - س ۲۶۸ - ۲۷۸

(۱۷) مجالس المومنین تالیف قاضی نورالله شوشتری - چاپ طهران ۱۲۶۸ - مجلس

هفتم در ذکر مشاهیر حکمای اسلام و متکلمان اعلام .

(۱۸) کتاب الکنی والالقباب تالیف عباس بن محمد رضا القمی - چاپ صیدا ۱۳۵۸ -

۱۹۳۹ ج ۱ ص ۳۰۹ - ۳۱۲

(۱۹) حیب السیر تالیف غیاث الدین بن همام الدین میرخوند چاپ بیینی ۱۲۷۳ - جزو

چهارم از جلد دوم ص ۵۹ - ۶۲

(۲۰) لغت نامه دهخدا - جزو دوم طهران ۱۳۲۵ ص ۶۴۱ - ۶۶۰

(۲۱) دبستان المذاهب - تالیف موبد - چاپ بمبئی ۱۲۶۲ - ص ۱۶۳ - ۱۶۵

(۲۲) ریاض السیاحه تالیف حاج زین العابدین تمکن شروانی - چاپ اصفهان ۱۳۲۹

ص ۸۸ .

(۲۳) وفيات الاعیان تالیف ابن خلکان چاپ طهران ج ۱ - ص ۱۶۷ - ۱۶۹

(۲۴) آثار عجم تالیف فرست شرازی - چاپ بمبئی ۱۳۱۴ - ص ۴۵ - ۴۶

(۲۵) مطرح الانظار فی تراجم اطباء لاعلمه و فلاسفة الامصار - تالیف میرزا عبدالعزیز

خان رکن الحکماء فیلوف الدوله چاپ تبریز ۱۳۳۴ - ج ۱ ص ۱۳۲ - ۱۴۵

(۲۶) چهارمقاله نظامی عروضی سرفندی چاپ اوقاف گیب ص ۵۸، ۶۰، ۶۸، ۷۱،

۷۶، ۷۳ - ۸۰، ۸۲، ۸۳، ۱۴۲، ۱۶۹، ۲۰۵، ۲۱۲، ۲۱۹، ۲۳۵، ۲۳۷، ۲۴۰، ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۴۹ -

۲۵۵

(۲۷) تمة صوان الحکمه تالیف ظهیر الدین ابوالحسن بیهقی - چاپ لاهور ۱۳۵۱ ص

۳۸ - ۶۲ - چاپ دیگر بنام تاریخ حکماء الاسلام - دمشق ۱۳۶۵ - ۱۹۴۶ ص ۵۲ - ۷۲

(۲۸) درة الاخبار و لعة الانوار ترجمه همان کتاب از ناصر الدین بن عمدة الملك منتجب -

الدین یزدی چاپ سرسبی لاهور ۱۳۵۰ - ص ۳۴ - ۴۷ و چاپ طهران ۱۳۱۸ ص ۲۹ - ۴۴ و

چاپ سنگی لاهور ص ۳۷ - ۴۹ .

(۲۹) عیون الانباء فی طبقات الاطباء تالیف موفق الدین بن ابی اصیبه - چاپ مصر

- ۳۰) دایرة المعارف اسلامی - ترجمه محمدعلی خلیلی جزودوم از مجلد یکم طهران
س ۳۰۵ - ۳۲۰ .
- ۳۱) نامهء دانشوران ناصری - ج اول - طهران ۱۲۹۶ س ۵۳ - ۸۸ .
- ۳۲) تاریخ ابوعلی سینا - موافی آخوند حسین قاسم اف - باکو - ۱۳۳۲ - ۱۹۱۴ .
- ۳۳) ص . عینی - شیخ الریس ابوعلی سینا (بخطلاتین) استالین آباد ۱۹۳۹ .
- ۳۴) مع ابن سینا - حسین علی الاعظمی - بغداد ۱۹۵۲ .
- ۳۵) داستان سلامت و ابسال شیخ الریس - بقلم عباس احمد - ترجمه مرتضی مدرس چهار -
دهی - مجله مهر شماره ۳ سال ۸ - خرداد ۱۳۳۱ - س ۱۷۶ - ۱۷۹ و شماره ۴ تیرماه
۱۳۳۱ - س ۲۴۰ - ۲۴۳ .
- ۳۶) ص . عینی - شیخ الریس ابوعلی سینا (بخطروسی) استالین آباد ولنین گراد
۱۹۴۱ .
- ۳۷) مقدمه ترجمه فن سماع طبیعی از کتاب شفا - ترجمه محمد علی فروغی - طهران
۱۳۱۶ .
- ۳۸) مقدمه ترجمه فن سماع طبیعی و آسمان و جهان و کون و فساد از کتاب شفا -
ترجمه محمد علی فروغی - طهران ۱۳۱۹ .
- ۳۹) مقدمه دانش نامه علائی - چاپ حیدرآباد دکن ۱۳۰۹
- ۴۰) مقدمه دانش نامه علائی - جلد اول بتصحیح و تحشیه احمد خراسانی طهران
۱۳۱۵ .
- ۴۱) مقدمه ترجمه کتاب اشارات از حسن مشکان طبسی - طهران ۱۳۱۶ .
- ۴۲) مقدمه کتاب النجاة - چاپ مصر ۱۳۵۷ - ۱۹۳۸ .
- ۴۳) دستورالوزراء تالیف غیاث الدین بن همام الدین معروف بخوند میر با تصحیح
و مقدمه سعید نفیسی - طهران ۱۳۱۷ س ۱۲۴ - ۱۳۶ .
- ۴۴) فرهنگنامه پارسى فراهم آورده سعید نفیسی - مجلد نخست - طهران ۱۳۱۹
س ۵۶۵ - ۵۷۳ .
- ۴۵) آتشکده نالیف حاج لطفعلی بیك آذر بیكدلی - چاپ بمبئی ۱۲۷۷ س ۲۹۰
- ۴۶) مجمع الفصحاء تالیف رضاقلی خان هدایت لاله باشی امیر الشعراء - چاپ طهران -
ج ۱ س ۶۸ .
- ۴۷) ریاض العارفین تالیف همو - چاپ طهران ۱۳۰۵ - س ۱۶۳ - ۱۶۴ .

- ٤٨) طرائق الحقائق - تالیف حاج میرزا معصوم شیرازی معصوم علیشاه . چاپ طهران ٢٣١٩ ج ٢ ص ٢٤٨ - ٢٥١ .
- ٤٩) تذکرة الشعراء تالیف دولتشاه بن علاء الدوله بختیاشاه غازی سمرقندی چاپ لندن ١٣١٨ - ص ٢٤ ، ٤٩ ، ٦١ ، ٦٢ ، ٦٤ ، ٤٩٣ .
- ٥٠) ابوعلی سینا - بقلم درگاهی کرمانی - مجله آینده سال اول شماره ٤ ص ٢٦٦ - ٢٧٦ و شماره ٦ ص ٣٦١ - ٣٦٦ و شماره ٧ ص ٤٣٤ - ٤٣٩ و شماره ٨ ص ٤٩٩ - ٥٠٩ و شماره ١١ ص ٦٨٥ - ٦٩١ و شماره ١٢ ص ٧١٩ - ٧٢٤ .
- ٥١) كنز الحکمه ترجمه نزهة الارواح و روضة الافراح تالیف شمس الدین محمد بن محمود شهرزوری مترجم ضیاء الدین دری - طهران ١٣١٦ جلد دوم ص ١٢٦ - ١٣٧ .
- ٥٢) ابن سینا - بقلم آقای جلال همائی - مجله مهر مجلد پنجم شماره ١٠ ص ٢٥ - ٣٢ و شماره ٢ ص ١٤٧ - ١٥٤ و شماره ٣ ص ٢٤٩ - ٢٥٧ .
- ٥٣) مجله کابل شماره ٨٢ (شماره ١٠ سال ٧) شماره مخصوص با بن سینا .
- ٥٤) دایرة المعارف آریانا - جداول کابل ١٣٢٨ - ص ٨١٧ - ٨٤٠ .
- ٥٥) ابن سینا - جهان پزشکی - سال دوم - شماره چهارم - تیرماه ١٣٢٧ ص ١ - ٨ .
- ٥٦) کتب و مولفات طبی ابن سینا - دکتر محمود نجم آبادی - جهان پزشکی - سال دوم - شماره هشتم - آبانماه ١٣٢٧ - ص ١ - ٧ .
- ٥٧) شرح حال مختصر از حکیم و طبیب بزرگ ایرانی شیخ رئیس ابن سینا - دکتر محمود نجم آبادی - جهان پزشکی - سال سوم - شماره اول - فروردین ماه ١٣٢٨ - ص ٣ - ٧ .
- ٥٨) الشیخ رئیس یرفض الوزاره ... و بعالم مرضاه بعلم النفس - حسین مؤنس - المصور - العدد ١٣٤٣ - قاهره ٩ رجب ١٣٧١ - ٤ أبريل ١٩٥٢ - ص ١٦ - ١٧ .
- ٥٩) الادراك الحسی عند ابن سینا - محمد عثمان نجاتی - قاهره [١٩٤٢] .
- ٦٠) ابن سینا مولفاته و شروحها المحفوظة بدارالکتب المصریه - صدر بناسبه مرور الف عام علی مولده - قاهره ١٩٥٠ - ١٣٧٠ .
- ٦١) ابن سینا فی عیده الالفی - الثقافه - العدد ٦٩١ عدد خاص - الاثنین ٢٨ من جادی الاخره ١٣٧١ - ٢٤ من مارس ١٩٥٢ - السنة الرابعة عشره - قاهره
- ٦٢) حی بن یقطان عند ابن سینا و ابن طفیل و السهروردی - احمد امین - قاهره ١٩٥٢ .
- ٦٣) ذکر ابن سینا : - ١ - الناحیه الاجتماعیه و السیاسیه فی فلسفه ابن سینا - محمد

یوسف مرسی - قاهره ۱۹۵۲ - ۲- المقدمات الفلسفیه للتصوف السینوی - لويس جارديه
 Louis Gardet قاهره ۱۹۵۲ - ۳- نکت فی احوال الشیخ الرئيس ابن سینا لیحیی بن
 احمد الکاشی - تحقیق دکتر احمد فواد الالهوانی - قاهره ۱۹۵۲ .

۶۴ (من افلاطون الی ابن سینا- دکتر جمیل صلیب- دمشق ۱۹۵۱ .

۶۵ (سهیل انور - ابن سینا نین حسی و مثبت ماهیت سوز لری در مجله : استانبول کلینیک
 در سلیری بخطلاتین :

Suheil Unver - Istanbul klinik dersleri : Ibn Sinanin hissi ve
 muspet mahiyette sözleri - Istanbul 1950

۶۶ (عبدالرحمن بدوی - ارسطو عند العرب - الجزء الاول - قاهره ۱۹۴۷ .

۶۷ (هزار سال پیش ابن سینا رشته افکار بلند خود را بدنیای غرب کشانید - نگارش
 کامیل ابوسوان - ترجمه صادق طویبا - گزارش دو ماهه کمیسیون ملی یونسکو در ایران - شماره
 او ۲ - جلد چهارم - آذرودی و بهمن و اسفند ۱۳۳۰ - ص ۵ - ۷ .

۶۸ (سید حسن تقی زاده - خطابه افتتاحی در جشن هزاره ابن سینا - مجله مهر شماره
 ۳ سال ۸ - خرداد ۱۳۳۱ ص ۱۳۱ - ۱۳۶ .

۶۹ (انوری و نسخه عیون الحکمه ابن سینا - عبدالحسین نوابی - مجله یادگار شماره
 ۷ سال ۲ - اسفند ماه سال ۱۳۲۴ ص ۴۵ - ۴۹ .

۷۰ (چند نکته راجع بر ساله نفس ابوعلی سینا - حسین شجره - مجله یادگار شماره ۴
 ۵ سال ۵ آذر - دی ۱۳۲۸ - ص ۱۱۹ - ۱۲۲ .

۷۱ (راجع بتولد ابوعلی سینا - ع . آیتی - مجله آینده - شماره ۷ سال اول - بهمن ماه
 ۱۳۰۴ ص ۴۱۴ - ۴۱۶ .

۷۲ (انتقاد در باب ابوعلی سینا - بقلم پژوهنده - مجله آینده شماره ۹ سال اول - اسفندماه
 ۱۳۰۴ ص ۵۲۷ - ۵۲۸ .

۷۳ (راجع بکلمات محب الدین خطیب در تولد ابوعلی سینا - ع . آیتی - مجله آینده
 شماره ۱۱ سال اول - تیرماه ۱۳۰۵ ص ۶۹۷ .

۷۴ (نمونه ای از خط شیخ الرئيس ابوعلی سینا - میرزا محمد خان قزوینی - مجله آینده -
 شماره ۱۲ (۲۴) سال ۲ - اسفندماه ۱۳۰۶ ص ۹۰۵ - ۹۱۰ (در کتاب زیست مقاله جزء
 دوم چاپ طهران ۱۳۱۳ ص ۲۷۷ - ۲۸۲ دوباره چاپ شده است) .

۷۵ (ملیت ابن سینا - دکتر محمد معین - سالنامه پارس ۱۳۳۰ - ص ۱۵۴ - ۱۶۳

۷۶ (قبرا ابوعلی سینا حکیم و فیلسوف مشهور در اصفهان است و جشن هزاره او باید در
 این شهر برپا گردد - محمد صدر هاشمی - سالنامه کشور ایران ۱۳۳۰ - ص ۱۶۸ - ۱۷۳

(چاپ دیگر در شماره ۸۷ خواندنیها سال ۱۳۳۰).

(۷۷) مزار ابوعلی سینا - محمد نجوانی - مجله یغما - شماره ۴ سال ۴ - تیر ماه ۱۳۳۰ - ص ۱۸۰ - ۱۸۲ .

(۷۸) منطق نزد شیخ رئیس پور سینا - بقلم محمد تقی دانش پژوه - مجله دانش شماره ۷ سال دوم - مهر ماه ۱۳۳۰ ص ۳۵۳ - ۳۶۳ و شماره ۹ - اسفند ۱۳۳۰ ص ۴۶۵ - ۴۷۵ و شماره ۱۰ - ۱۱ - اردیبهشت ۱۳۳۱ ص ۵۳۵ - ۵۴۶ و شماره ۱۲ مرداد ماه ۱۳۳۱ - ص ۶۴۱ - ۶۵۳ .

(۷۹) آثار البلاد و اخبار العباد - تالیف زکریا بن محمد بن محمد و قزوینی - چاپ گوتینگن ۱۸۴۸ ص ۱۹۹ - ۲۰۰ .

(۸۰) دکتر ذبیح الله صفا - حکمة المشرقیه و مشرقیین و مغربیین در اصطلاح ابن سینا - مجله مهر - سال هشتم شماره ۱ - فروردین ۱۳۳۱ ص ۳۳ - ۳۸ و شماره ۲ - اردیبهشت ۱۳۳۱ ص ۸۴ - ۸۸ .

(۸۱) البداية و النهایه عماد الدین ابی الفداء اسماعیل بن عمر بن کثیر قرشی دمشقی - چاپ قاهره - جزء الثاني عشر - ص ۴۲ - ۴۳ .

(۸۲) تاریخ الملک المؤید اسماعیل ابوالفداء صاحب حماة - چاپ قاهره ۱۲۸۶ - ج ۲ - ص ۱۶۹ .

(۸۳) تاریخ مختصر الدول تالیف غریغو ریوس ابی الفرج بن هرون الطیب الملطی - المعروف بابن العبری - چاپ بیروت ۱۸۹۰ ص ۳۲۵ - ۳۳۰ .

(۸۴) قاموس الاعلام تالیف ش . سامی - مجلد اول استانبول ۱۳۰۶ ق . ص ۶۳۶ - ۶۳۸

(۸۵) مرتضی کیوان - ابوعلی سینا افتخار فرهنگ ملت ایران - سالنامه کشور ایران ۱۳۳۱ - ص ۱۰ - ۱۲ .

(۸۶) طاهری شهاب - قبر ابوعلی سینا در همدان است . سالنامه کشور ایران ۱۳۳۱ - ص ۱۳ - ۱۵

(۸۷) حاج محمد نجوانی - مزار ابوعلی سینا در همدان است نه در اصفهان - سالنامه کشور ایران ۱۳۳۱ ص ۱۵ - ۱۶

(۸۸) دکتر قاسم غنی - ابن سینا - مجله دوا سازی عصر حاضر - سال سوم شماره ۱ بازدهم - شهریور ۱۳۱۵ .

(۸۹) معجم المطبوعات العربیة و المعربیة - جمعه ورتبه یوسف الیان سرکیس - مصر ۱۳۴۶ -

۱۹۲۸ ستون ۱۲۷ - ۱۳۲ .

- (۹۰) تجلیل ابوعلی سینا - نشریات انجمن آثار ملی شماره ۹ - طهران [۱۳۳۰]
- (۹۱) خطبه ابن سینا و ترجمه آن از عمر خیام - سعید نفیسی - مجله شرق شماره ۸ دوره اول - مرداد ۱۳۱۰ ص ۴۴۹-۴۶۲ .
- (۹۲) آثار فارسی ابن سینا - سعید نفیسی - مجله مهر شماره ۱۲ سال چهارم - اردیبهشت ماه ۱۳۱۶ ص ۱۱۹۹ - ۱۲۱۱ .
- (۹۳) ابوعلی سینا - سرورخان جویا - مجله کابل شماره نهم سال دوم - اول حوت ۱۳۱۱ ص ۵۳ - ۵۶ .
- (۹۴) ابن سینا - اصغر شعاع - مجله آریانا - شماره ۵ سال اول - کابل جوزا ۱۳۲۲ ص ۲۰ - ۲۲ ، شماره ۶ کابل سرطان ۱۳۲۲ ص ۲۱ - ۲۳ .
- (۹۵) کتابخانه بخارا را ابن سینا آتش زده - م . قدیر تره کی - مجله آریانا شماره اول سال ۳ - کابل دلو ۱۳۲۳ ص ۱۵ - ۱۸ .
- (۹۵) ابن سینا - البرو فسورای . برتلز - طلاب العالم المجلاء - عدد ۵ - ۱۹۵۲ ص ۶ - ۷ .
- (۹۷) نظری بقاید پزشکی ابن سینا - دکتر عباس نفیسی - نامه ماهانه شیروخورشید سرخ ایران - شماره ۱ - خرداد ۱۳۲۷ ص ۴ - ۵ .
- (۹۸) پزشکی و فیلسوف بزرگ ایرانی ابوعلی سینا - دکتر ذبیح الله صفا - نامه ماهانه شیروخورشید سرخ ایران شماره ۴ - شهریور ماه ۱۳۲۷ ص ۲ - ۶ .
- (۹۹) ابن سینا بزرگترین طبیب و حکیم ایرانی - علی اصغر حکمت - نامه ماهانه شیروخورشید سرخ ایران شماره ۸ - دی ماه ۱۳۲۷ ص ۶ - ۱۳ .
- (۱۰۰) اهمیت و عقاید ابوعلی سینا در طب - دکتر محمود نجم آبادی - نامه ماهانه شیروخورشید سرخ ایران شماره سوم سال دوم - مرداد ماه ۱۳۲۸ ص ۸ - ۹ و شماره چهارم - شهریور ماه ۱۳۲۸ ص ۱۴ - ۱۵ و ۲۲ .
- (۱۰۱) رکن شناسی ابن سینا - ایرج افشار - جهان نو - سال ۶ شماره ۱۴ - نیمه اول آذر ماه ۱۳۳۰ ص ۲۶۹ .
- (۱۰۲) ابن سینا پزشکی و فیلسوف نابغه شرق - نویسنده: دکتر لیکوآورد - مترجم = دوشیزه ش . آقاچانیان - نور جهان سال دوم شماره هشتم آبان ماه ۱۳۲۹ ص ۶۵ .
- (۱۰۳) ابوعلی سینا - ازک . نشریه فرهنگ اردبیل شماره ۵ - ۶ - اردیبهشت ماه و خرداد ماه ۱۳۲۹ ص ۲۰۸ - ۲۱۱ و ۲۲۷ - ۲۲۸ و شماره ۷ - ۸ ، تیر و مرداد ماه ۱۳۲۹ ص ۲۸۵ - ۲۹۰ .
- (۱۰۴) جشن یاد بود هزارمین سال امام الحکماء شیخ الرئیس ابوعلی سینا بلخی در کابل - احمد علی کهزاد ، ابن سینای بلخی ، احمد علی کهزاد ، مریم عشق ، برشتا ، شیخ الرئیس ابوعلی سینای بلخی ، محمد ابراهیم خلیل - آریانا - سال دهم نمره مسلسل ۱۱۵ - کابل اول اسد

- ۱۳۳۱ ص ۱-۲۸ .
- ۱۰۵) اشعار فارسی ابن سینا- گویا- آریا: ناسال دهم نمره- مسلسل ۱۱۶- کابل اول سنبله ۱۳۳۱ ص ۱-۱۱ .
- ۱۰۶) رفع بك غلط تاریخی سلطان محمود غزنوی و حکیم بوعلی سینا- سرورخان گویا اعتمادی- مجله همایون کابل شماره ۱ ج ۲۶- چاپ دیگر: مجله کابل شماره ۳۸- اسد ۱۳۱۳ ص ۱۸۱-۱۸۹ و شماره ۳۹ سنبله ۱۳۱۳ ص ۲۶۲-۲۶۷ .
- ۱۰۷) چند نکته سیاسی از زندگی ابن سینا- رحیم زاده صفوی- اطلاعات هفتگی شماره ۵۷۸- ۲۱ شهریور ۱۳۳۱ ص ۸-۷، شماره ۵۷۹- ۲۸ شهریور ۱۳۳۱ ص ۸، ۵۸۰- ۴ مهرماه ۱۳۳۱ ص ۸، شماره ۵۸۱- ۱۱ مهر ۱۳۳۱ ص ۸ و ۲۸، شماره ۵۸۴- ۲۲ آبان ۱۳۳۱ ص ۹، شماره ۵۸۵- ۲۹ آبان ۱۳۳۱ ص ۹ .
- ۱۰۸) هفته ابن سینا- پیام استاد نفیسی بنسابت هزاره ابن سینا- منادی اسلام- سال اول شماره ۳۰- ۱۷ مهر ۱۳۳۱ ص ۵ .
- ۱۰۹) ابن مرد هزارساله- سعید نفیسی- کایان شماره ۴۸ سال ۳ ص ۶ و ۷ و ۲۷ و شماره ۴۹ ص ۱۲-۱۳ .
- ۱۱۰) ابن سینا کیست؟- سعید نفیسی- راهنمای کارگران- شماره ۵ سال ۳- آبانماه ۱۳۳۱ ص ۳ .
- ۱۱۱) جشن هزاره ابن سینا- سعید نفیسی- خواندنیها شماره ۸ سال ۱۳- ۲۶ مهرماه ۱۳۳۱ ص ۲۶-۲۷ .
- ۱۱۲) اشتباه در ترجمه کلمات ابن سینا- حسین واعظزاده- مجله مهر- شماره ۹ سال ۸- آذرماه ۱۳۳۱ ص ۵۴۰- ۵۴۲ و شماره ۱۱ سال ۸- بهمن ماه ۱۳۳۱ ص ۶۷۱-۶۷۴
- ۱۱۳) اشتباه در فهم عبارات ابن سینا- دکتر ذبیح الله صفا- مجله مهر شماره ۱۲ سال ۸- ص ۶۹۳-۶۹۸ .
- ابن سینا ۱- نوآیین- فرهنگ نو- شماره ۱- آبان ۱۳۳۱ ص ۴-۹ .
- ۱۱۴) یادگار هزاره ابن سینا- احمد صادق- کبوتر صلح- شماره ۵ (۲۱) دوره سوم- سال دوم- مهر و آبان ۱۳۳۱ ص ۲-۴ و ۶۷ .
- ۱۱۵) شیخ الرئیس ابن سینا- نگارش واقعباس سید صالح- صالح- ماه نو شماره دوم سال دوم- بهمن ۱۳۳۱ ص ۱۶ و ۴۳-۵۱ .
- ۱۱۶) فی الالهیات بین ابن سینا و ابن رشد- سید محسن صدر- رساله الاسلام العدد الاول- السنة الخامسة- قاهره ربیع الثانی ۱۳۷۲- بنابر ۱۹۵۳ ص ۳۹-۴۳ .
- ۱۱۷) ابن سینا و محقق سبزواری- مرتضی مدرس چهاردهی- ارمغان سال ۲۵

شماره ۸ ص ۳۳۷ - ۳۴۰ .

(۱۱۸) قصیده عینیه شیخ رئیس ابوعلی سینا - بشرح و تفسیر و پاسخ محمد علی حکیم الهی فریدنی طهران ۱۳۳۱ .

(۱۱۹) ابن سینا و تمثیل عرفانی تصنیف هنری کرین - جلد اول قصه حی بن یقظان متن عربی با ترجمه و شرح فارسی - تهران ۱۳۳۱ - ۱۳۷۱ .

(۱۲۰) رک شناسی یارساله در نبض تصنیف شیخ رئیس ابوعلی سینا - با مقدمه و حواشی و تصحیح سید محمد مشکوة تهران ۱۳۳۰ - ۱۳۷۰ .

(۱۲۱) رساله جودیه تصنیف شیخ رئیس ابوعلی سینا - با مقدمه و حواشی و تصحیح دکتر محمود نجم آبادی - تهران ۱۳۳۰ - ۱۳۷۰ .

(۱۲۲) رساله منطق دانشنامه‌علائی - تصنیف شیخ رئیس ابوعلی سینا - با مقدمه و حواشی و تصحیح دکتر محمد معین و سید محمد مشکوة - تهران ۱۳۳۱ - ۱۳۷۱ .

(۱۲۳) طبیعیات دانشنامه علائی - تصنیف شیخ رئیس ابوعلی سینا - با مقدمه و حواشی و تصحیح سید محمد مشکوة - تهران ۱۳۳۱ - ۱۳۷۱ .

(۱۲۴) الهیات دانشنامه علائی - تصنیف شیخ رئیس ابوعلی سینا - با مقدمه و حواشی و تصحیح دکتر محمد معین - تهران ۱۳۳۱ - ۱۳۷۱ .

(۱۲۵) رساله نفس - تصنیف شیخ رئیس ابوعلی سینا - با مقدمه و حواشی و تصحیح دکتر موسی عمید - تهران ۱۳۳۱ - ۱۳۷۱ .

(۱۲۶) رساله در حقیقت و کیفیت سلسله موجودات و تحلیل اسباب و مسببات - تصنیف شیخ رئیس ابوعلی سینا - با مقدمه و حواشی و تصحیح دکتر موسی عمید - تهران ۱۳۳۱ - ۱۳۷۱ .

(۱۲۷) رساله کنوز المزمین - تصنیف شیخ رئیس ابوعلی سینا - با مقدمه و حواشی و تصحیح جلال‌الدین همائی - تهران ۱۳۳۱ - ۱۳۷۱ .

(۱۲۸) معیار العقول - تصنیف شیخ رئیس ابوعلی سینا - با مقدمه و حواشی و تصحیح جلال‌الدین همائی - تهران ۱۳۳۱ - ۱۳۷۱ .

(۱۲۹) جشن نامه ابن سینا - مجلد اول - سرگذشت و تالیفات و اشعار و آراء ابن سینا - تالیف دکتر ذبیح‌الله صفا - تهران ۱۳۳۱ - ۱۳۷۱ .

(۱۳۰) کتاب‌الذمیه لمهرجان ابن سینا - دکتر ابراهیم مدکور - قاهره ۱۹۵۲ .

(۱۳۱) پیشنهاد آقای دکتر غلامحسین صدیقی که در کمیسیون مخصوص تهیه مقدمات انعقاد جشن هزاره ابن سینا تصویب رسیده است [از انتشارات دانشگاه تهران]

(۱۳۲) معجم ادباء الاطباء - تالیف محمد الخلیلی - الجزء الاول - نجف ۱۳۶۵ - ۱۹۴۶ ص ۱۱۱ - ۱۲۸ .

(۱۳۳) حجة الحق ابوعلی سینا - سید صادق گوهرین - طهران ۱۳۳۱ .

(۱۳۴) ابن سینا - بحث و تحقیق درباره ابوعلی سینا - ا . پارسى نژاد - اراک ۱۳۳۲

(۱۳۵) مختصری از فلسفه ابن سینا و نفوذ آن در غرب - ع . م ذوالمجد (طباطبائی) -

- طهران ۱۳۳۱ .
 ۱۳۶) ابوعلی سینا دانشمند بزرگ - استادفاکتور وویج - پیام نو - شماره ۱ دوره
 ۶ آبانماه ۱۳۳۱ .
- ۱۳۷) یادبود هزاره ابن سینا - مقدمه از محمود تفضلی - شرح حال ابن سینا تقریر
 خودش ترجمه استاد نفیسی - نشریه شورای جهانی صلح درباره ابن سینا ترجمه آقای دکتر
 طباطبائی (ذوالمجد) طهران ۱۳۳۱ .
- ۱۳۸) روزگار ابن سینا - سعید نفیسی - طهران ۱۳۳۱
- ۱۳۹) سرگذشت ابن سینا بقلم خود او و شاگردش ابو عبید عبدالواحد جوزجانی با
 ترجمه فارسی بقلم آقای سعید نفیسی - انجمن دوستداران کتاب - [طهران ۱۳۳۲].
- ۱۴۰) ترجمه اشارات شیخ از کیست ؟ - احمد سهیلی - مجله مهر شماره ۱۰ سال ۸ -
 دی ۱۳۳۱ - ص ۶۱۱ - ۶۱۲ .
- ۱۴۱) جشن هزاره ابوعلی سینا - مجله پیام نو - شماره ۱۰ سال چهارم - اودیبهشت
 ۱۳۳۰ ص ۱ - ۶ .
- ۱۴۲) هزاره ابن سینا در جمهوری توده ای لهستان - لهستان امروز - شماره
 مخصوص نوروز - اول فروردین ۱۳۳۲ ص ۴۵ - ۴۷ .
- ۱۴۳) مختصری از اقداماتی که در شوروی بنسبیت هزاره ابن سینا بعمل آمده است -
 پیام نو - شماره ۵ دوره ۶
- ۱۴۴) زندگی ابن سینا - سعید نفیسی - روزنامه اصلاح (کابل) از شماره ۱۷ سال
 ۲۳ - ۲۹ اسد ۱۳۳۰ تا شماره ۶۳ - ۶ عقرب ۱۳۳۰ .
- ۱۴۵) رساله بعضی الافاضل الی علماء مدینه الام فی مقولات الشیخ قدس سره از آثار
 ابن سینا - بتصحیح محمد تقی دانش بزو - فرهنگ ایران زمین - دفتر یک - فروردین ۱۳۳۲
 ص ۱۰۲ - ۱۱۰ .

۱۷ = تراجم ابن سینا در کتابهای چاپ نشده

گذشته ازین مآخذ معروف و رایج پیرمحمد بن شیخ جلال الدین فنوجی قریشی صدیقی متوفی در ۱۰۸۵ کتاب مستقلی در احوال ابن سینا نوشته است که نسخه خطی آن را در سفر هندوستان در کتابخانه ریاست رامپور دیده‌ام .

هفت اقلیم

از جمله مآخذ فارسی دربارهٔ ابن سینا کتاب هفت اقلیم تالیف امین احمد رازیست که این قسمت آن چاپ نشده و میرزد که عیناً نقل کنم. در جزو مشاهیر بلخ می نویسد:

«شیخ ابوعلی سینا که وصفش زیاده از آفرین و تناست ، فرد :

دیگران راخه و احسن مدیح بوعلی راخه و احسن هجاست

از وی نقل است که چون از مادر بزرگم جدا شدم که در ظلمتی رفتم و بعد از آن بروشنایی آمدم . مادرش گفت : چون بزادم کسی حاضر نبود ، از گربه ترسیدم ، ابوعلی را در زیر تشتی کردم پس از آنکه شغل خود را کفایت نمودم آمده او را از زیر تشتی بر آوردم . آورده‌اند که چون مدت پنج سال از عمر شیخ منقضی گشت پدرش او را بعلمی سپرد و شیخ در پنج سال علم اصول و ادب و قواعد عربیت و اکامینفی ضبط نمود ، مثنوی :

نهالی که خواهد شدن سر بلند در اول دمد تازه و سر بلند

هم از شکل غنچه توان باز گفت که آن گل بسی طرفه خواهد شکفت

آنگاه در فن حساب و منطق و اقلیدس و مجسطی و فقه و علم طبیعی و الهی و طب مشغول چنان گردید که درس سیزده سالگی در جمیع فنون علوم مهارت کامل حاصل کرد و چون سنش بیست و دو رسید پدرش وفات کرد. هر آینه ابوعلی بخوارزم رفته نزد علی بن مامون خوارزمشاه اعتبار بسیار یافت . چون کوکب دوات سلطان محمود بذروه کمال رسید جمعی از فقها معروض داشتند که ابوعلی بدمذهبت و سعایت ایشان در سلطان اثر کرده جهت طلب وی حسن بن میکال را نزد خوارزمشاه فرستاد و قبل از آمدن حسن خوارزمشاه بر کیفیت احوال اطلاع یافته شیخ را مطلق العنان ساخت و شیخ بجرجان رفته بطبابت مشغول گردید و بعد از آنکه صورت

ابوعلی راسلطان محمود کشیده باطراف ولایات فرستاد قابوس شیخ را شناخته درغایت عزت بوی سلوک نمود و هرگاه که در مجلس آمدی برخاسته چند قدم پیش باز رفتی و برزبر توشکش جای دادی و بعد از چند وقت ابوعلی روی بجانب عراق آورد و شمس الدوله بن فخر الدوله که والی همدان بود وزارت خود را بدو مفوض فرمود و بعضی از سپاه بدان امر راضی نبوده در صدد قتل شیخ درآمدند و منزل او بغارتیدند و شمس الدوله از آن واقف گشته بقدم اعتذار پیش آمد و کرت دیگر زمام وزارت را بکف کفایت او نهاد و هم در آن نزدیکی شمس الدوله وفات یافته ارکان دولت پسرش را بسلطنت برداشتند و هر چند ابوعلی را بوزارت دلالت کردند قبول ناکرده در خفه اوقات می گذرانید تا بدست افتاده در یکی از قلاع مجوس گردید و تاج الملك که از جمله ارکان دولت پسر شمس الدوله بود پس از چند گاه شیخ را از محبس خلاصی داد و شیخ انتهاز فرصت می برد تا بصورت صوفیان بصوب اصفهان در حرکت آمد چون بطبرستان رسید خواص علاء الدوله کاکویه استقبال کرده باعزاز تماشش بشهر در آوردند و شیخ باقی عمر را در صحبت علاء الدوله بسر برده لیالی جمعه بجمعش وی حاضر گشتی و دیگر ایام را بوضع خود بیان آوردی تا در چهارصد و بیست و هشت هجری برنج قوانچ در گذشت. از سخنان او ست که دوستان زمانه یک شب چون شمعند یک روز و یک ساعت چون خوابند و گذرنده چون آب و برقند که بجهند و نمایند و رعند که بگویند و نپایند. از وی پرسیده اند که فلان کس چگونه است؟ گفت یک عیب دارد و دیگر همه هنرست. گفتند آن کدامست؟ گفت آنکه هیچ عیب ندارد. این رباعی نیز مر اوراست:

رباعی

ماییم بفقو تو تولا کرده
وز طاعت و مصیبت تبرا کرده
آنجا که عنایت تو باشد
نا کرده چو کرده کرده چون ناکرده

منه

کفر چو منی کراف آسان نبود
محکمت از ایمان من ایمان نبود
در دره همین یک من و آنهم کافر
پس درهه دهریک مسلمان نبود.



سلم السماوات

شیخ ابوالقاسم بن ابو حامد بن نصر بلیانی انصاری کازرونی از مولفین اوایل قرن یازدهم در کتاب سلم السماوات که در ۱۰۱۴ تالیف کرده است نخست در «جمله نانی در ذکر نمونه احوال و منتخبی از آثار فضلی مشهور و عظمای معروف که بعد از مبعث نبی کریم و

استملای دین قویم در علوم عقلیه تکلم نموده‌اند و بعضی باسم حکمای اسلام موسوم گشته «
در باره ابن سینا نوشته است :

«شیخ ابوعلی بن سینا، شاگرد تصانیف فارابی و استاد حکمای اسلامیت، آنقدر
نفع که از آثار و تعلیقات او باصحاب حکمت نظری و اطبار سیده به‌مداد ارسطاطالیس و افلاطون
از دیگری نرسیده، لهذا او را شیخ رییس می‌گویند در بعضی مطالب مخالفت فارابی نموده
چنانکه در مفهوم قضیه ذهنیه و هم‌چنین مخالفت جالینوس در بعضی مسائل طبی کرده چنانکه
در التیام جراحات سل که رای جالینوس آنست که جراحات سل قابل التیام نیست از آنکه سل در
عضوی متحرکست و التیام جراحات جز بسکون راست نیاید و شیخ نعض (!) بسل گو سفند نموده
که التیام جراحات آن محسوسست و بی‌هقی در تاریخ خود ذکر نموده که شیخ در هواهای مختلف
و امکانه متباعد اصلاح جراحات سل نمود و بگل قندوشیر علاج کرد و بالتیام انجامید و عقیده
شیخ رییس و ارسطاطالیس و اکثر حکمای مشایین چنانکه از ظواهر آثار ایشان مستفاد می‌شود
آنست که حقیقت واجب تعالی شانه وجودی خاصست که بذات خود متعینست و بصفات کمالیه که
عین آن ذاتست چون علم و قدرت حیات و اراده متصف [و شیخ تالیف کتاب حاصل و محصول]
کرده و بر شاگرد خویش به‌منیار چنانکه در ذکر او ایراد می‌شود تمام نموده و جمعی که تتبع
آثار این طایفه نموده‌اند می‌دانند که معتقدات ایشان در اکثر آنچه مذکور شد ناشی از اراده
قطعیه نیست و کلام متقدمین ایشان مرموز و براهین متاخرین در اکثر مدخول و اقصایست و
اعتقاد ایشان بدرجه یقین نرسیده و بسبب تعارض ادله و تشابه آن نیل این مقصود کما ینبغی
دست نداده بلکه خواص این طایفه چون افلاطون در منتهای حال اظهار حیرت نموده گفته‌اند :
«لیس معنا من فضائل العلم سوی العلم بانا لا نعلم» و افاضل این طبقه از مشکوة نبوت اقتباس
انوار حکمت نموده، آنچه از اصول فلسفه مخالف وحی و اخبار نبوی یافته از آن عدول
نموده‌اند چون تالیس ملطی که مقدم اساتید حکماست و در حقیقت آفرینش موافق توراة خبر
داده و صاحب کتاب اخوان الصفا که در تتبع آثار این طایفه از همه بیش و بیش است و اجرای برهان
قطعی بر حدوث عالم اجسام نموده و شیخ ابن سینا در رساله‌ای که در امر نماز نوشته تمسک بادلّه
نقلیه نموده و اقرار بنبوت ارکان دین از سایر مؤلفات او ظاهر - ی رمصعین امت در
توفیق میانه شرایع و فلسفه طریقه تاویل پیش‌گرم، ظواهر احکام و آیات را مأول دانسته
اند و بمفاد کریمه «وما یعلم تاویله الا الله و الراسخون فی العلم» توسل جسته‌اند و علوم علمای
مشرعین و افاضل و مشایخ دین از طریقه تاویل اجتناب نموده دست‌ارادت در جبل‌المتین دین
مبین مستحکم داشته‌اند و از جمله دلایل بر رجحان طریقه ثانی آنست که این طبقه با اتفاق فریقین
اهل نجات و فلاحنه، چه این طایفه نزد مخالف متوسطین در علم و کاملین در علمند و نزد موافق

در علم و عمل کاملند و کلا الفریقین نزد فریقین از اهل نجاتند و اما طبقه اولی یعنی اصحاب تاویل اگر چه نزد خود کاملین در علمند با اعتقاد جمهور متشرعین در علم و عمل ناقصند و ظواهر اخبار و آثار نیز کاشف از آنست پس طریق ثانی که با اتفاق طریق نجات و هدایتست هم از روی عقل هم بطریق نظر اولی و احوط باشد و شیخ ابن سینا را در علوم عقلیه تصانیف مشهور هست چون شفا و اشارات و قانون و عیون الحکمه و تعلیقات و موجز کبیر و در علوم غریبه نیز مولفات دارد چون کنوز المعزین و رساله در عمل تالیف و تبعیض و تعلیقات متفرقه در خواص اعداد و بعضی از آنها بتجربه مولف مقرون گشته و شیخ در کتاب شفا بسط سخن داده و بیان مذاهب و آراء باطله در اکثر مواضع کرده و صورت افکار و انظار فاسده که مؤدی بآند باز نموده و جهة اضلال ظاهر ساخته و از سخنان معلم اول آنچه حاجت افتاده آورده و در بعضی مواضع دلایل اقماعی ایراد نموده چنانکه می گوید: « و من اید علی ان مادة الريح غير مادة المطر الذی هو البخار الرطب انهما فی اکثر الامر بتساو و السنة الذی یکثر المطر لکثرة البخار الرطب یقل فیہ الريح و بالعکس » و ظاهر آنست که در امثال این امور افتاده قطع و یقین نمی کند و در کتاب اشارات در ایجاز و اختصار کوشیده و بیان بر اهین و دلالات بلضایف اشارات و تنبیهات نموده و در شان آن کتاب گفته اند « ولا ینتفع بالاصح (۴) منه من تیانر علیه » و بعضی مسایل از علم هیئت و نجوم که بطلیوس و متقدمین جز بدلیل ظنی نیافته اند نزد شیخ ابن سینا بدرجه حس و یقین رسیده چون وقوع آفتاب برفلک چهارم و زهره برسوم چنانکه می گوید: « انی رأیت الزهرة کتمال علی وجه الشمس » و اگر چه مشاهده کسوف آفتاب بزهره را در فضایل شخصی دخلی نیست و از امور اتفاقیت و لیکن امثال این اتفاقات مشعر بر تسامد و توفیق و یست در علوم و معارف .

پس از آن مولف سلم السماوات در «مرقوم پنجم» کتاب خود در ذکر شعرای ایران شرح دیگری درباره ابن سینا دارد بدین گونه: « شیخ ابوعلی ابن سینا، در فاتحه جمله ثانی از مرقوم چهارم این کتاب که در تاریخ حکماست ذکر احوالش گذشته و نمونه ای از آثارش مرقوم گشته بعضی فواید طبی بزبان تازی نظم نموده ایراد آن در جمله اول آن مرقوم در ذکر بیادق طبیب انوشیروان اتفاق افتاده این رباعیه را نیز منسوب با او میدارند، رباعیه:

ای نفس که در بند هوی و هوس
هشدار که در حمایت یک نفسی
دنيا مطلب جاه مجو غره مشو
کز دوست بمانی و بدشمن نرسی .

نزهة الارواح

دیگر از مآخذ چاپ نشده در احوال ابن سینا شرحیست که شمس الدین محمد بن محمود شهرزوری در کتاب معروف « نزهة الارواح و روضة الافراح فی تواریخ الحكماء المتقدمین والتاخرین » نوشته است. این کتاب در میان سالهای ۵۸۶ و ۶۱۱ و در حدود اوایل قرن هفتم تالیف شده است. هر چند که آقای ضیاء الدین دری چنانکه پیش ازین اشاره رفته است این کتاب را بفارسی ترجمه کرده اما پیش از آن مقصود علی نامی در هندوستان بفرمان جهانگیر پادشاه معروف بابر در ۱۰۱۱ این کتاب را ترجمه کرده و چون ترجمه تحت اللفظ کلمه بکلمه است اعتماد کامل رامی شاید از متن تازی نیز بی نیازی کند و آن بدینگونه است :

ابوعلی حسین بن عبدالله بن سینای بخاری - چگونه وصف توان کرد کسی را که مشرف شده است بر اشیای شناخت آنها و در آمده است در میان حقیقت ایشان، حکمت را در تحت تصرف خود در آورد، چون تصرف ملوک بندگان خود را و عنان حکمت را در دست دارد بنوعی که هر جانب اراده نماید گرداند و بالجمله اطنا ب در مدح او غالب شد نسبت بر صحیفه آفتاب از روی نمود و ظهور و زیاده کردند بر عدد قطرات باران از روی کثرت و وفور با آنکه غلو کننده در مدح او اینست از عیب افراط و ترسند است از تهمت تفریط و نزدیکست بنقصان و تقصیر و دور است از زیادتی و تکثر. پدر او از اهل کفایت و عدال بلخ بود و در ایام امیر عمید ملک الشرق نوح بن منصور بیخارا نقل نمود، متولی عمل شغل دیوانی شد در دیهی که آنرا خر میشن گویند از دیه های بخارا و نزدیک آن ده دیهی بود که او را افشته می نامیدند، از آن ده زنی بنکاح خود در آورد نام او ستاره بود و ابوعلی از آن متولد شد در صفر سال سیصد و هفتاد بطالع در حان و درجه شرف مشتری و قمر نیز در شرف خودش و زهره هم بدرجه شرف و سهم السمادت در کاف شب از سرطان و سهم الثیب در اول سرطان با سهیل و شرای یمانی بعد از آن برادر محمود پینج سال متولد شد، بعد از آن نقل کردند بیخارا، ابوعلی را بمعلم قرآن و ادب سپرد و چون بده سالگی رسید جمیع چیزها از روی ادب حفظ نموده بود و پدر او مطالعه رساله اخوان - الصفا می کرد و ابوعلی گاهی آن رسایل را تامل می نمود، پدر او را بیقالی که او را محمود مساح میگفتند حواله نمود تا علم حساب و هندسه و جبر و مقابله یاد گیرد. در آن اثنا ابو عبدالله ناتلی متوجه بخارا شد، بدر ابوعلی او را بمنزل خود فرود آورد و در جوار او جای از برای او ترتیب داد و اکرام نمود و در آن روز ابوعلی پیش اسمعیل زاهد آمد شد میکرد و علم فقه می آموخت و مسایل خلاف را فرامیگرفت و در آن مجادله و منازعه می نمود. سپس پیش ناتلی

باب ايساغوجی ابتدا کرد ، تا آنکه در منطق مهارت بهم رسانيد . بعد از آن اقليدس خواند ، بعد از آن مجسطی . چون از تعليم او ناتلی فارغ گشت بقصد خدمت خوارزمشاه متوجه خوارزم شد و ابوعلی بتحصیل علوم طبيعی والهی مشغول گشت و در نصوص و شروح نظری کرد و تامل می نمود ، تا آنکه ابواب علوم برو مفتوح گشت ، بعد از آن رغبت بتحصیل علوم طب کرد و کتب مصنفه را در آن باب تامل می نمود و چون علم طب از علوم مشکله نیست لاجرم در اندک مدتی در آن علم عديم المثل و معدوم النظير گشت و فضیای طب پیش او آمد شد می نمودند و معالجات که از تجربه فرا گرفته بودند برو می خواندند و او با وجود این حال پیش اسمعیل زاهد بجهت تعلم فقه آمد شد می نمود . چون بدوازده سالگی یا بیشتر رسید بعد از آن متوجه شد بعلومی که ضبط کرده بود باز از سر گرفت کتب منطق را و جمیع اجزای حکمت را و درین مدت شبی را بفرافغ خاطر در خواب بروز نیاورد و در روز بشیراز مطالعه شغل دیگر نداشت و جمع کرده بود پیش خود اوراق را از هر باب و هر دلیل و حجتی که بود نظر در مقدمات او می نمود و در آن اوراق می نوشت در غایت شرایط مقدمات بفعل آورد و آنچه منقح بود و آنچه عقیم از هم جدا می کرد و هر گاه او را در مسئله ای حیرت رومی داد و حد وسط رانی یافت و ضوابط بسجده جامع می - شتافت و دور کمت نماز می کرد و دست دعا از روی خضوع و خشوع و مسکنت بدر گاه و اهب فیوض برداشته چندان مبالغه و تا کید در آن باب بفعل می آورد تا آنکه حق سبحانه و تعالی ابواب مشکله او را بر روی دل او می گشاد و او را از آن ورطه بر تبه رشاد می رساند و می آمد بخانه خود و همه شها چراغ پیش خود نهاده مشغول بقرائت و کتابت می بود هر گاه که خواب برو غلبه می کرد یا ضعف مزاجی روی میداد قبح از مثلث می آشامید و حکمای پیشین مثل ارسطو و افلاطون و غیر ایشان زاهد بودند و ببیل طبع و خواهش نفس عمل نمی نمودند ابوعلی تقیر سنت و شعار ایشان کرد و بشرب شراب خوش وقت می بود و باستعمال قوای شهوانی نفس را محظوظ میداشت . پس جماعتی که بعد از او آمدند اقتدا با او کرده در لای طبیعت فرو رفتند و بفق و لذات افتادند . پس ابوعلی جمیع علوم را تحصیل نمود و بر حقیقت آنها بحسب امکان انسانی واقف گشت و آنچه آموخت درین وقت هم چنان بود که آموخته بود و تا آخر عمر آنها را تغییر نداد تا آنکه فارغ شد از منطق و ریاضی و در علم ریاضی مبالغه و غور نمود زیرا که حلاوت معقولات را چشیده بود عنان فکر را بر ریاضیات مصروف نمی داشت مگر در چیزی که یکبار تصور کرده بود او را و علم الهی را بلکه رسانید و علم ما بعد الطبیعه خواند چهل مرتبه قرائت او را اعاده کرد تا آنکه حفظ او شد و با این نمی فهمید او را و مقصود از او انتزاع نمی کرد و مایوس گشت از او و گفت این کتابیست که طریق نیست بفهمیدن آن . پس خود را از آن باز داشت روزی در بازار سیر می نمود دلالت برو کتابی عرضه داشت ابوعلی کتاب را رد کرد و گفت فایده درین علم نیست . دلالت گفت

که قیمت او سه درهم رسیده و بسیار ارزانست و صاحب او محتاج . پس ابوعلی خرید آن کتاب را و آن کتاب از تصانیف ابو نصر فارابی بود که مشتمل بود بر اغراض کتاب ما بعد الطبیعه . ابوعلی می گوید چون بخانه خود آمدم و آن کتاب را مطالعه نمودم مطالب آن کتاب که نمی فهمیدم ازین معلوم شد پس خوشحال شدم و چیزی بر فقرات تصدق کردم ، شکرانه حق تعالی را . در آن زمان نوح بن منصور ملك مشرق و خراسان بود ، عارضه ای او را روی داد که اطبا از آن عاجز آمدند و ابوعلی مشهور بود میان ایشان بیساری علم و دانش . پس اطبا از نوح التماس نمودند که حکم باحضر ابوعلی فرماید . ابوعلی را حاضر ساخت و او را شریک ایشان گردانید در معالجه و بخدمت او متعین گشت و اول حکیم بود که خدمت ملوک اختیار نمود و حکمای پیش خود را رفیع القدر تر ازین می دانستند و بابواب ملوک و سلاطین نزدیک نمی گشتند . ابوعلی میگوید نوح بن منصور مرا رخصت نمود که بکتابخانه او درمی آمده باشم پس بآن کتابخانه در آمدم کتابها را دیدم که نام آنها را کسی نشنیده بود پس همه آنها را خواند و فواید آنها را فرا گرفت و مرتبه هریک از حکمای پیشین را بشناخت پس بحسب اتفاق در آن خانه آتش افتاد و هر چه بود بسوخت ، بعضی از دشمنان ابوعلی گفتند که او این کتب را سوخت از برای آنکه همه را بنظر در آورده بود و نفایس آنها را فرا گرفته ، خواست که بخود نسبت دهد نه باریاب آنها ، خدا داناست . ابوعلی بهجده سالگی رسید از تحصیل همه علوم پرداخته بود و اساس آنرا کسابتی ساخته ، بنوعی که بعد از آن او را چیزی تازه روی نداد و در همسایگی او مردی بود که او را ابو الحسن عروسی می گفتند ، از شیخ التماس کرد که شرح کتب پیشینیان را از برای او بکند . کتاب حاصل و محصول را تصنیف کرد و در بیست مجلد تمام گشت و کتاب در اخلاق تصنیف کرد و او را نام نهاد بسرواب (!) چون امور سامانیه مضطرب گشت و پریشان شد بمقتضای ضرورت بعد از فوت پدرش از بخارا بیرون رفت و بطرف گرگانج نقل کرد و پیش خوارزمشاه علی بن مامون آمد . دشمنی کرد و ابوحنس سہلی که وزیر بود علوم معقوله را دوست می داشت و ابوعلی لباس فقها بود باردا و تحت حنک . از برای ابوعلی مشاھرہ قراردادند که کفایت قوت شبانه روز او بود پس ضرورت او را بر آن داشت که بنا و ایور دنقل نماید ، بعد از آن بطوس ، بعد از آن بسمنان و داخل نیشابور نشد تا بجای آمد ، بعد از آن بجرجان آمد و اراده دیدن شمس المعالی قابوس کرد ، اتفاقاً قابوس را گیرانیده و حبس نمودند در بعضی از قلمهای خود در آن اثنا قابوس مرد ابوعلی بدبہستان آمد و آنجا بیماری صعبی بهم رسانید و باز بجرجان رجوع نمود و جوزجانی باو ملاقات کرد و بعمل آورد آنجا اوسط جرجانی را از برای او ، ازین جهت با ابوعلی مرتبط شد و احسان کرد و او را از برای ابی محمد شیرازی کتابی در مبدأ و معاد تصنیف کرد و در جرجان کتاب بسیار تصنیف نمود . بعد

از آن بری آمد بخدمت سیده مادر مجدالدوله رسیدوبآن وسیله بصحبت مجدالدوله ابی رستم بن هضرالدوله رسید ، شناختند اورا بسبب کتاباتی که رسیده بود بایشان که متضمن بودند تعریف اورا بقدر منزلت اورا اتفاقا در آن وقت بر مجدالدوله مرض ماخولیا مستولی شده بود ، شیخ بمعالجه او مشغول گشت و کتاب مدارادر آن اثنا تالیف نمود و آنجا بود تا آنکه شمس الدوله قصد آنجا کرد ، پیش از آنکه بدر بن حسنویه هلاک شود و لشکر بغداد بگریزد . پس بحسب اتفاق اسباب ضرورت اورا روی داد که بجانب قزوین متوجه شد و از آنجا بهمدان آمد و بخدمت کدبانویه رسید و نظر در اسباب او کرد ، پس اورا با شمس الدوله آشنایی اتفاق افتاد و امر کرد که ابوعلی بمجلس اوحاضر آمد بسبب قولنجی که اورا عارض شده بود معالجه نمود و خدای تعالی اورا شفا داد و بخلعت های فاخره و عطایای و افزه فایض گشت و بعد از چهل شبانه روز که آنجا بود بخانه خود رجوع نمود و از ندمای امیر شد . اتفاقا امیر را بطرف قوه س بجهت دفع اعدا نهضت و حرکت روی داد ، شیخ نیز در سلك خدمه منخرط شده برآمد . بعد از آن گریخته بجانب همدان توجه نمود . پس ابوعلی منکمل امرو زارت گشت باعث بریشانی لشکر شد . لشکریان از وهراسان گشتند ، شبی بر سر خانه شبی خون آوردند و اورا گرفتند و بند کردند و از امیر خواستند که رخصت کشتن او دهد ، امیر امتناع نمود و شیخ را گذاشت . پس او در خانه شیخ ابو سعید متواری گشت ، بعد از آن شمس الدوله را مرض قولنج عود نمود شیخ ابوعلی را طلب کرد و بمجلس امیر حاضر آمد و عندر خواهی نمود و معالجه کرد . باز مهم وزارت باور رجوع نمود ابو سعید التماس کرد که کتاب اسطورا شرح نماید شیخ ابوعلی گفت که وقت مساعدت نمی کند لیکن اگر خواهی که کتاب تصنیف کنیم مشتمل بر آنچه بصحت پیوسته است از این علوم پیش من . پس این چنین کتابی تصنیف کرد و ابتدا از طبیعیات شفا کرد و تصنیف کرده بود جزء اول از قانون را و شبها طلبه علم بخانه اوجم می آمدند و بدرس و بحث مشغول میشدند . ابو سعید شاه میخواند و معصومی از قانون و ابن زید از اشارات و بهمین یار از حاصل و محصول . چون از مباحثه فارغ می شدند مطربان خوش الحان و قوالان غزل خوان حاضر می گشتند و مشغول بشرب می شدند ، بجهت مشغولی مهمات شبها بدرس و بحث اشتغال می نمود . درین اثنا شمس الدوله از برای جنگ امیر متوجه طارم شد ، نزدیک بآن موضع باز مرض قولنج عود نمود و اشتداد پیدا کرد و امراض دیگر نیز اضافه علت شد که منافی آن علاج بود . پس لشکریان ترسیدند از فوت او از روی گریز همگی بهمدان رجوع نمودند . در راه شمس الدوله فوت شد مردم بیسراو بیعت کردند و خواستند از او که رخصت خراب ساختن خانه شیخ بدهد او از آن ابا نمود علاء الدوله از شیخ التماس نمود که پیش او بیاید پس شیخ در خانه ابی غالب عطار پنهان بود و آنجا بی مطالعه کتابی نبود . جمیع طبیعیات و الهیات شفا را تصنیف کرد و ابتدا از منطق کرد و جزوی از آن نوشت ، در آن اثنا تاج الملك اورا متمم

گردانید باینکه میان او و علاءالدوله طریق مکاتبات مسلوکست و او را گیرانید و بند نمود در قلعه فردجان و چهارماه در آن قلعه ماند ، بعد از آن علاءالدوله ابو جعفر اراده تسخیر همدان نمود و بران ظفر یافت و رجوع کرد و تاج الدوله نیز عود نمود پسر شمس الدوله از قلعه همدان و شیخ رابا خود آوردند و شیخ در خانه علوی فرود آمد و بتصنیف منطق از کتاب شفا مشغول گشت و در قلعه کتاب هدایه و رساله‌های بن یقظان و رساله الطیر و کتاب القوانح تصنیف کرده بود پس بجانب اصفهان متوجه شد ، خود را در لباس صوفیه پنهان داشت و برادر او محمود و ابو عبید و غلامان با او بودند . چون بدروازه اصفهان رسید خواص امیر علاءالدوله بخیل و حشم بسیار استقبال نمود و او را در جای لایق فرود آورد و اکرام و تعظیم نمود و شیخ شهابی جمعه بمجاس علاءالدوله حاضر میشد و عامای آن شهر نیز جمع می آمدند و هر گاه شیخ بسخن درمی آمد هر کس حاضر بود مستفید می گشت . پس بتتیم کتاب شفا اشتغال نمود و ده شکل از مجسطی در اختلاف منظر اراده کرده بود در همه چیزها آورده بود که کسی بمثل آنها سابقه نگرفته است و هم چنین در اقلیدس و در موسیقی بر مسایل چند ایراد کرده بود که پیشینیان در آن غافل شده بودند و در مجلس علاءالدوله از خلل که در تقاویم و اوقات سخنی می گذشت شیخ را فرمود که مشغول برصدش شود و آنچه از مال و اسباب در کار باشد با او میزول دارند و شیخ شروع نمود و ابو عبید نیز بآن امور واقف بود تا آنکه ظاهر شد بسیاری از مسایل که سابقا خلل پذیرفته بود و مدت هشت سال برصد اشتغال نمود بجهت کثرت اسفار و موانع بسیار در صورت اتمام پذیرفت و شیخ در اصفهان کتاب علایی را تصنیف کرد و از عجایب احوال شیخ آنکه ابو عبید می گوید که سی سال مصاحب او بودم هر گز ندیدم که در کتاب تازه که بدست او آید بشر تبی نظر نماید بلکه مواضع ضعیفه را و مسایل مشکله را مطالب می ساخت و نظرمی کرد که مصنف آن کتاب در آن باب چه گفته پس از آن مرتبه مصنف را در آن علوم می شناخت . شیخ منطق نجات را در جرجان تصنیف کرد و از آن نسخه‌ای بشیراز افتاد چون علمای شیراز در آن نسخه تامل نمودند شبهه و شکوک ایشان را دست داد آنها را نوشتند و ابو القاسم کرمانی فرستادند و کرمانی آفتاب زردی بود که پیش شیخ در آمد و آن جزو را پیش شیخ نهاد و چون ابو القاسم بیرون آمد شیخ نماز خفتن را بجا آورد و پنج جزو ربعی نوشت و خواب کرد . چون نماز صبح را بفعل آورد اجزای پیش کرمانی فرستاد و گفت بجهت آنکه قاصد را در ننگ روی نهد در جواب تعجیل کردم . کرمانی ازین رهگذر متعجب گشت و این قصه را که ماهی بعلمای شیراز نوشت و شیخ درین اثنا کتاب انصاف را تصنیف کرد و درین اثنا محاربه میان عمید ابی سهل حمدوی که از قبل سلطان محمود حاکم ری بود و میان علاءالدوله روی داد و مسعودین محمود متوجه اصفهان شد و خواهر علاءالدوله

را گرفت و شیخ ابوعلی پیش سلطان فرستاد و گفت اگر این زن را بنکاح خود در می آری علاء الدوله ولایت را بتو تسلیم می دارد پس سلطان مسعود او را نکاح نمود. بعد از آن علاء الدوله مشغول جنگ شد. سلطان مسعود پیش اورسول فرستاد و گت که ما خواهر ترا بلشکریان میدهیم پس علاء الدوله ابوعلی را گفت جواب درستی بگو ابوعلی گفت اگر آن زن خواهر علاء الدوله بود اکنون زن تست و اگر چه طلاق دهی او را پس مطلقه تست غیرت زنان بر شوهران است نه بی ادران. پس سلطان مسعود آن کار را موجب ننگ و عار دانسته خواهر علاء الدوله را پیش او فرستاد و از آن رهگذر ابو سهل حمدوی امتعه و اسباب و کتب شیخ را همه تاراج نمود از کتاب انصاف پیدانند مگر جزوی و بعضی گمان برده اند يك نسخه از آن کتاب در اصفهان خریداری نموده بودند و بمرو برده بودند اما حکمت شرقیه و حکمت فرسیه ابو اسمعیل باخرزی می گوید که این هر دو در کتابخانه سلطان مسعود بن محمود بود در غزنی تا آنکه آنها را ملک کوه نشین و لشکر غور سوختند و ابوعلی کثیر الشهوات بود بر مجامعت و استغراغ را با فراطمی رسنید این در مزاج او اثر کرد و معالجه مزاج خود نمی نمود تا آنکه در سالی که علاء الدوله و امیر حسام الدوله بایک دیگر جنگ کردند در دروازه کرج شیخ صنیف شد مرض قولنج پیدا کرد در يك روز سه مرتبه خود را حقه فرمود، بعضی از رودهای او مجروح گشت و جراحات روده پیدا کرد و ناچار با علاء الدوله می بایست بود او را صرع بهم رسید که از توابع قولنجست پس امر کرد که دو دانک از تخم کرفس در میان آدویه که بجهت حقه تر تیب داده بودند بکنند تا باعث شکست باد قولنج شود پس بعضی از اطبا که متصدی معالجه او بودند پنج درم تخم کرفس داخل نمودند و معلوم نشد که این کار را عمدا کردند یا نه از آن ممر جراحی روده بسیار شد و شربت مطرودیتوس بجهت صرع تناول می نمود. بعضی از غلامان او بجهت خیانتی که در خزانه او کرده بود از برای عاقبت کار ایفون بسیار در آن داخل ساختند شیخ ابوعلی را با اصفهان نقل کردند به معالجه خود مشغول شد و از ضعف بجایی رسید که قدرت برخاستن نداشت غلامان او در تنای موت او می بودند بعد از آن شیخ قدرت ایستادن و رفتن پیدا کرد و بمجلس علاء الدوله حاضر میگشت لیکن بالینحال پرهیز نمی کرد و تخلیظ غذا می نمود و تکثیر مجامعت از علت بکلی خلاص نشده باز بسیار گشت و هفته ای صحیح و هفته ای بیمار. درین اثنا علاء الدوله اراده همدان نمود و شیخ با او بود در راه مرض قولنج عود نمود تا آنکه به همدان رسید و دانست که قوت ساقط شده است و بدفع مرض نمی تواند پرداخت معالجه خود را و گذاشت و گفت مدبری که عاجز می شود از تدبیر او نزدیک شده است پس معالجه منفعت ندارد پس غسل کرد و توبه نمود و آنچه داشت برفقرا تصدق کرد و در مظالم و حقوق مردمان ادا نمود هر کسی که میشناخت و غلامان و بندگان خود را آزاد

کرد و قرآن را حفظ می کرد و در سه روز يك بار ختم می نمود . روز جمعه اول رمضان سال چهارصد و بیست و هشتم رحلت نمود و در همدان مدفون گشت ، درین شب خطبه سلطان ظفر ل خواندند و از ذکر سلطان معود ابا نمودند و عمر شیخ پنجاو هشت سال سال شمس بود .



جامع عباسی

مدرك دیگری که دربارهٔ ابن سینا بزبان فارسی هست و تا کنون انتشار نیافته شرحیست که عباس بن محمد حسین هروی خراسانی در کتاب جامع عباسی که متکی بر تاریخ الحکما تا لایف جمال الدین ابن القفطی و همان سلم السماوات سابق الذکر است و کتابیست در احوال حکمای منقده و متاخر نوشته است . این کتاب ظاهراً در قرن دوازدهم نوشته شده و شرحی در بارهٔ ابن سینا در حرف الف هست بدین گونه :

ابوعلی ابن سینا الشیخ الریس - ذکر ابوعلی درین موضع از آن جهت اختیار کردم که کتبت او را از اسمش مشهور تر یافتیم . آورده اند که جماعتی از تلامذه شیخ وی را از مبادی حال اوسوال کردند . پس شیخ برای ایشان احوال خویش برین صورت املأ کرد که : پدرم مردی بود از اهل بلخ و از آنجا بیخارا منتقل شد در ایام نوح بن منصور و متولی بعضی اعمال دیوانی می بود که در قریه ای که آنرا خرمین خواندندی از اعمان بخارا و نزدیک آن قریه قریه ای دیگر بود بنام افشته پدرم دختری از اهل آن قریه بخواست و آنجا را وطن اختیار نمود و من و برادرم در آنجا متولد شدیم . پس از آنجا بیخارا انتقال کردیم و پدرم را به علم قرآن و معلم ادب سپرد . چون ده ساله شده فرآن مجید و بسیاری از علم ادب را فرا گرفته بودم چنانکه مردم را از حالت من عجب می آمد و پدرم دعوت اسمعیلیه را اجابت نموده با برادرم که از من بزرگتر می بود ذکر عقل و نفس بروجهی که در مذهب اسمعیلیه مبروفست می کردند و مرا نیز دعوت بفهم آن کلمات می کردند و قبول فلاسفه و ذکر اهل حساب و هندسه نیز گاهی در میان می آوردند ، نا فرستاد پدرم مرا نزد شخصی که سزیهها فروختی و معذک علم حساب دانستی تا از وی تعلم نمایم و آموختم آنچه او می دانست و از آن پس بآموختن علم فقه مشغول شده نزد اسمعیل زاهد و ضریقه سؤال و وجوه اعتراض بر منجیب که عادت فقها بر آن جاریست نیکو یاد گرفتیم . پس ابو عبدالله ناتلمی بیخارا آمد و دعوت دانش فلسفه همی کرد ، پدرم وی را در خانه خود فرود آورد و شروع کردم نزد وی ایسا و جوی را و چون ذکر نمود بر من تعول بر کثیرین محالفین با الحقایق است در جواب ما هو بخاطر می میرسد و می گفتیم مثل آنچه معلم هرگز نشنیده بود و تعجب غایت تعجب را و

منع میفرمودند برادر از اشتغال من بغير علم و چنان بودم که هر مسئله که الفاکردی بهتر از وی تصور آن می کرد، من آنکه ظاهره منطوق را در نزد وی گذرانیدم، اما دقایق آن علم در نزد وی خبری نبود که فراگیرم پس شروع بمطالعه کتب منطقیه و شروح آنها کردم تا علم منطوق نیک یاد گیرم و کتاب اقلیدس را پنج شش شکل را اولش بخواندم و تتمه را بمطالعه حل کردم و بمجسّی رفتم، چون از مدماتش فارغ گشتم و باشکال هندسه رسیدم نائلی گفت خود متوجه حل آنها شو و اگر مشکلی پیش آید بر من عرضه دار و حال آنکه مرد از عهده بر نمی آید و حل کردم مشکلات مجسّی را بروی در حین بیان، مسایل، درین حال نائلی بسوی گرگانچ رفت و من بی معلم بماندم و همت بر تحصیل علوم حکمت گماشتم و بمطالعه متون و شروح شروع کردم و علوم طبیعه خود از علوم صعبه نبود لاجرم در اندک زمانی در آن فن فایز آمدم و در مقام تهمید بسیاران شدم و مفتوح می گشت بر من ابواب معالجات، چندانکه وصف آن نتوانم و درین اثنا بتحصیل علم فقه مشغول می ورزیدم و در آن وقت شانزده ساله بودم و باری دیگر مدت یک سال و نیم همت بر مطالعه منطوق و سایر اجزای فلسفه گماشتم و یک شب را تا صبح نخوابیدم و روزها رؤس مسایل را تردخوش حاضر کرده، نظر در حجیت و صحت هر یک می کردم و مقدمات و قیاسات آنها را ثبت کرده ترتیب می دادم و تا مل در نتایج نموده و شروط مقدمات را کما بیتی مراعات می کردم و چون حقیقت بعضی از مسائل مشکل بر من مدال نمی گشت و کلالی حاصل نیامد قدحی شراب آشامیدم تا قوه عود می کرد و بر سر کار مطالعه می رفتمی اگر خواب غلبه کردی گاه میبود که جوجه مسایل مشکل را خواب براه، من حل می گشت، تا جمیع علوم بر من معلوم آمد و چون عمری بگذرانیدم چیزی بر من نیفزود و آن چنان بود که در اول جوانی داسته بودم، با اجماع علم منطوق و طبیعی و ریاضی محکم ساختم و بعلم الهی برداختم، کتاب ما بعد الطبیعه را مطالعه می کردم اما چیزی فهم نمی نمودم و بکنه معانی نمی رسیدم، از خود ما بوس و در غایت افسوس می زیستم و با خود می گفتم که این کتابست که راهی بفهم آن نیست، تا روزی در بازار ورقین می گذشتم، دلالی مجلّدی در دست داشت، بر من عرضه کرد، رد نمودم چون کسی که بقین دانده فایده در مطالعه اش نیست. دلالت گفت بخر این کتاب را که ارزانت با کراه سه درهم بخریدم و آن خود کتابی بود از مولفات ابی نصر فارابی در بیان اغراض ما بعد الطبیعه، غرض از مطالعه باندک توجهی مضاب کلیه آنرا در یافت کردم و شادمان گشتم و اتفاق بار باب استحقاق دادم، از اتفاق سلطن بخارا نوح بن منصور را مرضی صعب طاری گشت که اطبای وقت از معالجه عاجز گردیده مرا احضار کردند و بعلاج مشغول می ورزیدم عاقبت عافیت یافت و در حضرتش منزلی پیدا کردم. روزی مستعدی شدم که مرا امر بنظاره دارالکتب فرماید. چون مرخص شدم و داخل شدم چندین خانه بنظر

در آوردم که در هر خانه مملو بود از کتاب علمی از علوم جدا گانه . پس فهرست کتب قدما را ملاحظه کردم و هر کدام که مطلوب من می بود برداشته روزگاری به مطالعه گذاشته ، اکثر کتبی بود که اسمی از آنها در میان نبود و ذکری در افواه و السنه مردمانه ، آنها را بخواندم و بر فواید آن مظفر آدمم و عمرم بشانزده سالگی رسید و ملز تبه هر علم و هر عالم از حکما و علمای ما تقدم مرا معلوم گردید ، آن روز حفظ من در علوم بیشتر بود و اکنون ضبط بیشترست و دانستگی بخته تر . اندر آن وقت در همسایگی ما مردی بود که او را ابو الحسن عرضی می گفتند ، از من خواهش نمود که کتابی که جامع این علوم باشد تالیف کنم . لاجرم کتاب مجموع تصنیف کردم و همه اجزای فلسفه در آن آوردم الا ریاضی را و بیست و یک ساله بودم و مردی دیگر که وی را ابو بکر برقی می گفتند از اهل خوارزم و در علم فقه و تفسیر ممتاز بود ، خواهش نمود که کتابی در علوم مذکور مشروح در قید کتابت آورم . پس کتاب حاصل و محصول که بیست مجلدست برای وی تالیف کردم و کتابی در اخلاق برای او نیز تالیف نمودم که موسوم بالبر و الاثم بود . پس ازین پدرم فوت شد و احوال دیگر گون گشت و بالضروره متقدم بعضی از عمال دیوانی و خدمات آدمم ، تا با تقضای وقت بگر گانج شتافتم و درزی فقها با طیلان و تحت العنک می بودم . ضرورت داعی گشت که از آنجا بیجا و ایبورد و از آنجا بطوس رفتم و بقصد ملاقات امیر قابوس بجارجم شتافتم ، وقتی رسیدم که وی فوت کرده بود و با ابو عبیدالله جوزجانی پیوستم و هم در آن اوقات سخت بیمار شدم و قصیده ای در بیان حال در قلم آوردم . تا اینجاست احوال وی که خود ذکر کرده و ازین موضع من ذکر خواهم کرد آنچه از احوال او مشاهده نموده ام تا با تقضای مدت او . ابو عبیدالله میگوید که در جرجان مردی بود او را ابو محمد شیرازی می گفتند ، بسیار محبان علوم ، خانه ای در جوار خویشتن برای شیخ بخرید و شیخ را آنجا فرود آورد و من هر روزه بخدمت او میرفتم و مجسطی می خواندم و منطق فرامی گرفتم ، مختصر اوسط را آنجا برای من و ابی محمد شیرازی تصنیف کرد و کتاب مبدأ و معاد و کتاب الارصاد کلیه و دیگر کتب کثیره همه را آنجا تالیف نمود مثل اول قانون و مختصر مجسطی و چندین رسایل دیگر و بقیه کتب خود را در ارض جبل تصنیف نمود و فهرست مصنفات او برین وجه است که مذکور می سازم : کتاب المجموع یک مجلد - کتاب حاصل و محصول بیست مجلد - کتاب البر و الاثم دو مجلد - کتاب الشفا هژده مجلد - کتاب القانون چهارده مجلد - کتاب الارصاد الکلیه یک مجلد - کتاب الانصاف بیست مجلد - کتاب النجاة سه مجلد - کتاب الهدایه یک مجلد - کتاب الاشارات یک مجلد - کتاب المختصر الاوسط یک مجلد - کتاب العلامی مجلد - کتاب الامام مجلد - کتاب المباحثات مجلد و اما الرسایل : رساله القضاء و القدر - الاله الرصدیه - الغرض من قاطی فور یاس - المنطق - الشعر - القصاید فی المظهر و الحکمه - رساله فی الحروف - تعقب - المواضيع الجدلیه - مختصر اقلیدس - مختصر فی النبیض بالعجمیه - رساله الحدود و الاجرام السماویه - الاشارة الی علم المنطق - اقسام الحکمه - النهایه و لانهایه به عهد کتبه لنفسه - حی بن یقظان -

رسالة فی ان ابعاد الجسم غیر ذاتیه - له الکلام فی الهندیا - خطبة فی ان لایجززان یكون شیء ،
واحد جوهر او عرضاء - فی ان علم زید غیر علم عمرو - رسالة اخوانیه - سلطانیه - مسائل جرت ینہ
وبین بعض الفضلاء - کتاب العواشی علی القانون - کتاب عیون الحکمه - کتاب والشبکه والطیر .
ابوعبیدالله می گوید بعد ازین شیخ انتقال نمود بری و بخدمت سیده و پسرش مجد الدله پیوست
و مکتوبی چند با شیخ بودند متضمن تعریف فدراو ، آنها وسیله آن شدند که شیخ را بجای خویش
شناختند و درین وقت مجدالدوله را سودایی غالب شده بود ، شیخ بمداوی او مشغول شد و
کتاب معاد را در آن اثنا تصنیف کرد و در آنجا بود تا وقتی که شمس الدوله بعد از هلاک بدر بن
حسنویه قصد بغداد نمود و لشکر بغداد هزیمت یافتند و چندین سبب روی داد که ضرورت شد
شیخ را تا از آنجا بقزوین و از قزوین بهممدان رفت و آنجا بخدمت کدبانویه پیوست و نظارت
امورا و بشیخ تعلق گرفت و اتفاق افتاد معرفت شمس الدوله و حضور مجلس او بسبب قولنجی که
اورا بود و متوجه معالجه او گردیده ، باری تعالی شفا داد و خلاع کرانمایه در همان مجلس
شیخ را دادند و بعد از چهل شبانروز که در خانه او بسر برد بمنزل خویش عود نمود و از ندمای او
کردید . درین اثنا اتفاق افتاد رفتن امیر بقرمیسین بمحاربه و شیخ نیز در صحبت او روانه شد ،
عاقبت امیر منہزم بهممدان باز گشت . این وقت از شیخ التماس نقله وزارت کردند و شیخ قبول
نمود اما دشمنان بروی شوریدند و از وی برخوردار بر خود بترسیدند تا کار بآن رسید که خانه شیخ بتاراج
رفت و خودش را بمحبس بردند و هر چه داشت مالک شدند و امیر را برقتل وی برمی انگیزختند او
قبول نکرد و رضاجویی ایشان را از وزارت معزولش گردانیده و شیخ در خانه شیخ ابی سعید
و خدوک تا چهل روز متواری گذرانید اتفاقا قولنجی که شمس الدوله را بود معاودت کرد و التماس
حضور شیخ نمود و عندخواهی پیش از پیش بجای آورد . پس شیخ بمعالجت مشغول شد و در نهایت
اکرام و احترام وزارت بوی باز گشت . ابوعبیدالله جوزجانی میگوید بعد ازین از شیخ التماس
نمودم که کتب ارسطاطالیس را شرح نماید درین اوقات فراغ آن ندارم اما اگر راضی شوی
کتابی تصنیف نمایم که مشتمل باشد بر آنچه ازین علوم نزد من بصحت رسیده بی آنکه تعرضی
ببیاخته مخالفین در رد اقوال ایشان کرده شود پس من راضی شدم و شروع نمود در طبیعیات
کتاب شفا بود ، بعد از آنکه کتاب اول قانون را تصنیف نموده بود و هر شب در خانه شیخ طلبه
مجمع گشتندی و من از شفا نوبتی داشتم و می خواندم و دیگر نیز نوبتی داشت و میخواند و بعد
از فراغ معنیان حاضر می شدند و مجلس شراب آراسته می شد و در روز فرصت تدریس از جهت اشتغال
بخدمت امیر نمی داشت . بالجمله زمانی برین منوال می گذرانیده شد ، پس شمس الدوله بحرب
حاکم طارم متوجه آنجا شد و قوایح معهود معاودت نمود و امر اضدیگر نیز علاوه شد و لشکریان
اندیشه و خامت او کردند لاجرم او را در محفه بهممدان باز گردانیدند ، هنوز بهممدان نرسیده

وفات یافت و مردم باپسرش بیعت کردند و خواهش کردند که منصب وزارت بدستور شیخ را باشد، شیخ قبول ننمود و مکتوبی درنپهان بعلاءالدوله فرستاد و اظهار رغبت بخدمت او نمود و درخانهٔ ابی غالب عطار متواری شد. در آنوقت من التماس اتمام کتاب شفا نمودم پس شیخ ابو غالب را احضار فرمود و از وی کاغذ و محبره خواست و شیخ نزدیک پنج جزو ثمنی بخط خویش راس مطالب بنوشت و در روز بآن مشغول بود تا جمله رؤس مسایل را ثبت گرداند بدون رجوع بکتابی و اصلی، بعد ازین اجزای مذکور را پیش گرفت و مسئله مسئله را ملاحظه می کرد و شرح میداد و آنچه متعلق بمقام میدانست ایراد می نمود و در شبها نروزی پنجاه ورق برین صفت کتابت می کرد تا از جمیع طبیعیات و الهیات فارغ گردید، الا کتاب حیوان و نبات، پس شروع در منطق نمود و جزوی از آن بنوشت، درین وقت تاج الملک او را بکتابهٔ علاءالدوله متهم گردانید و در طلب شیخ مبالغه پیش گرفت. عاقبت بعضی از اعداوی را دلالت کردند تا شیخ را بگریختند و بقلعهٔ فردجان فرستادند و شیخ آنجا نشانمود قصیده ای و چهار ماه در آن قلعه بماند. پس علاءالدوله قاصد همدان شد و همدان را بگرفت و تاج الملک بگریخت و از حوالی قلعه بگذشت لیکن علاءالدوله در همدان توقف ننموده برگشت لهدا هم در آن زودی تاج الملک و پسر شمس الدوله بهمدان وارد نمودند و شیخ را از قلعه بر آورده با خود بهمدان آوردند و در خانهٔ علوی فرود آمد و دیگر باره بتصنیف منطق شفا مشغول شد و کتاب هدایه را و رسالهٔ حی بن یقظان در قلعه تصنیف کرده بود و مدتی برین حال بگذشت و شیخ را رغبت رفتن باصفهان و بیوستن بعلاءالدوله در خاطر مرگوز می بود، تا آنکه هنگام شب فرصت شیخ و برادرش و من و دو غلام درزی صوفیه متوجه اصفهان شدیم تا رسیدیم بقریه طبران که بر در اصفهان و افعت، بعد از تعب بسیار که در راه کشیدیم، پس اصدقای شیخ و ندما و خواص علاءالدوله استقبال شیخ نمودند و جامها و مرکب ها آوردند و باعزاز و اکرام شیخ را در محلهٔ معروف بکوه گنبد در خانهٔ عبدالله بن ابی فرود آوردند، بعد از آنکه جمع ما بحتاج آنرا از فروش و آلات مهیا کرده بودند و علاءالدوله مقرر داشت که هر شب جمعه شیخ و سایر علما بمجلس حاضر گردیده مدار بر مناظرات علمی دارند و هیچ یک از علمارا در هیچ علمی از علوم طاقات مناظرهٔ شیخ نبود و تنهٔ کتاب شفا را در اصفهان تصنیف نمود و از منطق و مجسطی فارغ گشت و قبل ازین اختصار نموده بود کتاب اقلیدس را و ارثما طیقی و موسیقی را ایراد نموده بود در هر کتاب از ریاضیات ریادتها که محتاج الیه می دانست اما در مجسطی ده شکل در اختلاف منظر ایراد کرد و هم چنین در آخر مجسطی در علم هبات چیزها آورد که سابق بروی کسی اتیان بر آنها ننموده بود و در اقلیدس شبهه ای چند ایراد کرد و در ارثما طیقی خواص حسنه استنباط نمود و در موسیقی مسئلها افزود که قدما از آن غافل مانده بوده اند و کتاب شفا بجمیع فتوئها اتمام یافت الا کتاب نبات و حیوان که این

دو کتاب رادرسالی تصنیف کرد که علاءالدوله بساومه می خواست رفت در راه بآن اشتغال داشت و هم در آن راه کتاب نجات را تصنیف نمود ، اختصاصی تمام نزد علاءالدوله بهم رسانید و از ندمای خاص او گردید ، تا آنکه علاءالدوله دیگر بار فاصد همدان شد و شیخ در صحبت او بود پس شبی در مجلس علاءالدوله ذکر خللی در تقوایم معموله که بحسب الارصاد قدیمه واقعت در میان آمد ، علاءالدوله از شیخ درخواست که رصدی نو کند کواکب را در رخصت صرف اموال چندا نیکی محتاج الیه باشد داد و شروع کرد شیخ در آن امر و مرامتولی اتخاذ آن آلات و استخدام صنایع نمود تا صحت بسیاری از مسایل ظاهر شد ، لیکن بسبب اسفار که در اثنای کار عارض شدی امر رصدهموق ماندی و کتاب علایی را شیخ در اصفهان نمود و از عجایب احوال شیخ آنکه من بیست و پنج ساله در خدمت او بودم هرگز ندیدم که چون کتاب جدیدی بنظر او در آید آنرا بر ترتیب مطالعه نماید بلکه تخصص مواضع مشکله آن کتاب نمودی تا ببیند که مصنف در آن موضع چه گفته و باین معلوم نمودی مرتبه و درجه هر کس را در عالم . دیگر آنکه روزی شیخ نزد امیر نشسته بود و ابو منصور حیان حاضر . مسئله ای از علم فقه مذکور شد شیخ در آن باب سخنی فرمود ، ابو منصور بجانب شیخ نگریسته گفت در فلسفه و حکمت تو سخن نداریم اما علم لغت چندان ندانسته ای که کلام تو در آن باب مرضی باشد . شیخ را این سخن گران آمد و متوجه کتب لغت گردید و سه سال تتبع نمود و کتاب تهذیب اللغه تصنیف ابی منصور از هری را از خراسان طلبیده در علم لغت بر مرتبه ای رسید که مانند آن کمتر اتفاق افتد و قصیده ای انشاد کرد و الفاظ غریبه در آن درج کرد و سه کتاب انشا بنوشت یکی بر طریقه ابن العمید و ثانی بر طریقه صاحب و ثالث بر طریقه صابی و فرمود تا اینها را جلد های کهنه بستند و با امیر در ساخت که آن مجلدات را بایمی منصور نماید و بگوید این نسخ را در صحرا در اثنای شغل شکار یافته ایم و چون ابی منصور در آنها نظر کرد بسیاری از آن مواضع بروی مشکل ماند و شیخ يك يك را بیان می کرد و نشان می داد که در فلان موضع از فلان کتاب تفسیر این کلمه مذکور است پس ابو منصور متفطن شد بآنکه رساله مذکور را شیخ انشا نموده و باعث بر آن سخن ابی منصور بوده لاجرم در مقام اعتذار آمده بتقدیم شیخ اقرار کرد . بعد از آن شیخ کتابی در ائت بنیاد نهاد که مثل آن کسی را دست نداده و آنرا لسان العرب نام کرد ، اما هنوز بیاض نبرده شیخ وفات یافت و کسی راه بر ترتیب مسودات آن نتوانست برد . چون شیخ را در معاملات تجربهای بسیار حاصل شده بود در خاطر داشت که آنها را تدوین و جزو کتاب قانون نماید و آنها را بر اوراق متفرق نوشته بود لیکن قبل از اتمام قانون آن اجزا از شیخ فوت شدند و آنچه در خاطر داشت فعلیت نپذیرفت . دیگر آنکه شیخ را روزی صداعی عارض شد و چنان تصور کرد که ماده مساعد آنست که بحجاب راس نزول نماید و بر آن تقدیر موجب ورمی خواهد شد . لاجرم بفرمود برف بسیار آوردند و آنرا خرد کرده در خره پیچیدند و آنرا

بر سرخویش افکند، چنانکه جمله سر را بپوشید و این عمل مکرر کرد تا آن موضع قوت یافت و قبول ماده نکرد و عافیت حاصل شد. دیگر آنکه در خوارزم زنی مسلوله بود، او را فرمود که سوای کلنگین شکرى دوايى نخورد و آن زن چنان کرد که در چند روز مقدار صدمن کلنگین بخورد شفا یافت و شیخ در اوقاتی که زر جرجان بود مختصراً صغر را در منطق تصنیف نموده بود آن رساله که همانست که در اول کتاب نجات وضع نموده، نسخه‌ای از آن بشیر از رسید فضلی آنجا در آن نظر کرده در چند موضع ایشان را شبهات روی داده بود. پس آن شبهات را بر جزوی نوشتند و قاضی شیراز که یکی از ایشان بود آن جزو را با مکتوبی نزد ابوالقاسم کرمانی رفیق ابراهیم بن بابای دیلمی که مشتغل بعلم باطن می بود فرستاد و قاصدی بخصوص این مطلب روانه کرده خواهش نموده بود که روزی آن جزو را بر شیخ عرض نماید و جواب آن شبهات طلبد. آخر روری از ایام تابستان بود که ابوالقاسم مذکور بر شیخ داخل شد و آن مکتوب و آن جزو را نزد شیخ بگذاشت پس شیخ نظری در آن می کرد و مردم بایکدیگر بسخن گفتن مشغول بودند، تا چون ابوالقاسم بیرون رفت شیخ مرا فرمود تا کاغذ حاضر کردم و جزوی چند قطع نمودم، پنج جزوده ورقی مهیاشد، چون نماز عشا گزاردیم مرا با حضار شراب فرمان داد. من و برادرش او را شراب میدادیم و او شروع در نوشتن جواب سؤالات کرد و تا نصف شب می نوشت و می آشامید، چندانکه مرا و برادرش را خواب گرفت. این وقت ما را رخصت داد و چون صبح شد دیدم که رسول شیخ آمده مرا طلب کرد چون بخدمت شیخ رسیدم دیدم بر مصلی نشسته و اجزاء چند پیش وی نهاده، فرمود این اجزاء را بگیر بشیخ ابوالقاسم کرمانی برسان و بگوی این جوابها علی الاستعجال نوشته شد تا قاصدز یاده انتظار نکشد و چون اجزاء را رسانیدم شیخ ابوالقاسم بغایت متعجب شد و قاصد را روانه نمود و فضلی شیراز صورت حال را نوشت و این سخن تاریخی شد میان مردم و شیخ در اوقات اشتغال بر صد آلتی چند وضع نمود که سابق بروی کسی نکرده بود و در بیان کیفیت عمل آنهار ساله‌ای نیز تصنیف نمود و من مدت هشت سال بکار رصد اشتغال داشتم و غرضم آن بود که آنچه بطلمیوس از خود حکایت نموده مرا روشن گردد تا پاره‌ای از آنها را مرا واضح گشت و کتاب انصاف را شیخ در وقتی تصنیف کرد که سلطان مسعود قاصد اصفهان شده بود و لشکر او اسباب شیخ را بغارت بردند و آن کتاب نیز در آن میانه بغارت رفت و هرگز اثری از آن ظاهر نشد و شیخ بحسب مزاج و جلگی قواد کمال قوه بود و قوه مجامعت از قوای شهوانیه برو غالب و بسیار بآن اشتغال نمودی لاجرم در مزاجش تاثیر کرد و شیخ همچنان بر قوه مزاج خویش اعتماد می داشت و در سالی که علاء الدوله بمحاربه تاش فراش در باب الکرخ رفته بود شیخ را راقولنجی عارض شد و چون کمال حرص بر مداوای آن داشت تا مبادا هزیمتی روی دهد و با جمع قولنج حرکت عنیف نتواند کرد در یک روز هشت دهنه فرمود تا او را حقه کردند بدین سبب

بعضی از اعمای او مجروح شد و لازم گردید با این حال حرکت سریمی که در صحبت علاءالدوله بسوی اینج نمود و آنجا شیخ را صرعی که احیاناً تابع قولنج می افتد روی داد و حقنه می فرمود. پس روزی امر کرد تا مقدار دو دانگ بذر کرفس داخل اجزای حقنه نمایند، مقصود اینکه رنج قولنج را بان بشکند، خود یا بعضی از اطبا که آمدش می کرد به مقدار پنج دانگ از بذر مذکور داخل نمود، نمی دانم عمداً کرد یا خطا بود زیرا که آن وقت من حاضر نبودم ازین جهت تهیج زیاده شد، در آن اوقات مترو و بطوس برای صرع استعمال نمودی، بعضی از غلامان مقدار کثیری افیون داخل آن کرده بشیخ داد، شیخ بخورد و غلامان خیانتها در مال شیخ کرده بوده اند لاجرم قصده لاک اورا داشته اند و شیخ را با این احوال حرکت باصفهان لازم شد، همچنین بتدبیر خویش مشغول بود و از ضعف بعدی رسید که قدرت بر خاستن نمی داشت و همواره در معالجت خویش می کوشید تا چنان شد که حرکت آمد و بجلس علاءالدوله حاضر میشد اما تحفظی که باید نمی کرد و ترك مجامعت نمی نمود، ازین جهت گاهی مرض عود می کرد و گاهی بهتر میشد تا آنکه حرکت نمود علاءالدوله بهمدان و شیخ همراه بود، بدین سبب علت عود کرد و چون بهمدان رسید دانست که قوه ساقط گشته و بدفع مرض وافی نخواهد بود، ترك مداوای خود گرفت و می گفت مدبر بدن من از تدبیر فروماند اکنون معالجه بی فایده است و چند روز برین وجه گذرانید تا بجوار رحمت پروردگار منتقل شد و هم در بهمدان مدفون گردید و در آن وقت پنجاه و هشت ساله بود در سنه ثمان و عشرين و اربعمائه .

مسالك و ممالك

ملا عبد العلی بیرجندی در کتاب مسالك و ممالك که بزبان فارسی نوشته شرح حالی از ابن سینا دارد. یگانه نسخه ای که ازین کتاب دیده ام از آن آقای احمد افشار شیرازیست که با کمال گشاده رویی بن امانت داده است. این نسخه در مجموعه ایست شامل سه کتاب ازو: نخست همان مسالك و ممالك. دوم رساله ای در هیئت که برای غیاث الدین خواجه حبیب الله وزیر معروف خراسان در زمان شاه اسمعیل تالیف کرده و تاریخ تالیف آن را خود چنین آورده است: «تاریخ تالیفه بالسنین الهجریه تم فی رجب بعون الله، تاریخ تالیفه بالسنین البزدرجیه الفته انا العبد عبد العلی» بدین گونه تاریخ تالیف آن بسال هجری قمری «تم فی رجب بعون الله» یعنی در رجب ۹۲۹ است و تاریخ تالیف آن بسال یزدگری «الفته انا العبد عبد العلی» است که ۸۹۲ باشد. کاتب در پایان نسخه رقم کرده است: «وقد فرغ من تحریر هذه الرسالة الشریفه فی تاریخ ۲۸ شهر محرم الحرام سنه ۱۰۲۱ کاتب تراب اقدام اهل صلاح قاسم بن محمد حسینی المداح غفر ذنوبه و بوستر عیوبه». سوم رساله ایست در فلاح از همو که چیزی از پایان آن افتاده و این هر سه رساله بیک خط و کاغذست. کاتب گاهی خطاهای فاحش کرده است که در نقل آن اصلاح کرده ام.

درین کتاب مسالك و ممالك در «اقلیم السادس» درباره شهر فاراب شرح حالی از ابو نصر فارابی دارد و در پایان آن گوید: «چون شیخ رییس ابوعلی سینا از مصنفات حکیم ابو نصر فواید فراوان گرفته بدین جهت نزد خردمندان بحقیقت شاگرد اوست و زمان او نیز قریب الهمد واقع شده و در کمال نفسانی بیک دیگر اشتراک تمام داشته اند خامه مشکین شامه خواست که این اوراق را بروایح اوصاف شیخ مشارالیه مطیب و معنیر گرداند، توقع از فضلی روزگار آنکه عیب نفرمایند و اگر گردانند که این کلمات بی تقریب تضطیر یافته خط نسخ بران کشند و از صفحه قرطاس محو گردانند. گفتار در بیان شیخ رییس ابی علی حسین بن عبدالله بن سینا: پدر ابوعلی از کلمات واعیان بلخ بوده و در ایام سلطنت نوح بن منصور سامانی بجانب بخارا رفت و در قریه ای از امهات قرای آنجا بعمل مشغول شد و از اهل رساتیق زنی خواست ستاره نام و ابوعلی در تاریخ سنه ثلث و سبعین و ثلثمایه چون ماه شب چهارده از ستاره متولد شد بطالع سرطان و مشتری درین برج بود بدرجه شرف و زهره و شمس و قمر نیز در درجات خویش بودند و بعد از پنج سال عبدالله پدر ابوعلی را پسر دیگر کرامت فرمود و او را محمود نام نهادند. آنگاه عبدالله بن سینا بشهر

بخارا رفت و ابوعلی را بمکتب فرستاد و خدمتش بغایت رشید بود، بر تبه‌ای که بده سالگی رسید از اصول عربیت و قواعد چون ادیب فراغتش داد، پدر او اکثر اوقات خود بهد از آنکه از اشتغال دیوان و عملداری فارغ گشتی ببطالعه کتاب اخوان الصفا گذرانیدی و او نیز گاهی در آن تامل نمودی و در بخارا بقالی بود موسوم بحمود مساح که علم حساب و هندسه و جبر و مقابله نیکو دانستی. ابوعلی باشارت پدر پیش او رفته، بتحصیل مسایل حساب مشغول شد و بهد از آن حکیم ابو عبدالله ناتلی که در تاریخ حکما نام او مسطورست ببخارا رسید و پدر ابوعلی مشارالیه را اعزاز و احترام نمود و بوثاق خود فرود آورد و شرایط ضیافت و انواع خدمت بتقدیم رسانید و ابوعلی قسم منطبق از اقسام مسایل حکمت بروی گذرانید و اقلیدس و مجسطی هم پیش ناتلی و بعد از آن بعلم طبیعی و الهی مشغول شد و ابواب علوم بروی مفتوح شد. پس از آن بتحصیل علم طب توجه نمود و باندک زمانی بر تبه‌ای رسید که هیچکس در آن فن مثل او نبود و دانشمندان ماهر بدرس طب او حاضر گشتندی و با وجود آن خدمتش بجلس اسماعیل زاهد تردد کردی و مسایل فقه و اصول از وی استفاده نمودی و درین ایام لمحہ ای از کتابت و مطالعه فارغ نبودی و شہا زمانی قلیل بخواب رفتی و در تحصیل مطالب شرایط قواعد منطق مرعی داشتی و چون در مسئله ای متردد گشتی بعد از وضو بسجد جامع آمدی و دورکعت نماز بتخشع گزاردی و بدعا و استمانت مشغول گشتی، تا شبہ ارتفاع یافتی و شب بوثاق خود آمدی و چراغ بر افروختی و بقرائت و کتابت پرداختی و چون خواب بروی غلبه کردی یاضعفی در مزاج احساس نمودی قدحی شراب خوردی و بیش ازو هیچ حکیم از حکمای اسلامی مروی نیست که شراب خورده باشد بلکه افلاطون و ارسطو و امثال ایشان را که قبل از ظهور ملت احمدی بوده اند باین امر یعنی بشرپ خمر منسوب نداشته‌اند و ابوعلی در اجرای شہوات نیز مبالغه نمودی و اکثر حکما که بعد از ابوعلی پدید آمده‌اند اقتدا بوی کردند و بلذات نفسانی نقش غم از لوح خاطر زدودند و چون اجل موعود برسید گویا هرگز نبوده‌اند. فی الجمله شیخ ابوعلی بسن هجده سالگی رسید از تحصیل جمیع علوم فارغ شده بود. گویند که چون از علوم منطق و ریاضی و طبیعی فراغت یافت بعلم ماوراء الطبیعه میل فرمود و کتابی که در آن فن تدوین کرده بودند مطالعه نمود و چند دفعه عباراتش خوانده یاد گرفت اما چند محل از آن نا مفهوم مانده، هر چند قوت متفکره را برحل آن گماشت منکشف نکشت، چنانکه خدمتش را یاسی تمام حاصل شد و باخود گفت که طریق فهم این علم مسدودست، تاروزی در بازار صحافان نسخه‌ای در اغراض ما بعد الطبیعه بنظرش در آمد و صحاف خریدن او را بشیخ ابوعلی ترغیب نمود و چون شیخ مایوس گشته از آن سخن اعراض نمود. صحاف گفت این نسخه را

از من بخر و ثواب توقع دار، که خداوندش فقیر و محتاج است. شیخ ابوعلی آنرا بسه درم بخرید و آن کتابی بود از مصنفات ابو نصر فارابی. چون شیخ رییس بو نواق خویش آمد بمطالعه آن پرداخت، جمیع اشتباهات او مرتفع شد و جناب شیخ بدین جهت خوشحال شد. آورده اند که امیر نوح بن منصور سامانی را در آن ایام مرضی صعب روی نمود و اطبا از علاج عاجز آمدند و در آن باب باب ابوعلی رجوع کردند و ببرکت انفاس عیسوی او امیر صحت یافت و امیر نوح شیخ را ملازم خود گردانید و اول کسی که از حکما ملازمت حکام و ارباب فرمان اختیار نمود ابوعلی بود و از پادشاه چندگاهی اجازت خواست که در کتابخانه خاص باشد و احتیاط کتب نماید. امیر نوح رخصت داد و کتب متقدمین و متاخرین در آن کتابخانه جمع بود که اسامی بعضی از آنها را شیخ نیز نمیدانست، از مصنفات ابو نصر فارابی و غیره و ابوعلی بر همه نسخ عبور نمود و بسیاری فواید گرفت. اتفاقاً آتش در آن کتابخانه افتاد و جمیع نسخ بسوخت، دشمنان گفتند که ابوعلی متمعداً آتش در دارالکتب رد، تا استخراج بعضی از مسایل را بخود اضافه کند، القصه شیخ ابوعلی بعد از آن بتألیف و تصنیف مشغول گشت و چون بیست و دو سالگی رسید پدرش برحمت ایزدی پیوست و هم در آن اوقات و زمان تزلزل و اضطراب میان قصر دولت و شوکت آل سامان راه یافت، ابوعلی از بخارا بیرون آمده روی توجه بخوارزم نهاد و در آن اوان جمعی کثیر از حکما و فضلا مثل ابوسهل مسیحی و ابوریحان بیرونی و ابوالخیر خمار و غیرهم در صحبت و ملازمت خوارزمشاه علی بن مامون بن محمد بسر میبردند. چون ابوعلی بدانجا رسید خوارزمشاه بر تربیت مشارالیه اقبال تمام نمود و وجه معیشت او مقرر نمود و در اثنای این اوقات سلطان محمود سبکتگین بر مملکت ملوک سامانیان مسئولی شد و پیش او مذمت ابوعلی کردند که مذهب او مخالف مذهب اهل سنتت و سلطان در دین بغایت صلب بود، خواست که شیخ را بدست آورد، لاجرم رسول سخندان که بفضایل انسانی محلی و آراسته بود پیش خوارزمشاه فرستاد، خلاصهٔ پیغام آنکه هم چنانکه آن جناب بصحبت اهل علم و حکمت میل دارد ما نیز بجلالت ایشان رغبت داریم و درین ولاچنین استماع افتاد که جمعی از فضلا و دانشوران در آن صوب ملازم آن جنابند توقع آن و چشمداشت چنانست که آن جماعت را بدین جانب ارسال دارند، تا ما نیز از فواید مجلس ایشان محظوظ گردیم و پیش از وصول رسول خوارزمشاه را از کیفیت احوال خبر شده حکمای مذکور را اطلییده، صورت قضیه را با ایشان در میان نهاد و گفت هر کرا از ایشان میل رفتن پیش سلطان محمود باشد توقف نماید و هر کرا رغبت ملازمت او نباشد باید که هر چند تواند زود تر از آنجا رحلت کند، که رسول نزدیکست. شیخ ابوعلی و ابوسهل مسیحی بنا بر آنکه از سطوت سلطان هراسان بودند سرخویش گرفتند و از راه بیابان متوجه باورد گشتند. روز دیگر چون فرستاده

سلطان بخوارزم رسیده پیغام بگزارد خوارزمشاه گفت که ابوعلی و ابوسهل پیش ازین بچند روز عزیمت خراسان کردند، اما ابوریحان و ابوالخیر تا غایت مصاحباند و ما را در فرستادن ایشان هیچ مضایقه نیست و رسول این دو فاضل را مصحوب خویش گردانیده پیش سلطان محمود برد و صورت حال باز نمود. سلطان فرمود که مقصود از فرستادن احضار ابوعلی بود و بعد از آن سلطان فرمان داد که نقاشان صورت ابوعلی را بر چند قطعه حریر کشیدند و منشیان نشانها نوشتند و هر نشان را با صورت بطرفی فرستادند، مضمون جمله امثله آنکه حکام و داروغگان تفحص نمایند و چون صاحب این صورت را بیابند پیاپی سر بر اعلی فرستند. فی الجمله چون ابوعلی و ابوسهل بدشت و صحرا بی که میان خوارزم و باوردست در آمدند راه غلط کردند و بوسهل در آن بیابان بجوار رحمت قادر مختار بیوست و شیخ ابوعلی بهزار محنت و مشقت جان بیرون برده، بباورد نزول فرمود و مقارن وصول او رسول سلطان محمود باصورت و نشانی بباورد رسید و ابوعلی بدین حادثه مطلع گشته متوجه جرجان شد و در آن روز گار فرمان فرمای آن دیار شمس المعالی قابوس بن وشمگیر بن زیار بود و او بحلیت فضل و دانش وجودت طبیعت و حسن خط از اهل عصر امتیاز داشت. القصه شیخ رییس چون بمقصد رسید در کاروان سرایی فرود آمد و بمعالجه مرضی مشغول شد و در آن وقت بیماران در ولایت جرجان بسیار بودند و بحسب اتفاق هر رنجوری را که علاج کرد صحت یافت و بدین سبب ذکر ابوعلی در زبان خلق دایر و سایر گشت و قابوس خواهر زاده ای داشت بر بستر ناتوانی افتاده، اطبا هر چند در معالجه او می کوشیدند مفید نمی افتاد. قابوس چون صیت آوازه ابوعلی را شنید فرمود که خدمتش را بر بالین خواهر زاده بردند. شیخ رییس هر چند نبض و قاروه مرض را احتیاط کردی بعلت راه نبردی، بعد از تامل بسیار باخود گفت که می شاید که این جوان عاشق باشد و از غایت حیا این راز را سر بسته می دارد. آنگاه ابوعلی فرمود که نام محلات شهر را نوشتند و یک بیک را بر مرض خواندن گرفتند و او انگشت بر نبض جوان نهاده بود، چون بدگر محله معشوق رسیدند اختلاجی بر نبض مرض عاشق پدید آمد. شیخ فرمود تا جمیع اسامی سراها که در محله بود بروی خواندند، چون نوبت بدگر سرای مطلوب رسید باز نبض طالب مختلف شد. شیخ گفت تا نام ساکنان آن سرارا گفتن گرفتند، چون محبوب مذکور شد بار دیگر نبض متصف زمانی حرکت گشت. شیخ رییس با مقربان شمس المعالی گفت که این جوان بر فلان دختر که در فلان محله در فلان سرای می باشد عاشقت و چاره این مرض جز وصال او نیست و چون تفحص کردند صورت قضیه بیان واقع بود، فرمود که شیخ ابوعلی را در مجلس اعلی حاضر گردانیدند، چون چشم قابوس بر ابوعلی افتاد از صورت که سلطان پیش ازین بجرجان فرستاده بود خدمتش را بشناخت و بر پای خاست و در تعظیم و احترام او مبالغه نمود و در تضاعیف این حالات امرا و اربکان دولت سر از اطاعت قابوس بنا بر سببی

که در تواریخ مسطورست باز زدند و پسرش منوچهر را که بفلک‌العالی ملقب بود پیداشاهی برداشتند. بعد ازین حادثه شیخ‌رئیس بدهستان رفت و شخصی که او را ابو محمد شیرازی می‌گفتند آن جناب را بخانه خود فرود آورد و بضيافت و انواع خدمت مشغول شد، نظم:

وجود مردم دانا مثال زر طلاست که هر کجا که رود قدر و قیمتش داند
بزرگ زاده نادان بشهر او ماند که در دیار غریبش به‌سیچ نستاند

و ابو محمد شیرازی کتاب مجسطی بر خویش خواند و شیخ نیز اوسط چرجانی را در فن منطق جهة او در سلك تحریر کشید و بدیگر مصنفات پرداخت، که تفصیل آنها موجب تطویل میشود و بعد از چندگاه شیخ ابوعلی از دهستان بدیلم رفت و در آن وقت فخرالدوله دیلمی وفات یافته بود و پسرش مجدالدوله ابوطالب رستم بن فخر الدوله بجای پدر حاکم بود و مادر مجدالدوله سیده خاتون بتنظیم امور مملکت قیام می‌نمود و ایشان قبل از وصول ابوعلی بدیلم آوازه ابوعلی را شنیده بودند و بعضی مصنفات او را دیده، لاجرم چون شیخ رئیس بدانجا رسید در تعظیم و تکریم او مبالغه نمودند و شرایط اعزاز و احترام بجای آوردند و مقارن این حال مرض، البخولیا بر مجدالدوله استیلا یافت و شیخ رئیس بحسن تدبیر او را زایل گردانید و چون شمس الدوله بجنک هلال بن بدر بن حسنویه که از دارالسلام آمده بود رفت و لشکر بغداد را منهزم ساخت شیخ ابوعلی ازری متوجه قزوین شد و از آنجا بهمدان رفت و با شمس الدوله اختلاط آغاز کرد و شمس الدوله را مرض فلج عارض گشت و بیمن شیخ رئیس از آن زحمت صحت یافت و ابوعلی را در مسند وزارت بنشاند، ناگاه اعیان لشکر قصد قتل ابوعلی کردند، بگریخت و از کتب و غیر ذلك آنچه داشت بتاراج رفت و خدمتش مدت چهل روز متواری بود و در خلال این احوال مرض شمس الدوله نکس کرد، امرا شیخ ابوعلی را طلب داشتند و از زاویه اختفا بپوش آمده، بمجلس ایشان رفت و امرا از بی ادبی که کرده بودند پشیمان شده، زیان اعتذار بگشودند و شیخ بار دیگر بمالجه شمس الدوله اشتغال نمود و چون مرض زایل شد کرة نایب وزارت بدو مفوض گشت و چون در روز بسبب مشاغل دیوانی مجال درس گفتن نداشت شهبافاده مشغول بودی و چون از آن فراغت یافتی باستماع الحان خوش و نعمات پرداختی و بشرب خمر میل نمودی، بعد از آن شمس الدوله بآهنگ جنک پسر عم خود بهاءالدوله متوجه بغداد شد و بنا بر سوء تدبیر و اعتراض از آنچه شیخ فرموده بود بار دیگر مرض فلج عود کرد و امرا و لشکریان از فوت او ترسیده بهمدان باز گشتند و شمس الدوله در راه وفات یافت، ارکان دولت پسر شمس الدوله را پیداشاهی برداشتند و از شیخ ابوعلی التماس کردند که بوزارت آن پسر قیام نماید، شیخ قبول نفرمود. مقارن این حال علاءالدوله ابن کاکویه که پسر خال مجدالدوله

بود و دیالیه خال را کاکویه گویند از اصفهان بطلب شیخ ربیس فرستاد و شیخ از رفتن امتناع نموده در سرای ابو غالب عطارد مخفی شد و بی آنکه نسخه‌ای در نظر او بود طبیعیات و الهیات کتاب شفا را با تمام رسانید و تاج الدوله پسر شمس الدوله او را بمکاتبت علاء الدوله ابو جعفر بن کاکویه متهم گردانیده، گرفت و در قلعه فردجان بازداشت و شیخ در آن حبس رساله‌ای بن یقظان و رساله طیر و کتاب ادویه اقلیه و دیگر نسخ تصنیف کرد و مدت چهار ماه در آن قلعه محبوس بود. بعد از آن علاء الدوله از اصفهان مراجعت نمود، تاج الدوله از قلعه ای که شیخ در آنجا محبوس بود بهمدان آمد و آن جناب را نیز همراه آورد و شیخ بدلات قومی با برادرش محمود درزی لشکری از همدان بیرون رفته، بچنان اصفهان توجه نمود و چون بدان حدود نزدیک رسیدند و علاء الدوله را خبر شد خواص خود را با اجابت (!) و دیگر تجلات باستقبال فرستاد و شیخ را با عزاز و احترام بشهر در آورده، منزلی مناسب تعیین نمودند و آن جناب هر شب جمعه بمجلس ملک علاء الدوله حاضر آمدی و علما و فضلا نیز در آن مجلس تشریف حضور اورانی داشتندی و چون آغاز تکلم کردی همگان بزبانوی ادب پیش او در آمده، استماع نمودندی و شیخ در اصفهان چند نسخه دیگر تصنیف نمود. روزی در مجلس علاء الدوله سخن ردهای قدیم و خللها که در تقاویم واقع میشد در میان آمد. علاء الدوله از شیخ التماس نمود که رصدی جدید بندد و بهره‌چرا بدان احتیاج بود بر خزینه حواله داشت و مشاره ایه نیز بدان مشغولی نمود، اما بواسطه کثرت اسفار و تراکم موانع و عوایق باتمام نرسید، در وقتی از اوقات از فحول علمای اصفهان که او را ابو منصور گفتندی در مجلس ملک علاء الدوله حاضر بود و سخنی از علم لغت می گذشت، شیخ ابوعلی دران دخلی فرمود و ابو منصور گفت ای شیخ شما اگر چه حکیمید و دردانش شما سخنی نیست، اما لغت تعلق بسماع دارد و شما تتبع این قسم نکرده‌اید. شیخ ابوعلی ازین معنی استکفان نمود و بدرس و مطالعه کتب لغت مواظبت فرمود و باندک زمانی آن فن را در تحت ضبط آورد و بعد از آن سه قصیده گفت و سه رساله نوشت و در آن قصاید و رسایل الفاظ غریبه مندرج ساخت و آن سه رساله و قصاید را بر کاغذهای کهنه نوشت و با علاء الدوله گفت که در مجلسی که ابو منصور باشد با او بگویند که این اوراق را در شکار گاه بافتم و می خواهم که بر مضمون آن اطلاع یابم و علاء الدوله بفرموده شیخ ابوعلی عمل نموده، آن اوراق را با ابو منصور داد و خدمتش را لغاتی که شیخ در آن قصاید آورده بود مشتبه بود، هر لغتی را که ابو منصور بمعنی آن بی نمی برد شیخ می گفت که این لغت در فلان کتابست و این معنی دارد و ابو منصور بقرضات و کیاست دانست که این قصیده ها و رسالهها ساخته و پرداخته شیخست، لاجرم بقدم استفسار و اعتدال پیش آمد و بر فضیلت و تقدیم آن جناب در جمیع علوم و فنون اعتراف نمود. نقلت که

نسخه‌ای از نسخ شیخ ابوعلی که در علم منطق نوشته بود بشیراز افتاد و علمای شیراز در چند محل شبهه نموده، اشتباه خود را بر جزوی ثبت کرده، مصحوب ابوالقاسم کرمانی گردانیده، پیش شیخ ابوعلی فرستادند و ابوالقاسم رافصل تابستان هنگام غروب آفتاب در اصفهان با شیخ ملاقات افتاد و جزو باو رسید و شیخ چون نماز خفتن بگزارد بمطالعه و جواب اشتباهات مشغول شد و اجوبه را بر پنج جزو ده ورقی در آن شب نوشت و بخواب رفت. چون از خواب درآمد نماز بامداد بگزارد و با ابوالقاسم داد و فرمود که: «استعجلت فی الجواب حتی لایمکت القاصد»، ابوالقاسم و دیگران که این معلوم کردند استعجاب نمودند و فی الواقع جای آن داشت، امور عجیبه و غریبه در باب معالجه و غیر آن از شیخ ابوعلی بسیار روایت کرده‌اند و این اوراق گنجایش تفصیل آنها ندارد و در تواریخ مسطورست که سلطان محمود سبکتگین و پسرش سلطان مسعود در سنهٔ عشرين و اربعه ماهه به عراق عجم درآمدند و بعضی از آن مملکت را در تحت تصرف آورده، سلطان محمود پسرش را در ری گذاشت بغزنه مراجعت نمود و مسعود بقصد علاء الدوله متوجه شد و علاء الدوله بگریخت و خواهرش بدست مسعود افتاد و شیخ ابوعلی بساطن مکتوبی نوشت، مضمون آنکه اگر خواهر علاء الدوله را که کفوست در عقد نکاح آوری او ترا مطاوعت نماید و نزاع مرتفع گردد و مسعود بمجرد این پیغام آن عورت را بخواست و بعد ازین قضیه علاء الدوله بترتیب اسباب مقاتله و محاربه مشغول شد. سلطان مسعود رسول پیش علاء الدوله فرستاد که ترک مخاصمت کن و الا خواهر ترا برنود و او باش خواهم داد. علاء الدوله از شیخ ابوعلی پرسید که چارهٔ این کار چیست؟ اگر جواب شایسته داری بنویس. شیخ ریس جواب نوشته بساطن مسعود فرستاد که اگر این عورت خواهر علاء الدوله است زوجهٔ تست و اگر طلاق دهی مطلقهٔ تو باشد و در عدت نفقه و عیب و هنر بازواج عایدست نه باخوان. سلطان مسعود متنبه شد و خواهر علاء الدوله را بجزمت و عزت تمام تر فرستاد و بعد از آن از عراق متوجه خراسان شد و ابوسهل حمدوی را بنیابت خود در آن شهر بگذاشت و میان ابوسهل و علاء الدوله محاربه واقع شد و ابوسهل غالب آمد و اصفاهان را بگرفت و کتب شیخ علی در آن حادثه بتاراج رفت. آورده اند که ابوعلی قوت فلاح داشت (!) و محاممت و مباشرت بسیار می کرد و در آخر ایام حیات زحمت قولنج بروی استیلا یافت و در يك روز هفت نوبت باحقان اشتغال نموده، معنی امعای او ریش شد و علت سحج باقولنج منضم گشت و برنج صرع نیز گرفتار شد و بخادمان فرمود که دو دانك بزرگ کرفس با ادویهٔ حقه ضم کنند، ایشان بسهویا بعمد پنج درم بزرگ کرفس در آن خلط کردند و او را بدینجهت سحج زیاده شد و جناب شیخ بجهت دفع صرع هر روز قدری معجون مثر و بطوس، خوردی و یکی از خادمان شیخ بنا بر خیانتی که کرده بود و از مال آنجناب

فیقی (!) دزدید و خورده می‌ترسید که چون شیخ بهتر شود او بفعل بد خویش مواخذ گردد ،
 افیون باجزای آن معجون مخلوط ساخته بود. القصه مرض ابوعلی بواسطه قصداعدا که همراه
 علاء الدوله ایوار و شبگیر می‌بایست کرد از دیساده پذیرفت او را با محفه این طرف و آن طرف
 بردند ، تا باصفهان رسانیدند و چون علاء الدوله نیز بآنجا رسید شیخ بیش از یک نوبت
 بمجلس او نرسید شیخ هم چنان دست از پرهیز باز نیداشت و چون مرض او فی الجمله کمتر شد
 علاء الدوله عزیمت همدان نمود و جناب مشارالیه را همراه بردو در اتنای طریق زحمت سحیح
 او نکس کرد و چون بهمدان رسید دانست که قوت طبیعت او ساقط شده است و بامرض مقاومت
 نمی‌تواند کرد ، دست از معالجه بازداشت ، بیت :

چو آمد اجل از مداوا چه سود چه جای بزک از مسیحا چه سود

و چون شیخ رییس خاطر بر ارتحال قرارداد غسلی بر آورد و از جمیع منہیات توبه کرد
 و اموال خود را بر فقیران و ارباب احتیاج تصدق نموده ، ممالیک خویش را آزاد کرد و ختم کلام
 ملک‌علام بجای آورد و بمدائز آن سه روز در جمعه شهر رمضان سنه سبعم و عشرين و اربعمایه از
 سرای غرور بداز سرور خرامید ، در تاریخ او گوید .

حجة الحق ابو علی سینا در شجع آمد از عدم بوجود
 در شفا کرد کسب کل علوم در تکر کرد این جهان بدو

در او اواخر شفا شیخ ابوعلی سینا آورده است که ما چنانکه دلیل بر وجوب حشر اجساد نداریم
 بر امتناع آن نیز نداریم ، اما چون مخبر صادق یعنی پیغمبر آخر الزمان از وقوع آن خبر
 داده است تصدیق آن می‌کنیم و سرین تقریر زبان از طعن او کشیده باید داشت و خدمتش را از
 جمله موحدان و موقنان باید گماشت والله تعالی اعلم بهافی الضمیر .

۱۸ = خطبہ ابن سینا

و ترجمہ آن از عمر خیم (۱)

در بعضی سفینہای قدیم خطبہ ای بتازی از شیخ الرئیس ابن سینا ثبت است که خطبہ است در توحید و ظاہراً آن خطبہ را امام عمر خیام در سال ۴۷۲ بخواہش بعضی از دوستان خود در اصفہان ترجمہ کرده است و چون متن و ترجمہ ازدو تن از بزرگان ایرانست درین صحایف ثبت افتاد . از متن تازی این خطبہ دو نسخہ بدست بود نسخہ قدیم تر را متن قرار دادم و اختلاف آن را با نسخہ جدیدتر کہ صحیح تر مینماید در حاشیہ ثبت کردم :

خطبۃ الشیخ الرئیس

بسم الله الرحمن الرحيم سبحان الملك القهار الاله الجبار لا يدركه الابصار ولا يمثله الافكار
لا جوهر يقبل الاضداد فيتغير ولا عرض يسبق و جوده الجوهر لا يوصف بكيف فيشابه و يضاھى
ولا بكم فيقدر و يعجزى و لا بمضاف فهو ازل (۲) فى وجوده و يحاذى و لا بعين فيحاط به و يحوى
ولا بمتى فينقل من مدته ان (۳) اخرى و لا بوضع فيختلف عليه الهيئات و يكتنفه الحدود و النهايات
(۴) و لا بمدة (۵) فيشمله شامل و لا بانفعال فيغير وجوده فاعل و لا يفعل (۶) الا ابداء فيرتفع
عن محل الزمان ارتفاع (۷) الزمان عنه فى الافق الاقصى و ناحية الجوهر الا دنى عند اشتغال -
الحركة على متقدم و متاخر و وجود الجسم فى تبدل و تغير و الدهر و عاء زمانة و ندبة مبدعاته الى
اختلاف احيانه و المكان يلى الزمان وجود و بحدده (۸) او ايل علل الزمان تجريدا (۹) لا ينقسم
تقديرها و لاحدا و احدا لا يقارن نظير او لاضداد واحد كلمة و عددا واحد ذاتا و نعتا قهار للعدم بالوجود
و التحصيل جبارا (۱۰) بالقوة بالفعل و التكميل ذو قوة غير متناسبة (۱۱) شدة و فى القوى (۱۲)
عليها علة (۱۳) و مده و حكمه (۱۴) هيأت لكل شىء اسباب فعاله و رحمة (۱۵) تهدي كل شىء

(۱) سابقاً در مجله شرق شماره ۸ مردادماه ۱۳۱۰ ص ۴۴۹ - ۴۶۲ چاپ شده است
(۲) فيوازى (۳) مدة الى (۴) فيكتنفه النهايات و يختلف عليه الحدود و الهيئات (۵) بجدة (۶) يفعل
(۷) ارتفاع (۸) فيجده (۹) تحديدا و احد (۱۰) لما (۱۱) متناهية (۱۲) و للقوى (۱۳) عدة (۱۴) حكته
(۱۵) رحمة

الى خصايص كماله ذات يفيض عنه كل وجود ويترتب عنه الموجودات بترتب مقدر مجرد (١) وليس في طباع الكثرة ان يكون (٢) عنه معادلا (٣) في قوة الجسم ان يظهر عنه مبدعا كل مبدع واجبا للوجود بوجود جوده (٤) ممكن في حد نفسه و وجوده يفيض عنه وجود جواهر روحانية لامكانية ولا رمانية صور عارية عن المواد عالية عن القوة والاستعداد تجلس لها فاشرقت وطالها فتلايلات والقي في هوياتها مثاله فظهر عنها افعاله فكان (٥) من الاول وجود ملك وبما يختص به (٦) من وجود ملك (٧) فابعد بتوسطى (٨) اجساما رمانية يشمل اكثرها على اجرام (٩) نورانية اشكالها افضل الاشكال وهو المستدير والوانها احسن الالوان وهو المستدير وصورها افضل (١٠) الصور لبرائتها عن الاضداد والانداد وامنها من التغيير (١١) والفساد بين فلكي معدل النهار والبروج وفلكي الاستواء والتعويج ولو كانت الافلاك دون النجوم لما اختلف اختلاف الاوقات الفاعل (١٢) لنشوالحيوان والنبات ولو كن نيرات بلا افلاك لارتق (١٣) انبات الاضواء علل (١٤) الكون والفساد (١٥) ولولم يكن الفلك المايل عن معدل النهار لاسنوت الفصول وتشابهت احوال النواحي والانطار سبحانه كنت ذاقوة (١٦) غير متناهية وجودك (١٧) لا يبقى في اعطاء الوجود من باقيه فكان (١٨) ممتنما وجود مالا يتناهي معاوان يوجد الامر مفترقا (١٩) لاجتماع فابعدت (٢٠) الهولي الاولى ذات قوة غير متناهية في الانفعال كما انك ذوقوة غير متناهية في الفعل وعامت ان الكون والفسادلا يتم الابجامع و مبرودذى (٢١) انقياد للمتكون واستقصاء علل السمقد نخلقت الحرارة مبدوه لذاتها (٢٢) والبرودة جماعه في صفاتها والرطوبة لينقاد بها الاجسام للتخليق والتشكيل واليبوسة ايتما سك بهاما افتدت (٢٣) من التقويم والتبديل و خلقت منها العناصر الاولى واسكنت سخنها المكان (٢٤) الا على واواسكنتها الم منصر البارد السخن (٢٥) بحركة الفلك فما (٢٦) بقى كائن الالهك لاستيلا الحرارة على ساير الاركان بالقوة و المكان و خلقت العناصر الاولى ذات اشفاف في الطباع والالامتتع عن القفوذ فيها ساطع الشماع (٢٧) و خلقت الارض ذات لون غير والا لما وقف عليه الضياء الذي هو علة الحرارة الفريزية الفاعلة للصور الطبيعية خلقت (٢٨) جادا ونباتا وحيوانا والغرض المقدم فيها خلقة الانسان و خلقت (٢٩) من فضائه ساير الاكوان لثلا يفوت عنصر احقه ولا يقصر (٣٠) عن قابل مستحقه و خلقت الانسان ذات نفس ناطقة ان زكاها (٣١) بسالم والمحل فقد شابه جواهر او ايل العلل اذا اعتدل مزاجه فقدم (٣٢)

(١) معدود (٢) يوجد (٣) ماولا (٤) بوجود وجوده (٥) لها (٦) لها (٧) من ذاتها وجود فلك (٨) بتوسطان (٩) اجسام (١٠) اشرف (١١) التغيير (١٢) الكائنه (١٣) لانترهق (١٤) في عالم (١٥) والنماء (١٦) انت ذوقوة (١٧) وجود (١٨) وكان (١٩) الامتلاقا (٢٠) فخلقت (٢١) مبدودذى (٢٢) مبددة في ذاتها (٢٣) اقيدت (٢٤) تسخينها المحل (٢٥) لنسخن (٢٦) لها (٢٧) للشماع (٢٨) فخلقت منها (٢٩) فخلقت (٣٠) حقه ويقصر (٣١) ان كان زكاها (٣٢) فقدم

الاضداد و شامل بها السبع الشداد و فارقت صورة (۱) القوابل فشاكل بها اللعل الاوابل
ربنا ورب مبادينا اياك ندوم (۲) ولك (۳) نصلى و نصوم (۴) و عليك المعول و انا (۵)
المبدء الاول نسالك التوفيق و التنبيه (۶) عن الغفلة و افاضة الهداية و كشف الشبهة و ان (۷)
تصلى على محمد صاحب الشريفة الشريفة (۸) انك و لى ذلك و مالكة و اوله و آخره .

از ترجمه فارسی که امام عمر خیام ازین خطبه کرده است نیز دو نسخه بدست بود ، در
صدر نسخه قدیم که آنرا اول قرار دادم نوشته است : « ترجمه الخطبة لعمر بن ابراهیم النیسابوری
الخیام . قال نادره الفلک عمر بن ابراهیم النیسابوری الخیام : لقد استدعی منی جماعة من الاخوان
باصفهان فی سنة ۴۷۲ ترجمه الخطبة التي انشاها الشيخ الحكيم ابو على بن سينا فاجبتهم الى ذلك
واقول قال ... » و در صدر نسخه ثانی نوشته شده است : « فصل فی شرح الحكيم عمر بن الخیام فی تفسیر
سبحان الملك القهار ... »

در میان این دو نسخه اختلاف بدرجه ایست که باید هر دورا ثبت کرد لهذا نسخه قدیم تر را
نخست قرار دارم و پس از آن نسخه جدیدتر را :

(۱) صورته (۲) نروم (۳) والیک (۴) نصلى و لك نصوم (۵) انت (۶) التوفيق للمصصة (۷) الشبهة انك و لى
ذلك و اوله و آخره و ان (۸) محمد و آله الطاهرين

قرجه همر خيام

باکا پادشاهها دادار ايزد کاکمار خداوندی که آغاز همه چیزها ازوست و بازگشت و انجام همه چیزها بدوست و ايزد جل جلاله جوهر نیست که بپذیرفتن اضداد متغیر گردد و بیاید دانست که نه هر جوهری ضد پذیر باشد چون ملاء که و اجرام سماوی بل چون صور که صور جوهر ندو اضداد پذیر ندو لیکن این سخن خطا نیست که خواه میگوید و ايزد جل جلاله جوهر نیست که نشاید که وصفی وی را و دیگر چیزها را بود با شتراک و وی زیر هر جنس نبود زیرا که در ذات او تکثر نیست نه باعتبار عقلی که حد ذات او بدو متکثر شود چون حد بیاض بلونیت و کیفیت و نه بترکیب اجزاء چون جسم بماده و صورت و این اسماء و معانی که بر ايزد اطلاق کنند و بر غیر او چون موجود و واجب او صافست او ازم اعتباری که تکثر بدو حاصل نشود چون اکثر اسماء اضافی و سلبی که اگر بسلب ذات متکثر شدی لازم آمدی که هر موجودی را الوصف بسیار بودی نامتناهی و این محال باشد و عرض نیست که وجود جوهر بیش از وجود عرض باشد و بکش وصف نکنند که قدیر پذیر باشد و او را نه اجزاء باشد و نه یکیف تاماننده شود و نه بمضاف تاجیزی در وجود با او برابر تواند بود و بیاید دانستن که این مضاف که ايزد را بوی وصف نتوان کردن مضاف حقیقت زیرا که همه چیزها را آغاز و انجام ازوست و وی بهمه چیزها اضافه دارد، آن اضافه که سبب او تکثر لازم نباشد و این خواه چنین میگوید که او از مقوله مضاف نیست نه آنکه برواضاه نباشد و بکجا پیش وصف نکنند تا محاط باشد و بزمانیش باز نیندند تا از مدتی بمدتی انتقال کند و نه بهیئت و وضع تاهیئت مختلف بروی در آید و حدودش باشد و نه بحده که چیزی بروی شامل گردد و این مقوله جسدها نزدیک خواص صناعت جامه پوشیدن و سلاح و نعل و خاتم داشتن بود که بر کل جوهری یا بر بعضی ازوی شامل گردد و بمرکت آن جوهری متصل شود و اگر بمقوله حده چیزی خواهند که عامتر ازین باشد و بر آن تکلیف کنند مر آن نباید پذیرفت و بانفعالش وصف نکنند تا فاعل او را تغییر کنند و بفعلش وصف نکنند الا ابداع کردن. بیاید دانست که مذهب حق آنست که همه ایجادها از خداست جل جلاله اگر بابداع باشد آن ایجادى یا باحداث و ابداع ایجاد تردنی باشد که ابتدای زمانی دارد ولیکن این بزرگ بدان فعل که آنجا گفته است ابداع خواسته است که فیضان او از ذات باری بودنه از واسطه حرکت و حرکت و زمان را بدوداه نیست تا که زمان ازوی بوجود آمده است و از جسمانیات باشد از فلک الاعلی تا مرکز عالم و زمان مقدار حرکت اعلیست و تقدیر کردن آن حرکت تقدم و تاخر و بردن اجسام سفلی در

تغیر کردن و فساد از جهت حرکات سماویست و دهر چون ظرفیت زمان را و دهر بر جمله زمان محیطست و بسبب دهر نسبت ملاء که کنند بزمان و اجزای زمان و زمانیان که ایشان سرمدی اند و متغیر نشوند، پس از زمان پدید آمده است که حد کننده او افلاک است و بیرون فلک هیچ موجود نیست نه خلأ نه ملاء، یکی از آنرو که تقدیر و اجزاء پذیرد و یکی از آنکه ضد و نظیر ندارد و یکی بذات و نعت و کلمه کامگار نیست که عدم بر وجود وی قوی کند، دادارست که قوت را بفعل آرد، ممکن را واجب گرداند، قوتش نامتناهیست از روی احکام و اتفاق و شدت و بعضی از موجودات را ننگه دارد بدتی نامتناهی و بعضی که احتمال بقا نامتناهی نباشد تمدد کند حکمش موجودات را سوی کمال یافتن خویش، ممکن نبود که چیزهای نامتناهی بعدد موجود گرداند بیک بار، هم چنین ممکن نگردد که جسم بی واسطه از ذات واجب حاصل الوجود گردد زیرا که جسم مرکبست از ماده و صورت و در ذات ایزد جل و عز هیچ تکثر نیست و هیچ متکثر از واحد بوجود نیاید بی واسطه، اماملاء که واجب الوجود گشته اند بوجود ایزد ایشان ممکن الوجودند در حد نفس خویش پس هم متکثر باشند، زیرا که بحسب اعتبار عقل ایشان را دومی باشد متقابل و لکن در وجود بسیطند و احدی الذات فایض با بداع از ذات باری عز و جل وجود جوهر روحانی که در زمان و مکان در نیابند صورتهای محضند که با ماده علاقه و مخلطه ندارند و هیچ مسمی بقوه در ایشان نیست بلکه همه بسیطند و سرمدی و به طالع ایزد شریف گشته اند ایزد مثال الوجود در ذات ایشان نهاد تا افعال او ظاهر گشت، پس هر یکی را بوجوب وجود که از ایزد یافته بود واسطه وجود ملکی گشت و با مکان وجود که از خود داشت واسطه وجود فلکی گشت و افلاک پدید آمد اجسامی خدای پرست و نورانی که اشکال آن فاضلترین اشکالست مد و رولونشان نیکوترین الوانست منور و صورتشان بهترین صورتست که نه نظیر دارد و بیاید دانستن که هر جسمی سماوی که او حرکت وضعی کند نوعی دیسگرست و از نوع او جز شخص او نتواند بود و کون و فساد پذیرد، بالاترین افلاک فلک معدل النهارست و فلک البروج که معدل فلک استواست و تعویج و اگر همه ستاره بودی و ستاره بودی اوقات کون و فساد این عالم سفلی مختلف نشدی و اگر همه ستاره بودی و فلک بودی زیاده روشنی علت های کون و فساد تباہ کردی و اگر فلک البروج از معدل النهار [میل] نداشتی احوال همه عالم یکسان بودی و ترتیب و نظام نبود. پا کا، خدا یا، هم چنانکه قوت نامتناهیست وجودت در دادن وجود هیچ باقی نگذارد و منتع بود که نامتناهی یک بار موجود گردد مگر پراکنده، پس هیولی را ابداع کردی که قوت او را پذیرفتن نامتناهیست همچون قوت تو در دادن و دانستی که کون و فساد تمام نگردد الا بگردارنده و پراکنده و خداوند انقیادی که بدان متقاد شود فاعل کون را و عاصی گردد فاعل فساد را، پس گرمی پراکنده کننده آفریدی و سردی گرد آورنده و رطوبت انقیاد را و بیوست عصیان را، پس ازین چهار رکن چهار رکن نخستین بیآفریدی چون آتش

و هوا و آب و زمین و گرمترین برجای برترین فرود آوردی از بهر آنکه اگر سرد ترین آنجا بودی گرم کشتی بحر کت فلک و هیچ کابین نماندی که نه تباه شدی ارچه غلبه گرمی بدیگر عناصر بقوت و جایگاه و این سه عنصر بالایی را بی رنگ آفریدی و اگر نه شعاع اراده نادادی تادریشان بگذشتی . بیاید دانستن که این سخن مجازست از بهر آنکه شعاع را انتقال کردن و در چیزی گذشتن نبود و لکن چون جسم در برابر جسم روشنی پذیر باشد که میان ایشان جمی بی رنگ باشد تا جسم روشنی پذیر مستعد روشنی پذیرفتن شود و ایزد تعالی روشنی دروی بیافریند و لیت این سخن عقل بشری نتواند دانستن ، بلکه لیت حقیقی هیچ چیز را نتواند دانستن و زمین را رنگی دادی میان سپیدی و سیاهی تا روشنی پذیر باشد ، چون روشنی گرم گردد گرمی غریزی که این گرمی سبب وجود صورتهای طبیعتست و ازین عناصر بسیار مرکبات بیافریدی از جباد و معادن و نبات و حیوان و مردم و هر یکی را در شرف حدی دادی محدود و غرض در آفرینش این ارکان مردم بود و از فضالۀ اودیگر چیزها را بیافریدی تا هیچ چیز از هیچ چیز پذیرنده فایت نشود و همه موجودات بحسب خویش برسند . بیاید دانستن که ایزد عز و علا را در هیچ چیز غرض نبود که غرض از عجز و نقصان صاحب غرض باشد ، بلکه همه موجودات واجب الوجودند باضافت با وجود ایزد تعالی و هیچ موجود از دیگر اول نیست بوجود بلکه همه برصفتی اند از نظام و اتقان و نیکویی و تمامی که از آن بهتر نشاید که آن نوع بود و لکن در سلسله نظام مبداء هر چیز میان او و میان ایزد تعالی واسطه کثرت شریفتست و در سلسله نظام معادی هر چه که میان او و میان هبولی واسطه بیشترست او شریفتست . پس پدید آمد که همه موجودات در تمامی و نیکویی در نوع خویش یکی اند و تفاوت در شرف افتاده است ، نه آنکه یکی اولی تر بود بوجود از دیگر و مردم را زبان گویا دادی که اگر پاکیزه گرداند بعلم حق و عمل خیر مانند ملاء که گردد و ثواب عظیم یابد و چون مزاج نوع انسان معتدل بود و اضداد داشت مانند اجرام سماوی گشت در پذیرفتن نفس ناطقه و چون از ماده مفارقت یافت مانند ملئکه گشت در ادراک مقولات و در بساطت تا بقای جاویدی اورا لازم آمد ، خداوند ما و آفریدگار ما خداوند و آفریدگار مبادی، ما ترا جویم و ترا پرستیم و از تو خواهیم و تو کل بر تو کنیم که آغاز همه چیزها از تست و باز گشتن همه چیزها بتست و الحمد لله اولاً و آخراً .

فسیخندوم

همه چیزها بدوست ، جوهر نیست که بپذیرفتن اضداد متغیر گردد و عرض نیست که وجود جوهر بیش از وجودی بود بکمیتمش وصف نکنند تا تقدیر پذیرد و اجزاش باشد و نه بکیفیت تاما نندش بود و نه بهضاف تا چیزی در وجود با او برابر تواند بودن و بکجایش وصف نکنند تا محاط باشد و کیش باز نبینند تا از حدی بحدی انتقال کند و نه بنهاد و وضع تا هیات مختلفه بروی در آید و حدودش بود و نه بعده تا چیزی بروی شامل گردد و با تفصالش وصف نکنند تا فاعل او را متغیر کند و بفعلش وصف نکنند الا ابداع کردن و یکیست از آن روی که ضد و نظیر ندارد و یکیست بذات و بنعت و بکلمه کاملگارسست که عدم را بوجود قهر کند . دادار است که قوه بفعل آرد و ممکن را واجب گرداند ، قوتش نامتناهیست از روی احکام و اتقان . با کاذبا یا هم چنان که قوت نامتناهیست رجودت در دادن وجود هیچ باقی نگذارد . هیولا را ابداع کردی که او را قوه پذیرفتن نامتناهی همچو قوه تو در دادن ودانستی که کون و فساد نشود مگر بگرد آورنده و پیرا کننده و چیزی که جسم بدان منقاد شود فاعل کون را و چیزی که بد آن عاصی شود فاعل فساد را . پس گرمی پیرا کننده آفریدی و سردی را گرد آورنده و رطوبت را انقیاد را و بیبوست را عصبان را و ازین چهار رکن ارکان عناصر نخستین بیافریدی : چون آتش و هوا و آب و زمین و گرمتری را در جان برترین نهادی از بهر آنکه اگر سردترین آنجا بودی گرم گشتی بحر کت فائده هیچ کائن مانندی که تپاه شدی از غلبت گرمی بر دگر عناصر هم بقوه وهم بفعل بجایگاه و آن سه عنصر بالا این بی رنگ آفریدی و اگر نه شعاع را راه ندادندی تا در پشان بگذشتی و زمین را رنگی دادی میان سیاهی و سفیدی تا روشنی پذیرد باشد ، پس ازین عناصر مرکبات بسیار بیافریدی و هر یکی را در شرف و خست مرتبه ای دادی محدود ناهنجی پیز از هیچ قابل پذیره آن چیز فایز نشود و همه موجودات بحق خویش رسند و مردم را روان گو بادندی که اگر آرا با کیزه کند بعلم مانند ملائکه شود . خداوند آفریدگارا ما ترا خوانیم و ترا پرستیم و پیروزی از تو خواهیم و تو کل بر تو کنیم آغاز همه چیزها از است و باز گشت همه چیزها بتست و الحمد او اله العقل .

ظاهراً این سبک بیان در توحید و این طرز اثبات واجب الوجود در میان حکما و ادبای ایران سابقه داشته است و شاید از زمانهای بسیار قدیم در میان ایرانیان متداول بوده چنانکه در میان اشعار شعرای ایران دو نظیر بر آن هست، نخست پنج بیت است که حکیم ابو بکر محمد بن علی خسروی سروده است که شاعر معروف دربار شمس المعالی و الحن قابوس بن وشمگیر بوده و نیز از کافی الکفا صاحب ابوالقاسم اسمعیل بن عباد طالقانی و زیر و ادیب معروف نوارشها دیده و مدتی نیز مداح امیر ناصر الدوله ابو الحن محمد بن ابراهیم بن سیه جور بوده است و در اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم میزیسته و درین قطعه پنج بیتى او بعضی مضامین که در خطبه ابن سینا هست دیده میشود :

مر خداوند را بمقل شناس	که بتوحید عقل نسابینماست
آفریننده را نباید وهم	گر بوهم اندر آورش خطاست
وهم را یار جوهر و عرضت	وین دو بر کردگار نازیباست
کیف گفتن خطاست ایزد را	کیف چون باشدش که بی اکفاست
نیست مانند او مپرس که چیست	نامکان گیر را مگو که کجاست

پس از آن چنانکه آقای علی اکبر دهخدا نخست بدین نکته توجه شده ملک الشعرا فخرالدین اسمعذخری گرگانی شاعر نوانای قرن پنجم در منظومه ویس و رامین که آنرا باسم جلال الدین ملک شاه سلجوقی و عمیدالدین ابوالفتح مظفر حکمران اصفهان نظم کرده است و آن منظومه را از زبان پهلوی شعر فارسی در آورده همین تقریر و استدلال را در مقدمه آن در توحید آورده است و گوید :

سپاس و شکر را زیبا . . . رآنت	که در ملکش سرای جاودانت
برو زیباست . ملک پادشایی	که هرگز ناید از ملکش جدایی
خدای پاک بی همستای بی ار	هم از اندیشه دور و هم ز دیدار
نه بتواند مرورا چشم دیدن	نه اندیشه دروداندر رسیدن
نشاید وصف او کردن که چونست	که از اندیشه وصف او برونست
بوصفش چند گفتن هم نه زیباست	که چندین را مقادیرست و احیاست
دگر کی بودن اندر وصفش آید	پس او را اول و آخر بسباید
نه ذات او بود هرگز مسکانی	نه علم ذات او باشد زمانی
مکان را حد آن آمد پدیدار	میان هر دو ان اجسام بسیار
کرا دانند که آراید سرایی	برین سان جز حکیم پادشایی
کجا گفتن بوصفش هم نشاید	که پس پیرانش چه یزی بسباید

بوصفش هم نشاید گفت کی بود
نه نیز اضداد پذیرد چو جوهر
نه هست او را نهاد وحد و مقدر
بر آن جایی که جنبش گشت پیدا
خداوندی که فرمانش روایی
که قوت را بفعل آورد بی یار
نخستین جوهر روحانیان کرد
برهنه کرد صورتشان زیادت
نور خویش ایشان را بیاراست
از شان آمد این اجرام روشن
بهین شکلیست ایشان را مدور
بیک مانند هم. واره بسقदार
نبودی این علسهای زمانی
ازین مایه نبودی رستین را
و گریبی آسمان بودی ستاره
فروغ نور ظلست را زدودی
و گرنه کرده بودی چرخ مایل
نبودی فصل های سال گردان
بزرگا کردگا را کامکارا
چنان کش زور و قوت بی کرانست
نه گر قدرت نماید آیدش رنج
چو او قدرت نمای جاودان بود
ز قدرت کافرید اندازه گیری
زهی قدرت زهی قادر زهی علم
هر آنکس کو بود داننده داند
پذیرد آفرینش ها ز دادار
مثال او بسز ماند که از زر
جوایزخواست کردن این جهان را
همین دانست کین آنگاه باشد

کجا هتیش را مدت بی پیمود
وزان گردد مرورا حال دیگر
که بس باشد نهایتش پدیدار
وز آن جنبش زمانه شد هویدا
چنین دارد همی در پادشایی
بهستی نیستی را گشت قهار
که آنرا نز مکانی نز زمان کرد
سراسر رهنمایان سعادت
وزیشان کرد پیداهر چه خودخواست
بان گل میان سبز گلشن
چنان چون بهترین لونی منور
بیدیدار و برفتار و بسگفتار
کزو یابد نباتی زندگانی
نبودی جانور روی زمین را
جهان پر نور بودی هامواره
پس این کون و فساد از ما نبودی
برین ناسختگی تا سوی معدل
نه تابستان رسیدی نه زمستان
که چندین قدرتش بنمود ما را
عطا بخشی جودش هم چنانست
نه گربخشش کند بالایدش گنج
مرورا جود و قدرت بی کران بود
ر دادار جهان قدرت پذیری
زهی خالق زهی رازق زهی حلم
که جز خالق کس این خلقت نداند
چو از سکه پذیرد مهر دینار
کند هر گونه صنعت مرد زرگر
کز آن کون و فسادست این و آن را
که ارکانش فرود ماه باشد

یکی پیوند نو باشد بگوهر
 یکی در کردنش صورت بفرمان
 پدیده آورد یزدان را هیولی
 از آن پیوند برآمد حرارت
 رطوبت جسمها را کرد چونان
 بیستن همچنین او را فرو داشت
 چو گشتند این چهار ارکان مهیا
 اگر سردی بیلا بر گذشتی
 پس آنکه چیره گشتی هر دو گرمی
 لطیف آمد ازیشان بادو آتش
 بگردانید همچون چرخ گردان
 بر آن تا نور مهر و نور اجرام
 زمین را نیست بانور آشنایی
 اگر چونین نبودی نیز گوهر
 چو هستی یافتند این چار مادر
 هزاران گونه از هر جنس جانور
 ولیکن عالم کون و تباهی
 کجا بر عالم مبدش بالا
 درین عالم نه چونین بود فرمان
 بشرتیب آنچه گونه نیک و بد بود
 چو آن مادر کزو مردم همی خاست
 خزونی هابکرد او را باجسام
 نخستین جنس گوهر خاست از کان
 چو یزدان گوهر مردم پیالود
 پدیده آورد مردم را ز گوهر
 چو او را پایه زیشان برتر آمد
 بدو دادست یزدان گوهر پاک
 یکی خواند مرو را روح قدسی
 ز خلقان این غرض جمله نهانی

یکی پیوند کردی را برابر
 یکی بر راستی وی را نگهبان
 چهار ارکان برین هر چار معنی
 دگر پیوند ازو آمد برودت
 که گاه شکل بستن بد بفرمان
 بر آن تقدیر و تبدیلی که او داشت
 از آن گرمی بر آمد سوی بالا
 ز جنبش های گردون گرم گشتی
 برفتی سردی و تری و نرمی
 ازیراسوی بالا گشت سرکش
 همان نوری که دریابد ازیشان
 رسد ز آنجای برالوان و اجسام
 که تا بر وی نماید روشنائی
 بماندی روشنائی از برش بر
 هوا و خاک و باد و آب و آذر
 که از ترکیب باز آید یکسر
 دگرگون بود فرمان الهی
 بشرتیب آنچه مهنر گشت پیدا
 که اول گشت پیدا گوهر از کان
 طبیعت را اعتدال از پیش بنمود
 خدای مانخت او را بیاراست
 یکایک دادگر جنس و دگر نام
 پروهرنوع گوهر های الوان
 از آن با اعتدالی کاندرو بود
 بر آن هم دیگران را کرد مهتر
 تمامی را جهانی دیگر آمد
 که نر آبت و نر بادست و نر خاک
 یکی خواند مرو را نفس گرمی
 همه برشته در هم تا بدانی

که او را فضلهای مردمی بود
 سراسر آدمی را شد مسخر
 پدید آورد صنعت را صنعت
 بیاموزد پس آن را کار بنهد
 بچشمش خوار گردد شاه و شاهی
 شود آنجا که او را هست میعاد
 ولیکن عزو قدرت جاودانی
 کز ایشان مایه آمد این جهان را

غرض زیشان همه در آدمی بود
 نبات و عالم حیوان و گوهر
 بداند علم کلی را نهایت
 چو دانش جوید و دانش پسندد
 زدوده گردد آن زنك تباهی
 چو رسته گردد از چنگال اضداد
 بلندی یابد آنجا نه مکانی
 شود مانند آن پیشینگان را

از خوانندگان درخواست می‌رود این غلطهای چاپی را درست کنند :

صحیفه	سطر	نادرست	درست	صحیفه	سطر	نادرست	درست
۵۳	۱۳	بدو	بدر	۳۹	۲۵	بودند	بردند
۵۳	۱۷	بدر	بدر	۱۰۳	۲۱	زرخربر	زرخرید
۵۶	۹	العور	الثور	۱۵۳	۷ یا ۶	ایشان	ایشان
۵۹	۱۴	دست بر	دست بر	۱۶۱	۲۴	دتر	دختر
۶۴	۲۱	یا فتم	یا فتم	۱۸۱	۴ یا ۳	همدن	همدان
۶۶	۲۷	کشته	کشته	۱۸۱	۲۸ یا ۲۶	مجتست	مجتست
۶۶	۲۸	هابی گرد	هابی کرد	۱۸۴	۴	ایو	ابو
۶۷	۲۰	پسرش	پسر	۱۸۴	۶	الاضمه	الاضیبه
۶۷	۲۲	أبو طاب	أبو غالب	۱۷۴	۶	نیر	نیز
۶۷	۲۸	منطق	منطق	۱۸۹	۱	مدانست	میدانست
۶۹	آخر	بطلیموس	بطلیموس	۲۱۲	۹	ابناز	ابناز
۷۰	۱	روسن	روشن	۲۱۶	۲۷	طبیعی	طبیعی
۷۳	۱۰	بفرنین	بفرنین	۲۲۳	۱۴	خوبش	خوبش
۷۳	۲۱	القوی	القوی	۲۲۵	۶	العلماء	العلماء
۷۵	۳۰	بویی	بویه	۲۲۷	۲۵	عبیده	عبیده
۸۳	۲۳ و ۲۹	جورقان	جورقان				

